



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

تاریخ السلاجقہ

حضرت علی بن ابی طالب

تالیف  
میرزا محمد تقی رکن الملک

جلد دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ : زندگانی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	ناسخ التواریخ : حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه جلد دوم
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۹	سفر کردن علی علیه السلام از کوفه بنخيله بعزم تسخیرشام
۹	اشاره
۱۹	رسیدن سیدالتابعین اویس قرنی
۲۴	بیرون آمدن علی علیه السلام از نخيله بجانب شام
۳۰	رسیدن علی علیه السلام بزمین کربلا
۳۷	قال أخبرکم ان الناقه تريم ولدها
۶۰	قصه هشام بن عبدالملک
۶۳	عبور فرمودن علی علیه السلام
۶۹	ابتدای مبارزت و مقاتلت لشکر امیر المؤمنین و سپاه شام
۶۹	اشاره
۷۰	پشت تیغها بر کشیدند و شگرف تاختنی کردند
۷۲	ورود امیر المومنین علی علیه السلام
۷۷	ذکر احوال زید بن مهلهل
۸۱	رسالت صعصعه بن صوحان و شیبث بن ربیع
۱۰۹	رسول فرستادن معویه نزدیک علی علیه السلام
۱۱۲	مسافرت قاریان قرآن بین الصغین
۱۲۰	اتفاق لشکر شام و عراق از برای قتال و جدال
۱۲۵	ارسال رسل ورسایل فیما بین علی علیه السلام
۱۵۹	ذکر مقاتلت و محاربت سپاه امیر المومنین علی علیه السلام
۱۷۷	مقاتله امیر المؤمنین علی علیه السلام با معویه بن ابی سفیان

- ۱۸۳ ..... ساخته کردن امیر المومنین لشکر را از برای جنگ انبوه
- ۲۱۵ ..... حمله بردن قیس بن مکشوح
- ۲۲۴ ..... مقاتله ابو ایوب انصاری
- ۲۲۷ ..... طلب فرمودن امیر المومنین علیه السلام
- ۲۳۴ ..... ذکر ایالت قیس بن سعد بن عبادہ در مصر
- ۲۴۳ ..... مقاتلت خالد بن المعمر السدوسی
- ۲۵۴ ..... مقاتلت هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص باسپاه شام
- ۲۶۱ ..... مکالمه ابونوح با ذو الکلاع حمیری
- ۲۷۱ ..... فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف
- ۲۸۰ ..... مراجعت قیس بن سعد بن عبادہ از مصر
- ۲۹۰ ..... غیرت بردن قبیلہ مضر بجماعت ربیعہ
- ۲۹۶ ..... شهادت اویس قرنی
- ۳۰۵ ..... مقاتله سپاه شام و عراق و خطبه معویہ
- ۳۲۰ ..... شهادت هاشم مر قال
- ۳۳۰ ..... خطبه عمروعاص وابن عباس وعمار یاسر
- ۳۳۷ ..... شهادت عمار بن یاسر
- ۳۴۶ ..... مبارزت و مقاتلت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم
- ۳۵۰ ..... مبارزت و مقاتلت سعید بن قیس همدانی
- ۳۶۰ ..... قصه اثال که نا شناخته با پدرش حجل قتال داد
- ۳۶۶ ..... قتال سپاه شام و عراق در یوم خمیس
- ۳۸۱ ..... مقاتلت سپاه شام و عراق
- ۳۹۰ ..... مبارزت عمرو بن العاص
- ۴۰۱ ..... شهادت عقیل بن مالک در محبت علی
- ۴۱۲ ..... وقایع سال سی و هشتم هجرت
- ۴۱۲ ..... اشاره
- ۴۲۵ ..... مقاتلت سپاه شام و عراق

فهرست مطالب ناسخ التواریخ ----- ۴۳۵

درباره مرکز ----- ۴۵۹

## ناسخ التوارىخ : حضرت امير المؤمنين على بن ابى طالب صلوات الله عليه جلد دوم

### مشخصات كتاب

جزء دوم

از جلد سوم

ناسخ التوارىخ

حضرت امير المؤمنين على بن ابي طالب صلوات الله عليه

تاليف : مورخ شهير ميرزا محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر : موسسه مطبوعاتى دينى قم

خيابان ارم

خيراندیش دیجيتالى : انجمن مددكارى امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره



**سفر کردن علی علیه السلام از کوفه بنخيله بعزم تسخیر شام****اشاره**

و مقالت بامعویة بن ابی سفیان در سال سی و ششم هجری

چون مکشوف افتاد که فیصل امر با معاویه جز باستعمال سیف، و سنان بیای نرود امیر المؤمنین علیه السلام الحارث الاعور را فرمان کرد تا در تمامت کوفه منادی گشت و ندا در داد که سیاهیان از کوفه خیمه بیرون زند و در نخيله که موضعی نزدیک بکوفه است لشکرگاه کنند و مالک بن حبیب الیربوعی را که صاحب شرطه بود بفرمود تا مردم را بجانب نخيله کوچ دهد، و عقبه بن عمر و الانصاری را پیش خواست و حکومت کوفه را بدو گذاشت از جمله هفتاد تن مردم مدینه که قبل از هجرت در عقبه مکه با رسولخدا بیعت کردند این عقبه بن عمرو یکتا از ایشان بود و سال عمر از انجماعت کمتری داشت. و اینکتاب را امیر المؤمنین علیه السلام نیز بمعویة نگاشت:

أَمَّا بَعْدُ فَطَالَ مَا دَعَوْتَ أَنْتَ وَ أَوْلِيَاؤُكَ أَوْلِيَاءُ الشَّيْطَانِ الْحَقُّ أَسَاطِيرَ وَ نَبَذَ تُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِ وَ حَاوِ لْتُمْ إِطْفَاءً هُ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ يَأْبِي

اللَّهِ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ وَ لَعَمْرِي لَيُنْفِذَنَّ الْعِلْمَ فِيكَ وَ لَيَتَمَنَّ الثُّورَ بِصَعْرِكَ وَ قِمَاتِكَ وَ لَتَحْسُنَ طَرِيداً مَدْحُوراً أَوْ قَبِيلاً مَشْهُوداً وَ لَتَجْزِينَ بِعَمَلِكَ حَيْثُ لَا نَاصِرَ لَكَ وَ لَا مُصْرِحَ عِنْدَكَ وَ قَدْ أَسَّ هَبَّتْ فِي ذِكْرِ عُثْمَانَ وَ لَعَمْرِي مَا قَتَلَهُ غَيْرُكَ وَ لَا خَذَلَهُ سِوَاكَ وَ لَقَدْ تَرَبَّصْتُ بِهِ الدَّوَائِرَ وَ تَمَنَيْتُ لَهُ الْأَمَانِيَّ طَمَعاً فِيمَا ظَهَرَ مِنْكَ وَ دَلَّ عَلَيْهِ فِعْلَكَ وَ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَلْحَقَكَ بِهِ أَعْظَمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَأَكْبَرَ مِنْ خَطِيئَتِهِ فَأَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ صَاحِبِ السَّيْفِ وَ إِنَّ قَائِمَتَهُ لَفِي يَدِي وَ قَدْ عَلِمْتَ مَنْ قَتَلْتُ بِهِ مِنْ صَدِّ نَادِيدِ بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ وَ فِرَاعِنَةَ بَنِي سَهْمٍ وَ جَمِيحٍ وَ مَخْزُومٍ وَ ابْتَمَّتْ أَبْنَائُهُمْ وَ ابْتَمَّتْ نِسَاءُهُمْ وَ أَذْكَرُكَ مَا لَسْتَ لَهُ نَائِساً يَوْمَ قُتِلْتَ أَخَاكَ حَنْظَلَةَ وَ جَرَزْتَ بِرِجْلِهِ إِلَى الْقَلْبِ وَ أَسْرْتَ أَخَاكَ عَمْرُوا فَجَعَلْتُ عَنْقَهُ بَيْنَ سَاقِيهِ رَبَاطاً وَ طَلَبْتُكَ فَفَرَزْتُ وَ لَكَ خَصَاصٌ فَلَوْلَا أَنِّي لَا أَتَّبِعُ فَارّاً لَجَعَلْتُكَ ثَالِثَهُمَا وَ أَنَا أَوْلَى لَكَ بِاللَّهِ إِلَيْهِ بَرَّةٌ غَيْرَ فَاجِرَةٍ لَئِنْ جَمَعْتَنِي وَ إِيَّاكَ جَوَامِعَ الْأَقْدَارِ لَا تَرَكْتُكَ مَثَلاً يَتَمَثَّلُ النَّاسُ أَبَداً وَ جَعَجَعْنَ بِكَ فِي مَنَاخِكَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وَ لَئِنْ أَنَسَا اللَّهُ فِي أَجَلِي قَلِيلاً لَا غَرِينِكَ سِرَاةَ الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّهُدَنَّ إِلَيْكَ فِي حَجَفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ ثُمَّ لَا أَقْبَلُ لَكَ

مَعْدِرَةٌ وَلَا شَفَاعَةَ وَلَا أَجِيْبِكَ إِلَى طَلَبٍ وَسؤالٍ وَتَرْجِعَنَّ إِلَى تَحْيِيرِكَ وَتَرُدُّدِكَ فَقَدْ شَاهَدْتَ وَأَبْصَرْتَ وَرَأَيْتَ سُدْحَ الوْتِ كَيْفَ هَطَلْتَ عَلَيْكَ بِصَدَائِبِهَا حَتَّى اعْتَصَمْتَ بِكِتَابِ أَنْتَ وَأَبوكَ أَوَّلُ مَنْ كَفَرَ بِهِ وَكَذَّبَ بِنُزُولِهِ وَ لَقَدْ كُنْتُ تَقَرَّسْتُهَا وَ أَدْنَيْتُكَ أَنْتَ فَاعْلُهَا وَقَدْ مَضَى وَانْقَضَى مِنْ كَيْدِكَ فِيهَا مَا انْقَضَى وَ أَنَا سَائِرٌ نَحْوِكَ عَلَى أَثَرِ هَذَا الْكِتَابِ اخْتَرْتُ لِنَفْسِيكَ وَأَنْظُرُ لَهَا وَ تَدَارِكُهَا فَإِنَّكَ إِنْ فَرَطْتَ عَلَيْكَ وَاسْتَمَرَرْتَ عَلَى غِيَاكَ وَغَلَوَاتِكَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ إِزْتَجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَ مُبِعَتْ أَمْرًا هُوَ الْيَوْمَ مِنْكَ مَقْبُولٌ يَا بَنَ حِزْبٍ إِنْ لَجَاكَ فِي مُنَازَعَةِ الْأَمْرِ أَهْلُهُ مِنْ سِيفِ الرِّأْيِ فَلَا يَطْمَعَنَّ أَهْلُ الضَّلَالِ وَلَا بِوَبَقِنِكَ سَفَهَ رَأْيِ الْجَهَّالِ فَوَالَّذِي نَفْسُ عَلِيٍّ بِيَدِهِ لَأَنْ يُرْفَتُ فِي وَجْهِكَ بَارِقَةٌ مِنْ ذِي الْفَقَارِ لَتَصْعَقَنَّ صَعَقَةً لَا تُفِيْقُ مِنْهَا حَتَّى تَنْفُخُ فِي الصُّورِ النَّفْحَةَ الَّتِي يَأْسَتْ مِنْهَا كَمَا يَأْسُ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ .

بالجمله امير المؤمنين عليه السلام از كوفه بيرون شد و مردم در ركاب او بيرون شدند و در نخيله لشكرگاه كردند، پس بفرمان على عرض سپاه دارند نود هزار بر آمد و در اشكر امير المؤمنين عليه السلام از آنجماعت كه در تحت شجره با رسولخداى صلى الله عليه و آله بيعت كردند نهصد كس حاضر بود و از انصار هشتصد مرد ملازمت ركاب داشت.

بالجمله على عليه السلام اينوقت لشكر كوفه را هفت بخش كرد و از بهر هر بخشى اميرى گماشت سعد بن مسعود ثقفى را بر جماعت قيس و عبدالقيس امارت داد،

و معقل بن قیس الیربوعی را بر قبایل تمیم و ضبه و رباب و قریش و کنایه و اسد فرمانگذار کرد، و محمد بن سلیم را بر قبیله از دو بجیله و خثعم و انصار و خزاعه امیر فرمود، و حجر بن عدی الکندیرا بر جماعت کنده و حضر موت و قضاعه سرهنگی ساخت، و زیاد بن نصر را بر طوایف مذحج و قبایل اشعری حکومت داد و سعید بن مرة الهمدانی را بر مردم همدان و گروهی از حمیر حکمروا ساخت، و عدی بن حاتم طائی را بر جماعت طی سپهسالاری داد بدینگونه لشکر کوفه را بخش کرد. و لشکر، بصره را نیز قسمت کرد خالد بن المعمر السدوسی را بر قبیله بکر بن وائل سرهنگی ساخت، و عمرو بن مرحوم العیدیرا بر عبد القیس حکومت داد. و ابن سیمان الازدیرا بر جماعتی از ازد فرمان روا ساخت. و احنف بن قیس را بر مردم تیم و ضبه و رباب سپهسالار ساخت، و شریک بن الأعور الحارثی را بر اهل عالیه گماشت.

اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام زیاد بن نصر و شریح بن هانیرا پیش خواند و فرمود ای زیاد از خدا بترس و دستخوش غرور مشو از دو اهی دنیا ایمن مباش و از بغی و ظلم خویشتن داری کن همانا من ترا بامارت جماعتی از لشکر اختیار کردم و بر ایشان سلطنت دادم از شما در نزد خدا بهتر آنکس است که پرهیزکار تر است نادانرا آموزگار باش و از دانا بیاموز چند که توانی بر بیخردان خرده مگیر و گناه ایشانرا معفو دار زیاد گفت یا امیر المؤمنین نصیحت ترا گوش داشتم و بدانچه گفتم پذیرفتار گشتم پس علی علیه السلام دوازده هزار تن از لشکر با زیاد بن نصر و شریح بن هانی سپرد تا بر مقدمه روند و با هم مخالفت نکنند و خاصه نیز با زیاد بود و گروهی اختصاص با شریح داشت چون راه بر گرفتند شریح بن هانی لشکر خود را جداگانه همی کوچ داد با زیاد پیوسته نمیگشت کردار او بر زیاد نا هموار افتاد پس بدست غلام خویش شوزب بدینگونه علی علیه السلام را مکتوب کرد:

لعبدالله علی امیر المومنین من زیاد بن النصر سلام عليك فانی احمد إليك

الله الذي لا إله الا هو أما بعد فانك و ليتنى أمر الناس و أن شريحا لابرى لى عليه طاعة و لاحقا و ذلك من فعله بي استحقافا بأمرك و تر كالعهدك

از اینکلمات معروض داشت که شریح در طاعت من گرانى میکند و امارت مرا در لشکر بچیزی نمیشمارد و معنی کردار او بیفرمانى امیر المؤمنین و شکستن عهد اوست چه امیر المؤمنین مرا این امارت داد.

و از آنسوی شریح بن هانى این مکتوبرا بحضرت امیر المؤمنین فرستاد :

لعبد الله على اميرالمؤمنين من شريح بن هاني سلام عليك فاني أحمد اليك الله الذي لا اله الا هو اما بعد فان زياد بن النضرحين أشركته في امرك ووليته جندا من جنودك تنكر و استكبرو و مال به العجب و الخيلا و الزهو إلى مالا يرضا الرب تبارك و تعالى من القول و الفعل فان رأى اميرالمؤمنين أن يعزله عنا و يبعث مكانه من يحب فليفعل فانا له كار هون و السلام .

و شریح نیز بعرض رسانید که از آنگاه که امیر المؤمنین زیاد بن نصر را در نظم امور کفیل ساخت و امارت لشکر داد بر کبر و خیلا بیفزود و تنمر و تکبر پیشه ساخت و گفتار و کردار او بجمله بیرون رضای خداوند افتاد پس اگر امیر المؤمنین علیه السلام اوراعزل و عزلت فرماید و دیگریرا بجای او نصب کند روا باشد زیرا که ما امارت اورا بر خویشتن مکروه میداریم .

چون مکتوب ایشان بامیر المؤمنین علیه السلام رسید در پاسخ ایشان بدینگونه کتاب کرد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى زِيَادِ بْنِ النَّضْرِ وَ شَرِيحِ بْنِ هَانِي سَلَامٌ عَلَيْكُمَا فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمَا اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ مُقَدَّمَتِي زِيَادَ بْنَ النَّضْرِ وَ أَمَرْتُهُ عَلَيْهَا وَ شَرِيحَ عَلَى طَائِفَةٍ مِنْهَا أَمِيرًا فَإِنِ انْتَمَا جَمَعَكُمَا بِأَسْفَرِ زِيَادِ بْنِ النَّضْرِ

عَلَى النَّاسِ وَإِنْ اِفْتَرَفَمَا فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ أَمِيرُ الطَّائِفَةِ الَّتِي وَلَّيْنَاهَا أَمْرَهَا وَاعْلَمَا أَنَّ مَقْدَمَةَ الْقَوْمِ عِيُونُهُمْ وَعِيُونَ الْمُقَدَّمَةِ طَلَا يَعْنِيهِمْ فَإِذَا أَنْتَمَا خَرَجْتُمَا مِنْ بِلَادٍ كَمَا فَلَا تَسَّ تَمَّا مِنْ تَوَجِيهِ الطَّلَانِجِ وَ مِنْ نَقْصِ الشُّعَابِ وَالشَّجَرِ وَالخَمْرِ فِي جَانِبٍ كَيْلًا يَعْتَرَّ كَمَا عَدُوٌّ أَوْ يَكُونُ لَهُمْ كَمِينٌ وَلَا تُسَيِّرَنَّ الْكُتَّابَ الْأَمَنَ لَدُنِ الصَّبَاحِ إِلَى الْمَسَاءِ إِلَّا عَلَى تَعْيِيَةٍ فَإِنْ دَهَمَكُمُ أَوْ غَشِيَكُمُ مَكْرَهُمْ كُنْتُمْ قَدْ تَقَدَّمْتُمْ فِي التَّعْيِيَةِ وَإِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُ وَانزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مَعَكُمْ كَرْكُمُ فِي قُبُلِ الْأَشْدَرِافِ أَوْ سِدْفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ كَيْمَا يَكُونُ ذَلِكَ لَكُمْ رَدًّا وَ تَكُونَ مُقَاتَلْتُمْ مِنْ وَجْهِ أَوْ ثَنِينٍ وَاجْعَلُوا رُقْبَائِكُمْ فِي صِيَاصَى الْجِبَالِ وَبِأَعَالَى الْأَشْدَرِافِ وَ مَنَاكِبِ الْأَنْهَارِ يَرُونَ لَكُمْ لَيْلًا يَأْتِيَكُمُ عَدُوٌّ مِنْ مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ وَ إِيَّاكُمْ وَالتَّقْرِقُ فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَانزِلُوا جَمِيعًا أَوْ إِذَا رَحَلْتُمْ فَارْحَلُوا جَمِيعًا وَإِذَا غَشِيَ بِكُمْ لَيْلٌ فَانزِلُوا فَحَفُّوا عَسَدَ كَرْكُمُ بِالرِّمَاحِ وَالأْتَرِسَةِ وَرُمَاتِكُمْ يَلُونَ تَرَسَتِكُمْ وَرِمَاحِكُمْ وَ مَا أَقَمْتُمْ فَكَذَلِكَ فَافْعَلُوا كَيْلًا تُصَابَ لَكُمْ غَفْلَةٌ وَلَا تَلْفَى لَكُمْ غِرَّةٌ فَمَا قَوْمٌ حَفُوا كَرَمَ بِرِمَاحِهِمْ وَ تَرَسَتُهُمْ مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ إِلَّا كَانُوا كَأَنَّهُمْ فِي حُصُونٍ وَاحْرُسَا عَسْكَرَكُمْ كَمَا بَانْفُسِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ تَذُوقَا نَوْمًا حَتَّى تُصْبِحَا إِلَّا غِرَارًا أَوْ مَضْضَةً ثُمَّ لِيَكُنْ شَأْنُكُمَا

دَابِكَمَا حَتَّى تَنْتَهِيَا إِلَى عَدُوِّكُمْ وَ لِيَكُنْ عِنْدِي كُلَّ يَوْمٍ خَبْرٌ كَمَا وَرَسُولٌ مِّن قَبْلِكُمْ فَإِنِّي وَلَا شَيْءَ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ حَيْثُ السَّبْرِ فِي آثَارِكُمْ عَلَيْكُمَا فِي حَرْبِكُمَا بِالتَّوَدَّةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْعَجَلَةَ إِلَّا أَنْ تُمْكِنَكُمْ فُرْصَةٌ بَعْدَ الإِعْدَارِ وَالْحُجَّةُ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُقَاتِلَا حَتَّى أَقْدَمَ عَلَيْكُمَا إِلَّا أَنْ تُبَدِنَا أَوْ يَأْتِيَكُمَا أَمْرِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَالسَّلَامُ.

در جمله میفرماید که من زیاد بن نصر را بر گروهی امارت دادم تا بر منقلای سپاه و مقدمه لشکر رود و شریح را نیز بر طایفه امیر فرمودم پس آنجا که هر دو لشکر با هم پیوسته می‌رود حکومت مرزبان بن نصر راست و چون از یکدیگر دور افتادند هر یک بر لشکر خویش امارت خواهند داشت هان ای زیاد بن نصر و شریح بن هانی دانسته باشید که مقدمه سپاه دیدبان سپاه و طلیعه مقدمه دیدبان مقدمه است پس شما که مقدمه لشکرید گاهی که از بلاد خویش بیرون می‌شوید طلیعه‌ها بیرون کنید و از دور و نزدیک خبر بگیرید و از شعاب جبال و انبوه اشجار و کمین جایها غافل مباشید تا مبادا دشمن خدیعتی آغازد و بر شما کمین اندازد و لشکر را همواره از بامداد تا شبانگاه کوچ دهید و شب او تراق فرمائید مگر وقتی

که تعبیه فرض گردد یا دفع شبیه خونی واجب افتد و گاهی که بر دشمن در آید یا دشمن بر شما در آید بر بلندیه‌های دشت و کمرگاه کوه و گذرگاه اودیه جای کنید تا از مهالك ایمن باشید و سپاه اعدا از یکجانب و اگر نه از دوسوی افزون نتواند با شما مصاف داد و همواره دید با نان خویش را بر فراز جبال و بلندی ارض و اطراف اودیه بگمارید تا مبادا دشمن کمین بگشاید و ناگاه بر شما، در آید و پرهیزد از اینکه پراکنده باشید بلکه واجب دانید که با هم کوچ دهید و با هم فرود شوید و بی‌کجای لشکرگاه کنید و اطراف لشکرگاه رادر شبان تاریک

حافظ و حارس از رامی ورامح بگمارید تا بنوبت ابطال رجال حراست کنند و شب را بروز آورند چه هر لشکر که بدینگونه کار کنند اگر چند در بیابان است چنان باشد که در حصنهای حصین و معقلهای رصین جایدارد و شما که امیر لشکرید حفظ لشکر را بر خویشتن راجب شمارید و کار خویش را بر دیگر کس نگذارید و شب در جامه خواب آسودن و غنودن روا مدارید و شیمت و دیدن خود را جز این ندانید تا گاهی که لشکر خصم را دیدار کنید و واجب میکند که همه روز رسول شما بمن برسد و اخبار شمارا بمن برساند و من نیز بر اثر شما کوچ خواهم داد و حرب شما را ساختگی خواهم کرد و دیگر آنکه از عجل و شتابزدگی بپرهیزید الا آنکه تقدیم نصرتر افرستی بدست کنید چنانکه شمار احجتی باشد و همچنان از آن پیش که در رسم اقدام در مقاتلت و محاربت منمائید مگر آنگاه که ما را نیاز افتد و شمارا از من منشور جواز رسدو السلام از پس آن امیر المؤمنین علیه السلام هلا در نصیحت و موعظت امرای لشکر رقم فرمود:

بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله على امير المؤمنين اما بعد فاني ابرء اليكم والى اهل الذمة من معرفة الجيش الامن جوعة إلى شبعة و من فقر الى غنى او عمي الى هدى فان ذلك عليهم فاعز لوا الناس عن الظلم والعدوان و خذوا على ايدي سفهانكم و احتر سوا ان تعملوا أعمالا لا يرضي الله بها عنافيرد علينا و عليكم دعائنا فان الله تعالى يقول:

قُلْ مَا يَمْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا فإِنَّ اللَّهَ إِذَا قَتَّ قَوْمًا مِّنَ السَّمَاءِ هَلَكُوا فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْلُوا أَنْفُسَكُمْ خَيْرًا وَلَا الْجُنْدُ حُسْنُ السَّيْرِ وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً وَلَا دِينَ اللَّهَ قُوَّةً وَأَبْلُوهُ فِي سَبِيلِهِ مَا اسْتَوْجَبَ عَلَيْكُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدِ اصْطَنَعَ عِنْدَنَا



عِنْدَكُمْ مَا نَشْكُرُهُ بِجُهْدِنَا وَأَنْ نَنْصُرَهُ مَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

میفرماید من برائت میجویم بسوی شما و بسوی اهل ذمت از گناه لشکریان و تعرض ایشان هیچ رعیت را الا آنکه گرسنه سیر شود یا فقیری ادراک در بایست خود کند یا گمراهی براه هدایت رود چه از اینجمله گزیری ندارند پس لشکر را از ظلم و عدوان باز دارید و سفهای ایشانرا فرمانپذیر هوای خویش مگذارید و رضا مدهید که بیرون رضای خداوند کار کنند تادعای ما و شما بر ما و شما باز گردد و بر تشییداینمعنی از قرآن مجید این آیت مبارک قرائت کرد :

قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا فَعَدْتُ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا.

آنگاه میفرماید چون خداوند قومیرا بعضیان بیفرمانی دشمن دارد عرضه هلاک و دمار گردند پس نفوس خویشان را بخیر و نیکوئی بگمارید و لشکر را باداب نیک مودب دارید و از اعانت و رعایت رعیت خویشان داری مکنید و دین خدا را تقویت فرمائید و نقد خویش را بمحک امتحان در گذرانید و شکر نعمتهای خداوند را بگذارید و چند که توانید دین او را نصرت کنید.

آنگاه این نامه را باحد لشکر رقم فرمود و سود و زیان ایشان را باز نمود:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَكُمْ فِي الْحَقِّ جَمِيعاً سِوَاءَ أَسْوَدِكُمْ وَأَحْمَرَ كُمْ وَجَعَلَكُمْ مِنَ الْوَالِي وَجَمَلَ الْوَالِي مِنْكُمْ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ مِنَ الْوَالِدِ وَبِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ مِنَ الْوَالِدِ فَحُكْمَ عَلَيْهِ إِنْصَافُكُمْ وَالتَّعْدِيلُ بَيْنَكُمْ وَالْكَفُّ عَنِ فَيْئِكُمْ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَجَبَتْ عَلَيْكَ طَاعَتُهُ بِمَا وَافَقَ الْحَقَّ وَنَصْرَتَهُ

ص: 10

عَلَى سِيرَتِهِ وَالِدْفَعِ عَنْ سُلْطَانِ اللَّهِ فَإِنَّكُمْ وَزَعَةُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ فَكُونُوا لَهُ أَعْوَانًا وَ لِدِينِهِ أَنْصَارًا وَلَا تَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بُدِّ إِصْلَاحِهَا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.

میفرماید خداوند شما را در طریق دین و شریعت اسلام خواه سفید و خواء سیاه همانند آورد و نسبت شما را با والی منزلت فرزندان با پدران داد پس شما را بر والی حقی است و آن این است که در میان شما انصاف را دست باز ندارد و کار بعدل و اقتصاد کند و از اجرای عطیت و غنیمت شما خویشتن داری نفرماید و چون چنین کند بر شما فرض میآید که از اطاعت و متابعت او دست باز ندارید و او را نصرت کنید و سلطنت او را حفظ و حراست فرمائید همانا شما از بهر دفع ظلم و نشر انصافید لاجرم دین خدایرا اعوان و انصار باشید و فساد در ارض میکنید که خداوند مفسدین را دوست نمیدارد .

در خبر است که در نخيله قبری عظیم بود که جهود ان مردگان خود را در اطراف آن قبر بخاك میسپردند امام حسین علیه السلام عرض کرد که مردم این اراضی همیگویند گاهی که امت هود بیفرمانی کردند و پیغمبر خویش را تکذیب کردند هود علیه السلام در این اراضی آمد و در اینجا وفات کرد و او را درین قبر بخاك سپردند امیرالمومنین فرمود من ازین قوم نیکوتر دانم این قبر یهودا است که فرزند نخستین یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام است آنگاه بفرمود مردی سالخورده را که در آن اراضی معروف بدانش بود حاضر کردند او را فرمود در کجا سکون داری گفت در کنار بحر فرسود با جیل احمر چند مسافت داری گفت راهی در از نباشد فرمود قبری که در آنجا پدیدار است از که داند عرض کرد نسبت بساحری کنند فرمود آن قبر هود علیه السلام و این قبر یهودا باشد همانا در قیامت هفتاد هزار کس در ظهر کوفه سر از خاک بیرون میکند و بی آنکه از ایشان پرسشی کنند

بموقف حساب باز دارند در خطایر بهشت جای میدهند .

## رسیدن سیدالتابعین اویس قرنی

در حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در سال سی و ششم هجری

اویس قرنی یمنی را رسول خدا نفس الرحمن و خیر التابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام نفحات انفاس او نمودی فرمودی :

إِنِّي لَأَشْتَقُ رُوحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرْفِ الْيَمَنِ.

سلمان عرض کرد یا رسول الله این کیست که او را چندین منزلت است ، فرمود مردی است در یمن که او را اویس قرنی گویند در روز قیامت يك تنه انگيخته شود و بشمار قبایل ربیعہ و مضر مردمان را شفاعت کند هر کس از شما او را دیدار کند سلام من برساند و از وی دعای خیر خواستار شود.

در خبر است که اویس شتر بانی همی کرد و اجرت گرفت و مادر را نفقداد وقتی در طلب محبت رسول خدای خواست تا از یمن بمدینه سفر کند پس از مادر اجازت طلبید گفت رخصت میدهم که بمدینه روی و رسول خدای را دیدار کنی بشرط که زیاده از نیمروزی متوقف نباشی و اگر بخانه رسول خدای در رفتی و حضرتش در خانه نباشد افزون از آن مدت که گفته ام اجازت در نگی نداری بی توانی باز شتاب، چون اویس سفر مدینه کرد و بخانه رسول خدای در آمد از قضا حضرتش در خانه نبود لاجرم اویس از پس يك دو ساعت پیغمبر را نادیده بایمن مراجعت کرد چون رسول خدای بخانه آمد گفت این نور کیست که در این خانه می نگرم گفتند شتر بانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت فرمود در خانه ما این نور بهدیه گذاشت و برفت .

بسیار کس از موحدین عرفا در کتب خویش اویس را فراوان ستوده اند مانند سید محمد نور بخش در کتاب شجره اولیا و حیدر بن علی الأملی در کتاب منبع الانوار ، و در کتاب تذکره الاولیاء مسطور است که خرقة رسول خدای را بر

حسب فرمان امیرالمؤمنین علی و عمر بن الخطاب در ایام خلافت عمر باوئیس آوردند و او را تشریف کردند عمر نگریست که اوئیس از جامه عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خویش ساتر ساخته عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت کیست که این خلافت را از من بیک قرص نان خریداری کند اوئیس گفت یا عمر آنکس را که عقل باشد بدین بیع و شری اقدام نکرده سر در نیارد و اگر تو راست گوئی بگذار و برو و هر که خواهد بر گیرد، گفت مرا دعائی کن اوئیس گفت من از پس هر نماز مؤمنین و مؤمنان را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا دریابد و اگر نه من دعای خویش ضایع نکنم.

گویند اوئیس بعضی از شبها را میگفت این شب رکوع است و بیک رکوع شب را بصبح می آورد، و شبی را میگفت این شب سجود است و بیک سجود شب را بنهایت می کرد، گفتند یا اوئیس این چه زحمت است که بر خویش مینهی گفت کاش از ازل تا ابد یکشب بودی و من بیک سجود شب را بنهایت میکردم، و همچنان نور الدین جعفر بدخشی در کتاب خلاصة المناقب او را تمجید و ترحیب فراوان فرموده.

ربیعة بن خثیم گوید اوئیس را بسیار وقت طلب کردم تا روزی او را در کنار آب فرات دیدم که در نماز ایستاده بود با خود گفتم بباشم تا نماز او بگران رسد چون نماز ظهر بگذاشت، دست بدعا برداشت و همچنان دعا می کرد تا نماز دیگر برسد برخاست و نماز کرد مشغول بدعا شد نماز شام و خفتن را نیز بدینگونه گذاشت آنگاه در نماز ایستادگاه در رکوع، و گاه در سجود بود تا سپیده سر برزد پس برخاست و بانگ نماز درداد و نماز بگذاشت و دعا همیکرد تا خورشید سر از کوه بر کشید اینونت یکساعت بغنود آنگاه برفت و تجدید وضو کرد و باز آمد تا در نماز ایستد من پیش شدم و گفتم چه بسیار رنج که بر خویشان نهاده گفت این رنج در طلب راحت میکشم گفتم ای برادر از دی تاکنون ندیدم که تو

چیزی بخوری یا بیاشامی و جوه طعام از کجا بدست کنی گفت خداوند روزی بندگان را ضامن است از آنجا بدست کنم که بحساب نگرفته باشم دیگر از اینگونه سخن مکن این بگفت و برفت .

دیگر از آن مردم که ادراك خدمت اويس کردند هرم بن الحیان العبدی بود میگوید بسیار وقت پرسش حال اويس میکردم تا بکوفه آمدم و نشان او را بکنار آب فرات گرفتم و بدانجا شدم دیدم در کنار آب جامه خویش همی شوید و سخت ضعیف و لاغر اندام است او را سلام دادم جواب باز داد لختی برضعف او بگریستم و گفتم حياك الله يا اويس جواب داد وانت فحياك الله يا هرم بن حيان کدام کس ترا بنزدیک من دلالت کرد گفتم آنکس که نام من و پدر مرا با تو آموخت فرمود : سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا گفتم نام من و پدر مرا چه دانستی و حال آنکه هرگز یکدیگر را دیدار نکرده ایم گفت جان من جان ترا بشناخت چه مؤمنان بنور الهی یکدیگر را بدانند اگر چه از مشرق بمغرب جدا افتند گفتم یا اويس حدیثی از مصطفی مرا بگوی تا از زبان تو بشنوم و بر مردمان باز گویم گفت من ادراك خدمت مصطفی نکرده ام الا آنکه شنیده ام چنانکه شما شنیده اید بر عمر اعتمادی نیست زاد راه آنجهان بایدم کرد گفتم از کتاب خدای مرا کلمه چند قرائت کن و پندی فرمای این چند آیت قرائت کرد :

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.

پس نعره بزد چنانکه در بیم شدم که جان بسپرد آنگاه گفت ای هرم بن حیان این پند ترا کافی نیست که بچشم خود می بینی که مردمان از پی

یکدیگر همیروند و مصطفی از اشرف کایناتست از اینسرای بار بر بست فریفته دنیا مشو و خویشان را دریاب و ساخته مرگی باش واعداد زاد ورا حله میکن که سفری بس در از در پیش داری آنگاه دست بر داشت و این دعا در حق من بگفت :

اللهم ان هذا يزعم انه يحبني فيك وقد زادني من اجلك فاجمعني و اياه غدا في دار السلام و ارضه من هذه الدنيا باليسر لاجعله لانعها من الشاكرين .

یعنی پروردگارا این مرد گمان میکند که مرا در راه تو دوست میدارد و از بهر رضای تو زیارت من میآید پس او را از این دنیا بوجهی نیکوتر فردا صاحب من فرمای تا او را در طریق شکر نعمتهای تو آموزگاری کنم آنگاه گفت ایهرم ترا وداع میگویم و با خداوند باز میگذارم ازین پس در طلب من خویشرا زحمت مکن و نشان من از کس مجوی الا آنکه مراد دل یاد میکن چنانکه من ترادر دل یاد میکنم این بگفت و راه بر گرفت خواستم تا در مشایعت او گامی چند بر گیرم رخصت نکرد او همی رفت و من همی گریستم تا از من غایب گشت و او را دیگر دیدار نکردم تا گاهی که امیر المؤمنین علی علیه السلام لشکرها فراهم آورد و آهنگ شام کرد اینوقت او بس حاضر لشکرگاه گشت و بر علی علیه السلام سلام داد و جواب بستد امیر المؤمنین علیه السلام بقدم اوشان خاطر گشت و او را ترحیب و ترجیب گفت و او ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت تا در صفین تشریف شهادت یافت .

اصبغ بن نباته گوید در یوم صفین علی علیه السلام فرمود کیست که با من بمرگی بیعت کند مردمان یکیک همی بیعت کردند تا نود و نه کس بر آمد آنگاه فرمود کیست که عدد را تمام کند اینوقت مردیرا دیدم که جامه از صوف بس خلق و کهنه در بر داشت بیامد و با علی علیه السلام برقتل بیعت کرد پس تیغ بر کشید و بجنگ در آمد و مردم را بجنگ همی تحریض کرد تا گاهی که خدنگی بر قلب او آمد و بر جای سرد گشت و او او بس قرنی بود علیه الرحمة.

بالجملة چون خبر بمعویه بردند که امیرالمومنین از کوفه خیمه بیرون زد

و در نخیله لشکرگاه کرد از برای تشدید امر و تحریض مردم شام بمقاتلت علی علیه السلام بفرمود پیراهن خون آلود عثمانرا بر منبر کشیدند و بانگ ناله و افغان در انداختند اینوقت هفتاد هزار کس بهای های بر عثمان گریستن آغاز کردند پس معویه بر منبر صعود داد و فریاد برداشت :

یا اهل الشام قد كنتم تكذبوني في علي وقد استبان لكم امره و الله ما قتل خليفتم غير ه و هوامر بقتله و الب الناس عليه و آوی قتلته و هم جنده و انصاره و اعوانه و قد خرج بهم قاصد بلادكم لآبادتكم یا اهل الشام الله الله في دم عثمان فانا ولی عثمان و احق من طلب بدمه و قد جعل الله لولی المقتول سلطانا فانصر و اخليفتمكم فقد صنع القوم به ما تعلمون فقتلوه ظلما و بغيا و قدامر الله بقتال الفنة الباغية حتى تقني الی امر الله.

گفت ای مردم شام مرا در کار علی ابوطالب تکذیب همیکردید اکنون بر شما مکشوف افتاد سوگند با خدای خلیفه شما عثمانرا جز علی مقتول نساخت او مردم را بر عثمان بشورید و بقتل او فرمانداد این کشندگان عثمان در نزد او جای دارند و اعوان و انصار اویند و با ایشان باهنگ شما می آید تا بلاد شما را ویران کند و شما را عرضه دمار و هلاک سازد الله الله از خون عثمان همانا من ولی دم عثمانم و خون او همیجویم چه خداوند ولی مقتول را در جستن خون او سلطنت داده هم اکنون خلیفه خویش را نصرت کنید چه دانسته اید او را در بغی و ظلم بکشتمند و خداوند بمقاتلت فئه باغیه فرمان کرده تا گاهی که بتحت فرمان خداوند باز گشت کنند، چون اینکلمات پپای آورد از منبر فرود شد و مردم شام در اطاعت او همدست شدند و معاویه با عداد کار پرداخت عمار بن سحر را در دمشق بنیابت خود حکومت داد و صیفی بن عیلة بن مسائل را در قنسرین امارت فرمود و گروهی چند را در فلسطین باز داشت تا مبادا از شیعیان علی آنان که در مصر جای دارند از فقای تاختی کنند و در مملکت او فتنه انگیزند و بشیعیان عثمان مانند معاویه بن خدیج و حصین بن نمیر و جماعتی که در اراضی مصر خاصه در

خریبتا جای داشتند نامها نگاشت و ایشانرا بمهر و حفاوت خود امیدوار داشت و در صفین بانتظار قتال با لشکر عراق لشکرگاه کرد .

## بیرون آمدن علیه السلام از نخيله بجانب شام

روز چهارشنبه پنجم شوال در سال سی و هشتم هجری

چون امیر المومنین علی علیه السلام زیاد بن نضر و شریح بن هانیرا بمنقلای لشکر بیرون فرستاد چنانکه بشرح رفت و سپاهیان در نخيله انجمن شدند خواست تا از تخيله بجانب شام کوچ دهد و این در روز چهارشنبه پنجم شوال بود پس بفرمود تا مردم را حاضر ساختند و بر منبر صعود داد و این خطبه را قرائت کرد:

الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَعَسَقَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَخَفَقَ الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَعْقُودِ النَّعْمِ وَلَا مُكَافَأَةِ الْإِفْصَالِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَنَحْنُ عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الْمُشَاهِدِينَ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمَّا بَعْدُ ذَلِكُمْ فَإِنِّي قَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمِي وَأَمْرْتُهُمْ بِازْوَامِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّىٰ يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي فَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ إِلَىٰ شَرِّ ذِمَّةٍ مِنْكُمْ مَوْطِنُونَ يَا كِنَانُ دَجَلَةٌ فَانْهَضْهُمْ مَعَكُمْ إِلَىٰ أَعْدَاءِ اللَّهِ وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَىٰ الْمِصْرِ عُقْبَةَ بْنَ عُمَرَ وَالْأَنْصَارِيَّ وَلَمْ آلكُمْ وَلَا نَفْسِي فَإِيَّاكُمْ وَالتَّحَلُّفَ وَالتَّرْبُصَّ فَإِنِّي قَدْ خَلَفْتُ مَالِكَ بْنَ حَبِيبِ الْبَيْرِ بُوَعِي وَأَمْرُهُ أَنْ لَا يَتْرُكَ مُخَلَّفًا إِلَّا الْحَقَّ بِكُمْ عَاجِلًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

بعد از ثنای یزدان و درون رسول میفرماید من زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار کس بمنقلای لشکر گسیل داشتم و ایشانرا فرمان کردم



که در کنار آب فرات اقامت کنند تا بهر چه اصبغای حکم فرمایند معمول دارند و چنان صواب شمردم که بعضی از اراضی اطراف فرات را با قطاع جماعتی از مردم مداین تفویض فرمایم تا این اراضی را از بهر نشیمن خاص خویش دانند و ابطال ایشانرا باتفاق شما بسوی دشمن خدا کوچ دهم تا در مقاتلت اعدا مدد شما باشند و عقبه بن عمرو الانصاری را بحکومت کوفه باز گذاشتم و بهیچوجه در امر شما و در کار خویش تقصیر و توانی نجستم شما نیز از تخلف و تربص بپرهیزید ، و دیگر مالک بن حبيب الیربوعی را فرمان کردم که هیچکس از لشکریانرا بیرون لشکرگاه نه بیند الا آنکه بتعجیل و تقریب کوچ دهد و با شما ملحق سازد.

چون اینکلماترا بیای آورد معقل بن قیس الریاحی بر خاست و گفت یا امیر المومنین سوگند با خدای که تخلف. و تربص نمیجوید از تو مگر ظنین و منافق فرمان کن تا مالک بن حبيب الی یوعی هر کس با تو بر راه خلاف همیرود سر از تشش بر گیرد فرمود بآنچه او را فرموده ام بیرون امر من کار نخواهد کرد .

و در خبر است که وقتی مردی از بنی اسد عرض کرد دیا امیر المومنین خلافت رسولخداى و امامت امت حق تو و مقام تست چگونه اینقوم ترا از حق و مقام تو دفع همی دهند، فرمود :

يَا أَخَا بَنِي أَسَدٍ إِنَّكَ لَلْفَلَقِ الْوَضِيحِ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ وَ لَكَ بَعْدَ ذِمَامِهِ الصُّهْرُ وَ حَقُّ الْمَسْئَلَةِ وَقَدْ اسْتَعْلَمْتَ فَأَعْلَمُ أَمَا الِاسْتِئْذَانُ عَلَيْنَا بِهِدَا  
الْمَقَامِ وَ نَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا وَالْأَشْدُونَ بِالرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَوْطًا وَ إِنِّهَا كَانَتْ أَثَرَةً شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَّتْ عَنْهَا نُفُوسُ  
آخَرِينَ وَ الْحَكْمُ لِلَّهِ وَ الْمُعْوَدُ إِلَيْهِ الْقِيَمَةُ وَ دَعَّ عَنْكَ نَهْبًا صَبَّحَ فِي حَجْرَاتِهِ وَ لَكِنْ حَدِيثًا مَا حَدِيثُ الرَّوَاحِلِ وَ هُمْ الْخَطْبُ فِي ابْنِ أَبِي سَفْيَانَ  
فَلَقَدْ أَضْحَكَنِي الدَّهْرُ

بَعْدَ إِنْكَانِهِ وَلَا غَرَوَ وَاللَّهُ فَيَالَهُ حَطِيئًا يَسَّ تَتَفَرَّغُ الْعَجَبُ وَيُكْثِرُ الْأَوْدُ حَاوِلَ الْقَوْمِ إِطْفَاءَ نُورِ اللَّهِ مِنْ مِصِّبَاحِهِ وَ سَدَّ فَوَارَتِهِ مِنْ يَنْبُوعِهِ وَ جَدْحُوا  
بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ شَرِيًّا وَ بَيْتًا فَإِنْ يَرْتَفِعَ عَنَّا وَعَنْهُمْ مِحْنُ الْبَلَوِيِّ أَحْمَلُهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلَى مَحْضِهِ وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى فَلَا- تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ  
حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْعُونَ(1).

میفرماید ایبرادر بنی اسد همانا بی صبر و سکونی و بیرون صواب همی سؤال کنی لکن ترا در نسبت مصاهرت و دامادی شرفی است و مسائل را نیز حق سؤال ثابت است لاجرم ترا در این معنی سؤال رفت مکشوف باد که از قبیله بنی اسد لیلی دختر مسعود بن خالد در حباله نکاح امیر المومنین بود و او مادر عبدالله و ابوبکر است و سائل از خویشاوندان لیلی بود ازین روی علی بمصاهرت او اشارت فرمود بالجمله در جواب او میگوید دانسته باش که سلطنت و غلبه خلفا در آمر خلافت بر ما با اینکه نسب و حسب ما از ایشان برتر و قربت ما با رسولخدا بیشتر است بیرون حکم خدا و رسول بود جماعتی بر ما از در حقد و حسد بخل ورزیدند و ما نیز دست باز داشتیم و بذل کردیم و در گرمگاه (2) قیامت خداوند قاهر قادر میان ما حکومت کند و بشعرا مرا القیس تمثیل فرمود:

ودع عنك نهبا صحیح فی حجراته \*\*\* و لکن حدیثا ما حدیث الرواحل

واین شعر را امرأ القیس وقتی گفت که شترهای او را جماعتی از بنی جدیل بغارت بردند و امرأ القیس در خانه خالد بن سنان بود لاجرم خالد شتر سواری امرأ القیس را بگرفت و در نشست و برفت تا شترهای او را از بنی جدیل بازگیرد پس بشتافت و ایشانرا در یافت و بانگ در داد که چرا جار مرا غارت کردید گفتند او حار تو نیست گفت سوگند با خدای که او جار من است و این شتر هم از او

ص: 19

1- آیه 10- سورة الفاطر .

2- گرمگاه بر وزن بز مگاه ، بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است.

است که من بر نشسته ام چون این سخن بشنیدند خالد را و هر کس که با او بود از شترها پیاده کردند و شترها را بردند امرء القیس میگوید غارت نخستین را بگذار و سخن مکن بلکه از غارت دوم بگویی که عجیب تر است و نیز امیرالمومنین علیه السلام بدین تمثیل باز مینماید که از آنچه ابو بکر و عمر و عثمان حق مرا غارت کردند و متصدی امر خلافت شدند سخن مکن بیا بخاری بزرگتر و امری عجیب تر که معویة بن ابی سفیان متصدی امر خلافت است هماناروزگار مرا بخندانید پس از آنکه بگریانید و از روزگار عجب نیست پس نگران شوید این شگفتی را که معاویه چگونه. و طلب این امر رنج برد و چند گونه خدیعت و ناراستی در کار افکند همانا گروهی از منافقان قریش فرو نشاندن نور خدایرا از مصباح آن و جوشش آنرا از منبع آن همدست شدند و در میان من و ایشان شربتی ناگوار که سرچشمه آن شمشیر آبدار است جایی ساختند پس اگر این داهیه بر حسب مراد از میانه بر خیزد ایشانرا بر طریق حق بدارم و اگر نه دریغ نباید خورد خداوند بر آنچه میکنند داناست و کردار ایشانرا کیفر میفرماید .

هم بر سر داستان رویم امیرالمومنین بفرمود تا بارگی (1) او را زین بستند و حاضر کردند چون خواست که پای مبارك در رکاب کند گفت بسم الله و چون بر نشست فرمود:

سبحان الذي سخر لنا هذا و ماكانه مقرنين و انا الي ربناالمنقلبون

یعنی خداوند این بار گیرا فرمان پذیر و مسخر ما داشت و اگر نه ما را بر او نیر و نبود باز گشت ما بسوی پروردگار ماست آنگاه این دعا قرائت فرمود:

اللهم اني اعوذ بك من وعثاء السفر و كابة المنقلب و الحيرة بعد اليقين و سوء المنظر في الأهل و المال و الولد اللهم انت الصاحب في السفر و انت الخليفة في الأهل و لا يجمعها غيرك لان المستخلف لا يكون مستصحبا و المستصحب لا يكون مستخلفا .

ص: 20

---

1- بارگی فتح ثالث بر وزن خانگی : اسب را گویند و بر بی فرس خوانند . و بعضی گویند نوعی از اسب باشد . و بعضی اسب پالانی بارکش را گفته اند . و بمعنی قدرت و توانائی هم هست . و روسپی و قحبگی را نیز گویند .

الهی پناه با تو میجویم از مشقت سفر و سختیهای حوادث و سر کشتگی بعد از استقرار و استقامت و ضرر و زیان بازماندگان و فرزندان و اموال الهی تور فیق راهی و خلیفه باز ماندگانی و جز تو کس در یکحال مصاحب سفر و خلیفه حضر نتواند بود پس اسب براند و لشکر از قفایش گوش تا گوش برصف شدند و راهسپار آمدند و حر بن سهم بن طریف الربعی از پیشروی همیرفت و این رجزهمی گفت :

یا فرسی سیری و امی الشاما \*\*\* و قطعی الحزون و الاعلاما

و نابذی من خالف الاماما \*\*\* انی لارجوان لقینا العاما

جمع بنی امیه الطعاما \*\*\* ان نقتل العاصی و الهماما

وان نزیل من رجال هاما

اینوقت مالک بن حبیب صاحب شرطه پیش شد بارگی علی را گرفت و عرض کرد یا امیر المومنین سپاهیان را از پیشروی وی کوچ میدهی تا نخستین دشمن را دیدار کنند و مقاتلت و مبارزت آغازند و اجر و ثواب جهاد بدست کنند و مرا بدنبال رجال باز میگذاری تا از دولتی چنین بزرگی بی بهره منم فرمود یا مالک اندوهگین مباش بر ذمت من است که هر اجری و ثوابی که نصیبه ایشان گردد تو شریک باشی بلکه از آن بیشتر بهره بری که خود حاضر بوده از اینکلمات مالک شاد خاطر گشت و گفت سمعا و طاعة یا امیر المومنین پس علی علیه السلام مرکب باند و از حد کوفه در گذشت در میان قنطرهو جسر نماز گذاشت و بروایتی نهر را عبره کرد و از آنسوی نهر بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را از بهر نماز انجمن ساخت و آنحضرت دو رکعت نماز جماعت گذاشت آنگاه روی بمردم آورد و فرمود ایها الناس هر کس با ما بمشایعت بیرون شده و در کوفه اقامت خواهد داشت روزه واجب رانگشاید و نماز را تمام بگذار دو آنکس که با ما کوچ میدهدروزه واجب نتواند گرفت و نماز چهار گانه رادورکعت ببایدش گذاشت و از آنجا راه بر داشت و تا دو فرسخی کوفه براند و دردیرا بوموسی فرودشد و نماز عصر را در آنجا بگذاشت و بعد از صلوة این کلمات قرائت کرد:

سبحان ذي الطول والنعم سبحان ذي القدرة والافضال اسئل الله الرضا

بقضائه و العمل بطاعته و الانابة الى امره فإنه سميع الدعاء ،

پس راه بر گرفت و طی مسافت فرسوده در کنار قریه برس در میان حمام ابو برده و حمام عمو و که نام دو موضع است نماز مغر برا گذاشت اینکلمه نیز از آنحضرت است :

سبحان ذي الملك والملکوت سبحان ذي العز والجبروت .

و هم از آنجا راه برداشت و چون نماز خفتن را گذاشت این تحمید یگفت:

الحمد لله الذي يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل الحمد لله كلما وقب ليل و غسق و الحمد لله كلما لاح نجم و خفق.

و آنشب را در آنجا اقامت فرمود و با مداد نماز بگذاشت و بر نشست و راه در سپرد تا قبه قبین پدیدار گشت و نخلهای بلند از آنسوی نهر از بیعه دیدار شد فرمود :

و النخل باسقات لها طلع نضيد رزقا للعباد و احينا به بلدة ميتا كذلك الخروج.

پس اسب در آب راند و آب را عبه کرده در بعد فرود آمد و چند که لشکریان از خورش و خوردنی پردازند توقف فرمود آنگاه بر نشست و بارگی بر اند تا بزمین بابل رسید انوقت مهمیز بر اسب زد و بتقریب راندن گرفت و لشکر را فرمان کرد که شتاب کنید تا هر چه زودتر ازین زمین را خسفی خواهد رسید و بسیار کس را زنده بدم در خواهد کشید ازین نا مبارك زمین بتعجیل باید بیرون شویم و نماز بگذاریم پس با لشکر با قدم عجل و شتاب از آن اراضی در گذشتند .

نصر بن مزاحم گوید چون امیر المؤمنین زمین بابل را در نوردید و از به نماز فرود شد و سیاهیان پیاده شدند و از بهر نماز انجمن گشتند آفتاب قرینه غرب افتاد پس امیر المومنین علیه السلام دست بر داشت و خدایرا بخواند تا آفتاب بدانجا که نماز عصر باید گذاشت رجعت نمود پس نماز عصر را بجماعت پیای برد و خورشید

در زمان غایب گشت پس بر نشست و طی مسافت همیکرد تا بدیر کعب رسید و آنروز و آن شب را در آنجا پپای برد.

## رسیدن علی علیه السلام بزمین کربلا

وگریستن بر سید الشهداء در سال سی و ششم هجری

ابو محمد بن اعثم الکوفی که از بزرگان اهل سنت و جماعت است رسیدن امیر المومنین علیه السلام ما را در زمین کربلا بدینگونه رقم میکند خلاصه قصه او این است که علی علیه السلام از دیر کعب کوچ داده با سپاه بکنار فرات آمد آنجا که کربلا گویند، از اسب پیاده شد و لشکریان پیاده شدند و خیمها افراخته کردند اینوقت علی علیه السلام بهای های بگریست چنانکه آب چشمش بر محاسن مبارک سیلان کرد و برزبر سینه همیرفت آنگاه عبدالله بن عباس را گفت یا بن عباس هیچ میدانی این کدام زمین است عرض کردندانم فرمود اگر دانستی چون بگریستی پس نفسی سرد بر کشید و گفت مرا با آل ابوسفیان چه کار افتاده است و فرزند خود حسین علیه السلام را پیش خواند و فرمود یا ابا عبدالله الصبر امروز نگرانی که پدرت از آل ابوسفیان چه رنج می بیند و چه زحمت میکشد فردا تو همان بینی که امروز من همی بینم پس بر آن صبر میکن و شکیا میباش آنگاه اسب خواست و بر نشست و لختی در زمین کربلا گرد بر آمد چنانکه گفتی چیزی پاوه کرده است و گم کرده خویش را همی جوید پس از بارگی بزیر آمده ووضو بساخت و رکعتی چند نماز بگذاشت و از پس آن زمانی بخفت و چون مردم هول زده از خواب بجست و عبدالله بن عباس را گفت خوابی هولناک دیدم و آن حدیده را با بن عباس بشرح کرد فرمود چنان دیدم که گروهی از مردان سفید گونه از آسمان بزیر آمدند علمهای سفید بدست کرده و شمشیرها حمایل کرده در گرد این زمین خطی کشیدند و این نخلهای خرما شاخهای خویش بر زمین همی زدند و جوئی از خون تازه همیدیدم که روان بود و فرزند خود حسین را می دیدم که در میان

آنجوی خون فریاد میخواست و کس بفریاد او نمیرسید و داد میجست و کس داد او را نمیداد و نصرت میطلبید و کس او را نصرت نمیکرد و آنمردان سفیدرو که از آسمان فرود شدند ندا در میدادند که ایفرزندان رسول خدا صبر کنید و دانسته باشید که بر دست این مردم نا کس شهید میشوید ای حسین بهشت خدای مشتاق تست چون این منادی کردند بنزدیک من آمدند و مرا تعزیت و تسلیت دادند و گفتند یا ابا الحسن شاد باش که فردای قیامت چشم ترا دیدار فرزند تو حسین روشن خواهد داشت چون خوا برا بحمله باز نمود فرمود رسول خدا مرا خبر داده است که پسر تو حسین و شیعه او را و جمعی از فرزندان فاطمه را در این زمین ب خاک خواهند سپرد و این بقعد را در آسمان کرب و بلا گویند و در قیامت جماعتی از این خبر انگیخته شوند و بی پرسش جای در بهشت کنند آنگاه فرمود یا ابن عباس در این زمین خوابگاه آهوانز ابجوی ابن عباس پاره برفت و بجست و باز شد و بعرض رسانید امیر المومنین علیه السلام گفت الله اکبر و بتعجیل تا خوابگاه آهوان برفت و مثنی از پشکره (1) آهوان که برنگی زعفران و بوی مشک بود بر گرفت و لختی ببوئید آنگاه گفت یابن عباس عیسی باحواریون بر این زمین بگذشت و پشکره آهوان ببوئید و گفت ای حواریون پشکره آهوان این زمین خوشبوست چه گیاه این زمین چریده اند آنگاه دست برداشت و گفت ای خدای جهان پدر پسر مصطفی را بهره مند کن تا ازین پشکره ببرید و بدان تسلیه جویدای پسر عباس مرار رسول خدای از اینجمله آگهی داده و من از این پشکرها همی جستم و از آن روزگار تا کنون بمانده است و از طول مدت زرد گشته است و این زمین کربلاست آنگاه گفت ای پروردگار عیسی بر کت از عمر کشندگان فرزند من بردار و چنان زار زار بگریست که آواز گریستن او بلند شد و مردمان بر گریه او سخت بگریستند و فراوان غمنده شدند پس زمانی بیخویشتن شد و چون بهوش آمد برخاست و هشت رکعت نماز بگذاشت و بهر دو رکعت سلام همیداد

ص: 24

---

1- پشکره بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رای قرشت : بمعنی پشکر است که شکل گوسفند و امثال آن باشد .

و آن پشکرها ببوئید و فرزند خود حسین را نواخت و نوازش همی فرمود و بصبر و شکیب فرمان همیکرد و همی گفت ایمیوه دل مصطفی الصبر الصبر ای ریحان دوست خدا الصبر الصبر آنگاه قبضه از آن پشکرها در صره بست و در میای جامه خود نهاد و گفت ای پسر عباس تا گاهی که من از اینجهان در گذرم این صره سر بسته خواهد بود از پس من نگران باش گاهی که این پشکرها را خون تازه بینی بدان که حسین مرا شهید کرده اند.

ابن عباس گوید که بعد از درب صفین و نهروان چون امیر المومنین علیه السلام بکوفه آمد یک روز اعور همدانی حاضر حضرت شد امیر المومنین فرمود ای اعور سخت غممنده و اندوهگین گشته ام عرض کرد یا امیرالمومنین مکشوف دار تا اگر چاکران توانند در دفع آن کوشند و اگر نه با آن غم شریک باشند فرمود هنگام سفر شام در زمین کربلا خوابی هولناک دیدم و آنخوا برا بشرح کرد و گفت از آنروز تا کنون اندوهنا کم اعور گفت انشاء الله بخیر باشد فرمود هیهات ای اعود این قضائست استوار و تقدیری مستقر که بهیچوجه دیگر گون نشود و بیرون صبر و رضا چاره ندارد رسولخدا صلی اله علیه و آله خبر داده که یزید میوه دل و روشنی چشم ما حسین را بکشد .

زهیر بن ارقم گوید بعد از ضرب ابن ملجم بحضرت امیرالمومنین علیه السلام شدم نگریستم که در بستر افتاده و حسین علیه السلام را بر سینه گرفته میفرماید ای میوه دل من، وای روشنی چشم من، و ایمیوه دل پیغمبر ترا بخواهند کشت عرض کردم یا امیر المومنین کر ادل دهد یا بتواند او را بکشد فرمود ای زهیر خداوند قاتل او را تو به مدهاد و مرگ او را آنوقت برساند که شکم پر خمر کرده باشد که آن بدتر حالتی است زهیر چون این سخن بشنید بگریست امیر المومنین علیه السلام فرمود از گریستن سودی بدست نشود این قضائست رفته و حکمی است بنشته لا مرد القضاءه و لا معقب لحکمه .

نصر بن مزاحم در کتاب صفین مرقوم داشته که هرثمة بن سلیم حدیث کرده



که در غزوه صفین ملازم رکاب امیر المومنین علی بودم چون بارض کربلا فرود شدیم علی علیه السلام نماز بگذاشت و مشتی از خاک کربلا بر گرفت و ببوئید و گفت :

وَاهَا لَكَ أَيُّهَا التُّرْبَةُ لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

یعنی خوشا تو ای خاک در آینه بر انگیخته خواهند شد از تو جماعتی که بی پرسش جای در بهشت خواهند کرد هرثمه گوید چون از غزا مراجعت کردیم با زوجه خود جردا دختر سمیرا که از شیعیان علی بود گفتم مولای تو از غیب همی خبر دهد گفت مولای من جز براستی سخن نکند این بود تا حسین علیه السلام به کربلا آمد و عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه لشکر بدفع او فرستاد و من نیز در آن جیش بودم چون بکر به رسیدم آن زمین را بشناختم و کلمات علی رافر ایاد آوردم و مقاتلت حسین را مکروه داشتم پس بنزدیک او شدم و سلام دادم و آنچه از علی شنیده بودم بعرض رسانیدم فرمود اکنون نصرت ما کنی یا بر خصومت ما باشی عرض کردم یابن رسول الله خصمی تو نجویم و یاری تو نیز نتوانم چه بر اهل و عشرت خویش که در تحت حکومت ابن زیادند میترسم فرمود پس از این زمین فرار کن تا مقتل مرا دیدار نکمی :

والذي نفا حسين بيده لا يرى مقتلنا اليوم رجل ولا يغيشنا الا دخله الله النار .

یعنی سوگند با خدای که جان حسین در دست اوست که هیچ مردی امروز مقتل ما را دیدار نمیکند و حال آنکه نصرت ما نجوید الا آنکه خداوند او را در آتش اندازد هرثمه چون این سخن شنید بشتاب تمام از آن اراضی بیرون شتافت .

وهمچنان نصر بن مزاحم باستاد خویش حدیث میکند که چون امیر المؤمنین وارد کربلا شد بدست مبارک اشاره میکرد و همی فرمود ههنا ههنا یعنی اینجا است اینجا است مردی گفت یا امیر المؤمنین این چیست میفرمائی فرمود ثقلی

از آل محمد در اینجا نزول میکند فویل لکم منهم وویل لکم علیهم پس وای از ایشان بر شما و وای از شما بر ایشان عرض کرد کلام نخستین را فهم کردم اما جمله ثانی را ندانستم فرمود :

ترو نههم یقتلون ولا تستطعون نصرهم.

یعنی می بینید ایشان را که قتال میدهند و کشته میشوند و ایشان را نصرت نتوانید کرد، و بروایتی فرمود :

فویل لهم منکم وویل لکم منهم .

مردی گفت یا امیر المومنین معنی این کلام چیست فرمود معنی کلمه اول اینست که شما ایشان را بقتل میرسانید، و معنی کلمه ثانی اینست که بسبب قتل ایشان خداوند شما را بدوزخ میافکند .

وهم از روایات نصر بن مزاحم است که میگوید وقتی امیر المؤمنین بارض کربلا در آمد مردی عرض کرد:

هذه کربلا قال ذات کرب و بلا،.

آنگاه با دست مبارک بموضعی اشارت کرد:

فقال ههنا موضع رحالهم و مناخ رکابهم و او ما بیده الی موضع آخر فقال ههنا مهراق دملتهم .

جای فرود شدن اهل بیت و موضع خوابگاه شتران ایشان و جای شهادت ایشان و ریختن خون ایشان را يك يك باز نمود آنگاه فرمان کرد تا لشگر از دشت کربلا بار بر بستند و بر نشستند و راه در نوشتند تا بساباط مداین رسیدند و اوتراق کردند جماعتی از دهقانان حاضر شدند و همی خواستند تا ترتیب آذوقه و علوفه کنند علی علیه السلام فرمود ما را بر شما حملی نیست کلمه چند در اسعاف حاجات و مصالح امور خویش معروض داشتند فرمود اکنون ما بر جناح سفر میرویم مصالح امور و قضای حوائج شما را بوقت مرتب خواهیم داشت و از این سوی مردم عراق از رسیدن معاویه بصفین شاد خاطر بودند و در مقاتلت با او سروری و نشاطی

داشتند الا آنکه اشعث بن قیس لختی کوفته خاطر بود از بهر آنکه ریاست قبیله کنده و ربیعہ که اختصاص با او داشت امیر المؤمنین از وی باز گرفت و حسان بن محدوج را بر آن قبائل امارت داد جماعتی از اهل یمن و اشتر نخعی و عدی بن حاتم الطائی و ذحرین فیس و هانی بن عروه عرض کردند یا امیر المؤمنین امارت این قبایل را بجای اشعث کسی باید که در منزلت و مکانت همانند اشعث باشد و حسان بن محدوج را قوت و شوکت اشعث بدست نشود قبیله ربیعہ از این سخن برنجیدند و در غضب شدند حریث بن جابر گفت ای جماعت لختی هموار باشید ها حسب و حشمت اشعث را دفع نمیدهیم لکن حسان بن ممدوج در شرف و شہامت و باس و نجدت از وی فرو تر نباشد نجاشی شاعر انصاری این شعر در این معنی انشاد کرد:

رضینا بما یرضی علی لنا به \*\*\* و ان کان فیما یات جدع المناخر

وصی رسول اللہ من دون اہله \*\*\* و وارثه بعد العموم الأكابر

رضی بآبن محدوج فقلنا الرضی به \*\*\* رضاك و حسان الرضالعشائر

و للاشعث الکندی فی الناس فضله \*\*\* توارثه من کابر بعد کابر

متوج آباء کرام اعزة \*\*\* اذ الملك فی اولاد عمرو بن عامر

فلولا امیر المؤمنین و حقہ \*\*\* علینا لا شجینا حریث بن جابر

فلا تطلبنا یا حریث فاننا \*\*\* القومك رده فی الامور الغوابر

وما با بن محدوج بن ذهل نقیصة \*\*\* ولا قومه فی وائل بعوایر

و لیس لنا الا الرضا بابن جرة \*\*\* اشم طویل الساعدین مهاجر

علی ان فی تلك النفوس حرازة \*\*\* وصدعة بواتیه اکف الجوابر

اما مردم یمن از عزل اشعث غضبناك بودند سعید بن قیس همدانی چون این بدید بنزدیک ایشان آمد و گفت ای جماعت من قومی چون شما پریشیده رأی و آسیمه سرنزیده ام آهنگ عصیان امیر المؤمنین علی کرده اید یا دست آویزی بدست میکنید که بنزدیک دشمن او معاویه بشتابید یا بدلی از برای علی در شام

جسته اید یا ربیعه را ناصر مضر دانسته اید این چیست که میگوئید سخن همان است که علی گفت و رأی همان است که علی زد حریث بن جابر گفت ای جماعت این چه آشفتگی است و این چه کراهت است از امارت حسان اگر اشعث در جاهلیت سلطنتی داشت و در اسلام سید قوم بود مکان و منزلت حسان از وی فزون تر نبود این وقت حسان با اشعث گفت اگر خواهی صاحب رایت کنده تو باش و ربیعه مرا باشد و کنده از قبایل یمن بشمار می‌رود همانا کنده و حمیر و عک و جذام و ادز و جز این از اولاد قحطان آند و قبایل بکرو تغلب و عبد القیس و هشام که بهشام بن عقیل بن السائب الکلبی متصل میشود و او و پدرش نسابه عربند از قبایل ربیعه بشمار می‌روند و قبیله ربیعه نسب بر بیعه بن نزار بن معد بن عدنان می‌رساند

بالجمله چون حسان با اشعث گفت قبایل کنده ترا باشد و قبایل ربیعه مرا اشعث در پاسخ گفت معاذالله آنچه مر است تر است از آن سوی معویه را آگهی بردند که اشعث را از امیر المومنین رنجشی رسیده مالک بن هبیره کندیرا گفت وقت است که آغاز خدیعتی کنی و اشعث را از جیش علی بگردانی و مالک بن هبیره را با اشعث سابقه و دادی بود پس شاعری را پیش خواند تا این اشعار انشاد کرد آنگاه مکتوب کرده باشعث فرستاد :

من كان في القوم مثلوجا باسرتة \*\*\* فالله يعلم اني غير مثلوج

زالت عن الاشعة الكندی ریاسته \*\*\* واستجمع الأمر حسان بن محدوج

يا للرجال لعار لیس یغسله \*\*\* ماء الفرات و كرب غير مفروج

أن ترض كنده حسانا بصاحبها \*\*\* يرضى الدناة وما قحطان بالهوج

هذا لعمرك عار لیس ینکره \*\*\* اهل العراق و عار غير ممزوج

كان ابن قیس هماما في ارومته \*\*\* ضخما بیوء بملك عیر مفلوج

ثم استقل بعاد في دوی یمن \*\*\* والقوم اعداء یا جوج و ماجوج

ان الذين تولوا با العراق له \*\*\* لا يستطيعون طرا ذبح فروج

ليست ربيعة اولى بالذي خذيت \*\*\* من حق كندة حق غير محجوج

چون این شعر در میان مردم یمن سهر گشت شریح بن هانی گفت ای قبایل یمن دانسته باشید که مالک بن هبیره کندی اراده نکرده است از این کلمات جز اینکه در میان شما و قبایل ربیعه خصومت اندازد اما حسان بن ممدوج اصلاح ماجری را به منزل اشعث بن قیس رفت و رایت خویش را در منزل او نصب کرد اشعث گفت این رایت را بر المومنین علیه السلام بزرگی شمرد لکن در نزد من بی وزن تر از کوچکترین بال شتر مرغ است و معاذالله که من از این روی از شما رنجه شوم یا خاطر من با شما دیگر گون شود اما از آن سوی امیرالمومنین فرمود یا اشعث اگر خواهی این ریاست با تو باز گردانم عرض کرد یا امیرالمومنین نخواهم اگر نخست در این امر شرفی بود در آخر بعار منتهی نمیگشت پس علی علیه السلام او را امارت میمنه لشگر داد و میمه لشگر عراق را بدو گذاشت اینونت چنان افتاد که مردی از در مخالفت از جیش علی علیه السلام تخلف جست مالک بن حبیب الیربوعی که صاحب شرطه بود گردن او را بزد و خویشاوندان او گفتند که مالک مردی احمق است باید بنزدیک او شد و سخنی میان افکند باشد که بقتل او اقرار کند پس چند تن بنزد او آمدند و گفتند یا مالک این مرد را چرا

کشتی :

### قال أخبركم ان الناقة تريم ولدها

بیرون شوید از نزد من که خداوند زشت و ناپسند بدارد شما را و بدانید که من او را کشتم این مثل بدان آورد که اگر بی فرمانی نمیکرد با او از در مهر و حفاظت بودم و هرگز او را نمی کشتم .

اکنون بر سر سخن رویم امیر المومنین علی علیه السلام با لشگر از ساباط راه بر گرفت و طی طریق کرده بشهر بهر سیر آمد و در آنجا از آثار کسری و کوشک های شاهنشاه عجم فراوان بود حزیر بن سام بن طریف از قبيله ربيعة بن مالک در

ص: 30

آن کوشکهای کسروی و سراهای خسروی نظاره همیگرد و بر آن ایوین و بساتین و اشجار و انهار عبور همی فرمود و از ناستواری دنیا و بیقراری روزگار پند همی گرفت و بدین شعر ابن یعفر التیمی تمثیل جست :

جَرَّتِ الرِّیَاحُ عَلَی مَكَانِ دِیَارِهِمْ \*\*\* فَكَأَنَّمَا كَانُوا عَلَی مِیْعَادٍ

آواز او گوشزد امیر المومنین علی گشت فرمود هنگام نظاره این دور و قصور بر این اشجار و انهار اگر بجای آن شعر این آیات مبارک را از قرآن مجید قرائت کردی نیکوتر بود :

كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنِعْمَةَ كَانُوا فِيهَا فَآكِهَيْنَ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا آخِرِينَ فَمَا بَكَتُ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ (1) إِنَّ هَؤُلَاءِ كَانُوا وَارِثِينَ فَأَصْبَحُوا مُؤْرُوثِينَ.

خلاصه سخن اینست که چه بسیار مردم که خداوند باغ و بوستان و صاحب مزارع و مراتع بودند و ترك گفتند و بگذاشتند و بگذشتند و دیگران از پس ایشان آن مال و متاع را به میراث بردند پس حطام دنیوی دست بدست همی رود و مردم دنیا امروز وارن اند و فردا موروث چون علیه السلام از قرائت این آیات پرداخت فرمود:

إِنَّ هَؤُلَاءِ لَمْ يَشْكُرُوا النِّعْمَةَ فَسَلَبُوا دُنْيَاهُمْ بِالْمَعْصِيَةِ إِيَّاكُمْ وَكُفْرَ النِّعْمِ لَا تَحُلَّ بِكُمْ النَّقْمُ.

خداوند کسری و خویشاوندان و عشیرت او را بانواع نعم اختصاص داد و ایشان قدر نعمت ندانستند و شکر نعمت نگذاشتند و عصیان و طغیان ورزیدند لا جرم

ص: 31

خداوند آن نعمت از ایشان باز گرفت پرهیزید از کفران نعمت تا پایمال نعمت نشوید چون این کلمات پبای برد فرمان کرد تا لشگر فرودشدند و خیمه ها راست کردند آنگاه حارث اعور را پیش خواند و فرمود در مردم مداین منادی باش تا هر کس در خور مقاتلت است، هنگام نماز عصر در نزد من حاضر باشد لاجرم هنگام عصر مردم مداین حاضر حضرت شدند و امیر المؤمنین این کلمات را خطبه کرد

فَحَمِدَ اللّٰهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَقَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ تَعَجَّبْتُ مِنْ تَخَلُّفِكُمْ عَنْ دَعْوَتِكُمْ وَإِنْقِطَاعِكُمْ عَنْ أَهْلِ مِصْرٍ رَكْمٌ فِي هَذِهِ الْمَسَاكِينِ الظَّالِمِ أَهْلِهَا وَالْهَالِكُ أَكْثَرُ سُكَّانِهَا لِمَعْرُوفًا تَأْمُرُونَ بِهِ وَلَا مُنْكَرًا تَنْهَوْنَ عَنْهُ.

بعد از حمد خداوند و ستایش یزدان فرمود مرا شگفتی میاید که از اجابت دعوت مجاهدین تخلف میورزید و از اهل ولایت خود منقطع می افتید و در این مساکن که مردمش ظالم وهالك اند سکون اختیار می کنید نه معروفی را فرمان می دهید و نه منکری را منهی میدارید عرض کردند یا امیر المؤمنین ما چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم بهر چه گوئی چنان کنیم علیه السلام عدی بن حاتم را در میان ایشان بجای گذاشت و اوسه روز در میان ایشان توقف کرد و هشتصد تن مرد جنگی گزیده ساخت و راه بر گرفت و ریدبن عدی نیز يك دور روز دیگر اقامت جست و با چهار صد مرد از قفای پدر بتاخت و این هر دو با لشگر علی پیوسته شدند .

بالجملة علی علیه السلام از مداین بانبار کوچ داد مردم انبار باستقبال بیرون شدند و آذوقه و علوفه حاضر ساختند و اسب های تازی از بهر پیشکش پیش کشیدند امیر المؤمنین فرمود این چیست و از برای چه آورده اید گفتند این عادت و شمیت ما است که ملوک و امرا را بدین روش تقدیم خدمت کنیم و هدی ها پیش کشیم علی فرمود این اسبها را از شما بپذیریم و در ازای خراج بحساب گیریم و آزوغه

و علوفه را بها بدهیم عرض کردند یا امیر المومنین این روا نیست که ما بهای طعام ستانیم اگر در حضرت امیر المومنین پذیرفته نیست رخصت فرمای تا بنزدیک دوستان و آشنایان خویش هدیه بریم فرمود چنین کنید و اگر از لشگریان کس از شما چیزی طلب کند مرا آگهی دهید و دو روز در انبار اقامت جست آنگاه از انبار بیرون شده راه بیابان پیش داشت و در عرض راه آب نایاب بود و سپاهیان از حمل آب باندازه حاجت غافل بودند لاجرم چون لحتی راه پیمودند سخت تشنه شدند و از زحمت عطش بی تاب و توان گشتند این وقت از دور صومعه راهبی پدیدار گشت امیر المومنین اسب براند تا بیای صومعه رسید و راهب را با واز بخواند راهب بر لب بام آمد و گفت کیستی و چه میخواهی فرمود بنزدیک ما اگر از آب نشانی دانی باز گوی گفت ندانم و مرا آب از دو فرسنگی مسافت میآورند علی دیگر با او سخن نکرد و اسب باز تاخت و پاره دور بر آمد و اسب باز داشت و لختی بایستاد و در زمین نگران بود پس بفرمود که مرا بخاطر میآید که در اینجا آبست و فرمان کرد تا موضعی را بکاوند چون آن زمین را پاره بکنند سنگی بر مثال سنگ آسیا سفید و روشن با دید آمد چنانکه گفتی درخشنده است فرمود این سنگ را بگردانید .

ابو محمد اعثم کوفی حدیث میکند که صد تن مرد زور آور همدست و هم پشت شدند و نتوانستند آن سنگ را از جای بجای کنند پس امیر المومنین از اسب بزیر آمد و لبهای مبارک را اجنبش داد و چیزی گفت که کس نشنید و کنار آن سنگی را بگرفت و گفت بسم الله و آن سنگ را برداشت و پاره بیک سوی پرانید از زیر سنگ آبی عذب و خوشگوار بجوشد چنان پاک و صافی که مانند آن ندیده بودند پس علی علیه السلام بفرمود تا لشگر را منادی کردند و حاضر ساختند و گوش تا گوش آب بر گرفتند و چهار پایان را سیراب ساختند این وقت امیر المومنین دیگر باره لبهای مبارک بجنبانید و آن سنگی را بر گرفت و بر سر چشمه نهاد و بفرمود تا



با خاک انباشته کردند و از آنجا طی مسافت کرده بمنزل آمدند و فرود شدند، در آن منزل آبی ناگوار و کدر بود امیر المومنین گروهی را فرمود از آن چشمه که آب خوردیم دیدید دانسته اید هم اکنون باز شوید و از آنجا آب بیاورید جماعتی باز شتافتند و چند که فحش کردند آن چشمه را نیافتند پس بر در آن صومعه آمدند و آن راهب را دیدار کردند و گفتند آن چشمه کجا است که امیرالمومنین از آنجا آب بر آوردگفت نمیدانم الا آنکه شنیده ام نزدیک این صومعه چشمه ای است که جریا گویند و این صومعه را از آب آن چشمه بنیان نهاده اند و هفتاد پیغمبر و وصی پیغمبر از آن چشمه آب خوردند و از آن چشمه آب بیرون نتوان آورد الا پیغمبری یا وصی پیغمبری.

لاجرم آن جماعت مراجعت کردند، و کلمات راهب را بعرض رسانیدند امیر المومنین در پاسخ ایشان هیچ سخن نکرد از آنجا کوچ کرده بشهر هیت رسید و از هیت بیرون شده در اقطار فرود شد و در آنجا مسجدی باخت که سالهای دراز آثار آن بجای بود و از آنجا آب فرات را عبه کرده با رض جزیره آمد و جماعت بنی تغلب و قبيله نمر بن قاسط آن حضرت را پذیره شدند و شرط استقبال بجای آوردند امیر المومنین یزید بن قیس الارجبی را گفت یا یزید عرض کرد لبیک یا امیر المومنین فرمود این جماعت خویشاوندان تواند میزبانی ایشان را جز تو کس سزاوار نیست ایشان را سقایت کن از آنچه می آشامی و بخوران از آنچه میخودی یزید گفت سمعا و طاعة و تقدیم خدمت کرد و از آنجا تا اراضی رقه رهسپار گشت و در کنار رود بلیخه لشگر گاه کرد نزدیک برود بلیخه صومعه بود راهبی در آن صومعه سکون داشت چون رسیدن علی علیه السلام را بدانست حاضر حضرت شد و عرض کرد مرا بخط عیسی بن مریم کتابی است اگر فرمان رود حاضر سازم امیر المومنین اجازت فرمود و راهب برفت و آن کتاب را بیاورد و آن کتاب را از دیر باز نگاشته بود امیر المومنین بگرفت و ببوسید و راهب را فرمان کرد که قرائت میکنی راهب بدینگونه بعرض رسانید :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الَّذِي فَضَىٰ فِيمَا قُضِيَ وَ سَطَرَ فِيمَا سَطَرَ أَنَّهُ بَاعِثٌ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُدُلُّهُمْ عَلَى سَبِيلِ اللَّهِ لَا فَظًّا وَلَا غَلِيظًا وَلَا أَصْحَابٍ فِي الْأَسْوَاقِ وَلَا يَجْزِي بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ وَلَكِنْ يَعْفو وَيَصْفَحُ أُمَّتَهُ الْحَمَادُونَ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِي كُلِّ نَسَبٍ وَ فِي كُلِّ صَعْدٍ وَهُبُوطٍ تَدُلُّ أَلْسِنَتُهُمْ بِالتَّهْلِيلِ وَالتَّكْبِيرِ وَيُنصِرُهُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ مَنْ نَاوَاهُ فَإِذَا تَوَفَّاهُ اللَّهُ اخْتَلَفَتْ أُمَّتُهُ ثُمَّ اجْتَمَعَتْ فَلَبِثَتْ بِذَلِكَ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ اخْتَلَفَتْ فَيَمُرُّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِهِ بِشَاطِئِ هَذَا الْفِرَاتِ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَقْضِي بِالْحَقِّ وَلَا يَرْتَشِي فِي الْحُكْمِ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَيْهِ مِنَ الرَّمَادِ فِي يَوْمِ عَصَفَتِ الرِّيحُ وَالْمَوْتُ أَهْوَنُ عَلَيْهِ مِنَ شَرْبِ السَّمَاءِ عَلَى الظَّمَاءِ يَخَافُ اللَّهَ فِي السِّرِّ وَ يَنْصَحُ لَهُ فِي الْعَلَانِيَةِ وَلَا يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لِأَنَّهُ مَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ النَّبِيَّ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْبِلَادِ قَا مِنْ بِهِ كَانَ ثَوَابُهُ رِضْوَانِي وَ الْجَنَّةَ وَ مَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ الْعَبْدَ الصَّالِحَ فَلْيُنصِرْهُ فَإِنَّ الْقَتْلَ مَعَهُ شَهَادَةٌ .

یعنی خداوند یکه بر حسب تقدیر خویش گرد آنچه کرد و نوشت آنچه نوشت بر میانگیزد پیغمبری امی که مردمانرا علم و حکمت میآموزد و بر طریق هدایت دلالت میکند مردی نرم و رؤف باشد و از غایت حلم و حیا بانگ خویش را ضخم و درشت نفرماید بدیرا با بدی کیفر نکند و گناهگار را معفو دارد امت او خداپاس گویند و در سرا و ضراء بتهلل و تقدیس یاد کنند و خداوند پیغمبر

خویش را نصرت کند و بر دشمنان فتح و فیروزی دهد و چون از این جهان در گذرد اختلاف کلمه در میان امت او با دید آید و روزگاری کار بدینگونه رود آنگاه مردی از امت او بکنار این آب عبور کند که شیمت او امر بمعروف و نهی از منکر باشد و حکم جز بحق نکند و از کس رشوت ستاند و دنیا در چشم او خار تر از خاکستر باشد و مرگ سهلتر بر او گذرد که تشنه شربتی آب بیاشامد در نهان از خدای بترسد و در آشکار تقدیم او امر و نواهی او کند و در اطاعت خدای از ملامت و نکوهش کس نپرهیزد هر کس آن پیغمبر را دریابد و بدو ایمان آرد جای در بهشت کند و آنکس که این بنده صالح را که این آب عبره کند دریابد باید که نصرت او جوید و چون در راه او کشته شود شهید باشد .

چون این کلمات بخاتمت رفت امیرالمومنین علیه السلام فرمود :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَجْعَلُنِي عِنْدَهُ مَنْسِيًّا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ذَكَرَنِي فِي كُتُبِ الْأَبْرَارِ .

امیر المومنین علیه السلام خدایرا سپاس گذاشت که او را در کتاب عیسی یاد فرموده و آنراهب بردست علی علیه السلام ایمان آورد و عرض کرد که من از تو جدا نشوم و التزام رکاب آنحضرترا واجب داشت گاه و بیگاه از ملازمت خدمت غایب نگشت تا در صفین در جه شهادت یافت و گاهی که کشتگان را دفن مینمودند علی علیه السلام بفرمود تا جسد راهب را بجستند بر او نماز گذاشت و بخاک سپرد و فرمود هذا منا اهل البيت و از بهر او مکرر استغفار کرد.

اکنون بر سر داستان رویم امیر المومنین علیه السلام از بلیخه در گذشت و برقه آمد مردم رقه از شیعیان عثمان بودند و از اهل کوفه جماعتی که عثمانی بودند فرار کرده بدیشان پیوستند لاجرم چون امیر المومنین بدانجار رسیداندر حصار رقه شده ابواب قلعه را استوار فرو بستند علی علیه در کنار فرات فرود آمد و لشکر گاه کرد

در خبر است که علی علیه السلام هنوز در اراضی مداین بود که مردی عرض کرد یا امیر المومنین رسول خدای چگونه وضو ساختی آنحضرت بفرمود تا ظرفی از آب حاضر ساختند :

فَتَوَضَّأَ عَلِيُّ ثَلَاثًا ثُلَاثًا وَ مَسَحَ بِرَأْسِهِ وَاحِدًا وَقَالَ هَكَذَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَتَوَضَّأُ.

از این حدیث چنان مکشوف میافتد که رسول خدای هنگام وضو چهره و دستهای مبارک را بر يك سه كف آب میریخته. و هنوز امیرالمومنین علیه السلام در رقه جای داشت که معقل بن قیس بلشکرگاه پیوست و آنچنان بود که از مداین علی علیه السلام معقل بن قیس را با سه هزار تن از ابطال از پیشروی روان کرد و بدین کلمات او را وصیت فرمود :

قَالَ لَهُ خُذْ عَلَيَّ الْمَوْصِلَ ثُمَّ نَصِّبْ بَيْنَ ثُمَّ الْقَنِي بِالرَّقَّةِ فَإِنِّي مَوَّافِيهَا وَسَكَنَ النَّاسَ وَ آمَنَهُمْ وَلَا تُقَاتِلْ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ وَ سِرِّ الْبُرْدَيْنِ وَ عَوِّزْ بِالنَّاسِ وَ أَقِمِ اللَّيْلَ وَنَهْ فِي السَّيْرِ وَلَا تَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا أَرِحَ فِيهِ بَدَنَكَ وَ جُنْدَكَ وَ ظَهْرَكَ فَإِنْ كَانَ السَّحْرُ أَوْ حِينَ يَنْبَطِحُ الْفَجْرُ فَسِرْ.

فرمود ای معقل این سپاه را بردار و بجانب موصل کوچ میده و از آنجا بنصیبین عبور کن و دیگر باره در رقه بالشکرگاه پیوسته شو چه من نیز از رقه میگذرم و در مسافرت مردم را بزحمت جنبش مده نیمروز آنرا بگذار تا لختی بغنوند و هنگام صبح نخست و اگر نه صبح دوم که آفتاب را حدت و صورت نیست کوچ میده و با کس قتال مکن الا وقتی که با تو از درمقاتلت بیرون شود چون این سخن پبای برد با سپاه بیرون شد و نخست بمدینه حدنیه آمد و از آنجا وارد موصل گشت

شداد بن ابی ربیعہ نیز در جیش معقل بود چون وارد موصل شدند نگریست که دو قوچ جنگی یکی از جانب مشرق و دیگر از طرف مغرب روی دررون شدند و بمناطحه در آمدند چون مبلغی سروشاخ یکدیگر بکوفتند بی آنکه یکی هزیمت شود صاحبان قوچها در آمدند و هر دو آنرا از یکدیگر باز کردند اینوقت شداد بن ابی ربیعہ خثعمی با معقل گفت این رزم که علی با معاویہ خواهد داد هیچیک را ظفر نخواهد بود معقل گفت از کجا دانستی گفت از این دو قوچ که هیچیک هزیمت نشدند .

بالجمله معقل نیز در رقه بلشکرگاه امیر المومنین پیوسته شد اینوقت جماعتی از اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین صواب آنست که بجانب معاویہ مکتوب انجان داری و او را بکتاب خدای دعوت فرمائی و حجت بر او تمام کنی باشد که از طریق ضلالت و غوایت باز آید پس علی علیه السلام از کنار فرات این نامه بدو نگاشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَعْوِيَةَ وَمَنْ قَبْلَهُ مِنْ قُرَيْشٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا آمَنُوا بِالتَّنْزِيلِ وَعَرَفُوا التَّأْوِيلَ وَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَبَيَّنَّ اللَّهُ فَضْلَهُمْ فِي الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَأَنْتُمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ أَعْدَاءُ لِرَسُولِ  
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَكْذِبُونَ بِالْكِتَابِ مُجْتَمِعُونَ عَلَى حِزْبِ الْمُسْلِمِينَ مَنْ تَقَفْتُمْ مِنْهُمْ حَسِبْتُمُوهُ أَوْ عَدَبْتُمُوهُ أَوْ قَتَلْتُمُوهُ حَتَّى أَرَادَ اللَّهُ إِعْرَازَ  
دِينِهِ وَإِظْهَارَ رَسُولِهِ وَدَخَلَتِ الْعَرَبُ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا وَأَسْلَمَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَكَرْهًا وَكُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ إِمَّا رَغْبَةً وَإِمَّا

رَهْبَةً عَلَى حِينٍ فَازَ أَهْلَ السَّبْقِ بِسَبَقِهِمْ وَفَازَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ بِفَضْلِ لِهَيْمٍ فَلَا يَنْبَغِي لِمَنْ لَيْسَ لَهُ مِثْلُ سَوَابِقِهِمْ فِي الدِّينِ وَلَا فَضَائِلِهِمْ فِي  
الإِسْلَامِ أَنْ يُنَازِعَهُمُ الْأَمْرَ الَّذِي هُمْ أَهْلُهُ وَأَوْلَى بِهِ فَيُحُوبَ وَيُظَلِّمَ وَلَا يَنْبَغِي لِمَنْ كَانَ لَهُ عَقْلٌ أَنْ يَجْهَلَ قَدْرَهُ وَلَا يَعْدُو طَوْرَهُ وَلَا يُشْفَى نَفْسَهُ  
بِالْتِمَاسِ مَا لَيْسَ لَهُ ثُمَّ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِأَمْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ قَدِيمًا وَحَدِيثًا أَقْرَبُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَأَعْلَمُهَا بِالْكِتَابِ وَأَفْقَهُهَا فِي  
الدِّينِ وَأَوْلَاهَا إِسْنَةً لَامَةً وَأَفْضَلُهَا جِهَادًا وَأَشَدُّهَا بِمَا تَحْمِلُهُ الرَّعِيَّةُ مِنْ أُمُورِهَا إِضْطِلَاعًا فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ  
وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَاعْلَمُوا أَنَّ خِيَارَ عِبَادِ اللَّهِ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ بِمَا يُعْطُونَ وَأَنَّ شِرَارَهُمُ الْجُهَّالُ الَّذِينَ يُنَازِعُونَ بِالْجَهْلِ أَهْلَ الْعِلْمِ فَإِنَّ  
لِلْعَالِمِ بِعِلْمِهِ فَضْلًا وَإِنَّ الْجَاهِلَ أَنْ يَزْدَادَ بِمُنَازَعَةِ الْعَالِمِ إِلَّا جَهْلًا أَلَا وَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَحَقَنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
دِمَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَإِنْ قَبِلْتُمْ أَصَبْتُمْ رُشْدَكُمْ وَاهْتَدَيْتُمْ لِحَطِّكُمْ وَإِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا الْفُرْقَةَ وَشَقَّ عَصَا هَذِهِ الْأُمَّةِ أَنْ تَزْدَادُوا مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا وَلَنْ يَزْدَادَ  
الرَّبُّ عَلَيْكُمْ إِلَّا سَخَطًا وَالسَّلَامُ

میفرماید خداوند را بند دانست که با قرآن ایمان آورده و بر احکام تنزیل

و تاویل آگهی دارند و بحکم شریعت هیچ واجب و مستحب را دست باز ندارند خداوند ایشانرا در قرآن مجید بفضیلت یاد فرموده و تو ایموه با آل و تبار خویش در آن هنگام با رسول خدای از در خصومت بودید و او را تکذیب کردید و بر راه مقاتلت و محاربت رفتید و اگر بر کسی از ایشان ظفر یافتید بهیچگونه از حبس و اس و قتل او مضایقت نفرمودید تا گاهی که خداوند دین خویش را قوی کرد و پیغمبر خود را نیرو داد و عرب بخواست و ناخواست بطاعت و متابعت او گردن نهادند و شما نیز طوعا و کرها دین او را بپذیرفتید لکن منزلت و مکانت مهاجرین اولین را بدانید و از هندسه خویش فزون طلبی مکنید و خویشتن را دستخوش ضلالت مسازید تو خود ایموه دانسته که اولی با مارت امت کسی است که قربت و قرابت او با رسول خدای بیش باشد و بکتاب خدای و احکام شریعت اعلم واقفه باشد و رعایت رعیت و سیاست مدن نیک بدانند پس از خدای بترسید و حق را بباطل نخواهید پوشید و بدانید که بر گزیده بندگان خدای کسی است که بدانچه از بهر اوست رضا دهد و بدان کار کند و جاهل تر کسی است که با اهل علم بمنازعت برخیزد و بدانید که من شما را بکتاب خدای و سنت رسول میخوانم و روانمیدارم که در میان این امت فتنه حدیث شود که بسی خونها ریخته گردد اگر آنچه گفتم بپذیرفتید طریق هدایت یافتید و اگر از خدای دور افتادید و شق عصای مسلمین کردید و خدایرا بر خویش غضبناک آوردید

چون اینمکتوب بمعویه بردند این شعر پاسخ نگاشت .

لیس بینی و بین عمرو عتاب \*\*\* غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب

چون اینحواب باز آمد امیر المومنین فرمود :

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (1).

ص: 40

و از این شعر که معاویه فرستاد معلوم داشت که اینکار جز بسیف و سنان بمقطع نرسد و هم اینکتاب علی علیه السلام بمعاویه فرستاد و آیات کتاب الله واحادیث رسول بر او حجت کرد:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ خَلَقَ الْخَلْقَ وَاخْتَارَ خَيْرَهُ مِنْ خَلْقِهِ وَاصْطَفَى صَدَقَتَهُ مِنْ عِبَادِهِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ سِوَ بَحَانِ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ فَأَمَرَ الْأَمْرَ وَشَرَعَ الدِّينَ وَقَسَمَ الْقَسَمَ عَلَى ذَلِكَ وَهُوَ فَاعِلُهُ وَجَاعِلُهُ وَهُوَ الْخَالِقُ وَهُوَ الْمُصْطَفَى وَهُوَ الْمُسْتَبْرَعُ وَهُوَ الْقَدَّاسِمُ وَهُوَ الْفَاعِلُ لِمَا يَشَاءُ لَهُ الْخَلْقُ وَلَهُ الْأَمْرُ وَلَهُ الْخَيْرُ وَالْمَشِيئَةُ وَالْإِرَادَةُ وَالْقُدْرَةُ وَالْمُلْكُ وَالسُّلْطَانُ أَرْسَلَ رَسُولَهُ وَخَيْرَتَهُ وَصَدَقَتَهُ بِالْهُدَى وَدِينَ الْحَقِّ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابَهُ فِيهِ بَيِّنَاتٌ كُلُّ تَبْيَانٍ مِنْ شَرَّاحِ دِينِهِ وَبَيِّنَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَفَرَضَ فِيهِ الْفَرَائِضَ وَقَسَمَ فِيهِ سِهَاماً أَحَلَّ بَعْضَهَا لِبَعْضٍ وَحَرَّمَ بَعْضَهَا لِبَعْضٍ بَيِّنَاتٌ يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ آمَنُوا إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الْحُجَّةَ وَضَرَبَ لَهُ أَمْثالاً لِيَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ فَأَنَا سَائِلُكَ عَنْهَا أَوْ بَعْضُهَا إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَاتَّخَذَ الْحُجَّةَ بِأَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الْعَالَمِينَ فَمَا هِيَ يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلِمَنْ هِيَ وَعَسَى لِمَنْ أَنْهَنَّا حُجَّةً لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ عَلَى مَنْ خَالَفَنَا وَنَارَعَنَا وَفَارَقَنَا وَبُنِيَ عَلَيْنَا وَالمُسْتَعَانَ اللَّهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ وَكَانَ جَمَلُهُ



تَبْلِيغِهِ رِسَالَةَ رَبِّهِ فِيَمَا أَمْرُهُ وَشَرَحَ وَفَرَضَ وَقَسَمَ حَمَلَةَ الدِّينِ يَقُولُ اللَّهُ وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ هِيَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ  
لَيْسَتْ لَكُمْ ثُمَّ هِيَ عَنِ الْمُنَازَعَةِ وَالْفُرْقَةِ وَأَمَرَ بِالتَّسْلِيمِ وَالْجَمَاعَةِ فَكُنْتُمْ أَنْتُمْ الْقَوْمَ الَّذِينَ أَفْرَزْتُمْ اللَّهَ وَلِرَسُولِهِ وَبِذَلِكَ فَأَخْبَرَكُمْ اللَّهُ أَنَّ  
مُحَمَّدًا لَمْ يَكُ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ تَلَّ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ.

فَإِنَّ وَشَدَّ رِكَازُكَ يَا مَعُوذَةَ الْقَوْمِ الَّذِينَ انْقَلَبُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ وَازْتَدَّ وَتَقَضُوا الْأَمْرَ وَالْعَهْدَ فِيمَا عَاهَدُوا اللَّهَ وَنَكَثُوا الْبَيْعَةَ وَلَمْ يَصُدُّوا اللَّهَ شَيْئًا أَمْ  
تَعْلَمُ يَا مُعَاوِيَةَ أَنَّ الْأَيْمَةَ مِنَّا لَيْسَتْ مِنْكُمْ وَقَدْ أَخْبَرَكُمْ اللَّهُ أَنَّ أَوْلَى الْأَمْرِ الْمُسْتَنْبِطُوا الْعِلْمَ وَأَخْبَرَكُمْ أَنَّ الْأَمْرَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ يُرَدُّ إِلَى اللَّهِ  
وَإِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أَوْلَى الْأَمْرِ الْمُسْتَنْبِطِي الْعِلْمِ فَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ يَجِدِ اللَّهَ مَوْفِيًا بَعْدَهُ يَقُولُ اللَّهُ أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ  
فَازْهَبُونَ وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَا مُلْكَاً عَظِيماً وَقَالَ لِلنَّاسِ  
بِعَدَمِ فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ فَتَبَوَّأْ مَقْعَدَكَ

مِنْ جَهَنَّمَ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا نَحْنُ آلُ إِبْرَاهِيمَ الْمَحْسُودُونَ وَأَنْتَ الْحَاسِدُ لِيَذَا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ بِيَدِهِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَسَجَدَ لَهُ الْمَلَائِكَةُ وَعَلَّمَهُ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا وَاصْطَفَاهُ عَلَى الْعَالَمِينَ فَحَسَدَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ وَنُوحًا حَسَدَهُ قَوْمُهُ إِذْ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ ذَلِكَ حَسَدٌ مِنْهُمْ لِنُوحٍ أَنْ يَقْرَأَ لَهُ بِالْفَضْلِ وَهُوَ بَشَرٌ وَمَنْ بَعْدَهُ حَسَدُوا هُودًا إِذْ يَقُولُ قَوْمُهُ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ وَلَنْ أُطْعِمْتُمْ بَشَرًا مِثْلُكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ قَالُوا ذَلِكَ حَسَدًا أَنْ يُفَضَّلَ اللَّهُ وَيَخْتَصَّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ قَبْلَ ذَلِكَ إِبْنُ قَابِيلَ قَتَلَ هَابِيلَ حَسَدًا فَكَانَ مِنْ أَنْخَاسِرِينَ.

وَطَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ إِيْعَتْ لَنَا مَلِكًا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَمَّا بَعَثَ اللَّهُ لَهُمْ طَالُوتَ مَلِكًا حَسَدُوهُ وَقَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمَلِكُ عَلَيْنَا وَزَعَمُوا أَنَّهُمْ أَحَقُّ بِالْمَلِكِ مِنْهُ كُلٌّ ذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَعِنْدَنَا تُفْسِيرُهُ وَعِنْدَنَا تَأْوِيلُهُ وَقَدْ حَاطَ مِنْ أَفْتَرِي وَ نَعْرِفُ فِيكُمْ شَيْئًا مِنْهُمْ وَأَعْتَالَهُ وَمَا فِي الْآيَاتِ وَالنُّذُرِ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ وَكَانَ نَبِيْنَاصِلِي اللَّهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ كَفَرُوا بِهِ حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ حَسَدًا مِنَ الْقَوْمِ عَلَى تَفْصِيلِ

بَعْضُنَا بَعْضًا عَلَى بَعْضٍ الْآلِ - وَنَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ آلِ إِبْرَاهِيمَ الْمَحْسُودُونَ حُسَيْنًا دَنَا كَمَا حَسَدَ آبَائِنَا مِنْ قَبْلِنَا سِنَّةً وَمَثَلًا وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ لُوطٍ وَآلَ عِمْرَانَ وَآلَ يَعْقُوبَ وَآلَ مُوسَى وَآلَ هَارُونَ وَآلَ دَاوُدَ فَتَحْنُ آلَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَلَمْ تَعْلَمْ يَا مَعْزُومَةٌ أَنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَنَحْنُ أَوْلُوا الْأَرْحَامِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأَوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ اخْتَارَ اللَّهُ وَاصْطَفَيْنَا وَجَعَلَ التُّبُوَّةَ فِيْنَا وَالْكِتَابَ لَنَا وَالْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ وَبَيْتَ اللَّهِ وَمَسْكَنَ إِسْمَاعِيلَ وَمَقَامَ إِبْرَاهِيمَ فَالْمُلْكُ لَنَا وَنِيْلَكَ يَا مُعَاوِيَةَ وَنَحْنُ أَوْلَى بِإِبْرَاهِيمَ وَنَحْنُ آلُهُ وَآلَ عِمْرَانَ وَآلِ يَعْمُرَانَ وَآلَ لُوطٍ وَنَحْنُ أَوْلَى بِلُوطٍ وَآلَ يَعْقُوبَ وَنَحْنُ أَوْلَى بِيَعْقُوبَ وَآلِ مُوسَى وَآلَ هَارُونَ وَآلَ دَاوُدَ وَأَوْلَى بِهِمْ وَآلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَوْلَى بِهِ وَنَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا وَ لِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةٌ فِي خَاصَّةِ نَفْسِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَأَهْلِهِ وَ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيَّةٌ فِي آلِهِ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ أَوْصَى بِابْنِهِ يَعْقُوبَ وَيَعْقُوبَ أَوْصَى بِابْنِهِ إِذْ حَضَرَ الْمَوْتَ وَأَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْصَى إِلَى آلِهِ مَنَّةً أَبُو إِبْرَاهِيمَ وَالنَّبِيِّينَ إِقْتِدَاءً بِهِمْ كَمَا أَمَرَ اللَّهُ لَيْسَ

لَكَ مِنْهُمْ وَلَا مِنْهُ سُنَّةٌ فِي النَّبِيِّنَ وَفِي هَذِهِ الذَّرِّيَّةِ الَّتِي بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِإِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَهُمَا يَرْفَعَانِ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ فَنَحْنُ إِلَّا الْمُسْلِمَةُ وَقَالَا رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ وَلَا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ الْإِيهَ فَنَحْنُ أَهْلُ هَذِهِ الدَّعْوَةِ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَنَحْنُ مِنْهُ بَعْضٌ نَا مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضاً أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي الْوِلَايَةِ وَالْمِيرَاثِ ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وَعَلَيْنَا نُزْلُ الْكِتَابِ وَفِينَا بُعِثَ الرَّسُولُ وَعَلَيْنَا تَلَيْتِ الْآيَاتُ وَتَحْنُ الْمُنْتَجِلُونَ لِلْكِتَابِ وَالشُّهَدَاءِ عَلَيْهِ وَالدُّعَاءُ إِلَيْهِ وَالْقَوَامُ بِهِ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ تُؤْمِنُونَ أَفَغَيْرَ اللَّهِ بَا مَعْوِيَةَ تَبْغِي رَبًّا أَهْ غَيْرَ كِتَابِهِ كِتَاباً أَمْ غَيْرَ الْكُعْبَةِ بَيْتِ اللَّهِ وَمَسْكُنِ إِسْمَاعِيلَ وَمَقَامِ إِبْرَاهِيمَ تَبْغِي قِبْلَةً أَمْ غَيْرَ مِلَّتِهِ تَبْغِي دِيناً أَمْ غَيْرَ اللَّهِ تَبْغِي مَلِكاً فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ فِينَا فَقَدْ أَبَدَيْتَ عِدَاوَتَكَ لَنَا وَحَسَدَكَ وَبَعْضَكَ وَتَقْصَكَ عَهْدَ اللَّهِ وَتَحْرِيفَكَ آيَاتِ اللَّهِ وَتَبْدِيلَكَ قَوْلِ اللَّهِ قَالَ اللَّهُ الْإِبْرَاهِيمَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمْ الدِّينَ أَفْتَرَعَبُ عَنِ مِلَّتِهِ وَقَدْ اصْطَفَاهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الصَّالِحِينَ أَمْ غَيْرَ الْحُكْمِ تَبْغِي حُكْماً أَمْ غَيْرَ الْمُسْتَحْفَظِ مِنَّا تَبْغِي إِمَاماً الْإِمَامَةَ لِإِبْرَاهِيمَ وَذُرِّيَّتِهِ وَالْمُؤَيَّنُونَ تَبِعَ لَهُمْ لَا يَرْغَبُونَ عَنْ

ملته قال فَمِنْ بَيْتِهِ فَانَّهُ مَنِ ادْعُوكَ يَا مَعْرِيَّةُ إِلَى اللَّهِ وَ سَوَّلِهِ وَ كِتَابِهِ وَوَلِيِّ أَمْرِهِ الْحَكِيمِ مِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِلَى الَّذِي أَقْرَزْتَ بِهِ زَعَمْتَ إِلَى اللَّهِ وَ  
الْوَفَاءِ بَعْدَهُ وَ مِيثَاقِهِ الَّذِي وَاتَّقَكُمُ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اِخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ وَ لَا تَكُونُوا  
كَالَّذِينَ قَضَتْ غَزَلُهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَائِهِمْ تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبِي مِنْ أُمَّةٍ فَنَحْنُ الْأَئِمَّةُ الْأَرْبَى فَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا  
سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ وَ اتَّبَعْنَا وَ أَقْتَدَيْنَا فَإِنَّ ذَلِكَ لَنَا آلِ إِبْرَاهِيمَ عَلَى الْعَالَمِينَ مُفْتَرَضٌ فَإِنَّ الْأَفْنِدَةَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَسَّ لِمِينَ تَهْوِي إِلَيْنَا وَ  
ذَلِكَ دَعْوَةُ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ فَهَلْ تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا وَ أَقْتَدَيْنَا وَ اتَّبَعْنَا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.

شطری از اینکلمات را بفارسی میاوریم می فرماید : خداوند محمد را از میان بندگان برگزید و رسول فرمود و کتاب خویش بدو فرستاد و در  
آن کار اوامر و نواهی و فرایض و سنن را باز نمود و معضلات و مشکلات را مکشوف داشت و حلال و حرام را بشرح کرد و بسی رازها را در  
طی امثال از پرده بیرون گذاشت و بچهار چیز از مردمان حجت گرفت بگویی ای معاویه آن کدام است و از بهر

کیست همانا اینجمله حجت ما اهل بیت است بر آنانی که بر ما از در مخالفت و منازعت بیرون شوند و طریق بغی و طغیان فرا گیرند  
چنانکه خداوند در قرآن مجید

میفرماید خدا و رسول را اطاعت کنید و اولوالا مر را فرمان پذیر باشید ، و اولو الامر بیرون اهل بیت نتواند بود و شما بر اینجمله اقرار کردید و گردن نهادهید پس خداوند خبر داد که چون پیغمبر بدیگر سرای تحویل کند یا شهید شود بدان کفر و نفاق که داشتید باز گردید. اکنون ایمویه تو و اصحاب تو مرتد شدید و پیمان خدایرا بشکستید و نکث بیعت نمودید و از اینجمله خدایرا زبانی نرسد و آنکس که پیمان خدای را برای برد خداوند نیز با او وفا بعهد کند و هم در قرآن مجید میفرماید ما آل ابراهیم را کتاب فرستادیم و حکمت دادیم و سلطنت بزرگی عطا فرمودیم و آنکس که این نپذیرد و بدین فرمان سر فرو نگذارد او را با آتش دوزخ کیفر کنیم اینک مائیم آل ابراهیم و تو ایمویه از در حقد و حسد خصمی ما را واجب داشتی ، همانا چون خداوند آدم صفی را بیافرید رحمت پیاموخت سجده او را فریشتگان فرمان بردند و شیطان بحکم حسد بیفرمانی کرد ، و همچنان نوح را قوم او از در حسد مانند خود بشری خواندند و فضل او را استوار نداشتند و از پس او هود را مردم او همانند خود شمردند و گفتند در اکل و شرب مانند ما یکتا است ، و دیگر قابیل از در حسد هابیل را بکشت ، و نیز بنی اسرائیل بر طالوت حسد بردند از پس آنکه خود خواستار پادشاهی شدند و ما او را بسلطنت ایشان اختیار کردیم ، بالجمله اینجماعت همگان برنج حسد هلاک شدند و تو ایمویه در حسد از اشباه و امثال ایشانى ودانسته باش که ما اهل بیت از آل ابراهیم محسودیم چنانکه بر پدران ما حسد بردند خداوند در کتاب خویش از آل ابراهیم و آل لوط و آل عمران و آل یعقوب و آل موسی و آل هرون و آل داود تذکره فرمود و ما آل محمدیم هان ایمویه مگر ندانی از مردان اولی بابراهیم آنانند که متابعت او کردند و اولی بمحمد آنکس است که متابعت او کرد و نسبت به میان اولوا الأرحام مائیم هم خدای می فرماید که عملی در جان و مال مؤمنین اولی بتصرف است از نفوس ایشان و زوجات او امهات ایشانست و مائیم اهل بیت عملی که خداوند اختیار کردها را و از مردمان گزیده ساخت و نبوترا بر ما فرو گذاشت و کتاب و حکمت و علم

ما را داد و خانه کعبه مسکن اسمعیل و مقام ابراهیم ما را عطا کرد لاجرم سلطنت خاص ما افتاد وای بر تو ای معویه ما آن اهل بیتیم که رجس از ما بر گرفت و پاك و پاکیزه آورد و از هر آرایش معصوم فرمود همانا هر پیغمبری را خاص او و ذریت او دعوتی است و او را در اهل و آل او وصیتی است مگر ندانی که ابراهیم بفرزند خود یعقوب وصیت فرمود او را وصی نمود و یعقوب با فرزندانش وصیت کرد و همچنان تحمل بسنت پدرش ابراهیم و دیگر انبیا با آل خویش وصیت فرمود و وصی گماشت و ما بحکم وراثت صاحب این دعوت و ولایتیم و پیغمبر میان ما بعثت یافت و کتاب خدا بر ما فرود آمد و تو ای معویه آیا جز خدایا پروردگار میخوانی و با جز کتاب خدای ایمان می آوری و بیرون کعبه قبله اختیار میکنی و بیرون این شریعت دینی میجوئی و غیر از خداوند پادشاهی طلب میکنی همانا خداوند این منزلت ما را داد و تو از در حسد آغاز مخاصمت و مبارات نمودی و عهد خدایا بشکستی و آیات خدایا دیگر گون ساختی و فرمان خدایا واژگون آوردی اکنون ای معویه من ترا بخدای و رسول خدا و کتاب خدا و ولی ام، خدای میخوانم تا بدانچه اقرار کردی استوار بایستی و شق عصای مسلمین نکنی و از آنان نباشی که از غایت طغیان بر معلومات خویش انکار کردند هان ای معاویه این است دعوت من مر ترا آیا آنرا که دعوت چنین است رهیند نعمت توان داشت مائیم که با خداوند ایمان آوردیم و بدان کتاب که بر ما فرود شد پذیرائی کردیم و ملت ابراهیم را متابعت نمودیم صلوات الله علیه و علی محمد و آله.

چون این مکتوب را بمعویه بردند در جواب بدینگونه کتاب کرد

من معویة بن ابی سفیان الی علی ابن ابیطالب اما بعد فقد انتهى الی کتابك فاکثرت فیه ذکر ابراهیم و آدم و نوح والنبيين و ذکر قتل و قربانتکم منه و منزلتکم و حقک و لم ترض بقربانتک من محمد صلی الله علیه و آله حتی انتسبت الی جمیع النبین الا و انما کان محمد رسولا من الرسل الی الناس كافة فبلغ رسالات ربه لایمملك شیئا غیره الا وان الله ذکر قوما جعلوا بینه و بین الجنة نسبا و قد خفت علیک ان تضارعهم الاوان

الله ذكر في كتابه انه ولم يك يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل فاخبرنا افضل قرابتك و ما فضل حَقك و اين وجدت اسمك في كتاب الله و ملكك و امامتك و فضلك الا و انما نقتدي بمن كان قبلنا من الأئمة و الخلفاء الذين اقتديت بهم فكنت كمن اختار و رضی ولسنا منكم نقتل خليفتنا امير المؤمنين عثمان بن عفان و قال الله و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فنحن اولی بعثمان و ذريته و انتم اخذتموه على رضی من انفسكم جعلتموه خليفة و سمعتم له و اطعتم •

میگوید مکتوب ترا بمن آوردند از ابراهیم و اسمعیل و آدم و نوح و دیگر انبیا فراوان یاد کردی و از محمد و خویشاوندی با او حقوق خود و منزلت و مکانت خود بزیادت تذکره فرمودی و با خویشاوندی محمد قناعت نکردی و با جمیع انبیا انتساب جستی همانا محمد پیغمبری بود و رسالت خویش را بگذاشت و جز بر رسالت خویش صاحب چیزی نبود و تو خود را با جماعتی همانند کرده که در میان خویش و بهشت خویشاوندی نهاده اند و خداوند از ایشان نیز در قرآن مجید تذکره فرمود و همچنان بحکم آیات مبار که خداوند را فرزند نباید و اندر مملکت و سلطنت شریک ندارد ولی نخواهد پس ما را اخیر میده کدام فضل و قرابت تر است و کدام حق از بهر تو ثابت است و در کجا نام خویش را و سلطنت و امانت خود را در کتاب خدا یافتی و دانسته باش که من اقتدا میکنم بابو بکر و عمر و عثمان چنانکه تو نیز اقتفا کردی و رضا دادی لکن بکردار شما نعل باژگونه نمیزنیم و خلیفه خود عثمانرا نمیکشیم مگر نشنیده که خداوند می فرماید هر که مظلومی را مقتول سازد ولی دم مقتول را سلطنتی است که خون او را باز جوید اینک اولی بعثمان منم و بردمت من منست که خون او بجویم و شما برای خویش او را بخلیفتی برداشتید پس خوی بگردانیدید و او را بیجرمی بکشید

چون این کتاب را بامیر المؤمنین علیه السلام آوردند دیگر باره این کلماترا

بدو نگاشت :

ص: 49



أَمَّا الَّذِي عَيَّرْتَنِي بِهِ يَا مَعْرِبِيَّةُ مِنْ كِتَابِي وَكَثْرَةَ ذِكْرِ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَالنَّبِيِّينَ فَإِنَّهُ مَنْ أَحَبَّ آبَاءَهُ أَكْثَرَ ذِكْرِهِمْ فَأَذْكُرُهُمْ لِحُبِّ اللَّهِ وَ  
لِرَسُولِهِ وَأَنَا أَعَيَّرْتُكَ بِبُغْضِهِمْ إِنْ بَغَضَ هُمْ بَغْضُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ وَأَعَيَّرْتُكَ بِحُبِّكَ آبَانِكَ وَكَثْرَةَ ذِكْرِهِمْ فَإِنَّ حُبَّهُمْ كُفْرٌ وَأَمَّا الَّذِينَ أَنْكَرْتَ مِنْ نَسَبِي مِنْ  
إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَقَرَابَتِي مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَفَضْلِي وَحَقِّي وَمُلْكِي وَإِمَامِي فَإِنَّكَ لَمْ تُنْكِرْ لِدَلِيلِكَ لَمْ يُؤْمِنْ بِه قَلْبُكَ أَلَا وَإِنَّ  
أَهْلَ الْبَيْتِ كَذَلِكَ لَا يُحِبُّنَا كَافِرٌ وَلَا يُبْغِضُنَا مُؤْمِنٌ وَالَّذِي أَنْكَرْتَ مِنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا  
عَظِيمًا فَأَنْكَرْتَ أَنْ تَكُونَ فِينَا فَقَدْ قَالَ اللَّهُ النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجِهِ أُمَّهَاتِهِمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ  
اللَّهِ (1) وَنَحْنُ أَوْلَى بِهِ وَالَّذِي أَنْكَرْتَ مِنْ إِمَامَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَزَعَمْتَ أَنَّهُ كَانَ رَسُولًا وَلَمْ يَكُنْ إِمَامًا فَإِنَّ إِنْكَارَكَ عَلَيَّ جَمِيعِ  
النَّبِيِّينَ الْأُئِمَّةِ وَلَكِنَّا نَسَّ هُدًى أَنَّهُ كَانَ وَلَا نَبِيًّا إِمَامًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَسَانًاكَ دَلِيلٌ عَلَيَّ مَا فِي قَلْبِكَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي  
قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ أَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَصْغَانَهُمْ وَلَوْ

ص: 50

نَشَاءُ لِأَرْبِنَا كَهَمٍ فَلَعَرَفْتُهُمْ بِسَيِّمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ وَقَدْ عَرَفْنَاكَ قَبْلَ الْيَوْمِ وَعَدَاوَتَكَ وَحَسَدَكَ وَمَا فِي قَلْبِكَ مِنَ الْمَرَضِ الَّذِي أَخْرَجَهُ اللَّهُ وَالَّذِي أَنْكَرْتَ مِنْ قَرَابَتِي وَحَقِّي فَإِنَّ سَهْمَنَا وَحَقَّنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ قِسْمَةً لَنَا مَعَ نَبِيِّنَا فَقَالَ وَعَلِمُوا أَنَّهَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ وَالرَّسُولَ وَلِإِذِي الْقُرْبِيِّ وَقَالَ وَآتِ ذَا الْقُرْبِيِّ حَقَّهُ أَوْ لَيْسَ وَجَدْتَ سَهْمَنَا مَعَ سَهْمِ اللَّهِ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَهْمًا مَعَ الْأَبْعَدِينَ لَأَسَدُهُمْ لَكَ أَنَا إِذَا فَارَقْتُهُ فَقَدْ أَثَبَتَ اللَّهُ سَهْمَنَا وَأَسَدَ قَطْعِ سَهْمِكَ بِفِرَاقِكَ وَأَنْكَرْتَ إِمَامَتِي وَمَكِّي فَهَلْ تَجِدُ فِي كِتَابِ اللَّهِ قَوْلُهُ لَالِ إِبْرَاهِيمَ وَاصِّ طِفَاهُ عَلَى الْعَالَمِينَ أَوْ تَزْعُمُ أَنَّكَ لَسْتَ مِنَ الْعَالَمِينَ أَوْ تَزْعُمُ أَنَّا لَسْنَا مِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ فَإِنَّ أَنْكَرْتَ لَكَ أَنَا فَقَدْ أَنْكَرْتَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهُوَ مِنَّا وَنَحْنُ مِنْهُ إِنْ اسْتَطَمْتَ أَنْ فَرَّقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَأَفْعَلْ.

میفرماید ای معویه مرا نکوهش میکنی که فراوان یاد آبی خویش ابرهیم و اسمعیل و دیگر انبیا کردم و حال اینکه این نکوهش مرا تراست که ایشانرا دشمن میداری، چه خصمی تو مرا ایشانرا خصمی خدا و رسول است لکن من ترا بدوستی پدرانت عیب میکنم چه دوستی تو مرا ایشانرا کفر است و اینکه انکار کردی سب مرا با ابراهیم و اسمعیل و قرابت مرا با تجمل و حق مرا و سلطنت و امامت مرا تو همیشه منکر بودی و هیچوقت بدل ایمان نیوردی و همچنان ما اهل بیت

هیچگاه کافر را دوست نداریم و مومنی را مبغض نشویم و ابراهیم را منکر شدی و حال اینکه خداوند می فرماید او را کتاب و حکمت و سلطنت بزرگی دادم و انکار کردی که آن سلطنت بر ما فرود آمد با اینکه خداوند میفرماید پیغمبر اولی بتصرف است در مؤمنین از نفوس ایشان و اولوا الأرحام بعضی از بعضی اولایند لاجرم از پس پیغمبر مائیم اولی بتصرف و اینکه انکار امامت عمل نمودی و او را بیرون رسالت صاحب سلطنتی ندانستی واجب میکنند که انبیا را بجمله منکر باشی لکن ما تم را رسوا میدانیم و نبوت و امامت نیز باور داریم همانا زبان تو گواهی میدهد که بدل ایمان نداری و قلب تو مفاد آیات مبارکه است که مریض حقد و حسد است و ما از پیش حقد و حسد و مخاصمت و معاندت ترا دانسته ایم و اینکه انکار کردی قرابت مرا و حق مرا همانا خداوند حق ما را و سهم ما را در قرآن مجید با خویش و پیغمبر خویش هم بخش فرموده آنجا که میفرماید:

واعلموا أنما غنمتم من شيءٍ فإنَّ لله خُمسُهُ وَلِلرَّسُولِ الَّذِي الْقُرْبَى (1).

و بیرون مادی القربی نتوان یافت لاجرم سهم ما با خدا و رسول در یک جریده افتاد و خداوند سهم ترا ساقط ساخت و اینکه امامت و سلطنت مرا بر خویشتن سر فرو نموداری مگر در قرآن مجید معاینه نکردی که خداوند آل ابراهیم را بر عالمین فضیلت داده و فرموده:

اصطفیناهم علی العالمین .

اکنون بگوی تا چه می بینی تو از عالمین نیستی یا من از آل ابراهیم نیستم اگر مرا از آل ابراهیم نخوانی هم محمد را انکار کرده باشی چه بفرموده او ما از اوئیم و او از ماست اگر توانی ابراهیم و اسمعیل و محمد و آل محمد را از هم دور انداخت توانی و تراخی روا نباشد بنمای تا چه خواهی کرد

ص: 52

با مردی از مشایخ عرب

در کتاب صفین أبو محمد بن اعصم کوفی قصه هشام بن عبدالملك را با مردی از مشایخ عرب بشرح کرده اگر چه اینحدیث انشاء الله در ذیل قصه هشام نگاشته می آید چون مشعر بر نکوهش بنی امیه و شرافت حسب و نسب بنی هاشم بود اقتضابابن اعصم کردم و در میان مکاتیب امیر المؤمنین با معاویه منحول ساختم گویند هشام بن عبدالملك بن مروان یکروز در صیدگاه گردی از دور دیدار کرد که هرزمان بر افزون میگشت ملتزمین رکاب را فرمان کرد که شما ایدر (1) بیاشید که من یکتنه خواهم رفت و انگیزش این گرد را سبب خواهم جست این بگفت و اسب برانگیخت و مکشوف داشت که کاروانی از شام بکوفه میروند آن کاروان مردی پیر نگرست که جمالی نیکو و شمایل فرخ داشت و او را پسری کمسال بود که هم جمالی بکمال داشت .

هشام پیش شد و بر آن پیر سلام گفت چون جواب باز داد گفت ایشیخ از کجائی و بکجا میثوی و مولد تو کدام خاك است و از کدام شهری شیخ گفت من از شام می آیم و بکوفه میروم لکن ندانستم ترا با مولد و منشاء من چکار است و این پرسش نا بهنگام چیست چه اگر نسب من با اعظم و اقبال پیوسته شود و اگر نه با اصاغر و اراذل ترا هیچ سودی و زیانی نرسد اگر با خرد و تمیز بودی از چیزیکه اندر آن سودی و زیانی متصور نیست پرهیز جستی هشام را مقالات او مبارك نیفتاد گفت ای شیخ همانا حسبی ناستوده و نسبی نکوهیده داری و آرم اجازت نمیکند که این عروس نازیبا را از پرده بیرون گذاری شیخ بخندید و گفت نازیبا صورتی پندار بستی و بیهوده خیالی براندیشیدی چون کراحت، منظر وقیح مخبر و حول چشم و لحن لهجه و سوء، سریرت ترا نگرستم دریغ داشتم که باتو

ص: 53

---

1- ایدر بکسر اول و فتح دال بر وزن دیگر : بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد ایدری اینجامی را گویند

طریق سؤال و جواب سپرم و حدیث با طناب کنم اگر لابد بایدت شرح کرد باکی نیست مرا اصل از جماعت حکم است که محتدی شریف دارند و مادر من از قبیله سلول است و ما را با طایفه عک خویشاوندی و پیوندیست. هشام گفت بخدای میباید گریخت ازین نکوهیده نژاد و نسب و نازیا پیوند و حسب که تراست و چه شکرها که مر آن بنده را واجب میافند که ازینگونه نژاد و نسب ندارد و شیخ گفت مرا شگفتی می آید که با چنین صورتی ناخوش سیرتی ناخوشتر داری بگوی تا این قبایل را که از معایب معر او مبرایند با کدام حجت تقریب و تشنیع کنی و اگر خویشتن نژادی بلندتر داری بگوی تا بدانیم هشام گفت نژاد من از آفتاب روشنتر است من مردی از قریشم شیخ گفت قبیله قریش عددی کثیرند و در آن قبیله بسیار کس از اشراف و بزرگانند و مردم پست پایه و فرو مایه نیز فراوان دارند بگوی تا از کدام بطنی و در شمار کدام قومی هشام گفت من از بنی امیه نژاد دارم که هیچکس از جهانیان انباز ایشان نتواند بود و هیچ آفریده در از فرمان ایشان بیرون نتواند کرد و ابن حسب و نسبی است که از کمال شکر و شرافت آلوده آرزوی هیچ افزون طلبی نگشته است شیخ چون این کلمات بشنید بخندید و گفت یا آخا امیه آرم نگاه نداشتی و از ذکر این حسب و نسب دریغ نخوردی زهی خوار مایه خاندان و ذلیل و زبون دودمان دست فرسود ننگی و عار پایمال اوار و ادبار مگر ندانی بنی امیه در جاهلیت همه ربا خوردند و با مصطفی مبارزت و مقاتلت کردند و همواره در محاربت هزیمت شدند و بید دلی و نامردی سمر گشتند و گاهی که از بیم شمشیر مسلمانی گرفتند با مصطفی طریق نفاق سپردند و با اهل بیت طهارت آغاز خصومت کردند نیست و نایاب جماعتی که عار را فخار داند و ننگ را مباهات خوانند ، مگر معویه و پسرش از شما نیست که با علی مرتضی که وصی مصطفی است از در حقد و حسد خصومت آغازید و تمثال داد ، مگر عتبه بن ابی معیط از شما نیست که رسول خدای او را از قریش نفی کرد و از پیش براند و شما او را بخویش خواندید و به صاهرت خویش بر کشیدید

و از پیوند چنین جهودی شاد بودید تا گاهی که علی مرتضی او را دستخوش شمشیر ساخت و جان پلیدش را بروی در آتش انداخت مگر ولید بن عقبه از شما نیست که در امارت کوفه شراب خورد و نماز صبح را چهار رکعت گذاشت و گفت امروز سری پرشور و خاطری مسرور دارم اگر بخواهید چند رکعت دیگر بگذارم چون کردار او در مدینه تقریر بافت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر گردن عثمان حمل کرد تا او را برهنه کردند و حد شرابخواره زدند ، مگر حکم بن العاص از شما نیست که رسول خدا او را و پسرش مروانرا از مدینه بر حمل یکشتر اخراج فرمود، و عبدالملک بن مروان نیز از شماست که احکام شریعت را از پس پشت انداخت و فرمان خداور سول را دیگر گون ساخت و بدکاران و خمر خوارانرا از خاصگان خویش شمرد حجاج بن یوسف ثقفی که بخت طبیعت و سوء سریرت اندر جهان انباز نداشت دست ظلم و جور او را بر یکنیمه جهان فراز کرد و پسران عبدالملک چون سلیمان و هشام و ولید و یزید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پیش ایشان را با کباش اربعه خبر داد همه مرتد گشتند و کافر شدند از خدا و رسول نترسیدند و از سیاه و سفید شرم نکردند بر خانه خدا منجنیقها بستند و سنگباران کردند و فرزندان علی را بکشتند و عترت رسول را اسیر بردند و همچنان از زنان شما یکی هند جگر خواره است که زنانرا در مصافگاه بانشاد اشعار تغنی می آموخت و بضر ب دف و صفق کف فرمان میکرد و در قتل حمزه سید الشهداء با و حشی همساز و هراز گشت و بفرمود او را مثله کردند و جگر او را بر آورد ، مگر نشنیده که علماء متفق اند که شجره ملعونه که خداوند در قرآن یاد فرموده بنی امیه اند خالك بر فرق شما چه فرو مایه مردمی که شما بوده اید اول شما زشت و زیون و اوسط شما مکروه و ملعون و شریف شما خوار مایه و دون آخر شما ناکی و مابون(1)

ص: 55

---

1- مابون - بابای ابجد بر وزن صابون : نام علتی است ، و حیز و مخنت و پشت پا برا هم میگویند و در عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول ابنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص .

ننگ بادت که از این پس از چنین حسب و نسب یاد کنی و این شعر نیز قرائت کرد :

الا فخذها یا أخوا امیه \*\*\* تکون منها ابدا بکیه

لا تعجرن بعدها علیه \*\*\* ما ترکت قبل لکم سمیه

هشام را از اصفای اینکلمات هوش بیگانه شد و خرد خیره گشت و سر بسدر ود و ار افتاد و از همه سپاه غلامی که رفیع نام داشت با وی همراه بود و اینکلمات میشنید هشام روی با او کرد و گفت هیچ نگرستی که امروز ازین پیر کافر دل بی آرم بر من چه آمد هیچ از آن سخنا که گفت یاد میداری و میتوانی باز گفت رفیع عرض کرد که یا امیرالمومنین چون از نخست بیرون ادب سخن کرد من چنان غضب کردم که گفتم دیوانه گشتم و اگر از امیرالمومنین اجازت بود او را کشتم یکحرف از آنجمله فرا خاطر ندارم هشام گفت اگر حرفی در خاطرت تقریر یافته هم با هیچکس باز مگوی .

از رفیع حدیث کرده اند که گفت من دانستم هشام مرا آزمون میکند تا اگر از آنجمله چیزی در خاطر من مکنون باشد گردن مرا بزند لا جرم خویشترا مدهوش باز نمودم و حال اینکه یک حرف فراموش نکردم بالجمله هشام قتل آن شیخ با تصمیم عزم داد و باز لشکر شتافت و گروهی را مامور داشت تا آن پیر مرد را مآخوذ دارند و از آنسوی آشیخ مردی کار افتاده و دانشور بود و دانسته بود که این سخنها با هشام میگوید در زمان از میان کاروانیان راه بگردانید و از دیگر سوی خویشان را بکوفه رسانید و پوشیده. همی داشت چنانکه سواران هشام ازینسوی بدانسوی بتاختند و راه و بیراه در نور دیدند نشان او ندیدند و این اندوه هشام را چندانکه زنده بود رنجه میداشت .

### عبور فرمودن علی علیه السلام

از پل رقه بجانب شام در سال سی و ششم هجری

چون علی علیه السلام در رقه فرود شد چنانکه بشرح رفت مردم رقه چون از شیعیان

عثمان بودند در حصار شدند و در فرو بستند و کشتی چند که داشتند در مزد خویش فراهم آوردند امیر المومنین چند کس از ایشانرا طلب فرمود و گفت بر آب فرات قنطره باید بست تا این سپاه آبرای عبیره کنند و بجانب شام روند عرض کردند ما آن آلات و ادوات نداریم که بتوانیم بر این آب پل بست امیر المومنین فرمود اگر شما بر فرات پل نخواهید بست باکی نیست ما از جسر منبج عبور خواهیم داد این بگفت و بر نشست و سپاه برنستند و لختی راه پیمودند اشتر نخعی عنان باز پس داشت چون امیر المومنین اندک دور افتاد روی با مردم رقه کرد و گفت سوگند با خدای اگر بر این آب پل نبندید و امیر المومنین را در نگذرانید شما را با تیغ در گذرانم و اموال شما را عرضه نهب و غارت بدارم و شهر شما را با خاک پست کنم مردم رقه لختی در روی یکدیگر نگاه کردند و گفتند اشتر آن کس نیست که وفا بعهده نکند و سوگند خویش بپای نبرد و از قفای امیر المومنین به تعجیل و تقریب برفتند و عرض کردند باز شو تا پل بر بندیم و شما را بسعادت در گذرانیم.

امیر المومنین باز شد و مردم رقه بی توانی بر آب جسر بیستند تا لشگریان اموال و ائقال در گذرانیدند علی علیه السلام اشتر نخعی را بفرمود تا با سه هزار تن مرد سپاهی ساقه لشگر گرفت و برود تا سپاه بتمامت در گذشت و مردم خویش را نیز در گذرانید و آخر کس اشتر بود که آب را عبیره کرد گویند آنگاه که لشگر بر جسر میگذشتند و یکدیگر را کوس میزدند و اقتحام و ازدحام میگرفتند عبدالرحمن بن ابی الحصن را کلاه از سر در افتاد و از اسب بزیر آمد و بر گرفت و بر سر نهاد عبدالله بن الحجاج را نیز کلاه در افتاد او نیز پیاده شد و بر گرفت پس روی با عبدالرحمن کرد و گفت اگر سخن آنان که زجر طیر کنند بصدق است و چنانکه ایشان گمان کنند استوار توان داشت زود باشد که ما هر دو تن قتال دهیم و مقتول گردیم عبدالرحمن گفت من هیچ چیز را چنان دوست ندارم که شهادت را و این هر دو در صفین شهید شدند .



بالجمله چون بر حسب امر امیرالمومنین زیاد بن نضر و شریح بن هانی با دوازده هزار کس بر مقدمه همی رفتند و گاهی که از کوفه بیرون شدند بر کنار فرات از جانب برطی مسافت کردند تا باراضی عانات رسیدند اینوقت شنیدند که علی علیه السلام بر راه جزیره طی طریق میفرماید و معویه با لشکر شام باستقبال جنگی علی از دمشق بیرون شده با خود اندیشیدند که این رأی نیست که ما با قلت عدد لشکر شام را ملاقات کنیم و آنگاه میان ما و امیر المومنین بحر واسطه باشد که ما استمداد نتوانیم کرد و کس ما را فریاد نتواند داد پس راه بگردانیدند و خواستند از عانات آب را عبره کنند مردم عانات در حصار شدند و در فرو بستند و کشتی ها در جوار خویشان داشتند لاجرم زیاد و شریح طریق مراجعت گرفته از هیت عبور دادند و در دیهی نزدیک بقرقیسیا با لشکر گاه پیوسته شدند علی علیه السلام فرمود مقدمه ما از قفای ما میرسد زیاد و شریح عصیان مردم عانات و عزیمت معویه و حزم خویشان را از ملاقات لشکر کثیر باز نمودند علی عذر ایشان را بپذیرفت و ایشان ملازمت رکاب داشتند تا اینوقت که امیر المومنین آب فراتر عبره کرد دیگر باره فرمان داد تا زیاد و شریح با همان لشکر که ایشان را بود بمنقلای سپا، روان شدند و از آن سوی معویه ابو الاعور سلمی را با سپاهی گران بمقدمه بیرون فرستاد و این هردو لشکر در ارض سور الروم یکدیگر را دیدار کردند زیاد و شریح ابو الاعور و سپاه او را بمتابعت علی علیه السلام دعوت کردند و ایشان سر بر تافتند لاجرم صورت حال را مکتوب کرده بصحبت حارث بن جمهان انجع فی بحضرت امیر المومنین روان داشتند چون علی علیه السلام مکتوب ایشان را معاینه کرد مالک الاشر را طلب داشت .

فَقَالَ يَا مَالِ إِنَّ زِيَادًا وَشُرَيْحًا أُرْسِلَا إِلَى يُعْلِمَانِي أَنَّهُمَا لَقِيَا أَبَا الْأَعْوَرِ السُّلَمِيَّ فِي جُنْدِي مِنْ أَهْلِ الشَّامِ بِسُورِ الرُّومِ فَنَبَّأَنِي الرَّسُولُ أَنَّهُ

تَرْكِهِمْ مُتَوَاقِفِينَ فَالْنَّجَا إِلَى أَصْحَابِكَ النَّجَا فَإِذَا أَتَيْتَهُمْ فَأَنْتَ أَمِيرٌ عَلَيْهِمْ وَإِيَّاكَ أَنْ تُبَدَّ الْقَوْمَ بِقِتَالٍ إِلَّا أَنْ يَبْدُوكَ حَتَّى تَلْقَاهُمْ وَتَسْمَعَ مِنْهُمْ وَلَا يَجْرِمَنَّكَ شِدَّتُهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ وَاجْعَلْ عَلَى مَيْمَنَتِكَ زِيَادًا وَعَلَى مِيسَرَتِكَ شَدِيدًا وَوَقَفَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَسَطًا وَلَا تَدْنُ مِنْهُمْ وَمَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشَبَ الْحَرْبَ وَلَا تَبَاعَدُ مِنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ حَتَّى أَقْدَمَ إِلَيْكَ فَإِنِّي حَثِيثُ السَّيْرِ إِلَيْكَ  
إنشاء الله .

فرمود یا مالک همانا زیاد و شریح بسوی من رسول فرستاده اند و مکشوف داشته اند که ابوالاعور سلمی را با جماعتی از سپاه شام در سود روم ملاقات نموده اند و اکنون در جای خویش سکون دارند و انتظار فرمان میبرند هم باید بجانب ایشان کوچ دهی و بر ایشان امیر باشی لکن پرهیز از اینکه ابتدا بقتال کنی مگر وقتی که واجب گردد و دشمن به بارزت مبادرت نماید همی بباش تا من برسم و چند که توانی آهنگ قتال مکن و کیفر خصمی ایشان را بر میاغال از آن پیش که کرة بعد کرة آن جماعت را بطریق هدایت دلالت کنی زیاد را بجانب میمنه باز دارد و شریح را بر میسره بگمار و خود در قلب لشگر میباش و چندان با سپاه دشمن نزدیک مشو که ناچار آتش درب افروخته گردد و چندان دور مشو که گمان کنند بیمناک شده و از حرگاه کناری گرفتی تا من انشاءالله در میرسم. چون در خطاب با اشتر نخعی از اینکلمات برداخت بصحبت حارث بن جمهان الجعفی پاسخ نامه زیاد بن نصر و شریح بن هانی را بدینگونه رقم فرمود :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمَا مَالِكًا فَاسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا أَمْرَهُ فَإِنَّهُ

مِمَّنْ لَا يَخَافُ رَهَقَهُ وَلَا سَفَاطَهُ وَلَا بُطُوءَهُ عَمَّا الْإِسْرَاعِ إِلَيْهِ أَحْزَمَ وَلَا الْإِسْرَاعِ إِلَىٰ مَا الْبُطُوءُ عَنْهُ أَمْثَلُ وَقَدْ أَمَرْتُهُ بِمِثْلِ الَّذِي أَمَرْتُكُمْ أَنْ لَا تَبَدُّوا  
الْقَوْمَ بِقِتَالٍ حَتَّىٰ نَقَاهُمْ فَنَدْعُوهُمْ وَنُعْذِرَ إِلَيْهِمْ

میفرماید ای زیاد بن نصر وای شریح بن هانی بدانید که من اشتر نخعی را بر شما امارت دادم سخن او را گوش دارید و امر او را اطاعت کنید و دانسته باشید که اشتر آنکس نیست که ساحتش آرایش سفاهتی دیده باشد یا در کارها او را الغزشی و زلتی رسیده باشد آنجا که عجلت باید کندی نکند و آنجا که توانی رو است شتابزدگی تجوید و من او را چنانکه شما را امر فرمودم که ابتدا بجنگ نکند تا گاهی که من آنجماعت را دیدار کنم و براه راست دعوت فرمایم. این مکتوب دا حارث بن جمهان بگرفت و روان گشت و اشتر نخعی نیز بر حسب فرمان با سه هزار کس رهسپار گشت و طی مسافت کرده بلشکرگاه زیاد و شریح پیوست و کار سپاه را بنظم کرد لکن دست از جنگی کشیده بداشت .

اما از آنسوی چون معویه شنید که امیر المؤمنین علی علیه السلام در رقه جسر بر فرات بست و سپاه را عبور داد و اینک با لشکر جرار بگردار سیل بنیان کن در میرسد بفرمود تا منادی کردند و لشکرها را فراهم آوردند پس بر منبر بر آمد و ندا در داد که ایها الناس آسوده مباشید تن آسان نغنوید که شیری جان شکار و ازدهائی تن او با(1) در کمین دارید اگر نمی شناسید بگویم کیست آن ابو الحسن علی ابو طالب است که روز جنگ ازدها از چنگش رها نشود و شیر دلیر را با بند تازیانه

ص: 60

---

1- - او بار - بفتح اول بر وزن افسار : چیزی بگلو فرو برنده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود یعنی که بلع شود و هر جا نوری که جانور زنده را فرو برد گویند و (او بارید) و بمعنی خانه و سرهم آمده است - و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست، یعنی فرو بیر و بیرون بیفکن و بضم اول ناله و زار پرا گویند- (او باریدن) ناجار بده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند .

اسیر کند اینک با لشکری انبوه از ابطال عراق و رجال حجاز و مردان مهاجر و انصار و جنگجویان بصره و کوفه و رزم آوران عبدالقیس و حمیر و طی و دیگر قبایل با هنگی جنگی شما میرسند همگان جنگی دیده و رزم آزموده و شجاع و دلیرند و در رکاب سپهسالاری چون علی می آیند و چشم در جان و مال شما دارند و بدانید که هیچ دقیقه از صبر و ثبات فرو نخواهند گذاشت و هیچ مرحله از شجاعت و شهامت را دست باز نخواهند داد اگر شما را غیرت و حمیتی است و در نگاهداشت زن و فرزند و حفظ جان و مال جدی و جنبشی است از نخست باید ترك جان گوئید و دل بر مرگی بندید همانا در تنگنای میدان و دار و بردمردان دست آن برد که پای صبر و ثبات استوار کند و نعره شیران جنگی را ترانه چغانه (1) و چنگی شمار دوزخم سیف و سناترا مساس خز و پرنیان پندارد بگوئید تا چه در دل دارید و رأی چیست .

نخستین مروان حکم سر بر داشت و گفت یا معویه سوگند با خدای آنروز که عثمانرا بکشتند فراخای جهان در چشم من تنگنای زندان گشت و آنروز که در جنگ جمل علی ابوطالب بر ما چیره و غالب شد زندگانی اینجهان بر من ناهموار افتاد من از آنروز دل از جان بر گرفتم و بسی بر دم شمشیر رفتم باشد که بزخمی گران جان بدهم و ازین اندوه سنگین بر هم همانا روز من باقی بود من چند که بر روی اجل رفتم او پای باز پس گذاشت هم اکنون سوگند با خدای که عزیمت درست کرده ام که چون در میدان جنگ علی ابوطالب را دیدار کنم بی توانی حمله گران افکنم و بر روی او در آیم و بخروشم و بکوشم چند که کشته شوم و ازین غم اندوزجهان دل فارغ کنم .

ص: 61

---

1- چغانه بروزن ترانه : نام سازبست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانون است - و چوبی شبیه بهشته حلاجی که یکسر آنرا بشکافند و چند جلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام برده و نغمه ایست از موسیقی - و قصیده شعر را نیز گویند - و مردم کوشنده و سعی کننده را هم گفته اند .

و از پس او ذوالکلاع الحمیری بر خاست و گفت ای معویه گمان مکن که مادری جنگ رضای ترا امضا میداریم و در راه تو کشته می شویم و اگر نه می کشیم الا والله ما خون آنخلیفه مظلوم را میجوئیم که بیموجبی او را زار بکشتند و خوار بگذاشتند و ما هرگز از پای ننشینیم تا خون او نجوئیم و کشتگان او را نکشیم و هیچگاه از چنین امری شنیع چشم نپوشیم و دیگر آنکه علی ابو طالب با این لشکرگران بقصد جان ما و مال ما میرسد واجب میکند که در حفظ و حراست جان و مال خود غایت جد و جهد مبذول داریم و سعی مشکور معمول فرمائیم و پای بیگانه را از مملکت خویش بزنییم و دست دشمن را از تعرض مال و تطاول اهل و عیال قطع کنیم و تو ای معویه نیز پای بر جای باش و دل قوی دار چون لشگر ها روی در روی شوند و یله کنیم و حمله افکنیم و صفها بر دریم و لشگر ها درهم شکنیم .

این سخنان معویه را دلخوش ساخت و سخت شاددل شد و ابو الاعور السلمی را ابلاغ کرد که اگر توانی فرصتی بدست کن و لشگر علی را زیانی برسان چه اگر مقدمه سپاه شکسته شود تمامت آن سپاه دل شکسته شوند و از آن سوی اشتر بر حسب حکم امیر المؤمنین علی علیه السلام در برابر لشگر ابو الاعور پای بر جای بود و دست از جنگی کشیده میداشت .

## **ابتدای مبارزت و مقاتلت لشکر امیر المؤمنین و سپاه شام**

### **اشاره**

بدست اشتر نخعی و ابو الاعور السلمی در سال سی و ششم هجری

ابو الاعور السلمی بفرمان مهریه در جنگی مبادرت جست و شبانگاهی بر اشتر و مردم او حمله ور گشت و بر لشگر خود با نگی همی زد که چون مردان رزم زن و دلیران لشگر شکن حمله در دهید و سخت بکوشید باشد که این خوار مایه لشگر را درهم شکنید و از هم دور افکنید لاجرم لشگر شام همدست و هم

## پشت تیغها بر کشیدند و شگرف تاختنی کردند.

از این سوی اشتر نخعی چون این بدید فوجی از سپاه را بانگی بزد تا از پیش روی ایشان در آمدند و تیغ در آن جماعت نهادند ساعتی کار بمحاربت و مقاتلت رفت و گروهی خسته و کشته افتاد اینوقت لشگر شام باز جای شدند و بامدادان هاشم بن عتبه که او را مرفال خواننده زین براسب بست و بر نشست و لشگر عراق نیز پای در رکاب کردند و از آن سوی شامیان از جای در آمدند مرد در مرد افتاد و سوار بر سوار در آمد تیغ الماس سلب لعل پوشید و زمین مهر که از خون دلیران سرخ گشت تا گاهی که آفتاب زرد شد چون تاریکی جهان را فرا گرفت و هر دو لشگر دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند .

روز دیگر چون آفتاب سر از کوه بر کشید اشتر نخعی چون شیر شرز و اژدهای کرزه بر پشت تکاور (1) جای کرد و لشگر خویش را بر صف بداشت و از آنسوی ابوالاعور نیز صف راست کرده زمین جنگی در میان دو لشگر تنگی افتاد نخستین عبدالله بن المنذر التتوخی که از شجاعان اهل شام و دلاوران خون آشام بود بمیدان آمد مبارز طلب داشت از اینسوی ظبیان بن عمارة التمیمی که جوانی نارس بود اسب برانگیخت و در اول حمله خویش بریخت، اینوقت ابوالاعور لشگر خویش را بخواند و لختی باز پس رفت و ده راست کرد و لشگر عراق بمصاف او آمدند و صف بر زدند پس اشتر نخعی به پیش صف آمد و گفت مرا بنمائید که ابوالاعور کدام است که مویه اش چندین بمردی می ستاید یکی گفت اینک ابو الاعور است که در فر از این تل بر اسب بور نشسته و سپاه در پیرامون او پره زده اینوقت سنان بن مالک النخعی را پیش خواند و گفت از ایدر بنزدیک ابوالاعور بشتاب و اورابگوی

ص: 63

---

1- تکاور بر وزن سراسر : بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دونده عموماً - و بمعنی اسب و شتر باشد که عر آن فرس و جمل گویند خصوصاً .

در شریعت شهامت از جنگ مردان و گرمگاه (1) میدان کناری گرفتن اجازت نیست روز مناجزت و بازار مبارزت است بیا و بیار تاچه داری سنان گفت یا مالک او را بمبارزت خویش بخوانم یا بسوی تو دعوت کنم اشتر گفت ای برادرزاده او را بمبارزت من دعوت کن آیا اگر تو را بمبارزت او فرمان کنم فرمان پذیر شوی عرض کرد سوگند با خدای اگر فرمان کنی بر انبوه لشگر حمله می افکنم و صفوف سپاه را تا بقلب پاک میزنم و شمشیر خویش را بر وی فرود می آورم اشتر گفت یا ابن اخي اطال الله بقاء خداوند ترا زنده بدارد سوگند با خدای که مهر و حفاوت من در تو زیادت گشت لکن ای برادر زاده ابوالاعور مردی کار افتاده و سالخورده است جز از اشراف و اعیان قرن وهم آورد نگیرد بحمدالله تو از اشراف و اعیانی لکن اندک روز گار و جوانی و او با حدیث السن و کمسال مبارزت نکنند برو و او را بمبارزت من دعوت کن.

لاجرم سنان اسب بر جهانند و بنشیب تل آمد و ندا در داد که مرا امان دهید از جانب اشتر رسول می آیم چون امان یافت بنزدیک ابوالاعور شتافت و گفت مالک اشتر ترا بمبارزت خویش می خواند ترا در خاطر چه می آید بگوی تا باز شوم و باز گویم ابوالاعور از پاسخ زمانی در از توانی جست و در پشت و روی اینکار نظر میکرد و اندیشه می پخت پس سر بر آورد و گفت اشتر را سوه رای و خفت خرد آن بس است که محاسن عثمان بن عفانرا بقبایح باز نمود و حقوق او را در اسلام نابود ساخت و جهال را بقتل او تحریض کرد و برای او در رفت و آن خلیفه مظلوم را بی موجی شهید ساختن من با اینچنین کس بمبارزت بیرون نشوم و او را قرن خود نشمارم و سؤال او را جواب نگویم سنان گفت کلمه چند بگفتی پاسخ آنرا

ص: 64

---

1- گرمگاه بر وزن بزمگاه : بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است.

گوش دار ابو الاعور گفت پاسخ ترا نیز نخواهم شنید بی توانی باز شو و نزدیکان او بانگ بر سنان زدند که چندین گرانی مکن و راه خویش پیش دار ناچار سنان طریق مراجعت گرفت و بنزد اشتر آمد و صورت دان را بعرض رسانید اشتر گفت ابوالاعور بر جان خویش بترسید و حفظ نفس را این کلمات گزافه بهم در بافت اگر جلادت کردی و بر من در آمدی جان بسلامت نبردی پس بفرمود تا لشکر انبوه حمله کنند و صفوف دشمنرا از هم جدا افکنند بانگ دار و برد بر آمد و جهان از گرد قیر گون شد سپاه در سپاه افتاد و سوار در روی سوار رفت چکاچاک (1) تیغ پرده صماخ را همی چاک زد و فشافاش (2) تیر سویدای قلو برا همی خیر داد آنروز را تا خورشید سر در مغرب کشید از یکدیگر بکشتند و بخاک افکندند شب نیز جنگرا دست باز نداشتند رزم از پس رزم زدند و حمله از پی حمله دادند تا گاهی که سفیده صبح گریبان شب را چاک زد و خون شفق در دامان افق بریخت اینوقت یکباره نیروی درنگ از لشکر شام برفت ناچار پشت را جنگی دادند و روی برتافتند ابوالاعور همچنان عمان زنان نزدیک معویه بشتافت و هزیمیان از قفات او بتکتاز همیرفتند مویه گفت هان ای ابوالاعور بگوی چه دیدی و این قوم را چگونه شناختی گفت این جماعت شیران جنگی آور و دلیران صفدر ندکاری بزرگی پیش آمد آنرا خرد و خوار مایه مگیر و جنگی ایشانرا ساخته تر ازین باید بود و کار بهتر باید ساخت

### ورود امیر المومنین علی علیه السلام

در صفین در سال سال سی و ششم هجری

چون ابو الاعور السلمی هزیمت شد و بنزد معاویه رفت در ملازمت خدمت

ص: 65

1- چکاچاک: بفتح اول و ثانی و ضم فارسی هر دو بالف کشیده و کافی ساکن آواز و صدای ضربت تیغ و شمشیر و گرز باشد که از پی هم زنده

2- فشافاش - بفتح اول و نای دوم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده: صد او آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند



او بموضع افیح فرود شد و در کنار شریعه فرات لشکرگاه کردند و ازینسوی علی علیه السلام نیز با لشکرهای خویش از راه بر سید معویه از دور این سپاه را دیدار همی کرد که صف از پس صف ورده از پی رده در میر سید کمانداران حجاز و نیزه داران عراق همه شاکی السلاح بر اسبهای تازی و شتران سرخ موی بر نشسته با دل نوری و عقیدت صافی طی مسافت میگردند معویه چون این بدیدر وی با عمر و بن العاص کرد و گفت اینک ابو الحسن است که با لشکر گران در میرسد شتر سواران

او را نگران باش که جنیبتها(1) از شتر کرده اند و سخت آراسته می آیند عمرو عاص گفت یا معاویه عزیزت درست کن و ساخته کار باش که کاری سخت پیش آمد مگر ندانی کیست این علی ابوطالب است سوگند باخدای که اگر لشکر شام بجمله همدست و هم پشت شوند و بجانب علی حمله کنند و او یکتنه باشد هیچ نترسد و نپرسد و با همگان رزم کند و هزیمت نشود معاویه گفت سخن بصدق کردی لکن نباید دل بد کرد و خویشتن را مقهور شمرد و اگر او را مردان جنگی جوی و ابطال کند آور است لشکر ما نیز کم از این نیستند همه مردان مرد و دلاوران جنگ و نبردند .

بالجملة علی علیه السلام از راه برسید و اند کی دور از سپاه معویه لشکرگاه کرد و اینوقت دو روز بشهر ذیحجه بمانده بود این هنگام معویه کیدی اندیشید و ابوالاعور را که بر مقدمه سپاه بود با چهل هزار تن مردلشکری بر شریعه فرات بگماشت و فرمان کرد که لشکر علی را راه بشریعه نگذارند و حمل آبر دفع دهند و بیرون شریعه از دوسوی در کنار فرات زمینرا افزای بکمال بود و محال مینمود که صد هزار تن مرد سپاهی با اسب و شتر بدستتاری دلوورسن رفع حاجت تواند کرد و مویه با تمامت لشکر ساختگی جنگی همی کرد و او را یکصد و سی هزار تن مردشمشیرزن بود و بر مقدمه این سپاه سفیان بن عمرو را که مکنی بابو الاعور

ص: 66

---

1- جنیبه بر وزن تنقبه نام سلاحی است که آنرا جمدرهم کوبند و در هندوستان کتار خوانند

السلمی است امیر داشت و بسر بن ارطاة العامریا بر ساقه گماشت و در جنب صفین از جانب قنسرین فرود شد و قبه از قدیم بر افراخت و نشیمن خویش را سریری نصب کرد و لشکرگاه او در میان آب و سپاه عراق حایل گشت گروهی از خدمتکاران سرهنگان عراق از برای آب باهنگ شریعه بیرون شدند و از آنسوی شرمه از لشکر ابو الاعوار در طرد و منع در آمدند لختی سر و مغز یکدیگر را کوفتند و باز جای شدند اینوقت معویه بسوی امیر المومنین علیه السلام کتاب کرد عافانا الله و ایاک و این شعر بنگاشت :

مَا أَحْسَنَ الْعَدْلَ وَالْإِنصَافُ مِنْ عَمَلٍ \*\*\* وَأَقْبَحُ الطَّيْسِ ثُمَّ التَّنَشُّ فِي الرَّجْلِ

و هم این بیت بنوشت ،

إِرْبَطْ حِمَارٍ لَا تَنْزِعُ سَوِيَّتَهُ \*\*\* إِذَا يَرُدُّ وَقِيدُ الْعَيْرِ مَكْرُوبٌ

لَيْسَتْ تَرَى السَّيِّدُ زَيْدًا فِي نُفُوسِهِمْ \*\*\* كَمَا تَرَاهُ بَنُوكُورٍ وَ مَرْهُوبٌ

إِنْ تَسْأَلُو الْحَقَّ يُعْطَى الْحَقُّ سَائِلُهُ \*\*\* وَالذَّرْعُ مُحَقَّبَةٌ وَالسَّيْفُ مَقْرُوبٌ

أَوْ تَأْتُونَ فَإِنَّا مَعْشَرٌ أَنْفٌ \*\*\* لَا تَعْطُمُ الضَّيِّمَ إِنَّ السَّمَّ مَشْرُوبٌ

اما علی علیه السلام لشکر را فرمان کرد که آهنگ قتال مکنید و جنگی را بر میاغالید تا گاهی که بر بصیرت شوید و کارها را ساخته کنید و مصاف شناخته گردد آنگاه فرمود :

أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا مَوْقِفٌ مَنْ نَطَفَ فِيهِ نَطْفَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَ مَنْ فَلَجَ فِيهِ فَلَجَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ .

هان ای مردمان این موقفی است که هر کس امروز در ایجا آلوده عیب و

ریب گردد فردای قیامت از عیب و ریب ایمن نباشد و هر کس که مظفر و منصور گردد فردای قیامت فوز و فیروزی بیند و رستگار باشد و این شعر را قرائت فرمود :

لَقَدْ آتَاكُمْ كَاشِرًا عَنْ نَابِهِ \*\*\* يُهْمِطُ النَّاسَ عَلَىٰ اِغْتِرَا بِهِ

فَلْيَأْتِنَا الدَّهْرُ بِمَا آتَىٰ بِهِ

و این اشعار را بمعویه مکتوب فرمود:

فَإِنَّ لِلْحَرْبِ عُرْمًا شَرًّا \*\*\* إِنَّ عَلَيْهَا قَائِدًا عَشْرًا

يُنْصِفُ مَنْ أَحْجَرَ أَوْ تَمَّرَا \*\*\* عَلَىٰ نَوَاحِيهَا مَرْجَ زَمَجْرًا

إِذَا وَبَيْنَ سَاعَةٍ تَعَشَّمَا

و هم این شعر بنگاشت :

أَلَمْ تَرَ قَوْمِي إِذْ دَعَاهُمْ أَخُوهُمْ \*\*\* أَجَابُوا وَإِنْ أَعْضَبَ عَلَىٰ الْقَوْمِ يَعْضُبُوا

هُمْ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتَ حَافِظًا \*\*\* لِقَوْمِي أُخْرَىٰ مِثْلَهَا إِذْ تُتَّبُوا

بَنَوُا الْحَرْبَ لَمْ تَقْعُدِبُهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ \*\*\* وَ أَبَائِهِمْ أَبَاءُ صَدَقَ فَأَنْجُبُوا

بالجمله امیرالمومنین علی علیه السلام لشکر خویش را از مقاتلت با آنقوم باز میداشت باشد که آنجاعت رشد خویش در یابند و از طریق غوایت بشاهراه هدایت باز آیند و اگر نه حجت بر ایشان تمام باشد و اینکلماترا نیز با لشکر خویش از آن پیش که با مردم شام قتال دهد پند و اندرز میکند :

لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ يَبْدُوْكُمْ فَاِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللّٰهِ عَلَىٰ حُجَّةٍ وَ تَرْكُكُمْ اِيَّاهُمْ حَتَّىٰ يَبْدُوْكُمْ حُجَّةٌ اُخْرٰى لَكُمْ عَلَيْهِمْ فَاِذَا كَانَتِ الْهَزِيْمَةُ بِاِذْنِ

اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا وَلَا صَدِيقًا مُعْذِرًا وَلَا تُجْهِزُوا عَلَيَّ جَرِيحًا وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَىٰ وَإِنْ شِئْتُمْ أَنْ تُعْرَضَ كُمْ وَيَبِينَ أَمْرًا لَكُمْ فَأَنْهَيْتُمْ عَنْهُنَّ فَانْقَضَتْ  
الْقُوَى وَالْأَنْفُسُ وَالْعُقُولُ إِنْ كُنَّا لَنُؤْمِرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُسَدَّرَاتٌ وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْءَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفَهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ فَيَعَيِّرُ بِهَا  
وَعَقِبَهُ مِنْ بَعْدِهِ .

میفرماید آغاز مقاتلت مکنید تا گاهی که دشمن مبادرت نماید چه بحمدالله شما را در کردار خویش حجت تمام است و بذل مبادرت مر  
ایشانرا حجتی دیگر باشد و از قفای هزیمتی مروید و گریزنده را مکشید و آن مضطرب را که با شما بکشف عورت پناهنده شود زحمت مکنید  
و با تمام امر هیچ مجروھی بپردازید و رنانرا اگر چند شما را شتم کنند و بزرگان شما را بد گویند معفو دارید چه جان ایشان ضعیف و عقل  
ایشان علیل است و ما برعایت ایشان ماموریم همانا در جاهلیت اگر مردی زنی را بسنگ و چوب زحمت میکرد او را از تعمیر و سرزنش  
دست باز نمیداشتند و هم از پس او نکوهش میکردند .

امیر المومنین هنگام ملاقات مقاتل و محارب این کلمات قرائت میفرمود :

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ وَمَدَّتِ الْأَعْنَاقُ وَشَخَصَتِ الْأَبْصَارُ وَتَقَلَّتِ الْأَقْدَامُ وَأُنْضِيَتِ الْأَبْدَانُ اللَّهُمَّ قَدْ صَرَخَ مَكْنُونُ السَّنَانِ وَجَاشَتْ  
مَرَاجِلُ الْأَضْعَانِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَتَشْتُّنَا أَهْوَانِنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ حَيْرُ الْفَاتِحِينَ .

و بدینکامات لشکریانرا بقانون حرب آموزگاری فرمود :

لا تَشْتَدَنَّ عَلَيكُمْ فِرَّةٌ بَعْدَهَا كَرَّةٌ وَلَا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمَلَةٌ وَأَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا وَوَطَّنُوا لِأَجُوبِ مَصَارِعِهَا وَازْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الْأَنْعَى وَالضَّرْبِ الطَّلْحِيّ وَآمَيْتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرُقُ لِلْفِشْلِ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا آسَأَ لِمَمَّا وَلَكِنْ اسْتَسْأَلُوا وَآسَأُوا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ

میفرماید بر خویشتن دشوار میگیرید از پس آنکه فری کرده باشید کری کنید و باز جنگ شوید یا بموجب وقت از پیش روی هم آورد لختی باز پس شده باشید دیگر باره حمله افکنید و در کار محاربت پای برجای باشید و حق شمشیرهای بر آنرا بگذارید و بحکم تیغ پهلوی هم آورد آنرا در مصارع ایشان جای دهید و خویشتنرا بر طعن و ضرب سیف و سنان بگمارید و طعنهای قوی و ضربهای شدید بر تواتر کنید و دم در نیارید و بانگ در مدهید که دم در بستن نیکتر ترس و بیم را دفع می دهد و خصم را در هول و هرب افکند سوگند با خدای که دانهها را در زمین بشکافت و مردمان را بیافرید که معویه و عمرو عاص و مروان حکم هیچگاه مسلمانی نگرفتند بلکه از بیم شمشیر گردن نهادند و تسلیم شدند و کار خویش را مخفی بداشتند گاهی که اعوان و انصار بدست کردند کفر خویش را آشکار نمودند و در اینکلمات علی علیه السلام تصریح میفرماید که مویه کافر است و هیچوقت ایمان نیاورده و مقاتلت با او و اصحاب او جهاد با کافران است .

### ذکر احوال زید بن مهلهل

معروف بزید الخیل

چون مکتوبیکه معویه بامیرالمومنین علیه السلام بشعر فرستاد چنانکه بشرح

ص: 70

رفت درین مصراع «لیست تری السید زیدا فی نفوسهم ، اشارت بزید الخیل داشت چنان صواب نمود که شر ذمه از احوال زید الخیل یاد کرده اید و ما اسلام اورا اندر مدینه در کتاب رسول خدای نگاشتیم و نژاد او را در کتاب اصحاب رسول خدا باز نمودیم بالجمله هوزیدبن مهلهل بن زید بن منهب بن عبد بن قضاب بن المختلس بن ثور بن کنانه بن مالک بن مائل بن نبهان بن عمرو بن الغوث بن جلهمة الطائی المحابی کنیت او ابو مکنلف است از فرسان و شجعان عرب بشمار میرود و مردی طویل و جسیم بود گویند چون بر اسبهای دراز بالا بر می نشست هر دو پای او بر زمین میآمد در سال نهم هجری با پانزده سوار از مردم طی بحضرت رسول آمد پس روا حل خود را بر باب مسجد عقاب کرده بدرون شدند و راه نزدیک کردند تا آنجا که اصغای صوت رسول خدای میفرمودند رسول خدای در ایشان نگرست و فرمود من از برای شما از آن اُصنام و اوثنان که پرستش میکنید نیکو ترم آنگاه دسته زید الخیل را که قاید آن جماعت بود بگرفت و فرمود چه نام داری عرض کرد نام من زید الخیل است و کلمه بگفت فرمود نام تو زید الخیر باشد و بیرون تو در جاهلیت هیچکس را از برای من صفت نکرده اند که چون او را دیدار کردم از آنچه صفت کردند فروتر نباشد لکن ترا از آنچه صفت کرده اند افزون آمدی آنگاه او را از پاره اراضی فید اقطاع و سیور غال کرد و ایشان را اجازت داد تا مراجعت کنند و از پس ایشان فرمود چون زید از مدینه بیرون شود و در اراضی نجد بر لب آب فرده فرارسد وداع جهان گوید :

إِنَّهُ لِنِعْمِ الْفَتَىٰ إِنْ لَمْ تُدْرِكْهُ أُمَّ كَلْدَةَ بَنِي الْحَمِيٍّ.

یعنی زید الخیل خوب مردی است اگر مرگی او را در نیابد بالجمله زید الخیل باز شتافت و چون بلب آب فرده رسید او را تب بگرفت و بمرد و گاهی که احساس مرگی کرد این شعر گفت:

امرتحل قومی المشارق غدوة\*\*\* و اترك في بيت بفرده ملحد

سقى الله ما بين العقيق فطاية \*\*\* فبرقة ارمام فما حول منشد

هنا لك اني لو مرضت لعادني \*\*\* عوائد من لم يبر منهن مجهد

فليت اللواتي عدتي لم يعدني \*\*\* ولت اللواتي غبن عني شهدي

هنا لك اني لو سقمت لعادني \*\*\* اوانس يكحلن العيون باثمد

اوانس تشفين السقيم ملاحه \*\*\* وحسن حديث الجمان الميديد

فلله قوم لم افارقهم قلبي \*\*\* كرام ذوو عز و مجد و سودد

بالجملة چون زید الخیل درگذشت قبیصه بن الأسود از پس یکسال راحله و رحل او را که کتاب رسول خدا که منشور اقطاع و سیور عال وی بود اندر آن رحل جای داشت بجانب ضجیع زید الخیل گسیل داشت آنزن چون زید را بر راحله ندید به مود تا آتشی کردند و آن شتر را با بار بجمله بسوخت و زید را دو پسر بود یکی مکذف و آندیگر حرث و این هردو مسلمانی گرفتند و در مقاتلت اهل رده در زمان ابوبکر ملازمت خدمت خالد بن الولید داشتند .

در خبر است که بحیر بن زهیر بن ابی سلمی با چند تن از غلامان راه بیابان پیش داشت تا از نباتات ارض چیزی بدست کنند غلامان او را يك تنه بجای گذاشتند و بگذشتند اینوقت از قضا زید الخیل را بدو عبور افتاد و بحیر را یکتنه و بی پرستار دید پس او را بر گرفت و بی آنکه طمع اسر و حبس او بندد او را بر ناقه سوار کرده و بنزدیک پدرش زهیر گسیل داشت زهیر خواست تا پیاداش این نیکو خدمتی هدیه بنزدیک زید انغان دارد برادر بحیر کعب بن زهیر را اسبی در از بالا و درشت استخوان بود زهیر با خود اندیشید که زید الخیل بهر اسبی بر نشست سر انگشتان پای او را نیز خراش همی کرد صواب آنست که اسب کعب را بدو فرستم باشد که در خور اندام او باشد و اسب کعب را بدو فرستاد اینوقت کعب حاضر نبود چون بیامد و این خبر را بدانست گفت ای پدر مگر خواستی تا زید قوی گردد و بر غبیله غطفان غلبه جوید زهیر گفت ای پسرک انك ناقه من مضبوط کن و بهای اسب را نیز مأخوذ دار و چندین سخن مکن کعب تا در میان قبیله زید

رہط بني ملقط فتنه افکند شعری چند بگفت این بیت از آنجمله است :

لقد نال زيد الخيل مال ايكم \*\*\* فاصبح زيد بعد فقر قد اغتني

اینوقت بني ملقط اسبی همانند اسب کعب بدو فرستادند و کعب رازنی از قبیله غطفان در سرای بود و نژادی بزرگی داشت با کعب گفت آرم پدر نگاه نداشتی و مکانت و منزلت او را نگران نشدی ودر چیزی که او ببخشید چندین سخن کردی کعب گفت همانا از اندوه شتر خویش که من از برای دو تن مهمان خود نحر کردم دست آویز ملامت بدست کردی خاموش باش که بجای آن شتر ترا دو سر شتر مبدول دارم و این شعر بگفت :

الابكرت عرسى بليل تلومني \*\*\* و اقرب باحلام النساء الى الردى

در میان کعب بن زهیر و زید الخیل اشعار فراوان به جا نغان یافت و هم در پاسخ آن شعر کعب که بنام زید کرده بود زید الخیل گوید :

افي كل عام ماثم تجمعونه \*\*\* على مجمر عود بطيئا و ما رضا

تجدون خمسا بعد خمس كانما \*\*\* على فاجع من خير قومكم نعي

يحضض جبار على ورهطه \*\*\* و ما صرمتي منكم الا اول من ستي

وترعى باذئاب الشعاب ودونها \*\*\* رجال يصدون الظلوم عن الهدى

ویر کب یوم الروع فیها فوارس \*\*\* یسیرون فی طعن الأباهر و الکلا

تقول اری زیداً وقد کان معسرا \*\*\* اراه لعمری قد تمول و اغتني

و ذاك عطاء الله من كل غارة \*\*\* مشمرة يوما اذا قلص الخصي

فلولا زهير أن اقدر نعمة \*\*\* لقد رعت كعبا ما بقيت وما بقي

و نیز وقتی چنان افتاد که زید الخیل حطیئه شاعر را که شرح حالش عنقریب مرقوم میشود با سیری بگرفت و این اشعار انشاد کرد:

اقوم لعبدي جرول اذا اسرته \*\*\* اثبني و لا يغرك انك شاعر

انا الفارس الحامي الحقيقة والذي \*\*\* له المكرمات و النهي و الماثر

ولكنني أغشي الحتوف بمنصلي \*\*\* مجاهرة أن الكريم مجاهر



و اروي سناني من دماء غزيرة \*\*\* على أهلها أذلا تراعي الا و اصر

مكشوف باد كه ابن عبدالبر در كتاب استيعاب وفات زيد الخيل را ديگر گونه رقم کرده هميگويد كه او در خلافت عمر بن الخطاب وداع جهان گفت و گاهي كه ابوبكر با اهل رده طريق فتال ميں سپرد اين شعر بگفت و بابو بكر فرستاد:

امام اما تخشين بعد ابي نصر \*\*\* فقد قام بالامر الجلي ابو بكر

نجي رسول الله في الغار وحده \*\*\* وصاحبة الصديق في معظم الأمر

و هم اين شعر او گويد :

علينا دروع من تراث محرق \*\*\* اقمنا لها عند الحروب الذخيرا

لعمرك كما اخشى التصعلك ما بقى \*\*\* على الأرض قيسى بسوق الاباعرا

و اين شعر را برسول خدا صلى الله عليه و آله خطاب ميکنند، و ميگويد :

يا ايها الرجل المبعوث من مضر \*\*\* اسمع الي فان القول مقبول

هل ينجنني من النار التي وعدت \*\*\* اليوم من يوم القيمة تكبير و تهليل

و زيد الخيل آنگاه كه غارت بر طوايف بني عامر برد و جماعتي را اسير گرفت اين شعر انشاد كرد :

بني عامر هل تعرفون اذا بدا \*\*\* ابامكنف فد شد عقد الدواير

بجمع تفضل البلق في حجراته \*\*\* يرى الا كم منه سجدا للحوافر

و جمع كمثل الليل مرتجز الوعي \*\*\* كثير حواشيه سريع البوادر

أذالموت بالموت ارتدي قدمواله \*\*\* عزائم صبر من كرام المصابر

ابت عادتي للوردان يكره القنا \*\*\* و حاجة رمحي في سليم و عامر

اعلقم لا تكفر جوادك بعدما \*\*\* نجابك من بين المنايا الحواضر

### رسالت صعصعة بن صوحان وشيث بن ربي

از جانب امير المومنين عليه السلام بسوى معويه در سال سى و ششم هجرى

چون سپاه معويه مردم عراق را از آنگاه دفع دادند و بشريعة فرات راه



نگذاشتند شکایت حضرت امیر المومنین آوردند علی علیه السلام عبدالله بن بدیل و صعصعة ابن صوحان و شبت بن ربعی را طلب داشت و فرمود از ایدر نزدیک معویه شوید و او را بگوئید ما نه این راه دراز در نوردیم تا بر سر آب رزم دهیم بلکه از بهر آن آمدیم که در کار دین و امر امامت سخن کنیم و حق از باطل پدید آریم و من فرموده سپاهیان طریق مقاتلت و مبارزت نسیارند تا گاهی که حجت تمام کنم و مکشوف دارم که طریق مصالحت باید گرفت یا بر راه مناطحت رفت تو ای معویه داد ندادی نخستین لشگر فرستادی و ابتدا بجنگی کردی و این احدوثة دیگر است که مردم ما را از شریعه فرات دفع دادی و اگر ما خواستیم توانستیم از آن پیش که لشگر تو در رسد این شریعه را بگرفتیم بگذار تا هردو لشگر آب بر میدارند و رفع حاجت میکنند تا گاهی که حجت بنهایت شود و اگر خواهی آن فتال که از پی کار دیگر بود بر سر آب دهیم تا هر که ظفر جوید آب از بهر وی باشد.

لاجرم این هر سه تن بنزدیک معویه شدند و پیغام علی را با او بگذاشتند صومعه گفت یا معویه اگر خواهی و اگر نخواهی ما می آئیم و آب میبریم و اگر حاجت افتد دفع حاجت با شمشیر خواهیم کرد، شبت بن ربعی گفت ای معویه بگوی تا بدانیم حق تو در این آب چیست که ما را نیست آیا گمان میکنی که ما با این لشگرکشن (1) و مردان شیرشکن بر لب آب فرات تشنه جان خواهیم داد لا والله با تیغ آتشبار این آب از شما بازستانیم معویه با مردم خویش گفت پیغام علی ابوطالب را شنیدید بنمائید تا رأی چیست ولید بن عقبه گفت ای مدویه این جماعت آناند که چهل روز آب بر روی عثمان بستند و خوردنی ندادند و در پایان امر او را تشنه بکشتند شما نیز همچنان از ایشان آب باز گیرید تا تشنه بمیرند، و دیگر

ص: 75

---

1- کشن بروزن حسن: بفتح اول و ثانی و سکون نون - معنی انبوه و بسیار باشد. و بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است، و باکاف فارسی نیز هست (کشن)

برادر رضاعی عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت این جماعت را آب مدهید تا ناچار مراجعت کنند و این مراجعت نوعی از هزیمت شمرده شود آنگاه لشگر امیر المومنین را بدعای بد یاد کرد و گفت در آن سرای خداوند ایشان را سیراب نگرداناد، صعصعه گفت خداوند در قیامت کافران و فاسقان را تشنه میگذارد مانند تو و آنکس که خمر میخورد و مست میشود و در مسجد مسلمانان امامت میکند و نماز صبح را در مستی چهار رکعت میگذارد و میگوید امروز نشاطی دارم و اگر بخواهید چند رکعت دیگر بگذارم لختی از اینگونه ولید بن عقبه را صفت کرد حاضران خدمت معویه در خشم شدند و صعصعه را شتم کردند و بد گفتند و خواستند او را بکشند معاویه گفت دست باز دارید او رسول است آنگاه عبدالله بن بدیل الخزاعی ابتدا بسخن کرد و گفت این آن کس است که در زمان عمر بن الخطاب اصفهان را بگشود و در زمان عثمان مملکت ری را صافی داشت چنانکه بشرح رفت بالجمله گفت ای معویه آب فراتر از اصحاب رسول و پسر عم پیغمبر باز مگیر و فتنه خوابیده را بر میاشوب و آتش حرب را بر میفروز معویه گفت سخن بدر از مکش جز این نیست که علی ابوطالب کشندگان عثمان را بمن فرستد تا با تیغ کیفر کنم عبدالله گفت یا معاویه تو چنان پندار میکنی که امیر المومنین علی را آندست نیست که لشگر شام را از شریعه فرات دفع دهد . و این شد قرائت کرد :

معوي قد كنت رخو الجنان \*\*\* فتعجب حربا يضيق الخناقا

تشيب النواهد قبل المشيت \*\*\* مهما تذفها تمر الذواقا

فان يكن الشام قد اصفقت \*\*\* عليك ابن هند فان العراقا

اجابت عليا الى دعوة \*\*\* تعز الهدى وتذل النفاقا

فنحن فوارس يوم الزبير \*\*\* وطلحة اذا بدت الحرب ساقا

ودارت رحاها على قطبها \*\*\* ودارت كئوس المنايا دهاقا

خضبنا الرماح وبيض السيوف \*\*\* وكان النزال وكان اعتناقا

فانتم صباح غد مثلهم \*\*\* فبزل الجمال تبد الخفاقا

در اینوقت مردی از قبیله بنی سکون که اورا سلیل بن عمرو نام بود این شعرها پرداخت و در معویه قرائت کرد :

اسمع اليوم ما يقول السلول \*\*\* ان قولى قول له تاويل

امنعوا الماء من صحاب على \*\*\* ان تذوقوه و الذليل ذليل

واقتل القوم مثل ماقتل الشيخ \*\*\* ظما و القصاص امر جميل

فوحق الذي تساق له \*\*\* البدن هدايا لنحرها تأجيل

لو على و صحبه ورد الماء \*\*\* لما ذتموه حتى تقولوا

قد رضينا بما حكمتم علينا \*\*\* بعد ذاك الرضا جلاذ ثقيلا

فامنعوا القوم مائكم ليس \*\*\* للقوم بقاء و ان يكن فقليل

مویه سلول را تحسین کرد و گفت رای اینست که وی گوید علی ولشکر او را راه بشریعه نباید گذاشت عمرو بن العاص گفت یا معاویه این چیست که میگوئی دست باز دار تا هردو لشکر آب بر میگیرند علی ابوطالب آنکس نیست که با این لشکر آراسته و مردان کار افتاده بر لب فرات تشنه بماند و توسیراب باشی مگر نمیدانی آن شجاع مطرق را وصفوف لشکر عراق و حجاز را در رکاب او نظاره نمیکنی مگر این آن علی ابوطالب نیست که هنگام خلافت ابو بکر و آن جوشش و کوشش تمامت خلق در خصمی او همی گفت اگر چهل کس با من بار بود کس نتوانست برای فاطمه در آمد اکنون با صد هزار مرد لشکری بر آب فرات نظاره میکنند و از تشنگی جان میدهند معاویه در خشم شد و دستار بر زمین زد و گفت خداوند معاویه و پدر او ابو سفیانرا از حوض کوثر آب مدهاد اگر علی ولشکر او را از جوی فرات آب دهد الا آنکه لشکر شام بتمامت نیست و نایاب گردد و این اول فتحی است که ما را روزی گشت مردی از قبیله ازد که فیاض بن عمرو بن قره نام داشت و در شمار دوستان عمرو عاص بود و بعبادت و زهدات میزیست گفت ای معاویه آب از مردم علی باز مگیر اگر ایشان پیش از تو بر این

آب دست یافتند هرگز از تو دریغ نداشتند و از این کردار نکوهیده چه سود توانی بدست کرد اگر علی ازین شریعه لختی بیکسوی شود و مشرعه دیگر حفر میکند و آب بر میگیرد و باز می آید و با توفتال میدهد چه توانی کرد و اکنون که تو این آبرای باز گرفتی مردم را ناخوش آمد و در تصمیم جنگی با علی دیگر گون شدند من این سخن بصدق میگویم خواه پسندی و خواه ناخوش داری معاویه را از اینسخن آتش خشم افروخته کشت بفرمود تا او را بکشند جماعت بشفاعت بر خواستند و عمرو عاص او را نهیب کرد که دم در بند پس آنمرد خاموش شد و شباهنگام بگریخت و بنزد علی آمد و این شعر بگفت :

لعمري ابى معوية بن حرب \*\*\* و عمرو مالدائهمادواء

سوى طعن يحار العقل فيه \*\*\* و ضرب حين يخلط الدماء

فلمست بتابع دين ابن هند \*\*\* طوال الدهر ما ارسى حراء

لقد ذهب العتاب فلا عتاب \*\*\* و قد ذهب الولاء فلا ولاء

وقولي في حوادث كل امر \*\*\* على عمر و وصاحبه العفاء

الا لله درك يا ابن هند \*\*\* لقد ذهب الحياء فلاحياء

اتحمون الفرات على رجال \*\*\* و في ايديهم الاسل الظماء

و في الأعناق اسياف حداد \*\*\* كان القوم عندكم نساء

فترجو أن يجاوركم على \*\*\* بلاماء و للاحزاب ماء

دعاهم دعوة فاجاب قوم \*\*\* كجرب الابل خالطها الهناء

بالجمله صعصعه و عبدالله بن بدیل و شبت بن ربعی بی نیل مرام از نزد معاویه باز شدند و دیده و شنیده باز گفتند یكروز و يكشب لشكر عراق از نیافتن آب در تب و تاب بودند و علی علیه السلام سخت غممنده بود آنگاه که تاریکی جهانرا بگرفت از خیمه بیرون شد و در گرد لشکرگاه عبور میداد گاهی که بر قبيله مذحج همی گذشت آواز مردیرا شنید که این شعرها در تحریض علی بجنگی معاویه و دفع لشکرشام را از شریعه فرات میگوید :

ایمنعا القوم ماء الفرات \*\*\* و فینا الرماح و فینا الجحف  
و فینا الشوارب مثل الوشیج \*\*\* و فینا السیوف و فینا الزغف  
و فینا علی له سودة \*\*\* اذا خوفوء الردي لم یخف  
فنحن الذین غداة الزبیر \*\*\* و طلحة خضنا غمار التلف  
فما بالننا أمس اسد العرین \*\*\* و ما بالننا الیوم شاء النجف  
فما للعراق و ما للحجاز \*\*\* سوی الیوم بوم فصکوا الهداف  
فدیوا الیهم کبزل ازل \*\*\* دوین الزمیل و فوق القطف  
فاما تحل بشاطی الفرات \*\*\* و منا و منهم علیه الجیف  
و اما نموت علی طاعة \*\*\* تحل الجنان و تحبو الشرف  
و الا فاتم عبید الرشا \*\*\* و عبد الرشا مستذل النطف

چون این کلمات را امیر المؤمنین علی علیه السلام اصغافرمود تصمیم عزم او در مقاتلت لشکر معوبه و اخراج ایشان از شریعه فرات بزیادت گشت و از آنجا عبور داده بلشکرگاه بنی کنده رسید هم در آنجا در جوار اشعث بن قیس آواز مردیر آشنید که نیز در این معنی این شعر تذکره میگرد:

لئن لم یجل الأشعث الیوم کربة \*\*\* من الموت فیها للنفوس تفتت  
فنشرب من ماء الفرات بسیفه \*\*\* فهبنا اناسا قبل کانوا فموتوا  
فان انت لم تجمع لنا الیوم أمرنا \*\*\* و تلقي التي فیها علیک التشتت  
فمن ذا الذی تشنی الخناصر باسمه \*\*\* سواک و من هذا الیه التلفت  
و هل من بقاء بعد یوم ولیلة \*\*\* نزل عطاشا و العدو یصوت  
هلموا الی ماء الفرات و دونه \*\*\* صدور الموالی و الصفیح المشتت  
و انت امر، من عصبه یمینة \*\*\* و کل امرء من غصنه حین ینبت

امیر المؤمنین علیه السلام بعد از اصغهای این کلمات با خیمه خویش آمد و اشعث را نیز آن اشعار برانگیخت پس بی توانی بر خاست و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد چند اینفوم آب فراترا از ما دریغ خواهند داشت و ما نظاره





خواهیم بود و خواهیم نگریست که لشکر شام آبهای خوشگوار می آشامند و بجانب ما بچشم سخره مینگرند و حال آنکه نهنگ از گشاد خدنگی ما ترسان و شیر از بیم شمشیر ما هر اسانست اجازت فرمای تا حمله در دهیم و شریعه فرات را از زحمت ایشان بپردازیم سوگند با خدای که باز نشویم تا شریعه بگیریم و اگر نه جان بر سر اینکار بذل کنیم هنوز این سخن در دهان داشت که اشتر نخعی در رسید و هم از اینگونه فصلی پرداخت امیر المؤمنین فرمود نیکورای زده اید، ساخته جنگ بشوید و بدانچه مصلحت دیده اید مساعی مشکوره معمول دارید، و این خطبه را قرائت فرمود :

أما بعد فإن ألقوم قد بدؤكم بالظلم وفاتحوكم بالبغي واستقبلوكم بالعدوان وقد استطعموكم القتال حيث منعوكم الماء فأقروا على مذلة و تأخير محلة أوردوا السيوف من الدماء ترووا من الماء فاموت في

حيونكم مقهورين والحيوة في موتكم قاهرين ألا وإن معوية قادم من الغواة وعمس عليهم الخبر حتى جعل نخورهم أغراض المنية .

پس اشعث بیرون شتافت و مردم خویش را منادی کرد که هر کس بر جان خود ترسان نیست و بسوی مرگ آسان تواند رفت میعاد ماسپیده دم است که من بسوی آب میرم و این شعر قرائت میکرد :

میعادنا اليوم بياض الصبح \*\*\* هل يصلح الزاد بغير ملح

لألا ولا امر بغير نصح \*\*\* دبوا الى القوم بطعن سمح

مثل العزالي بطعان كفح \*\*\* لأصلح للقوم و این الملح

حسبي من الاقحام قاب رمح

هم در آنشب دوازده هزار مرد اشعه و اشتر را اجابت کردند و صبحگاه

شاکی السلاح حاضر شدند اشعث نیزه خویش بیفکنید و پیادگان سپاه را گفت: «بابی انتم و امی تقدمواقاب رمحی» پدر و مادرم برخی شما باد تقدم بجوئید يك نیزه بالا بر سواران و پیادگان چهار هزار تن بودند اشعث را در جنگ اینکار و گفتار سنتی بود واز آنسوی اشتر نخعی سلاح جنگی در پوشید و با اشعث پیوست و از بنی مذحج جماعتی در هم آورد و هر دو تن بر نشستند و لشکرها پای در رکاب کردند اینوقت اشتر بر اسبی سیاه که عجلت عقاب و کونه غراب داشت سوار بود و چنان اندر آهن محفوف بود که جز دو چشم او دیدار نمیگشت پس حارث بن همام النخعی ثم الصهبانی را پیش خواند و رایت خویش را بدو سپرد و گفت یا حارث اگر ترا چنان نشناختم که بر روی مرگی توانی رفت هرگز این رایت را با تو نگذاشتم و ترا دوست نداشتم عرض کرد ایمالک سوگند با خدای که امروز ترا خرم و خرسند بدارم و همه جا از پیش روی تو روم و علم بگرفت و این شعر بگفت:

یا اشتر الخیر و یا خیر النخع \*\*\* وصاحب النصر اذاعم الفزع

و کاشف الأمر اذا الأمر موقع \*\*\* ما انت في الحرب العوان بالجزع

قد جزع القوم وعموا بالجزع \*\*\* وجر عوالغیظ و غضوا بالجرع

أن تسقنا الماء فما هي بالبدع \*\*\* او تعطش اليوم فجدیقتع

ما شئت خذمنها و ماشئت فدع

اشتر را کلمات او خوشدل ساخت و او را پیش طلبید و سرو چشمش را ببوسید و وعدهای نیکو داد و اسبی رهوار ببخشید و هزار درهم نیز عطا کرد پس روی با مردم خویش درد و گفت جان من فدای شما باد جلدی کنید و حملات شدید متواتر دارید و بر زخم تیر و شمشیر شکبیا باشید و از آنسوی اشعث بن قیس چون این بدید از مردم خویش معویة بن حارث را پیش خواند و گفت ای پسر حارث دیدی اشتر چکرد هرگز مردم نخع از قبیله کنده بهتر و برتر نبوده اند

بگیر این علم را و سرعت کن و سبقت جوی معویه علم بگرفت و همیرفت و همی گفت :

انعطش الیوم و فینا الأشعث \*\*\* و الاشعه الخیر کلیث یعیث

فابشروا فانکم لن تلبثوا \*\*\* أن تشریوا الماء فسیبوا وار فثوا

و من لایرده و الرجال تلث

اشعث را فرحتی بدست شد و گفت ای پسر حارث مرا شاد خاطر ساختی اگر از اینجنگ بسلامت باز شدم بسی نیکوییها از من پیاداش بینی و اگر کار بر وجهی دیگر افتد از متروکات خویش در حضر موت فلان مزرع را بعطای تو مقرر داشتم.

اینوقت اشتر با خدمت ته حنفیه آمد و عرض کرد که ای پسر امیر المؤمنین وقت است که در میان لشکر شام و عراق از پیشروی صف عبور فرمائی و پدر خویش علی علیه السلام را لختی بستائی و لشکر را بجنگ تحریض و ترغیب کنی محل بن حنفیه اسب بر جهانند و گرد بر گرد میدان بر آمد و در میان هر دو صف بایستاد و سپاه شام را مخاطب داشت و این خطبه قرائت کرد :

اخشئوا یا ذریة النفاق ومحشة النار و حصب جهنم عن البدر الزاهر والقمر الباهر والنجم الثاقب والسنان النافذ والشهاب المنیر والحسام المبیر والصراط المستقیم والبحر الخضم العلیم من قبل ان نطمسن وجوها فنزدها علی أذبارها او نلعنهم كما لعنا اصحاب السبت وكان أمر الله مفعولا او ماترون ای عقبه تقتحمون وای هضبة تتسمنون وانی توفکون بل ينظرون الیک وهم لا یبصرون أصنورسول الله تستهدفون و یعسوب الدین تلمزون فای سبیل رشاد بعد ذلك تسلكون وای خرق بعد ذلك ترقعون هیهات هیهات بر زرالله فی السبق وفاز بالخصل واستولی علی الغایة وحرز فصل الخطاب فانحسرت عنه الأبصار وانقطعت دونه الرواب وفرع الذروة العلیا وبلغ الغایة القصوی فکرث من رام رتبته السعی و عناء الطلب وفاته المامول والارب ووقف عند شجاعته الشجاع الهمام وبطل سعی البطل الضرغام وانی لهم التناوش من

مكان بعيد فخفض خفضا مهلا مهلا اقلوا عليكم لا ابالا بيكم من اللوم اوسدوا المكان الذي سدوا واني تشدون ام اي اخ اخرج لرسول الله صلى الله عليه وآله و تلبون وذى قربي منه تستون افلصدى رسول الله تنكثون ام لآخيه تسبون هو شقيق نسبه اذا نسبوا ونظير هرون آنا مثلوا و ذوقرى كبرها اذا امتحنوا والمصلى القبلتين اذا انصرفوا والمشهود له بالإيمان اذا كفروا والمدعو بخير اذا نكلوا والمندوب لنبد عهد المشركين اذا نكثوا والخليفة على المهاد ليلة الخطار والمستودع للاسرار ساعة الوداع اذا حجبوا هذي المكارم لانعبان من لبن شيبا بماء فعادا بعد ابوالا.

فكيف يكون بعيدا من كل سناء و علو وثناء و سمو وقد نجله ورسول صلى الله عليه وآله ابوة وانجبت بينهما حدود ورضعا بلبان و درجا في سكن ومهدا حجرا و تقينا بظل و شيحان نما هما فمن تفرعا من اكرم جدر فرسول الله صلى الله عليه وآله للرسالة و اميرالمومنين للخلافة فتق الله رتق الاسلام حتى انجابت به ظخية الريب و قمع نخوة النفاق حتى ارفان جيشا نه وطمس رسم الجاهلية و خلع ربقة الصغار والذلة و كفت ايدى الخانة ورنق شربها و جلاها و ردها واطناً كو اهلها اخذا با كظامها يفرغها ماتها وينكت انهاها و يجتمل شحومها و يرحضها عن مال الله حتى كلمها الخشاش و عضها الثقاف و نالها فرض الكتاب فجر جرت جرجرة العور الموقع فزادها و قرأ و لقطته أفواهاها و ازلقمه بابصارها و تبت عن ذكره اسماعها و كان لها كالسم الممهقر والدعاف المذعف لا يأخذه في الله لومة لائم ولا يزيله عن الحق تهيب متهدد ولا يحيله عن الصدق ترهب متوعد فلم يزل كذلك حتى انقشعت غيابة الشرك و خنع طيخ الافك و زالت فحم الأشرار حتى تسمتم روح النصفة و تطعمتم قسم السواء بعد ان كنتم لوكة الا كل و مذقة الشارب وقبسة العجلان بسياسته مامون الخزية مكتهل الحنكة طب با دوائكم قمن بدوائكم بيت بالربوة كالتالحوزتكم حاميا لقاصيكم ودانيكم مثقفا لاودكم يقتات بالجنية ويرتدى الخمس و يلمس الهدم ثم اذا سبرت الرجال فطاح الوشيظ

واستسلم المشيخ وغمغمت الأصوات وقلصت الشفاة وقامت الحرب على ساقها وقرعت بانياها وخطر فنيقها وهدرت شقاشقها وجمعت قطريها وشالت با براق الفي اميرالمومنين .

هناك مثبتا لقطبها مديرا لرحيها قادحا بزندها موريا له بها مذ كيا لمجمرتها دلافا الى البهم ضرابا للفلل عصابا للمهج تر الاسلب خواصا لغمرات الموت مشكل امهات موتم اطفال مشتت الاف قطاع اقران طافيا عن الدولة راكدا في الغمرة يهتف باوليها فينكف اخريها فتارة يطويها طي الصحيفة واونة يفرقها تفرق الوفرة فباى الاء اميرالمؤمنين تمترن وعناى امر مثل حديثه تاترون وربنا المستعان على ما تصفون .

ميفرمايد اى زادگان نفاق و سوختنيهاى دوزخ دور شويد از ماه تابنده و ستاره درخشنده و سنان در گذرنده و شهاب فروزنده و شمشير برنده و ميزان عقل و صراط عدل از آن پيش كه نيست و نابود شويد و روى از قفا كنيد و چون بيفرمانان بنى اسرائيل ملعون گرديد هيچ نگران نيستيد كه بر چه عقبه هولناكى عبور ميدهيد و بر چه طود شامخى عروج ميكنيد از آن پس كه صنورسول خداو سلطان دين هدى را هدف همز و لمز ساختيد از كجا رشد خويش باز جوئيد و خراب خود آباد كنيد سوگند با خداى كه امير المومنين از همگان قصب السبق برد و بر گروگان دست يافت و ميدان مراهنه را تا باخر بشتافت و بر هر كه بود غلبه جست چندانكه چشمها بسوى او نگران گشت و گردنها از بهر او خاضع شد اوست كه شرف معالى را بزير پاى كرد و ميدان مكارم را تا پياى در نورديد و هيچكس منزلت و مكانت او را بدست نتوانست كرد هان ايمردم نكوهيده نژاد بگوئيد تا كيست ملجا و مناص شما مگر ندانيد اميرالمومنين على برادر رسول خدا و شقيق نسب او و وزير اوست كه با رسول خدا در دو قبله نماز گذاشت گاهى كه قريش روى از قبله بگردانيدند و ايمان داشت گاهى كه ايشان كافر شدند و باعهد خويش وفا كرد گاهى كه مشر كين عهد بشكستند و خويش را فدائى رسول خدا

کرد و در شب هجرت بر بستر او خفت و آنروز که رسول خدای اینجهانراوداع گفتی علم ما کان و مایکون را با او بودیعت گذاشت رفعت قدر مناعت محل او را هیچ آفریده ادراک نتواند کرد اوست که با رسول خدای از یک نژادند و در یک بیت نشوونما کرده اند و در یک مهد خفته اند پس رسول الله مخصوص رسالت گشت و امیر المومنین خاص خلافت شد و خداوند نیروی او بساط اسلام را گسترده ساخت و ظلمت شک و ریب را بر انداخت و بیخ نخوت و نفاق بزد و طغیان آنرا بشکست و مظلوم و ملهوف را داد بداد و دست خائنین را که چون هیونان(1) گسسته مهار بودند در عقال کرد و مشرب ایشانرا مکدر ساخت و از آبگاه بیرون تاخت و بر دوش ایشان سوار شد و گلوی ایشان بفشرد و مغزشان بکوفت و اشخوانشان بیاشونت و پیهشان بگداخت و مال خدایرا از ایشان باز گرفت و از زخم مهار مغزشانرا بیازرد و حکم خداوند را برایشان جاری ساخت تا چون شتر پیر بنالیدند پس بحمل گران نظره ایشان در چشمخانه لغزیده گشت و گوشها کر شد لاجرم امیرالمومنین این جبارانرا سمی تلخ و زهری مهلکست و در راه حق از ملامت کس نیندیشد و از وعید و تهدید کس باک ندارد کار بدینگونه کرد تا پرده شر کرا چاک زد و تکبر و تنمر را مالش داد و نسیم عدل و نفت را وزان ساخت و بهره شما را بمساوات پرداخت از پس آنکه اکل هر آکل و غرفه هر شارب بودید و اینجمله بحسن سیاست و فرط کفایت و خرد سالخورده بیای آورد اوست طیب دردهای شما و سزاوار مداوای شما خویشتن برنج در سپارد تا شما را محفوظ و مصون بدارد و خود خرقة خلق پوشد و شما را قوت نیکو و سلب نیکو بخشد و آنروز که مردان از زخم گردان بنالند و جنگجویان مشرف برهلاک و دمار باشند و آواها در تغمغم افتد و لبها از هول تقلص گیرد و درب بر پای ایستد و چون

ص: 85

---

1- هیون- بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است، و بعضی شتر بزرک را گویند و هر جانور بزرک را نیز گفته اند. واسب را هم هیون خوانند. جمع آن هیونان است

هیون مست دندان بنماید و ذنب بجنابند و شقشقه رها کند و هوای معرکه رعد و برق روان سازد در چنین وقت امیر المومنین قطب محاربت را ثابت بدارد و آسیای جنگ دایر کند و آتش مقاتلت را بیفروزد و عقده مبارز ترا محکم کند و بر دلیران حمله افکند و معارج شهامت را به پی در سپرد و ارواح مبارز انرا از ابدان مسلوب سازد و با سلب ایشان نپردازد و در سختیهای مرگ فرس راند و مادرانرا بر فرزندان بگریاند احلاف را از هم بپراکند و اقرانرا از یکدیگر دور افکند هنگام جولان سر افزای کند و در شدايد غمرات ثبات ورزد و صفوی سپاه را بانگ بر میندازند و چون برق خاطف از منتها در گذرد کرتی صفوف را چون طومار در هم پیچید و کرتی چون عهن منفوش متفرق سازد پس کدامیک از فضایل امیر المومنین را انکار میکنید و بر آثار چه کس جز او اقتفا میفرمائید .

چون محمد حنفیه این خطبه را برای برد اشتر نخعی ازم را تصمیم داد و بالشکر بجانب شریعه روان گشت و این شعر تذکره کرد:

نسیر الیکم بالقنابل و القنا \*\*\* و ان کان فیما بینثارف القتل

فلا یرجع الله الذی کان بیننا \*\*\* ولا زال بالبغضاء مر جلکم یغلی

فدونکما حربا عوانا ملحة \*\*\* عزیز کم عندي اذل من النعل

و از آنسوی ابوالاعور السلمی نیز بالشکر پذیره جنگی شد و عمرو بن العاص نیز با ابوالاعور بود چون صفوف سپاه از دو سوی با هم نزدیک شدند اشعث بن قیس اسب بر انگیخت و در پیش روی صف بایستاد و مغفر از سر بر گرفت و مانند رعد بخرید و با علی صوت ندا در داد که ای مردم شام اینک منم اشعث بن قیس بی آنکه دست آزمون شمشیر شوید و آماج تیر گردید از شریعه بیکسوی روید از آنجانب ابو الاعور فریاد برداشت که هان ای اشعث گزافه در هم مباف در میان ما جز تیغ بران و خدنگ پران هیچکس حکومت نخواهد کرد هم در ینوقت چشم اشعث بر عمر وعاص افتاد اورا بانگ زد که ای پسر عاص از شریعه بیرون شوید و اگر نه سوگند با خدای هم اکنون کیفر شما را بحدود سیف و سنان حوالت خواهیم

داد عمرو و گفت لاوالله اکنون که حرب بر پای ایستد مکشوف افتد که دست با کیست و غلوی جنگی کدام کس قرین صبر و ثبات ست اشتر عمر و رامخاطب داشت و بدینگونه سخن کرد:

ويحك يا ابن العاص \*\*\* تنح في القواصي

واهرب إلى الصياصي \*\*\* اليوم في عراض

تاخذ بالنواصي \*\*\* لاتحذر القاص

نحن ذوي الخماص \*\*\* لانقرب المعاصي

في الأدرع الدلاص \*\*\* في الموضع المصاص

وعمر و بن العاص بدینکلمات پاسخ گفت :

ويحك يا ابن الحارث \*\*\* انت الكذوب الحانث

انت العزيز الناکث \*\*\* اعد مال الوارث

وفي القبور ما کث

اینوقت پیادگان دست در دست دادند و پذیره جنگی را پای پیش نهادند و سواران گرد برانگیختند و در هم آویختند اشعث حمله گران افکند و بسیار کس بگشت و همی گفت سوگند با خدای که بر من گران می آید که با اهل صلوة قتال کنم و شمشیر در ایشان نهم لکن با من کسی است که در اسلام از من سبقت دارد و کتاب و سنت از من بهتر داند این هنگام صالح ابن فیروز که از میان لشکر شام مردی بشدت و شهامت مشهور بود اسب بر انگیخت و در میان دو صف اشتر نخعی را مبارز خواست و این ارجوزه بخواند :

يا صاحب الطرف الحصان الأدهم \*\*\* اقدم اذا شئت علينا اقدم

انا ابن ذي العزوني التكرم \*\*\* سيدك كل عك فاعلم

اشتر نخعی در پاسخ بدین شعر ابتدا کرد :

اليت لا ارجع حتى اضربا \*\*\* بسيفي المستقول ضربا معجبا

انا ابن خیر مذحج مر کبا \*\*\* من خیرها نفسا و اما و ابا



و چون شیر شرز به وی بتاخت و بسنان نیزه فقرات پشت او را در هم شکست و از اسب در انداخت و بمیان صف باز آمد مردی که او رامالک بن ادهم سلمانی مینامیدند بخونخواهی صالح از سپاه شام بیرون شد و اشتر را طلب داشت و این شعر بخواند :

اني منحت صالحا سنانيا \*\*\* اجيبه بالرمح اذعانيا

لفارس امنحه طعانيا

مالک اشتر چون شیر جنگ آور بر او در آمد و مالک بن ادهم نیز چون مردی دلاور بود بی توانی بر اشتر بتاخت و سنان نیزه را که مانند زبان مار و زبانه نار سهمگین بود بر سینه اشتر روان داشت و اشتر بگرمی چنان از اسب در پیچید و ناپدید گشت که گفتی بشکم اسب در رفت و زخم سناترا از خودگردانید و در زمان برخاست و شمشیری که دندان شیر را بسخره می‌شمرد بکشید و این شعر بگفت :

خانك رمح لم یكن خوانا \*\*\* كان قدما یقتل الفرسانا

لویته لخیر ذی قحطانا \*\*\* لفارس یخترم الافرانا

اشتر لاوغلا ولا جبانا

و در اول حمله او را بکشت از پس او مردی دیگر از لشکر شام بیرون شد که او را ریاح بن عبیده می‌گفتند و هم آورد طلب کرد و این شعر بگفت :

اني زعيم مالك بضرب \*\*\* بذی عرانین جمیع القلب

عبل الذراعین شدید الصلب

هم اشتر بروی بتاخت و او را از اسب در انداخت و این ار جوزه تذکره کرد:

روید لا تجزع من جلادی \*\*\* جلاد شحص جامع الفؤاد

یجیب فی الروع دعا المنادی \*\*\* یشد بالسیف علی الأعادی

و از پس او مردی که او را ابراهیم بن الوضاح مینامیدند و شجاعتی بکمال داشت از لشکر شام بیرون شد و اشتر را بخواند و این شعر بگفت :

هل لك يا اشتر في برازی \*\*\* بر از ذی غشم و ذی اعتزاز

و مقاوم لقرنه لزاز

اشتر را خشم پلنگی آمد که مردی گمنام آرزوی جنگی او کند برق خاطر در پیش روی او حاضر گشت و این شعر بخواند :

نعم نعم اطلبه شهيدا \*\*\* معي حسام يقوم الحديد

و يترك هامات العدى حصيدا

و با تیغ آبدار خوش بخت از پس او از مل بن عتیک الخرامی که در شمار شجاعان شام و فرسان سپاه میرفت و صاحب لو ابوداز خشم اشتر موی بر اندامش نیش خدنگ و خنجر گشت بی توانی اسب بزد و بمیدان آمد و اشتر او را ندا در داد:

يا صاحب السيف الخضيب المرزبي \*\*\* و صاحب الجوشن ذاك المذهب

هل لك في طعن غلام مخرب \*\*\* ان يحمل رمحا مستقيم الثعلب

و ليس بحياد ولا مغلب

اشتر نخعی چون شیر دمنده بر او در آمد و لختی با او برگشت از مل فرستی بدست کرده او را با نیزه بزد اگر چند نیزه بر جوشن آمد و کارگر نیفتاد لکن اشتر را آن زخم گران از پشت اسب بر روی زمین آورد از مل دیگر باره قصداو کرد و اسب در تاخت اشتر جلدی کرد و قوایم اسب او را با تیغ بزد از مل بر زمین آمد و اشتر نخعی تیغ بکشید و این شعر بگفت:

لا بد من قتلى او من قتلكا \*\*\* قتلت منكم خمسة من قبلكا

وكلهم كانوا حماة مثلكا

و هر دو تن پیاده باهم در آویختند اشتر اور امجال نگذاشت سرش را با تیغ بپراندید و برف خویش باز آمد این وقت از لشکر معویه مردی دلاور و تناور که بشهامت و شجاعت شناخته بود و او را اجلح مینامیدند و اسبش لاحق نام داشت پیش روی صف آمد و جولانی بکرد و مبارز طلبید هم از اینسوی اشتر نخعی تکاور

بمیدان تاخت اگر چند احلج مردی رزم آزمای بود اما دیدار اشتر بروی مکروه افتاد و دانست که جان از دست او بسلامت نبرد لکن شرم داشت باز پس شود و عار هزیمت بر خویشان حمل کند ناچار حمله کرد و این شعر بخواند :

اقدام باللاحق لا تهلل \*\*\* علی صمل ظاهر التسلل

کانما یقسم مر الحنظل \*\*\* ان سمته خسفا ابي ان یقبل

وان دعاه القرن لم یقول \*\*\* یمشی الیه بحسام مفصل

مشیا رویدا غیر ما مستعجل \*\*\* یخترم الآخر بعدالأول

مالک اشتر که نهاد پلنگ و طبع شیر داشت و هیچگاه از جنگ سیر نمیگشت این ار جوزه بخواند :

بلیت بالاشتر ذاک المذحج \*\*\* یفارس فی خلق مذحج

کاللیث لیث الغایة المهیج \*\*\* لذا دعاء القرن لم یعوج

و بر او حمله گران افکند و زمانی دیر بر نیامد که با تیغش در گذرانید و از پس او محمد بن وصلة الجمحی که شجاعی رزم زن بود و از اهل عراق بسیار کشته بود بمیدان تاخت و این شعرها بار جوزه قرائت کرد:

یاساکنی الکوفة یا اهل الفتن \*\*\* یا قاتلی عثمان ذاک المؤمن

ورث صدری قتله طول الحزن \*\*\* اضربکم ولا اری ابا حسن

مالک اشتر باین ار جوزه اورا پاسخ داد :

لا یبعد الله سوی عثمانا \*\*\* و أنزل الله بکم هوانا

ولا یسلی عنکم الاحزان \*\*\* مخالف قد خالف الرحمانا

نصرتموه عابدا شیطانا

و اورا نیز دستخوش شمشیر ساخت و باز صاف شد .

در خبر است که خواهر احلج بن منصور الکندی که حبله نام داشت چون شنید که برادرش بدست اشتر نخعی کشته شد این اشعار را در مرثیه برادر انشاد کرد و از غایت حزن و اندوه جان بداد :

الا فابكى اخا ثقة فقد والله ابكىنا \*\*\* لقتل الماجد القمقام الامثل له فينا

اتانا اليوم مقتله فقد خرت نواصينا \*\*\* كريم ماجد الجدين يشفي من اعدينا

و ممن قاد جيشهم عليا و المصلينا \*\*\* شفانا الله من اهل العراق قدا بادونا

و اما يخشون ربهم و لم يرعوا له دينا

چون امير المومنين على عليه السلام شنيد كه خواهر احلج چه گفت و از اندوه قتل برادر بورد؛

قَالَ أَمَا إِنَّهُنَّ لَيْسَ يَمْلِكْنَ مَا رَأَيْتُمْ مِنَ الْجَزَعِ أَمَا إِنَّهُنَّ قَدْ أَصْرَبُوا بِنِسَابِئِهِمْ فَتَرَكُوهُنَّ خَزَايَا مِنْ قَبْلِ إِبْنِ آكِلَةِ الْأُكْبَادِ اللَّهُمَّ حَمَلُهُ آثَامَهُمْ  
وَأَوْزَارَهُمْ وَأَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ.

فرمودز نانرا صبر و سکون اند کست و این جماعت زنان خویش رازیانکارند ایشانرا در راه معویه خوار و زیون گذاشتند الهی جرم و جریرت ایشان را بر معویه حمل می فرمای .

اکنون بسخن باز آئیم چون مردم شام آبرا از اصحاب علی باز گرفتند مردی از اهل عراق این شعر بگفت :

الای تقون الله أن یمنعوننا \*\*\* الفرات و قدیروی الفرات الثعالب

وقد و عدونا الاحمرین فلم یجد \*\*\* لهم احمر الاقراع الکتائب

اذا خفقت رایاتنا طحنت لها \*\*\* رحی تطحن الأرحاء و الموت طالب

فنعطى اله الناس عهدا نمی به \*\*\* لصهر رسول الله حتی نضارب

اینخبر در مردم شام پراکنده گشت که امیرالمومنین علیه السلام فرموده است که چون شامرا بگشایم سپاه را احمران که گندم و زر باشد بذل کنم و هریکرا پانصد دینار بهره رسانم مردم شام در پاسخ این حدیث منادی را فرمودند تا تدا در داد و اهل عراقرا مخاطب داشت و این ارجوزه بخواند:

ويجزيك من كوف الی قنسرین

این هنگام اشعث بن قیس دیگر باره عمر و بن العاص را خطاب کرد که یا عمر و ای بر تو چنان پندار میکنی که در میان ما و شریعه فرات حاجز و حایل توانی شد و تو از آب صافی بهره خواهی برد و ما نظاره خواهیم بود مادرت بر تو بگرید همانا از عقل بیگانه شدی که چنین آرزو کردی عمر و گفت کار بگفتار نیست هم امروز مرد از مرد با دید می آید و مکشوف می افتد که در معرکه صبر و ثبات کراست گویند چون واقعه صفین سپری شد یکروز عمر و اشعث را دیدار کرد و گفت یا اشعث من رای نزدم که آبرا از لشکر علی باز گیرند و مرامشهود بود که اینکار بر مراد نشود اینسخنها که با تو میگفتم و ترا تهدید میکردم خدیعتی بود الحرب خدعة.

بالجملة دلیران لشکر هر يك آهنگ جنگی کردند ظبيان بن عمارة التميمي خویش را بر سپاه شام زد و این ار جوزه تذکره همیکرد ،

مالك يا ظبيان من بقاء \*\*\* في ساكن الأرض بغير ماء

لا اله الارض و السماء \*\*\* فأضرب وجوه الغدر الاعداء

بالسيف عند حمس الوغاء \*\*\* حتى يجيبوك الی السواء

و تنی چند را آزمون شمشیر ساخت آنگاه عبدالله بن عوف احمر که مردی جنگ آور بود اسب بر انگیخت و این شعر بگفت :

خلوا لنا عن الفرات الجاري \*\*\* او اثبتوا للجحفل الجرار

لكل قوم مستميت شار \*\*\* مطا عن بر محه كرار

ضراب هامات العدى مغوار

و تیغ بکشید و آغاز مقاتلت کرد اینوقت از لشکر معویه عمر و العکی بیرون تاخت و نجاشی را بمقاتلت طلبداشت و این شعر بگفت :

ابرز الی ذی الکبش یا نجاشی \*\*\* اسمی عمر و و ابو خراش

و فارس الهیجاء با نکماش \*\*\* نسانلوها عن أبي خراش

تخبر بانی من احر ناشی

نجاشی بی توانی بر وی در آمد و ارجوزه او را بدین شعر پاسخ گفت:

ارود قليلا فانا النجاشی \*\*\* من سرد كعب ليس بالرقاش

اخو حروب في رباط الجاش \*\*\* ولا ابيع اللهو بالمعاش

انصر خيرا راكب و ماش \*\*\* اعني عليا بين الرياش

من خير خلق الله في نشناش \*\*\* مبرء من نزع الطياش

بيت قريش لا من الحواشی \*\*\* ليث عرين للكباش غاشی

يقتل كبش القوم بالهراش \*\*\* و ذی حروب بطل و ناش

كف له يخطب بالنهاس \*\*\* من اسد خفان و ليث شاشی

این بگفت و اسب در تاخت و با اول حمله سرش را بینداخت ابو الاعور السلمی چون این بدید اسب بر جهانند و این رجز بگفت:

انا ابو الاعور و اسمي عمرو \*\*\* اضرب قدمة لا اولی الدبر

ليس بمثلی يافتی يغتر \*\*\* و لافتي بلافتي يسر

احمي ذماري والمحامي حر \*\*\* جرى على الغايات فاستمر

اشتر نخعی نیز حمله افکند و این ارجوزه قرائت کرد:

لست و آن يكره ذا الخلاط \*\*\* ليس اخوالحرب بذی اختلاط

لكن عبوس غبر مستشاط \*\*\* هذا على جاء في الأسباب

و خلف النعيم بالا فراط \*\*\* بعرضة في وسط البلاط

منحل الجسم من الرباط \*\*\* يحكم حكم الحق لا اغتباط

شرحيبيل بن السمط نیز تکاور بر جهانند و این شعر بخواند:

انا شرحيبيل أنا ابن السمط \*\*\* مبین الفعل بهذا الشط

بالبطن سمحا بقناة الخطى \*\*\* اطلب ثارات فتيل القبطى

جمعت قومي باشتراط الشرط \*\*\* على ابن هند و انا المؤطى

ص: 93

حتى انا خوابالمحامي الخط\*\*\*جندیمان لیس هم بخلط

اشعث بن قیس اورا بدین شعر پاسخ گفت :

اني انا الاشعث و ابن قيس \*\*\*فارس هيجاء قبيل دوس

لست بشكاك و لا مملوس \*\*\*كندة رمحي و على قوسى

هم حوشب ذوظليم از لشكر معاويه اين بيت فرو خواند :

يا ايها الفارس ادن لاترع \*\*\*انا ابو مر وهذا ذو كلع

مسود بالشام ماشاء صنع \*\*\*ابلق عني اشترأ أخوا النخع

والاشعث القيس اذا الماء منع \*\*\*قد كثر الغدر لديكم لو نفع

اورا اشعث بدینگونه جواب گفت :

ابلق عني حوشبا و ذا كلع \*\*\*و شرحبيل ذاك اهلك الطمع

قوم جفاة لاحيا و لاورع \*\*\*يقودهم ذاك الشقى المبتدع

اني اذا القرن القرن يحتضع \*\*\*وابرقوها في عجاج قد سطع

احمي ذماري منهم و امتنع

هم اشتر نخعی در پاسخ او همی گوید :

يا حوشب الجلف و يا شيخ الكلع \*\*\*ايكما اراد اشتر النخع

ها أنا ذا و قد يهولك الفزع \*\*\*في حومة وسط قراد قد شرع

ثم تلاقي بطلا غير جزع \*\*\*سائل بنا طلحة و اصحاب البدع

وسل سؤادات البعير المضطجع \*\*\*كيف راوا وقع الإيوث في النفع

تلقى امرء كذلك ما فيه خلع \*\*\*و خالف الحق بدین و ابتدع

درین گیرودار که سران سپاه رجز میخواندند و اسب میباختند و هم آورد طلب میکردند اشتر نخعی ابوالاعور را بمبارزت طلبید ابوالاعور نیز اجابت کرده بروی در آمد اشتر گفت یا ابوالاعور ترا چند کرت بمقاتلت خویش دعوت کردم اجابت نفرمودی و اگر نه ترا از آبگاه مرگی





گفت هان ای اشتر مرا از مقاتلت خویش بیم می‌دهی و حال آنکه شجعان قبایل و فرسان عرب فراوان بدست من کشته شدند و ابوالاعور خودی از موارث عادیه بر سر داشت و درعی مذهب در بر و با سیف و سنان شاکی السلاح آغاز جنگ کرد و هر دو تن از میان گروه لختی برکنار شدند و با هم در آویختند هم در ساعت اشتر تیغ براند چنانکه از پیش روی پاره از خود آن را باز کرد و زخم تیغ

گونه ابو الاعدود را جراحت نمود و خون بریخت ابوالاعور را نیز نیروی درنگی برفت و از پیش جنگی بگریخت و در صف خویش شد و تا اینوقت از سران و سرداران لشگر هفت کس بدست اشتر و پنج تن بشمشیر اشعث نابود گشت و مردم شام را از بکتنه بمیدان تاختن و نبرد ساختن ملالتی رسید هنگام شد که هم گروه رزم آغازند و بانبوه درهم تازند اشتر نخعی با زندگی در داد که ای مردم صفها راست کنید و پای صبر و سکون استوار دارید و این خطبه بتقویت سپاه و تحریض لشگر قرائت کرد :

أما بعد فقد كان سابقة في علم الله اجتماعنا في هذه البقعة من الأرض لاجيال اقتربت و امور تصرفت و آمال تصرمت يوسنا سيد الأوصياء ويرو سنا ابن عم خير - الأنبياء و امامنا المؤيد بنصر الله من السماء و سيف من سيوف الله ، و رئيسهم ابن آكلة الاكباد يسوقهم الى النار و الشقاء و نحن نرجوا الثواب و هم ينتظرون العقاب فاذا حمي الوطيس و جبن الرئيس و ثار القتام و طال العتاب و الملام و التقت حلمتا البطان و تقصد المران و جالت الخيل بالابطال و بلغت النفوس الآجال فلا اسمع الاغماغم الفرسان و هما هم الشجعان كان الله و لينا و على اما منا و النصر لوائنا يا ايها الناس عضو الأبصار و عضوا على النواجد و الأضراس فانها اشد لثئون الرأس و استقبلوا القوم بهامكم و خذوا قوائم سيوفكم بايمانكم و اطعنوا الشرسوف الايسر فانه مقتل و شد و اشدة قومه و تورين بدينهم و دماء اخوانهم حنقين على عدوهم قد و طنوا على الموت انفسهم لئلا تسبقوا بشار و لا تلحقوا في الاخرة بنار و اعلموا أن القرار من الزحف

سینه و فيه الخزي و المذمة الى يوم القيمة والوقوف محمده و الحمد افضل من النعم اعاننا الله و اياكم على طاعته و اتباع مرضاته و نصر اوليائه و قهر اعدائه انه خير معين .

ندا در داد که ایمردهان در علم سابق خداوند مکشوف بود فراهم شدن ما درین زمین از برای آجالی که نزدیک می شود و اموری که دیگر گون میگردد و آرزوهائی که مقطوع میافتد همانا سالیس و رئیس ماسید اوصیا و پسر عم اشرف انبیاست و امام ما نیرومند بنصرت یزدان و شمشیری از شمشیرهای خداوند است و رئیس این جماعت پسر هند جگر خواره است و ایشانرا بسوی دوزخ میراند بهره ما صواب و نصیبه ایشان عقابست پس گاهی که تنور حرب افروخته گردد و غبار جنگی بر خیزد و ابطال اسب بجولان آرند و با آجال دست و گریبان گردند و بانگی ها یا هوی مردان و داروگیر گردان در هم افتد در چنین وقت خداوند ولی ما و علی امام ما و نصرت علم ماست هان ایمردم چشمها فرو خوابانید تا از دیدار دشمنان و لمعان سیف و سنان هولناک نشوید و دندان بر دندان فشار دهید که سر را بازخم تیغ تابدار کند و شمشیرها را بکشید و اعدا را بر فرق و اگر نه بر پهلوی چپ بزنید که آسیب اعضای رئیسه که مغز و قلب است بقتل نزدیکتر است و چنان بر دشمنان خشم گیرید و رزم دهید که خونخواهان خون برادران جویند و جلدی کنید که دشمن بر شما سبقت نگیرد و در آنسرای ماخوذ نباشید و بدانید که فرار از جهان مذموم و عاد آن تا قیامت مذکور است و صبر و ثبات محمود و مشکور است و هر عاقل داند که مدح نیکوتر از قدح است خداوند ما را اعانت کند تا بر طاعت او رویم و رضای او جوئیم و دوستانش را نصرت کنیم و دشمنانش را مقهور داریم

اشتر چون خطبه بهای برد رزم را تصمیم عزم داد و مانند شیر غضبان بخروشید و تیغی چون ناب نهنگی بر کشید و لشکر را فرمان کرد تا همگروه از جای جنبش کردند و از آنسوی سپاه شام چون پلنگی خون آشام پذیره جنگ شدند

هوا از گرد قیر آگین شد و زمین از خون رنگین گشت سنان نیزه چون شعله نار اندر شب تار نمودار شد و حدود شمشیر چون دندان شیر پدیدار گشت نعره مرد و صهییل اسب پرده گوش همی درید نیش ناوک و سورت بلارک کفن هوش همی برید اشتر و اشعت چون دو شیر شرزه و دو ازدهای کره زه از چپ و راست همی تاختند و مرد و مرکب بخاک انداختند ابو الاعور السلمی را کار سخت افتاد و عمرو و عاص بیچاره ماند در زمان کس بمعویه فرستاد که یکنیمه لشکر عرضه هلاک و دمار گشت اجازت فرمای تا از شریعه بیکسوی شویم چه سپاه عراق در کنار آب با تیغهای چون آتش تشنه نخواهند مرد معویه پیام کرد که اگر مصلحت دانید چنان کنید یزید بن اسد که یکی از سرداران بزرگ بود و در میان شیعیان عثمان مکانتی بلند داشت با عمرو و عاص گفت یا ابا عبد الله حاشا و که سوگند با خدای دست از جنگ نکشیم تا اینجماعت را تشنه نکشیم چنانکه عثمانرا تشنه بکشتند لاجرم آتش حرب افروخته بود و لشکرها درهم آویخته این وقت اشتر و اشعث مغفرها بر گرفتند و سرها برهنه کردند و پیادگانرا بانگ زدند که حمله در دهید و پیش شوید و سواران حملهای گران متواتر کردند و بسیار کس بکشتند چندانکه نیروی درنگ از لشکر شام برفت پس پشت با جنگ دادند و هزیمت شدند و از شریعه فرات پراکنده گشتند و لشکر امیر المؤمنین شریعه بگرفتند و و بتفاریق از لشکر گاه خویش کوچ داده در کنار شریعه لشکرگاه کردند و سپاه معویه دور از شریعه ساکن شدند و بی آب ماندند .

در خبر است که تجلی بن مخنف با اتفاق پدر در جیش امیر المومنین علی علیه السلام بود و هفده سال روزگار داشت چون جنگی شریعه پیش آمد مخنف گفت ای پسر تو جوانی نورسی نرم و درشت روزگار ترا مس نکرده است و خدیعت گردان و پیچ و تاب رزم آزمون نکرده خویشتن را در مهلکه میفکن و از میدان گیرودار در کنار باش چون آتش حرب افروخته گشت و مخنف نیز با مردان جنگ هم آهنگ شاد غیرت جوانی و شجاعت جیلی محمد را محرک آمد شمشیر کشید و بمیدان

جنگی شتافت و لختی قتال داد ناگاه غلامی را از اهل عراق نگریست که مشک خویشرا پر آب کرده خواست باز لشکر گاه شود مردی از ابطال شام بر روی تاخت و او را زخمی بزد و بینداخت محمد چون این بدید بر شامی حمله کرد و تیغ براند و او را نگون ساخت چند تن از مردم شام جلدی کردند و او را از چنگ محلی برهانیدند و از آنسوی خداوند غلام نیز برسد و غلام خویش را بر گرفت و برفت و اینوقت غلوای جنگ فرو نشست و تل بن مخنف آنمشک آبرا حمل داده باز جای شتافت مخنف گفت ای پسر این مشک از کجا آوردی گفت بخیردم فرمود تا مردم را بدان آب سقاییت کرد از قضا روز دیگر خداوند غلام را بر خیمه مخنف عبور افتاد محمد را نگریست که در کنار مخنف نشسته پرسید که اینجوان کیست مخنف گفت فرزند من محد است گفت باتفاق ابطال سپاه شجاعی چون این پسر کمتر دیده اند و دی غلام مرا از چنگ لشکر شام اینجوان برهانید مخنف از روی غضب بجانب تعمل سرزانگریست و او را سوگند داد که از آن پس بی اجازت پدر آهنگی مبارزت نکند و دیگر او را رخصت مقاتلت نداد .

### رسول فرستادن معویه نزدیک علی علیه السلام

در طلب آب در سال سی و ششم هجری

چون لشکر امیر المومنین علی بحکم شمشیر شرر بار شریعه فرات را فرو گرفتند و مردم شام را از اغتراف آب ممنوع داشتند عمرو بن عاص در معویه نگریست و گفت نه من گفتم دست باز دار تا هر دو لشکر آب می خورند سخن مرا بچیزی نخریدی و ساحت خویش را آلوده عاری ساختی که تا قیامت سترده نشودا کنون اگر علی ابوطالب ترا آب ندهد چکنی کلمات شماتت آمیز عمرو معویه را ناخوش افتاد و سخنی درشت گفت عمرو را خشم آمد و این اشعار انشاد گرد :

امرتك امرافسخرفته\*\*\* و خالفني این ابی سرحة

فأغمضت في الراى اغماضة\*\*\* ولم تر في الحرب كالفسحة

فکیف رایت کباش العراق \*\*\*الم ينطحوا جمعنا نطحة

اظن لها اليوم ما بعد ها \*\*\*و ميعادما بيننا صبحة

فان ينطحونا غدا مثلها \*\*\*تکن کالز بیری او طلحة

و ان اخروها لما بعدها \*\*\*فقد قدموا الخبط و النفحة

و قد شرب القوم ماء الفرات \*\*\*و قلدك الاشتر و الفضحة

معویه گفت یا عمر و سخن بصدق کردی لکن این سخن بگذار و کار آب میکن چه می بینی علی ما را آب دهد یا ندهد عمر و گفت تو بر چه عقیدتی گفت من چنان دانم کد علی از هیچ آفریده آب باز نگیرد بالجمله دو روز کار بر اینگونه رفت و از جانبین فتحباب رسل و رسایل نگشت روزسیم معویه دوازده کس از شناختگان سپاه را بلشکر گاه امیر المومنین رسول فرستاد تا در طلب آب سخن کنند امیر المومنین فرمود تا بیرون خیمه کرسی او نصب کردند پس ردای رسول خدا را بر دوش افکند و از خیمه بیرون شد و بر کرسی جای کرد و فرستادگان معویه را طلب داشت ایشان حاضر شدند حوشب دو ظلمت ابتد بسخن کرد :

فقال ملکت فاسحج و جد علينا والماء و اعف عما سلف من معوية اکنون که بقهر و غلبه آب از ما بستدی نیکوئی کن و از آنچه رفت معاویه را معفودار و آب از ما باز مگیر .

اینوقت مردی از مردم شام که او را مقاتل بن زید العکی گفتند بر خاست و عرض کرد یا امیر المومنین و امام المسلمین و ابن عم رسول رب العالمین همانا معاویه بدست آویز خون عثمان این مبارزت و مناجزت کند سوگند با خدای که ازین کردار جز سلطنت تجوید و جز پادشاهی نخواهد خداوند گواه است که اگر چه من از مردم شامم لکن دوستدار توام و هرگز بنزدیک معاویه باز نشوم و از خدمت تو دست باز نگیرم و اول کس باشم که در راه تو قتال دهم و در راه تو جان دادنرا شهادت شمارم و ملازمت خدمت اختیار کرد پس بروایت خوارزمی که در کتاب مناقب رقم کرد، امیر المؤمنین این خطبه قرائت فرمود:

قَالَ مَعَاشِرَ النَّاسِ أَنَا أَخُو رَسُولِ اللَّهِ وَوَصِيُّهُ وَوَارِثُ عِلْمِهِ حَصْنِي وَحَبَانِي بِوَصِيَّتِهِ وَاخْتَارَنِي مِنْ بَيْنِهِمْ وَزَوْجَنِي بِابْنَتِهِ بَعْدَ مَا خَطَبَهَا عِدَّةً فَلَمْ  
 مَترجم وَاِنَّمَا زَوْجِنِيهَا بِأَمْرِ رَبِّهِ تَعَالَى فَوَهَبَ اللَّهُ لِي مِنْهَا ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فَمَنْ أَعْطَى مِثْلَ مَا أَعْطَيْتُ أَنَا لِذِي عَمِّي سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَأَخِي يَطِيرُ مَعَ  
 الْمَلَائِكَةِ حَيْثُ يَشَاهُ بِجَنَاحَيْنِ مُكَلَّلِينَ بِالذُّرِّ وَالْيَاقُوتِ أَنَا صَاحِبُ الدَّعَوَاتِ أَنَا صَاحِبُ النَّقَمَاتِ أَنَا صَاحِبُ الْآيَاتِ الْعَجِيبَاتِ أَنَا قَرْنٌ مِنْ  
 حَدِيدٍ أَدَا أَبَدًا جَدِيدٌ أَنَا مُبْرُ الأَرَامِلِ وَالْيَتَامَى أَنَا مُبِيرُ الْجَبَّارِينَ وَكَهْفُ الْمُتَّقِينَ وَ سَيِّدُ الوَصِيَّيْنَ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَالْكَهْفُ  
 الْحَصِينُ وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقَى الَّتِي لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ .

فرمودای گروه مردمان منم برادر رسول خدا منم وصی رسول خدا ، منم وارث علم رسول خدا که مخصوص داشت مرا بوصایت و وصیت  
 خود، و برگزید مرا از همگان و دختر خویش فاطمه را با من تزویج بست از پس آنکه اشراف قریش خواستار شدند و اجابت نفرمود و این  
 تشریف بحکم خداوند مرادادو از وی فرزندان طیب و طاهر آوردم پس هیچکس رامحل و مکان من نیست و آنچه را دادند هیچ کس را  
 ندادند منم آنکس که عم من حمزه سیدالشهداء و برادرم جعفر طیار است که با دو بال مرصع بجواهر هر جا که خواهد در جنات طیران  
 نماید، منم صاحب دعوت و داعی حسنات ، منم صاحب تقمات و منتقم سیئات ، منم صاحب آیات عجیبه و علامات غریبه ، منم قرنی از  
 حدید که زخم هیچ محارب بر من کارگر نیست ، منم که جاودانه تازه ام و هیچگاه نیست و نابود نشوم، منم پرستار ارامل و ایتام، هنم  
 کشنده جباران و پناه پرهیزکاران و سید الوصیین و امیر المؤمنین ، منم از جانب خداوند حبلی مبرم که اعتصام جز بمن

توان جست و معقلی محکم که جز بمن نتوان یافت و علاقه متین که هرگز فضم و قطع نپذیرد و خدای بر اینجمله شنوا و داناست.

چون این خطبه را پبای بردفستادگان معاویه را فرمود بازشویید و معاویه را بگوئید هیچکس در میان شما و آب حاجز نیست میروید و بی دافعی و مانعی آب می گیرید و رفع حاجت میکنید و بفرمود تا منادی کردند که هیچکس را زحمت مرسانید تا هرکه میخواهد آب، برمیگیرد پس خادمان سپاه از دو سوی همی آمدند و آب بر گرفتند و کس را با کس زحمتی و زیانی نبود سه روز بر این منوال سپری شد.

## مسافرت قاریان قرآن بین الصفین

به استکشاف موجب مقاتلت جانین

مکشوف باد که خداوند اینجهانرا دار تکلیف آفرید و حق را با باطل آمیخته داشت و این تکلیف را محک فرمود تا بملاقات آن سره(1) از ناسره و نقد از زیف(2) و خالص از مغشوش بادید آید پس آنان که بحکم استعدادات موهوبه و اقتضای اختیارات اولیه ازلیه فاعل خیر و شرند جماعتی پهلوی باطل را چاک زنند و حق را چون آفتابی روشن از ظلمت اشتباه و التباس بر آورند و گروهی که دیو نفس را مقهور و در غمره اباطیل مغمورند در جحیم جهل و ظلمت ضلال محجوب مانند و اگر نه از تکلیف کلفتی و زحمتی پر کس نیاید و سعید را بر شقی فضلی و شرفی نبود از اینجاست که علی علیه السلام که شعشعه وجود را آفتاب نورانی است با معاویه که همسایه عدم و ظلمت هیولائی است قرن و مقارن می افتد و مردم در حق ایشان بسته امراس(3) التباس و خسته اشراک

ص: 101

- 1- سره - بفتح اول و ثانی: زر رایج تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که ناسره گویند. و آب عمیقی که از سر مردم بگذرد. و هر چیزی نیکو و راست و بی عیب. و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلی و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و بد و عیب دار را پابه گویند. و شقه حریر سفید علم را نیز می گویند، و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را با به خواننده
- 2- زیف: زر و طلای قلب را گویند.
- 3- مرس بمعنی ریسمان و جمع آن امراس است



اشتباه میگردند چنانکه سی هزار تن از قاریان قرآن از لشکرگاه علی و معاویه بیکسوی شدند و جداگانه خیمها برافراختند و درع و جوشن پوشیدند و حدود سیف و سنان بردند آنگاه سخن بر این نهادند که چند تن از اخبار و اخیار ایشان بین الصغیرین آمدن شدند گیرند و موجب این مهاجرت و مبارزت را بین المسلمین مکشوف دارند و بدان سوی که بر حق دانند پیوسته گردند پس عبیده السلمانی و علقمة بن قیس النخعی و عبدالله بن عتبه و عامر بن عبد القیس برخاستند و نخستین بنزدیک معاویه آمدند و گفتند یا معاویه این چیست که بدست کرده و مسلمانانرا در پای پیل افکنده گفت من خون خلیفه مظلوم عثمان بن عفانرا همی جویم گفتند خون او را از که جوئی گفت از علی گفتند مگر علی کشت گفت جز علی نکشت و اینک کشندگان او در نزد علی جای دارند و پناهنده اویند، از معاویه با خدمت علی آمدند و گفتند معاویه گوید عثمان را تو کشتی فرمود اللهم سخن بکذب کند، پس باز شدند و شنیده باز گفتند معاویه

گفت او بدست خویش نکشت بلکه بفرموده او کشتند ، دیگر باره بنزد علی شدند فرمود سوگند با خدای که من نکشتم و نیز نفرمودم ، کرت دیگر بنزد معاویه آمدند و گفتند علی میگوید نکشتم و نفرمودم، معاویه گفت اگر اینسخن یصدق همی گوید کشندگان عثمان در نزد او چکنند و ایشان پشتوان علی و دست و بازوی اویند و انتصار و اعتضاد از ایشان کند هم اکنون بسوی من گسیل سازد تا بخون عثمان خون ایشان بریزم و از این جنگ و جوش پردازم، علی گفت این جماعت کردار عثمانرا بیرون کتاب خدای نگران شدند و قرآنرا بروی تاویل کردند و بحکم تاویل او را بکشتند چون کار بدینگونه رود قصاص واجب نکند معاویه گفت گرفتیم که این امر چنانست که علی گوید چرا بيمشورت ما جامه خلافت در پوشید و زمام امارت بدست کرد علی گفت مهاجر و انصار بر من گرد آمدند و با امامت و امارت من رضا دادند و بیعت کردند روانیستکه مثل معاویه کس را باستشارت طلب کنم و بر گردن مردم بنشانم و بشق عصای مسلمین رضادهم معاویه گفت، جماعتی از مهاجر و انصار در نزد من حاضرند و هیچیک درین امر داخل نشدند و تصدیق نکردند.

چون اینخبر با امیر المؤمنین آوردند فرمود هان ای قاریان بکلمات مغویه مغرور نشوید و فریب او مخورید اینمکانت و منزلت در مهاجر و انصار مخصوص غازیان بدر است به دیگر کسان از صحابه و هیچکس از غازیان بار نیست الا آنکه بامن بیعت کرده و در لشکر گاه من است و اگر نه باجارت من بجای مانده همانا از اینگونه شك و شبهت بسی عقول ناقصه و قلوب محجوبه را آلوده ساخت چنانکه ابوعمره بن عمرو ابن محصن همگوید در ملازمت علی علیه السلام از مدینه بیرون شدم و در جنگ جمل قتال دادم و از آنجا بکوفه و از کوفه بشام ملازم رکاب بودم تا آنجا آمدم که از یکروزه راه تاصفین بیش نماند اینوقت شك در من افتاد که با اینقوم که قرآن خوانانند و مانند ماصوم و صلاة گذارند چرا شمشیر بکشم و مردم بکشم از قضا آن شب مردی از مار اوجعی عارض شد و نتوانست کوچ داد من بدست آویز پرستاری او باز ماندم و چون صبح روشن شد خداوند آن شك و شبهت از قلب من زایل کرد و دل من صافی داشت پس عجلت کردم بلشگر گاه پیوستم.

اکنون بر سر سخن آئیم چون لشکر علی شریعه فراتر بگرفتند و سه روز هر دو لشکر بیمانعی و دفاعی سیراب بودند اینوقت معویه را خدیعتی بخاطر آمد چربه تیری برداشت و بر آن نگاشت که بنده از بندگان خدا بی شائبه نفاق دوستدار مردم عراق است و ایشانرا آگهی میدهد که معویه عزیمت درست کرده است که بند فراتر بشکند و شما را غرقه سیلاب فنا سازد خویشتن را واپائید و بر حذر باشید و آن تیر را شبانگاه در لشکرگاه علی علیه السلام پرتاب کرد چون صبح روشن شد آن تیر را مردی بر گرفت و آن خط بخواند و دیگریرا داد جماعتی دست بدست همی دادند از قصه آگاه شدند هم در پایان بنزد امیر المؤمنین آوردند علی علیه السلام فرمود اینخدیعت معویه کرده است و شمارا اغلوطه داده اسدت وهم اینخط معاویه نوشته تا شما را بیم دهد و از شریعه پراکنده سازد گفتند لا والله این مرد دوستدار ما بوده و مارا آگهی داده جانب حزم را نباید فرو گذاشت و از این زمین بیاید دیگر جای تحویل دادوزاز آنسوی معویه بفرمود تا دویست تن از مردم تناور بیل و معول و ز نبر بر گرفتند و بر سر بند فرات آمدند

وهمی نعره زدند و با بیل و معول بند بکنند آوازهای اهوی در لشکر علی علیه السلام افتاد لشکریان یکباره بهم بر آمدند و سخت بترسیدند و بنه و آغروق درهم آوردند و حمل بر شترها بستند چند که امیر المؤمنین فرمود ای مردم شیفته مکر معویه نشوید و در هول و هرب نیفتید، معویه این بند نتواند شکست اگر همه خراج شام را بذل کند این کار پپای نرود مردم را سودمند نمی افتاد هر زمان بر اضطراب و اضطراب بیفزودند و گفتند بیرون احتیاط کار نبایست کرد ما از اینجا لختی آنسوی ترک فرود خواهیم شد تو اگر خواهی در اینجا میباش که ما نتوانیم بود این بگفتند و راه بر گرفتند امیر المؤمنین علیه السلام ناچار از دنبال آن جماعت روان شد و این شعر بخواند :

وَلَوْ أَنِّي أَطَعْتُ عَصِيْبَتُ قَوْمِي \*\*\* إِلَى زُكْنِ الْيَمَامَةِ أَوْ شِئَاءُ

وَلِكَيْ إِذَا أَبْرَمْتُ أَمْرًا \*\*\* مُنِيْتُ بِخُلْفِ آرَاءِ الطَّغَامِ

بالجمله چون شریعه فرات از لشکر عراق پرداخته گشت و شبانگاه تاریکی جهانرا بگرفت معویه سپاه خویش را بفرمود تا بجای لشکر عراق خیمه و خرگاه برافراختند و لشکر گاه کردند و شریعه بگرفتند بامدادان چون آفتاب سر از کوه بر کشید بر مردم عراق روشن گشت که سخره مکر معویه گشته اند و بی آب مانده اند امیر المؤمنین اشعث بن قیس و اشتر نخعی را حاضر ساخت و فرمود نه من شما را همی گفتم که فریفته مکر معویه نشوید و شما چون شیفتگان بتغمغم سخن کردید و ازینسوی بدانسوی شدید و بار برهم نهادید و کوچ دادید اکنون چه کنید که معونه آب از شما باز دارد و شمار آتشنه بگذارد اشعث عرضکرد یا امیر المؤمنین سخن درست کردی همانا از راه بشدیم و این کار تپاه ساختیم هم اکنون بر ذمت ماست که پیوند کنیم آنچه بگسستیم و جبر فرمائیم آنچه بشکستیم اشتر نخعی نیز خجلت زده شرمگین کلمه چند بگفت و هردوتن از نزد امیر المؤمنین بیرون شدند و از خشم و خجلت پوست برتن ایشان زندان گشت و موی بر اندام ایشان پیکان شد.

پس اشعث بقوم خویش آمد و گفت ایجماعت کنده يك امروز مرا فضیحت مکنید و داد بدهید که کاری سخت پیش آمد اشتر نیزینی مدحج را تحریض و ترغیب همی کرد و گفت این عار که از خدیعت معویه ساحت مارا آلوده ساخت تا قیامت سترده نشود جامه مرگ در پوشید و مردانه بکوشید باشد که نام پست شده را بلند سازیم رسید از دست بجسته را به بند آوریم پس لشکرها بآهنک جنک همدست و هم داستان شدند غلاف شمشیرها درهم شکستند اشتر و اشعث چون دو شیر غضبناک و دو پلنگ پژمان آهنگ میدان کردند از آنسوی معاویه نیز بدانسته بود که آتش این فتنه که برانگیخته برایگان خمود نخواهد یافت علمهای جنک افراخته بود و لشکرها بصف میداشت چون هر دو سپاه روی در روی شدند

نخستین از لشکر شام صالح بن فیروز تکاور بجولان آورد و مبارز طلب کرد اشتر که ساخته اینکار بود فرس بروی تاخت و حمله گران انداخت زمانی باهم بگشتند و گرد بر گرد یکدیگر بر آمدند اشتر فرصت بدست کرده سنان نیزه بر سینه صالح کوفت چنانکه از پشتش سر بدر کرد و نعره بر کشید که ای مردان شام مبارز کیست تا نبرد آزمائیم.

مالک بن الاد هم که بشهامت و شجاعت شهرتی بسزا داشت بیدرنگ اسب بر انگیخت و با اشتر در آویخت هم زمانی دیر بر نیامد که اشتر تیغ بزد و سرش را بپراند .

از پس او زیاد بن عبیدالکنانی بیرون تاخت و با اشتر لختی بکوشید و هم از آن شربت بنوشید پس اشتر بانگ در داد که ای مردم شام از شما آن مرد که هم آورد جوید بگوئید تا بیرون شود زامل بن عبید الحزامی باهنگ اشتر تکاور بر جهانند چون راه نزدیک کرد اشتر اور امجال جنبش و گردش نگذاشت و با نیزه براو حمله کرد و نیزه فرو گذاشت زامل زخم نیزه از خویش بگردانید و بجنگ در آمد اشتر شمشیر بکشید ویر او تاخت و بازخم تیغش از اسب در انداخت و نعره سخت بر آورد که مبارز کیست.

اینوقت مالک بن رو به الحمیری ترك جان و سر گفت و بمیدان اشتر آمد و بدست اشتر بیاران خویش پیوست لشکرشام جوشن بر آوردند و سران سپاه بخروشیدند و جنگ عظیم گشت:

شرحییل بن السمط پیش صفوف شام آمد و مبارز خواست اشعث بن قیس اسب بر او تاخت و نیزه بزد و از اسبش در انداخت و بدو نگریست که زنده است یا مرده بصف خویش باز گشت شرحییل را چون زخمی کاری نبود بر خاست و بجای خویش شد ابوالاعور السلمي او را نکوهش کرد شرحییل گفت باکی نیست اشعث سید قبیله خویش و من قائد قوم خویشم و او کفوی کریم بود مرا نیزه بزد و از اسب در انداخت و بسوی من باز نگشت تو اگر خویش را از وی دلیر تر شماری و شجاع تر شناسی برو و نام خویش بگوی تا در تنگنای میدان دستبرد مردان بینی ابوالاعور در خشم شد و اسب بزد و به میدان آمد نام و نصب بگفت و اشعث را طلب کرد و اشعث بی توانی اسب برانگیخت و در برابر ابوالاعور لختی خویش را بستود و سنان نیزه را چون زبان مار در چشم او بگردانید و مانند شعله جواله گرد بر گرد او همی گشت چنانکه ابوالاعور فراز از فرود و یمین از شمال ندانست پس او را نیزه بزد و از اسب نگون ساخت ابوالاعور اگر چند زخمی کر ان یافت از بیم جان بلشکرگاه خویش شتافت .

اینوقت دو شب ذوظلیم و ذو الکلاع الحمیری بیرون تاختند و با اشتر نختی رزم ساختند و از دو جانب لشکر جنبش کرده گرد سپاه بخورشید و ماه بر آمد فیصل امر بسفیر خدنگ و زبان شمشیر افتاد زمین از تیغ الماس جلاب لعل پوشید و هوا از گرد سوار سحاب قیرفام بست حرب بر پای ایستاد و مرگ دندان بنمود تاب و توان از لشکر معویه برفت و گروهی تا سه فرسنگ بهزیمت رفتند و جماعتی کس باشعث فرستادند که يك امشب ما را بگذار تا بامدادان کوچ دهیم اشعث مجال نگذاشت لاجرم در ساعت از شریعه بدر شدند و سپاه امیر المومنین

دست یافتند و در شریعه جای کردند اینوقت اشعث حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین از ما راضی شدی فرمود بر رضا بیفزودم پس اشعث این شعر خواند :

فقداء لبنى سعد على \*\*\* ما اصاب الناس من خير و شر

ما اقلت قدماى انهم \*\*\* نعم الساعون في الحي الشطر

و لقد كنت عليكم عاتبا \*\*\* فعتبتهم بذنوب غير مر

كنت فيكم كالمنغطى رأسه \*\*\* فانجلى اليوم قناعى و خمر

ساددا احسب عنى رشدا \*\*\* فتناهيت و قد كادت ثعر

آنگاه اشعث عرض کرد یا امیرالمؤمنین کرت دیگر که خدای ترا بر آب غلبه داد واجب میکند که آب از سپاه هوپه باز گیریم فرمود ما از برای کاری بزرگتر ازین آمدیم بگذارید تا آب میخورند و میبرند و بدین شعر شاعر بر اشعث تمثیل فرمود:

تَلَقَيْنَ قَيْسًا وَأَشْيَاعُهُ \*\*\* فَيَشْعِلُ الْحَرْبَ نَارًا فَنَارًا

أَخُو الْحَرْبِ إِنْ لَقِيتَ بَازِلًا \*\*\* سَمًّا لِلْعُلَى وَ أَجْلُ الْخِطَارَا

وکس بمعویه فرستاد که ما کردار زشت شما را کیفر نمی کنیم همچنان آب بردارید و رفع حاجت فرمائید اینوقت معویه عمرو و عاص را بحصافت عقل و رزانت رأی پاره بستود و گفت هر گز برخلاف صوابدید عمرو کار نکردم جز اینکه خاتمت آن امر بوخامت انجامید از پس این وقایع علی علیه السلام بشیر بن عمرو بن محسن الانصاری که ابوعمره کمیت داشت و سعیدبن قیس الهمدانی و شبت بن ربیع التمیمی را حاضر ساخت و فرمان کرد که بنزدیک معویه شوید و پاره پند و اندرز بگوئید و نصیحت کنید باشد که رشد خویش بجوید و طریق هدی پیش گیرد ، شبت بن ربیع گفت یا امیر المؤمنین هرگز گمان نمیکنم که معویه با آن خبت نهاد و خست نژاد که او راست غوایت خویش بگذارد و خویشتن را در چنبر بیعت و

اطاعت تو اندازد امیر المومنین فرمود شما بروید و بگوئید و حجت بر او تمام کنید لاجرم ایشان بنزدیک معویه آمدند و ابوعمره ابتدا بسخن کرد و گفت ای مویه یکی از بین این جهان سرای گذرانست کس در جهان نیاید و جهان با کس وفا نکند زود باشد که در گذاری و در گذری و در آن سرای از تو باز پرس کنند و بیش و کم را برسند و در طلب نعمت چند روزه خویشان را جاودانه معذب مدار و بسفک دماء و ازهاق ارواح رضا مده .

معویه سخن در دهان او بشکست و گفت این پند و اندرز که مرا گوئی و از سفک دماء مسلمین و باز پرس آنسرای بیم دهی چرا امیر خویش را نگوئی و این نصیحت و وصیت با او نگذاری.

ابوعمره گفت یا معویه عنان باز دار و امیر مرا قیاس از خویش مگیر ترا آن فضل و فضیلت کجا بدست شود و آن قربت و قرابت با رسول خدا کجا باشد گفت اکنون مرا چه گوئید و با چه چیر میخوانید گفتند ما ترا گوئیم دعوت پسر عم خویش را اجابت کن و طریق بیعت و متابعت او گیر و بها مهاجر و انصار موافقت فرمای و کار دنیا و آخرت خویش را ساخته کن.

معویه گفت این چه چیز است که مرا بدان خوانید خون خلیفه مظلوم را ضایع بگذارم و علی ابوطالب را تابع شوم لاوالله هرگز اینکار نکنم و جز با زبان سیف و ستان امیر شما را پاسخ نگویم .

سعید بن قیس خواست در پاسخ او سخن کند شبث بن ربیع بر او سبقت گرفت و گفت هان ای معویه هیچ دانستی که با ابوعمره چه گفتی تو خود میدانی که بر ما پوشیده نیست چند که از نصرت عثمان دست باز داشتی و او را دانسته در دهان مرگی بگذاشتی و قتل او را آرزومند بودی از برای امری که امروز در طلب آن رنج میبری اکنون طلب خون او را در دهان عوام و سفهای شام انداخته و ایشان را بدین سخن سخیف غوایت میکنی و بسوی او دلالت مینمائی از خدای بترس و

در کاری که صلاحیت و اهلیت آن نداری با اهلش طریق منازعت و محاربت بسیار چنان صورت کن که بدین کار دست یافتی نه سرانجام بدوزخ بایدت رفت و اگر فضلا علی الاخرة کار دنیا نیز با تو دیگر گون شود و زبون قوم و شر عرب باشی معاویه گفت ای اعرابی جلف جافی عظیم سفیه و خفیف رای بوده و از چیزی که ندانی و ندیدی چندین دروغ زنی و گزافه بافی برخیزید و باز شوید که میان من و شما میانجی جز شمشیر نخواهد بود پس از جای بجستند و ابوعمره و سعید گفتند ای معاویه ما را با شمشیر تهدید و تهویل کنی سوگند با خدای که از شمش علی علیه السلام آن بینی که آرزوی مرگ همی کنی و همی گوئی کاش مادر مرا نژاد تا اینروز معاینه نکردم گفت آنچه از خدای بر من آید گردن نهاده ام شما باز شوید و آنچه از من شنیده اید باعلی عرضه دارید پس ایشان باز شدند و آنجمله بعرض رسانیدند.

## اتفاق لشکر شام و عراق از برای قتال و جدال

در شهر ذیحجه در سال سی و ششم هجری

چون رسولان امیر المؤمنین علی از علیه السلام نزد معاویه باز شدند و خبر او باز دادند مکشوف افتاد که بیرون جنگ گزیری بدست نشود و روا نمیداشت که لشکر رادر یکروز بجمله فرمان جنگ دهد و اینکار را یکسره کند و این توانی و تراخی از بهر آن بود که تواند شد معاویه با جماعتی از لشکر اوراگره معدودی از تیه غوایت بشارسان هدایت باز آیند پس از میان سپاه سرداران و سپهسالارانرا پیش خواندوهر یکرا گروهی از لشکر در فرمان کرده بفرمود تاهریک در روزی نبرد کنند و سران لشکر امیر المؤمنین بدینشمار بودند نخستین اشتر نخعی، و دیگر اشعث بن قیس، و دیگر جر بن عدی و دیگر شیب بن ربیع التمیمی دیگر خالد بن معمر السدوسی و دیگر زیاد بن نضر الحارثی، و دیگر زیاد بن جعفر الکندی، و دیگر سعید بن قیس الهمدانی، و دیگر معقل بن قیس الریاحی، و دیگر قیس بن سعد بن عبادة الانصاری.

ص: 109



و از آنسوی معاویه را نیز این رای پسند خاطر افتاد تا مبادا سپاه یکباره تمام شود پس بدینگونه سرداران و سرهنگان اختیار کرد نخستین عبدالرحمن بن خالد ابن ولید المخزومی و دیگر ابوالاعور السلمی، و دیگر حبیب بن مسلمة الفهری، و دیگر ذوالکلاع الحمیری، و دیگر عبیدالله بن عمر بن الخطاب، و دیگر شرحبیل بن السمط، و دیگر حمزة بن مالک الهمدانی.

بالجمله امیر المؤمنین بفرمود تا منادی ندا در داد که بامدادن ساخته جنگ شوید و روز دیگر خورشید سر برزد سپاه از دو جانب صف راست کردند از لشکر شام سهم بن ابی العزار که سواری نامبردار بود بمیدان آمد با درع داودی و مغفر عادی و نیزه خطی و تیغ هندی بانگ در داد که مبارز کیست در تمامت سپاه عراق و شام مردی بدرازی بالا و ضخامت جثه و ستبری بازو با او برابر نبود لاجرم هیچکس آرزوی مقاتلت او نکرد اشتر نخعی که هرگز عبار وحشت بر حاشیه خاطرش ننشستی اسب بر جهانند و لشکر عراق بر جان او ترسان بودند.

مع القصة اشتر آهنگ او کرد و هر دو بجنگ در آمدند و مانند پلنگ خشم کرده در هم افتادند اشتر که در حمله تنین ودر و یله تندر راما دست از راه و بیراه بر روی او اسب دوآیند و در چشم او تیغ درخشانید چنانکه کس فهم نمیکرد این سواران کدام سودر میرسد و این برق تیغ از کدام جانب دیده در میبرد ناگاه اشتر فرصت بدست کرده تیغ براندو او را از اسب در انداخت بر لشکر شام گران آمد و یکتن از ایشان بانگ برداشت :

یا سهم سهم بن ابی العیزار \*\*\* یاخیر من نعلم من نزار

از پس او مردی از قبیله ازدمیدان آمد و گفت سوگند باخدای اگر کشنده ترا زنده بگذارم و اشتر را بمبارزت طلب کرد اشتر نخعی چون شیر گوزن دیده بر او تاخت و از گردراه تیغ برد و از اسبش در انداخت پس از دو سوی لشکر جنبش کرد و بانگ دارو گیر برخاست چکاچاک تیغ فی قرع صماخ کرد و فشا فاش تیر پرده دل بدید تا هنگام افول آفتاب تنور جنگی در تاب بود چون خورشید سرایشب شد هر دو لشکر

دست از جنگ باز داشتند روز دیگر چون سفیدی از سیاهی بر دمید و صبح دندان بنمود علی علیه السلام باسپاه خویش نماز بگذاشت و فرمان کرد تا لشکر زین براسب بستند و بر نشستند و هاشم بن عتبه که ملقب بمر قال بود رایت بگرفت و در پیش ایستاد و اشتر نخعی این شعرها انشاء کرد:

و انا انا ما احتشینا الوغی \*\*\* ادرنا الریحی بصنوف الجدل

وضربا لها ماتهم بالسیوف \*\*\* و طعنا لهم بالقنا والاسل

عرانین من مذحج وسطها \*\*\* یخوضون اغمارها بالهبل

ووائل تسعر - نیرانها \*\*\* ینادونهم امرنا قد کمل

ابا حسن صوت خیشومها \*\*\* باسیافه کل حام بطل

علی الحق فیناله منهج \*\*\* علی واضح القصد لا بالمیل

و سپاه معویه نیز صف راست کردند و عوف که مردی دلاور بود بمیدان آمد و هم آورد خواست و این رجز بر خواند:

انی انا عوف أخو الحروب \*\*\* عند هیاج الحرب والکروب

صاحبها الوقاف للالهوب \*\*\* عند اشتعال الحرب باللهیب

والست بالناجی من الخطوب \*\*\* و من ردینی مارن الکعوب

اذ جئت تبغی نصره الکذوب \*\*\* ولست بالعف ولا النجیب

علقمه بن عمرو از لشکر علی علیه السلام بروی در آمد و این رجزه را بگفت :

یا عجباً للعجب العجیب \*\*\* قد کنت یاعوف اخالحروب

ولیس فیها لك من نصیب \*\*\* انک فاعلم ظاهر العیوب

فی طاعة كطاعة الصلیب \*\*\* فی یوم بدر عصبة القلب

فدونك الطعنة فی النحوب \*\*\* قلبك ذو کفر من القلوب

پس حمله گران افکند و عوف را از اسب در انداخت و این شعر بگفت :

یاعوف لو کنت أمراً حازماً \*\*\* لم تبرز الدهر الی علقمة

لاقيت ليثا اسدا باسلا \*\*\* ياخذ بالأنفاس والغلصمة ،

ص: 111

لاقيته قرنا له سطوة \*\*\* يفترس الأقران في الملحمة

ما كان في نصر امره ظالم \*\*\* ما يدرك الجنة والمرحمة

مالابن صخر حرمة يرتجى \*\*\* لها ثواب الله بل مندمة

لاقيت مالاقي غداة الوغى \*\*\* من ادرك الابطال يا ابن الأمة

ضيعت حق الله في نصرة \*\*\* للظالم المعروف بالمظلمة

أن أبا سفيان من قبله \*\*\* لم يك مثالا لعصبة المسلمة

لكنه نافق في دينه \*\*\* من خشية القتل على المرغمة

بعدا لصخر مع اشياعه \*\*\* في جاجم النار لدى المضرمة

اینوقت نیز از دو سوی سپاه جنبش کردند و همگروه بجنگ در آمدند و بسیار کس از جانبین مقتول افتاد تا آنوقت که روز بیگاه شد پس هر دو سپاه آرامگاه رفتند.

دیگر روز عبیدالله بن عمر بن الخطاب باجماعتی از لشکر شام بیرون شدند وصف راست کردند و از اینسوی محمد بن ابی بکر با گروهی از سپاه اور استقبال کردند پس هر دو لشکر بجنگ در آمدند و سیف و سنان درهم نهادند و از بامداد تا شامگاه کاوش و کوشش کردند از هر دو سوی بسیار کس مصروع و مطروح افتاد و بسیار کس خسته و مجروح گشت چون آفتاب سردر مغرب کشید دست از جنگ باز کشیدند و باز لشکرگاه شدند

علی الصباح شرحبیل بن السمط بحکم معاویه با فوجی از ابطال سپاه آهنگ حر بنگاه کرد و از لشکر عراق اشتر نخعی با مردم خویش اور پذیرد جنگ شد و جنگی صعب در میانه برفت و از لشکر شام بسیار کس کشته گشت شامگاه که تاریکی میانجی گشت و لشگرها از هم باز شدند :

مویه را از ضعف لشکر شام اندوه آمد از سراپرده بیرون شد و با تفاق عمرو عاص تا نیمه شب گردلشکرگاه بگشت و مردم شام را بجنگ امیر المؤمنین تحریض

و ترغیب همیداد و اینجنگی در میان سپاه شام و عراق تاسلخ ذیحجه قایم بود و بنبوت سرداران از دو سوی با فوجی بیرون میشدند و تاشامگاه قتال میدادند و بیشتر نصرت بالشکر عراق بود .

و هم در این سال حدیقه الیمان بدرود جهان کرد و اسم یمان جبل بن جابر است و مانام و نسب او را در کتاب اصحاب رسول خدای بشرح رقم کردیم و بعضی از سیر او در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم افتاد و هم درین سال سلمان فارسی در گذشت و شرح حال او را در مداین در زمان عمر بن الخطاب در کتاب اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله نوشتیم .

## ارسال رسل و رسایل فیما بین علی علیه السلام

و معویة بن ابی سفیان در سال سی و هفتم هجری

چون در ماه محرم ترك جدال و قتال گفته آمد علی علیه السلام همی خواست تا اندر آن ماه که باب مقاتلت و مناطحت مسدود است باشد که معویة و مردم او را به پند و موعظت یا بتهویل و تهدید از بر شورانیدن فتنه باز نشانند لاجرم عدی بن حاتم و شبت بن ربیع و یزید بن قیس و زیاد بن حفصه را پیش خواست و فرمود از ایدر بنزدیک معویة شوید و او را نخستین برفق و مدارا نصیحت کنید و طریق صلاح و مصلحت بنمائید اگر پند و اندرز را در نزد او محلی و موقعی نیافتید دیگر گون سخن کنید و از وعد و وعید و بیم و امید لختی بسرائید و او را از خدای بترسانید و حجت بی او تمام کنید باشد که پیش از آنکه لشکرها با هم در آویزند و بسی خونها بریزند این داهیه عظیم از میان مسلمین مرتفع گردد.

پس ایشان بر حسب فرمان بنزد معویة شدند نخستین عدی بن حاتم الطائی آغاز سخن کرد و گفت ای معویة ما بنزدیک تو آمدیم تا ترا بچیزی دعوت کنیم که خداوند بدان چیز ما را انجمن ساخت و همدست و همداستان کرد و تشتت آراء و اختلاف کلمه از میان ما برداشت و جان و مال ما را بدان محفوظ و مصون فرمود و آنچه بیعت و متابعت کسی است که امروز افضل و اشرف مردم جهانست و هیچکس

را قربت او با خیر الأنام و سابقت او در اسلام مقدور و میسور نیست و تمامت مهاجر و انصار بحضرت او شتافتند و در بیعت و متابعت او متفق شدند بیرون تو واصحاب تو هیچکس سر از چنبر طاعت او بر نتافته است تو نیز با مسلمانان اتفاق کن و خون مردم را بهدر مخواه و بترس از آنکه بر تو واصحاب تو آن آید که بر اصحاب جمل رفت .

معویه را این سخن ناگوار افتاد گفت ای عدی تو اینجا از بهر مصالحت و مسالمت نیامدی بلکه آمدی که بوعید و تهدید برای مرا دیگر گون کنی و عزیمت مرا ناتندرست سازی هان ای عدی تو مرا از درب همیتسانی و حال آنکه میدانی من پسر صخر بن حربم در میدان جنگ نشو و نما کرده ام و با جنگ آوران نبرد آزموده ام سوگند با خدای تو از آنجماعتی که خون عثمانرا مباح شمردی و در قتل او غایت جهد بذل کردی از خدای همی خواهم تا مرا بر تو و دیگر کشندگان عثمان نیرو دهد تا جمله را با تیغ در گذرانم عدی خواست او را پاسخ گوید شبث بن ربعی او را مجال نگذاشت گفت ایمو به ما نزدیک نو آمدیم تا سخنی از در صلاح و صواب بگوئیم و مسلمانانرا ازین عناد عذاب برهانیم تو از بهر ماملها گوئی و گزافه درهم بافی که نه ترا و نه مارا و نه آنکس را که این مثلها گفت سودی و منفعتی حاصل گردد ، زیاد بن حفصه هم از اینگونه فصلی پرداخت ، آنگاه یزید بن قیس الارجبی بسخن آمد و گفت ای معویه مارسونیم و از رسول جز ابلاغ پسندیده نیست و آنچه گوید بروی سرزنش و نکوهش دامنگیر نگردد همانا تو امیر المؤمنین علی علیه السلام رانیک شناسی و فضل و فضیلت اور انیکوتر از مادانی و جهانیان بجمله مناعت محل و رفعت مقام او را دانسته اند و شناخته اند و آنکسرا که از عقل و علم بهره واز کیاست و فراست حظی و نصیبی است ترا با علی برابر نداند و همانند نکند از خدای بترس و با مهاجر و انصار موافقت کن و جماعت را پراکنده مخواه و مردم را بمهلکه میفکن و خیر دنیا و آخرت را برایگان از دست مده .

چون سخن بدینجا آورد معاویه گفت شما مرا بسوی جماعت و اتفاق کلمه دعوت

میکنید و این سخت نیکوست لکن امیر شما را بر ذمت ما حقی واجب نمی آید و طاعت و بیعت او بر ما درست نمی شود چه او عثمانرا که خلیفه بحق بودیمو جبی بکشت و موجب تفرق و تشتت جماعت گشت و اکنون می گوید من نکشتم و نفرمودم اگر این سخن از در صدق همی گویدکشندگان عثمانرا که در پناه او میروند و ملازمت جوار او دارند بسوی ما گسیل سازد تا بقصاص خون عثمان خوان ایشان را بریزیم آنگاه بخدمت و اطاعت او عجلت کنیم و جز طریق فرمانبرداری نسپاریم.

سبث بن ربیع گفت یامعویه اگر امیر المومنین عمار یاسر را که مکانت او رادر نزد مصطفی میدانی بنزدیک توفرسند او را خواهی کشت گفت چرا نخواهم کشت سوگند باخدای که نه عمار یاسر را با زای خون عثمان میکشم بلکه برای نائل غلام عثمان گردن میزنم و آنرا فوزی و فلاحی بزرگ میشمارم سبث بن ربیع گفت سوگند باخدای که داد ندادی و بدان ایمعویه که تو بر عمار یاسر دست نیایی و با او نزدیک نشوی از آن پیش که سرها از تنها دور افت دو روز گار بر تو تاریک شود و از هول و هرب راست از چپ ندانی.

پس از نزد معویه بیرون شدند مویه کس فرستاد و زیاد بن حفصه را طلب داشت چون باز آمد گفت یا اخار بیعه علی قطع رحم کرد و امام ما را بکشت و کشندگان او را در جوار خود جای داد و من از تو طلب نصرت میکنم که با خویش و عشیرت خود از کنار علی کناره گیری و به لشکرگاه ما در آئی با تو پیمان در ست میکنم و خدای را گواه میگیرم که چون بر علی ظفر جویم امارت کوفه و اگر نه بصره هر کدام را که تو بخواهی با تو گذارم زیاد گفت ایمعویه طمع در من مبنده که من بر بصیرتم و اندر دین خویش بریقینم و نصرت گناهکاران نکنم معویه روی با عمرو عاص کرد و گفت خداوند بکشد اینجماعت را که نیست کلمات . ایشان الاکلمه واحده و قلب ایشان الأقلب واحد بالجمله زیاد نیز بعدی و سبث بن ربیع پیوست و بنزد علی علیه السلام آمدند و قصه بگفتند.

اینوقت معویه حبیب بن مسلمة الفهری و شرحبیل بن السمط و معن بن یزید

ابن الأحنس السلمی را پیش خواست و بجانب علی علیه السلام رسول فرستاد چون حاضر حضرت شدند حبیب بن مسلمه خدای را ثنا گفت و ابتدای سخن کرد و گفت عثمان ابن عفان خلیفه نیکوکار بود و بکتاب خدای و سنت رسول کار می کرد و بر طریق عدل و انصاف همیرفت شمارا زندگانی اونا گوار افتاد و دل بر قتل او نهادید و مردم را بر شوریدید و اورا بکشید و کشندگان اورا جار دادید و گرامی بداشتید و با اینهمه مارا بمتابعت خویش می خوانید هم اکنون قتل عثمانر ابمافرست تا قصاص کنیم و اگر گوئی من نکشتم و نفر مردم این امر را دست باز دار و ملازمت عزلت و اعتزال میفرمای تامردمان کار بشوری کنند و هر کدام را خواهند بخلیفتی بردارند.

امیر المومنین فرمود دم در بندای ناکس تو کیستی که در امر خلافت و امامت سخن کنی و در خور آن نیستی که در چنین مجالس جای کنی و سخن گوی باشی ، حبیب بن مسلمه بر پای جست و گفت سوگند با خدای که ازین پس مرا در جائی یابی که بر تو سخت مکروه آید، علی فرمود بر راه خویش میرو روزی که ترا در میان سواران و پیادگان دیدار کنم خداوند مرا زنده نگذارد اگر ترا زنده بگذارم شرحبیل گفت یا علی سخن من جز این نیست که حبیب بن مسلمه بعرض رسانید و من بیمناکم که اگر چیزی گویم آن بشنوم که حبیب شنید اگر جز آنکه با حبیب گفتمی در نزد تو جوابیست هم بفرد ای فرمود که مرا از بهر تو و از بهر معویه جوابی دیگر است پس خدایر اسیاس بگذاشت ثم قال:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَتَقَدَّ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَنَعَشَ بِهِ مِنَ الْهَلَكَةِ وَجَمَعَ بِهِ بِنَدِّ الْفُرْقَةِ ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَقَدْ أُدِّيَ مَا عَلَيْهِمْ إِنَّ تَخَلَّفَ النَّاسُ إِبْرَاهِيمَ ثُمَّ إِنَّ تَخَلَّفَ أَبُو بَكْرٍ عَمْرٍو أَحْسَنَ نَا السَّيْرَةَ وَعَدْلًا فِي الْأُمَّةِ وَقَدْ وَجَدْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ تَوَلَّيَا الْأَمْرَ دُونَنَا وَنَحْنُ أَلُّ الرُّسُولِ وَأَحَقُّ بِالْأَمْرِ فَغَفَرْنَا ذَلِكَ ثُمَّ وَلَّى أَمْرَ النَّاسِ عُمَا فَعَمِلَ بِأَشْيَاءَ عَابَهَا النَّاسُ عَلَيْهِ فَسَارَ



إِلَيْهِ نَاسٌ فَتَتَلَوُهُ ثُمَّ أَتَانِي النَّاسُ وَ أَنَا مُعْتَزِلٌ أَمْرُهُمْ فَقَالُوا لِي بَايِعْ فَأَبَيْتُ عَلَيْهِمْ فَقَالُوا لِي بَايِعْ فَإِنَّ الْأُمَّةَ لَا تَرْضَى إِلَّا بِكَ وَإِنَّا نَخَافُ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ أَنْ يَفْتَرِقَ النَّاسُ فَبَايَعْتُهُمْ فَلَمْ يَرُعْنِي إِلَّا شِقَاقُ رَجُلَيْنِ قَدْ بَايَعَانِي وَ خِلَافُ مَعْوِيَةَ إِيَّايَ الَّذِي لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ سَابِقَةً فِي الدِّينِ وَلَا سَلْفُ صِدْقٍ فِي الْإِسْلَامِ طَلِيقُ بَنُ طَلِيقٍ وَ حِزْبٌ مِنَ الْأَحْزَابِ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ وَلِلرَّسُولِ وَالْمَسْئَلِمْ عَدُوًّا هُوَ وَ أَبُوهُ حَتَّى دَخَلَا فِي الْإِسْلَامِ كَارِهَيْنَ مُكْرَهَيْنَ فَعَجَبْنَا لَكُمْ وَ لِأَجْلَالِكُمْ مَعَهُ وَ انْقِيَادِكُمْ لَهُ وَ تَدْعُونَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الَّذِينَ لَا يَنْبَغِي لَكُمْ شِقَاقُهُمْ وَ لَا خِلَافُهُمْ وَ لَا أَنْ تَعْدِلُوا بِهِمْ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ إِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ إِمَاتَةِ الْبَاطِلِ وَ أَحْيَاءِ مَعَالِمِ الدِّينِ أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ لَنَا وَ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ وَ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ.

فرمود خداوند محمد صلی الله علیه و آله را تشریف بعثت فرمود تا مردم را از تبه ضلالت و هلاکت و بلاى تفرق و تشتت نجات داد و حق رسالت خویش درگذاشت از پس او مردم ابو بکر را بخلیفتی برداشتند و چون ابو بکر جای پرداخت امر خلافت را بر عمر حوالت کرد و این هر دو کار بنصفت کردند لکن جانب ما را فرو گذاشتند و حال آن که ما آل رسول بودیم و بیرون ماهیچکس این امر را سزاوار نبود پس عثمان در اریکه خلافت جای کرد و با مری چند ارتکاب نمود که مردم بروی عیب گرفتند و بشوریدند و خون او بریختند و بر من گرد آمدند تا دست در بیعت کنند من سر برتافتم

ورضا ندادم گفتند اگر ملتمس ما نپذیری این امت پریشان و پراکنده گردد ناچار پذیرفتار شدم و دست در بیعت کردم نخستین طلحه و زبیر عهد من بشکستند، و دیگر معویه از در خلافت بیرون شد و حال آنکه او را سابقتی در اسلام نیست بلکه طلیق پسر طلیق است و همواره او و پدر او با خدا و رسول طریق مخالفت و مخاصمت داشتند و در پایان کار با کراهت طبع و انکار قلب از بیم جان سردر چنبر اسلام در آوردند و مرا شگفتی همه از شماست که اهل بیت پیغمبر خود را گذاشتید و طریق طاعت او برداشتید و هرگز روا نیست که هیچکس از جهانیا نرابر اهل بیت گزیده کنید و برخلاف ایشان رویدا کنون شمارا بکتاب خدا و سنت رسول و ائمه باطل و احیای دین دعوت میکنم و جز این سخنی ندارم و کاری نفرمایم.

شرحییل و معن بن یزید عرض کردند آیا گواهی میدهی که عثمان مظلوم کشته شد فرمود من این نگویم گفتند آنکس که نگوید عثمان مظلوم کشته شد و از خون او براثت بجوید ما از وی براثت جوئیم این بگفتند و برخاستند و بیرون شدند.

اینوقت معویه ابودر داو ابوهیره را طلبداشت و گفت از ایدر بنزدیک علی شود و او را از من سلام برسانید و بگوئید من خود گواهی میدهم که تو از تمامت مردم در امر خلافت و امامت اُحق و اولائی و از من نیز بسزاتری زیرا که من از طلقایم و تو از مهاجرین اولینی و سبقت در اسلام و قربت با خیر الانام تر است و کتاب خدا و سنت رسول را از هر کس تونیکتردانی مهاجر و انصار پس از سه روز مشورت ترا بخلیفتی اختیار کردند و تمام رغبت بیعت نمودند نخستین طلحه و زبیر سر بمتابعت تو فرو گذاشتند و بیموجی طریق ظلم و عدوان برداشتند لکن شنیده ام که گاهی سخن دیگر گونه کنی و فعل باژگونه زنی چنانکه بمن رسید از خون عثمان براثت جستی و هنگام قتل او گفتی «اللهم لم ارض ولا- امال» و در جنگ بصره گاهی که اصحاب جمل بانك در دادند: یا لثارات عثمان همی گفتی که عثمان بروی در جهنم افتاد مگر من او را کشتم بلکه طلحه و زبیر و عایشه او را کشتند و امر بقتل او فرمودند و من در خانه خویش ساکن بودم اگر اینست که تو گوئی و ساحت تو آلوده بخون عثمان نیست

کشندگان او را بنزد من فرست تا خون ایشان بریزم پس بنزدیک تو آیم و در بیعت و متابعت تو گردن نهیم ، حرف دیگر آنکه مرا جواسیس و عیونست که ملازمت خدمت تو دارند لکن جسم ایشان در نزد تست امدل ایشان با منست و مرا خبر داده اند که در انجمن مردم چون نام ابوبکر و عمر بر زبانی گذرد بر ایشان رحمت کنی و چون نام عثمان گفته آید به رحمت فرستی و نه لعنت کنی و آنگاه که مجلس از بیگانه پرداخته گردد و جز خاصان خبیثه و شیعیان ضاله تو کس نماند از ابوبکر و عمر نیز برائت جوئی و برایشان لعن فرستی و گوئی من وصی و خلیفه رسول خدایم و خداوند طاعت مرا بر بندگانش واجب داشته و در قرآن مجید منصوص فرموده آنجا که میگوید :

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.

و رسول خدا در غدیر خم مردم را فراهم آورد و حکم خدای را ابلاغ فرمود و فرمان کرد که هر کس حاضر است غایب بر آگهی دهد که تو اولی بتصرفی در جان و مال مردم از نفوس ایشان، و نیز گوئی که رسول خدا مرا با خود چنان دانست که هر و نرا باموسی و نیز بمن رسیده که بر منبر چون خطبه قرائت فرمائی از آن پیش که فرود شوی گوئی : والله اني لاولى الناس ومازلت مظلوما منذ قبض رسول الله يعني سوگند باخدای از آن روزی که رسول خدای باسرای دیگر تحویل داد من مظلوم بودم و خلافت که حق منست و من از همه مردم بدان امر سزاوارترم با من نگذاشتند این سخن واجب میکند که ظلم ابوبکر و عمر در حق تو افزون از عثمان آید چه بعد از رسول خدای ما بودیم و دیدیم که عمر بيمشورت تو با ابوبکر بیعت کر دو این جماعتی از انصار که دوستان و شیعیان تو بودند از در مخاصمت بیرون شدند و حق ترا و حجت ترا و قرابت ترا با رسول الله نگران نشدند و حال اینکه اگر ابوبکر و عمر با تو بیعت کردند عثمان از ایشان پیشی گرفتی چه او پسر عم تو بود و ترا بر او حق رحم بود و هم

چنان چون ابو بکر در گذشت بيمشورت توکار باعمر گذاشت و پس از عمر بحکم شوری امارت وامامت بر عثمان افتاد گاهی که او را در حصار گرفتند از شما انتصار کرد نصرت نکردید و دعوت نمود اجابت نفرمودید و حال آنکه بیعت او بردمت شما بود هان ایجماعت انصار و مهاجریان عثمانرا دست باز داشتید تا مصریان او را بکشند و در قتل او اعانت کردید اکنون نیستید شما الا آنکه قتل او را فرمان دادید یا خود بکشید واگر نه بگذاشتید او را تا بکشند .

بالجمله از پس این داهیه دهیا مردمان با تو که علی ابوطالبی بیعت کردند و تو در خلافت از من سزاوارتری بشرط که کشندگان عثمانرا بمن فرستی تا گردن زخم آنگاه من و هر که با من هست از اهل شام دعوت ترا اجابت کنیم و بتمام رغبت باتویعت نمائیم.

چون ابودردا سخن برای آورد علی علیه السلام او را و ابوهیره را مخاطب داشت و فرمود حق رسالت بگذاشتید و غایت ابلاغ مبذول نمودید اکنون پاسخ معاویه را بشنوید و او را بشنوانید همانا عثمان بن عفان یا خلیفتی بحق بود و امامتی بسزاداشت خوش حرام و نصرتش واجب و خذلانش عمیان بود، با این خلافت بغصب داشت و این امامت بضلالت میکرد و خوش حلال و نصرتش حرام بود ازین دووجه که بشرح رفت بیرون نتواند بود و این معنی نیز مکشوفست که چون امامی در گذشت خواه مومن و متقی و خواه فاجر و فاسق بحکم خداوند و قانون شریعت بر مسلمانان واجب است که دست در کاری نکنند و حدیث امری نفرمایند نه بدست و نه بزبان از آن پیش که از بهر خویش امامی عالم و عادل و بر فرایض و سنن دانا و بینا نصب کنند تا در میان ایشان داد بدهد و حدود ایشان را محفوظ بدارد و اطراف ایشان را مجموع بسازد و صدقات ایشان را درهم آورد آنگاه سخن از امام مقتول کنند خواه بحق کشته باشند خواه بناحق و آنکس که امامت بدست کرد خونداران امام مقتول بنزد او حاضر شوند و بحکومت او رضا دهند هم اکنون بعد از قتل عثمان از پس آنکه مهاجر و انصار سه روز کار بشوری کردند بر من گرد آمدند و با من بیعت کردند و غازیان بدر و

سابقین مهاجرین حاضر شدند و اینجماعت آنانند که بيمشورت عامه با ديگران بيعت کردند و در بيعت من با مشورت عامه رغبت نمودند اکنون اگر این امر را خداوند باختيار امت واجماع ایشان مقرر داشته مرا اختيار کرده اند و اطاعت من بر معويه و جز معويه فرض میآید و اگر امت را اختیاری نیست و بدون حکم خداوند این حکومت کس نتواند کرد هم بحکم کتاب خدای و سنت رسول این خلیفتی مر است اکنون بگوئید ای ابوهریره و ابودردا اگر عثمان در عهد ابوبکر و عمر مقتول شدی معاویه در طلب خون او برایشان خروج کردی گفتند سخن نمیکرد فرمود اگر معويه گوید من دست باز نمیداشتم و خون او میجستم بگوئید آیا روا باشد از برای قتیلی کس شق عصای مسلمین کند و بر امام عهد خروج نماید و مسلمانانرا پراکنده سازد و حال آنکه پسرهای عثمان حاضر باشند و در طلب خون پدر اولی باشند ابوهریره و ابودردا خاموش شدند و گفتند علی علیه السلام انصاف میدهد آنگاه فرمود قسم بجان خودم اگر معويه مرا داد بدهد و سخن از در صدق کند این جنگ و جوش را بنشانند و مسلمانانرا ازین عناد عذاب برهاند این فرزندان عمان در نزد معويه حاضرند و کودک نیستند که ولي وقیم بخواهند و کشتندگان عثمان نیز در لشکر گاه منند باید پسران عثمان حاضر شوند و من قتله عثمانرا با ایشان بنشانم و در میان ایشان بکتاب خدای و سنت رسول حکومت کنم پس اگر عثمانرا بحق کشتند خون او باطل گردد و اگر نه قتله او را بدست پسران عثمان بسپارم تا اگر بخواهند بکشند و اگر نه دیت بستانند یا معفو دارند و اگر معويه بخواهد بولایت یا وکالت پسران عثمان سخن کند هم باکی نیست وی حاضر شود و این دعوی پپای برد ابوهریره و ابودردا گفتند کس از این نیکوتر دادندهد و انصاف نکند و اینوقت بیست هزار کس از لشکر علی علیه السلام که محفوف در آهن و فولاد بودند و جز چشم ایشان دیدار نمیگشت خویشان را برابوهریره و ابودردا عرضه دادند و گفتند ما ئیم کشتندگان عثمان و بدانچه امیر المومنین علی در حق ما حکومت فرماید و حکم براندگردن نهاده ایم و رضا داده ایم بگوئید تا اولیای دم عثمان و فرزندان او حاضر

شوند و طی سخن کنند آنچه بر مافرود آید از قتل واگر نه دیت بر آن صبر کنیم و سر برنتاییم ابوهریره و ابودردا گفتند انصاف دادید واجب نمیکند که علی شمارا بکشد یا یکم فرستد از آن پیش که در میان شما و اولیای دم عثمان حکومت فرماید و از ایشان در گذشتند و باخدمت معویه آمدند و سخنان علی را باز گفتند و کلمات قتله عثمان را بشرح کردند.

معویه گفت علی چه پاسخ داد از اینکه بر ابو بکر و عمر طلب رحمت کند و در حق عثمان باز ایستد، گفتند از آن پس که ما خود شنیدیم که بر هر سه تن رحمت فرستاد چه بگوئیم و چه بشنویم گفت ازین چگوید که خود را بحکم خدا و رسول خلیفه داند و بعد از رسول خدا مظلوم خواند و در سر از خلفا برائت جوید گفتند علی میفرماید اگر این خلیفتی با اختیار امت است بعد از مشورت مرا اختیار کردند و اگر بحکم خدا و رسول باید هم خداوند در کتاب منزل بلسان پیغمبر مرسل مرا خلیفتی داده و طاعت و نصرت مرا بر تمام امت واجب داشته و اینوقت بر منبر صعود داد و مهاجر و انصار و جمهور سپاه حاضر بودند پس خدایر اثنا گفت و رسول را درود فرستاد :

ثُمَّ قَالَ مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ مَنَاقِبِي أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصِيَ وَ بَعْدَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ ذَلِكَ وَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنِّي سَأَنْبِئُكُمْ عَنْ خِصَالِ سَبْعَةٍ قَالَهَا رَسُولُ اللَّهِ أَكْتَفِي بِهَا عَنْ جَمِيعِ مَنَاقِبِي وَ فَضْلِي .

فرمود ای مردمان همانا مناقب من از آن بیش است که بحساب و شمار توان گرفت من از آنچه خداوند در کتاب کریم فرستاده و رسول خدای بمناقب من مخصوص و منصوص داشته بهفت سخن بازایستم ای مردم آیا میدانید که هیچکس در اسلام بر من سبقت نگرفت گفتند جز این نیست فرمود خدای را بر شما گواه میگیرم نبودید و نشنیدید که از این آیت مبارك که خدای میفرماید: السابقون

السابقون اولئك المقربون(1) از رسول خدای پرسش کردند فرمود این آیت در حق انبیاء و اوصیا فرود شد و من افضل انبیاء ووصی من علی بن ابیطالب افضل اوصیاست هفتاد تن از غازیان بدر که بیشتر از انصار و بعضی از مهاجرین بودند و ابو الهثیم بن التیهان و خالد بن زید و ابو ایوب انصاری در میان انصار و عمار یاسر در میان مهاجرین بود برخاستند و هم آواز گفتند: قد سمعنا رسول الله قال ذلك ماهمگان از رسول خدا این سخن بشنیدیم دیگر باره علی فرمود ای مردم خدای را بر شما گواه میگیرم در این آیت مبارک که خدای میفرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (2).

و نیز میفرماید:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (3).

و نیز می فرماید :

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا وَلِيٍّ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَابْتِغَاءَ وَابْتِغَاءَ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (4)

گاهی که مردم عرض کردند یا رسول الله این فضل و شرف شامل عامه و منین

ص: 123

---

1- آیه 11 و 12- سورة الواقعة.

2- آیه 63 - سورة النساء.

3- آیه 61- سورة المائدة

4- آیه 17- سورة التوبة .

است یا خاص بعضی است پس خداوند رسول خویش را مامور داشت که ایشانرا بیگانهاند و آموز کاری کند مقام ولایت را چنانکه صوم و صلوة و زکوة و حج را آموزگاری فرمود پس در غدیر خم بلال را فرمان کرد تا مردم را بصلوة جامعه ندا در داد و نماز بگذاشت و مرا از بهر ناس نصب کرد :

قال أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ مَوْلَى وَأَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ  
وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاحْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

اینوقت سلمان فارسی برخاست و گفت یا رسول الله ولای علی چگونه است و هندسه آن چیست :

فَقَالَ وَلَاوَهُ كَوْلَايَتِي مَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلَيْهِ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ.

چنانکه من در مال و جان مردم اولی بتصرفم از ایشان علی نیز اولی بتصرفست و خداوند این آیت هم درین روز فرستاد :

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (1).

سلمان عرضکرد یا رسول الله این آیت خاص از بهر علی است .

فَقَالَ فِيهِ وَفِي أَوْصِيَانِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .

سلمان عرضکرد یا رسول الله بیان فرمای از برای این مردم و از برای ما

ص: 124



فَقَالَ عَلَىٰ أَخِي وَوَزِيرِي وَوَصِيِّي وَصَهْنُوي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَوَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بَعْدِي وَ أَحَدَ عَشَرَ إِمَامًا مِنْ وُلْدِهِ الْحَسَنِ م الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ثُمَّ تَسَّعَهُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ.

فرمود علی وصی و خلیفه منست در امت من و ولی هر مومن و مومنه است بعد از من آنگاه از روزگار آینده خبر داد و فرمود بعد از علی اینمکان و منزلت مرحسن و حسین فرزندان علی راست و نه تن از فرزندان حسین را که هر یک از پس دیگری آیند و قرآن با ایشانست و ایشان باقر آند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر مرا دیدار کنند دوازده تن از غازیان بدر که ابو الهیثم بن التیهان و ابویوب انصاری و عمار یاسر و خزیمه بن ثابت معروف بذوالشہاتین از اینجمله بود برخاستند و گفتند اینجمله کلمات رسول خداست بی آنکه حرفی افزوده یا کاسته باشد و ما چون شنیدیم از بر کردیم و جماعتی گفتند ما شنیدیم این جمله را از رسول خدا لکن تمام از بر نداریم و دیگران از بدرین تا هفتاد تن گفتند ما شنیدیم لکن محفوظ نداشتیم امیر المؤمنین فرمود سخن بصدق کردید مردمان در حفظ احادیث بیک اندازه نباشند اینوقت ابو الهیثم بن التیهان و ابو ایوب و عمار و ذو الشہادتین گفتند ما حاضر بودیم و از رسول خدای شنیدیم و حرفا بحرف از بر کردیم در روز غدیر خم بر پای ایستاد و علی را در پهلوی خود بر پای کرد و فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَنْصِبَ لَكُمْ إِمَامًا يَكُونُ وَصِيَّتِي فِي وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَ فِي أَهْلِ بَيْتِي مِنْ بَعْدِي وَ الَّذِي فَرَضَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فِي كِتَابِهِ وَطَاعَتِهِ وَأَمَرَكُمْ فِيهِ بِوِلَايَتِهِ فَرَاغَتْ رَبِّي خَشْيَةَ طَعْنِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ تَكْذِيبِهِمْ فَأَوْعَدَنِي لَا بَلْغَهَا أَوْ لِيُعَذِّبُنِي أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَكُمْ

فِي كِتَابِهِ بِالصَّلَاةِ وَقَدْ بَيَّنَّتْهَا لَكُمْ فَسِرْ نَهَاوَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ فَبَيَّنَّتْهَا وَفَسَّرَتْهَا لَكُمْ وَأَمَرَكُمْ فِي كِتَابِهِ بِالْوَلَايَةِ وَإِنِّي أَشْهَدُكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ أَنَّهَا خَاصَّةٌ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَالْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِي وَوَلَدِ أَخِي وَوَصِيِّ عَالِيٍّ أَوْلَاهُمْ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لَا يُقَارِفُونَ الْكِتَابَ حَتَّى يَرُدُّوا عَلَى الْحَوْضِ أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ أَعْلَمْتُكُمْ مَفْرَعَكُمْ وَإِمَامَكُمْ بَعْدِي وَوَلِيَّكُمْ وَهَادِيَكُمْ وَهُوَ أَخِي عَلَى بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَهُوَ فِيكُمْ بِمَنْزِلَتِي فَقُلِّدُوهُ دِينَكُمْ وَأَطِيعُوهُ فِي جَمِيعِ أُمُورِكُمْ فَإِنَّ عِنْدَهُ جَمِيعَ مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَمَرَنِي اللَّهُ أَنْ أَعْلَمَهُ أَيَّاهُ وَأَعْلِمَكُمْ أَنَّهُ عِنْدَهُ فَاسْتَلُّوهُ وَتَعَامَوْا مِنْهُ وَمِنْ أَوْصِيَائِهِ بَعْدَهُ وَلَا تَعَلَّمُوهُمْ وَلَا تَتَقَدَّمُوهُمْ وَلَا تَتَخَلَّفُوا عَنْهُمْ فَإِنَّهُمْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُمْ لَا يُزَايِلُونَهُ وَلَا يُزَالُهُمْ.

یعنی ایمردمان خداوند فرمان کرد مراکه امامی از بهر شما نصب کنم که او وصی من باشد در میان شما و خلیفه من باشد در امت من و در میان اهل بیت من بعد از من و بیا گاهانم شما را بر آنچه خداوند در قرآن مجید بر مومنین واجب داشته در شناخت ولایت او و تقدیم طاعت او و من با خدای باز گشت کردم چه بترسیدم که منافقین امت مرا تکذیب کنند و هدف طعن و دق سازند پس خداوند مرا وعید فرستاد و بیم داد که اگر تبلیغ این امر نفرمایم تعذیب فرماید هان ایمردم خداوند بحکم قرآن مامور داشت شما را بنماز و من از بهر شما بشرح کردم و زکوة و روزه و حج فرمود هم بجمله باز نمودم همچنان در قرآن مجید شناخت ولایت ووتی بر شما واجب داشته بدانید ایمردم و من گواهی میدهم که

ولایت خاص علی بن ابیطالب و فرزندان من و فرزندان اوست و ایشان اوصیای من و امامان شمایند اول ایشان علی و از پس او حسن و دیگر حسین و آنگاه نه تن از فرزندان حسین اند که هر يك از پس دیگری در آیند و ایشان هرگز از قرآن جدا نشوند تا بر حوض کوثر وارد شوند هان ای مردم من شما را آموزگاری کردم و بنمودم پناه شما را و امام شما را و ولی شما را و هادی شما را و او برادر من علی بن ابیطالب است بعد از من و او در میان شما منزلت و مکانت مرا دارد پس دین خود بدو باز بندید و محکم کنید و در جمیع امور او را اطاعت نمائید زیرا که در نزد اوست آنچه خداوند مرا تعلیم فرمود و نیز مامور داشت که بتمامت او را بیاموزم و اکنون شما را آگهی میدهم آنچه در نزد علی است پس از او سؤال کنید و فراگیرید پس از اوصیای او پرسید و بیاموزید و بر ایشان پیشی مجوئید و از ایشان تخلف نکنید زیرا که ایشان با حق اند و حق با ایشان است هرگز از حق جدا نشوند و حق از ایشان جدا نشود.

آنگاه علی علیه السلام بجانب ابو دردا و ابوهریره و آنجماعت که حاضر بودند نگریست و فرمود ایها الناس آیا آگهی ندارید گاهی که این آیت مبارك فرود شد:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (1).

رسول خدا مرا و فاطمه را و حسن و حسین را در زیر کسا آورد:

وَقَالَ اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَحِبَّتِي وَعَتَرَتِي وَحَامَّتِي وَأَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً.

و گفت الهی اینجماعت محبوب منند و پشتوانمند و اهل بیت منند ایشانرا

ص: 127

از هر آلاشی پاک و پاکیزه بدار ام سلمه عرض کرد یا رسول الله من ازینجمله نیستم فرمود تو بر نیکوئی و خیری لکن این آیت مبارک خاص در حق من و در حق برادرم علی و فاطمه و حسن و حسین فرود شده و هیچکس را درین کلمه شرکتی و قربتی نیست مگر نه تن از فرزندان حسین که بعد از من بادید آیند تمام بدریین بر پای شدند و گفتند ما همگان از ام سلمه اینخبر شنیدیم و بنزد حضرت رسول شدیم و پرسیدیم بی فزونی و کاستی بر اینگونه بود

آنگاه علی علیه السلام فرمود خدایر ابر شما گواه میگیرم آیا میدانید چون این آیت مبارک فرود شد .

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین (1).

سلمان عرض کرد یا رسول الله این آیت شامل عامه است یا خاص است فرمود اما مأمورین شامل عامه است چه مؤمنین بجمله مأمور پرهیزکاری اند اما صادقین علی بن ابیطالب و اوصیای منند بعد از او تا روز قیامت دیگر فرمود ای مردمان مگر نبودید در غزوه تبوک که من با رسول خدای عرض کردم که مرا از چه روی در مدینه باز میگذاری .

فَقَالَ إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصَلُّحُ إِلَّا بِأبي أوبك وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا التُّبُوَّةَ فَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. جماعتی از مهاجر و انصار و دیگر مردم بر خاستند و گفتند ما بودیم و شنیدیم دیگر باره فرمود خدا را بر شما گواه میگیرم آیا میدانید چون در سوره حج این آیات فرود شد .

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ازكُوعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا

ص: 128

جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمِيعٌ مَعْلُومٌ أَلَمْ تَرَ لِمِمْبَرٍ مِنْ قَبْلُ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيَّ النَّاسُ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فِيهِمُ الْمُؤَلَّى وَنِعْمَ النَّصِيرُ (1).

سلمان بر خاست و عرض کرد یا رسول الله کیستند اینجماعت که تو برایشان شاهدهی و ایشان بر مردمان شاهد اند و برگزیده است خداوند ایشانرا بکیش پدر خویش ابراهیم فرمود اینجمله خاص سیزده تن است و آن منم و برادرم علی و یازده تن از فرزندان من، گفتند چنین بود و ما اینجمله شنیدیم فرمود خدا را بر شما گواه میگیرم آیا نمیدانید که رسول خدا در خطبه واپسین بر پای شد و فرمود:

إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمُ بِهِمَا كِتَابَ اللَّهِ وَأَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّهُ عَهْدٌ قَدَّ عَاهِدَ إِلَى الطَّيْفِ الْخَبَرَ أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ.

یعنی ای مردمان من کتاب خدای را و اهل بیت خود را در میان شما گذاشتم و بدیشان توسل جوئید گمراه نگردید چه خدای با من پیمان داده که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من در آینده مردم گفتند چنین بود و دوازده تن از میان جماعت برخاست و گفتند ما حاضر بودیم گاهی که رسول خدای این خطبه قرائت فرمود عمر بن الخطاب غضبناک بر خاست و گفت یا رسول الله آیا این شرف در جمله اهل بیت تست فرمود خاص اوصیای منست اول

ص: 129

ایشان و بهتر ایشان برادر من و وزیر من و وارث من و خلیفه من در امت من و ولی هر مومنی بعد از من اینک علی بن ابیطالب است و از پس او فرزند من اینک حسن است و بعد از او وصی او اینک حسین است آنگاه وصی فرزند من علی بن حسین است که همانم برادر من علی است آنگاه وصی او خواهد آمد که همانم منست آنگاه هفت تن از فرزندان او واحدا بعد واحد در میرسند و در کنار حوض بر من در می آیند ایشان اند شهدای خدا در ارض خدا و حجت خدا بر خلق خدا اطاعت ایشان اطاعت خداست عصیان ایشان عصیان خداست هفتاد تن از غازیان بدر و جماعتی از دیگر مردم بر خاستند و بر اینجمله گواهی دادند •

چون اینقصه بامعویه بر داشتند و گاهی جماعترا بر این جمله از آن انجمن کثیر باز گفتند مویه گفت خوش خبری آورده اید اگر آنچه شما گوئید بر حق است تمام مهاجرین و انصارها لکنند الاعلی و اهل بیت او و شیعیان او پس بدینگونه بسوی امیرالمومنین علیه السلام مکتوب کرد:

لئن كان ما قلت و ادعيت و استشهدت عليه اصحابك حقا لقد هلك ابو بكر و عمر و عثمان و جميع المهاجرين و الانصار غيرك و غير اهل بيتك و شيعتك و قد بلغني ترحمك عليهم و استغفارك لهم و انه لعلی و جهين مالهما ثالث اما تقيه أن انت تبرأت منهم خفت ان يتفرق عنك اهل عسرك الذين تقاتلني بهم و ان كان الذي ادعيت باطلا و كذبا فقد جئتني بعض من تتق به من خاصتك بانك تقول لشيعتك و بطانتك بطانة السوء اني قد سهيت ثلثة من بنى ابا بكر و عمر و عثمان فاذا سمعتموني اترحم على احد من أئمة الضلالة فانما اعني بذلك بتي و الدليل على ذلك قدرا يناك باعينا فلانحتاج ان نسئل عن ذلك غيرنا و الأفلم حملت امراتك فاطمة على حمار و اخذت بيد ابنك الحسن و الحسين أن بويع أبو بكر فلم تدع أحدا من أهل بدر و السابقة الاوقد دعوتهم و استنفرتهم عليه فلم تجد منهم انسانة غير اربعة سلمان و ابي ذر و المقداد و الزبير و لعمرى لو كنت محقا لاجبولك و ساعدوك و نصر لك و لكن ادعيت باطلا و ما يقرون به و سمعتك أن ناديث و انت تقول لابي سفيان حين قال لك غلبك

عليه اذل احياء قریش تیم و عدی و دعاء الی ان ینصرك فقلت لوجودت اعوانا اربعین رجلا من لمهاجرین و الانصار من اهل السابقة لنا هضت الرجل فلما لم اجد غیر أربعة رهط بايعت مکرها.

میگوید اگر آنچه تو میگوئی و اصحاب تو بر آن گواهی میدهند از در صدقست فرض می آید که ابوبکر و عمر و عثمان و جمیع مهاجرین و انصار هالك باشند و در دوزخ جای کنند و جز تو که علی ابوطالبی و اهل بیت تو و شیمه تو هیچکس ناجی نباشد همانا بمن رسید که تو از بهر ابوبکر و عمر و همچنان عثمان طلب رحمت میکنی و این از دو وجه بیرون نتواند بود یا اینسخن از در تقیه میگوئی و بیم داری که اگر از ایشان برائت جوئی اینوردم که بر تو گرد آمده اند پراکنده شوند و اگر نه این دعوت بر باطل میکنی و دروغ میزنی از خاصگان حضرت تو بمن رسیده که در خلوت با شیعیان خود همی گوئی که من سه تن از فرزندان خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده ام گاهی که از من شنوید از بهر ایشان طلب رحمت کنم فرزندان خویش را همی یاد کنم نه خلفای ضلالت نهاد را و در اثبات این معنی حجتی و برهانی لازم نیست چه ما بچشم خویش دیدیم گاهی که خلافت بر ابوبکر تقریر یافت فاطمه را بر نشانندی و دست حسن و حسین بگرفتی و بر تمام مهاجر و انصار عبور دادی و استمداد کردی و هیچکس ترا اجابت نکرد الا سلمان و ابوذر و مقدار و زبیر چه این دعوی بیاطل کردی و اگر بحق بودی ترا مدد دادندی و نصرت کردند و این نیز شنیدم گاهی که پدر من ابوسفیان ترا گفت روا نیست که ابوبکر و عمر متصدی امر خلافت کردند و قبیلہ تیم و عدی که ناچیزترین قبایل قریش اند سلطنت بدست کنند بیا تا با تو بیعت کنم و نصرت تو جویم در پاسخ گفتمی اگر چهل کس از مهاجر و انصار مرا یار بودی با ابوبکر قتال میدادم و طلب حق خویش میفرمودم لکن چه توان کرد که بیرون چهار کس با من نیست و ناچار از در کراهت بیعت کردم. چون این کتاب رابعلی علیه السلام آوردند در پاسخ بدینگونه مکتوب کرد:

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ قَرَأْتُ كِتَابَكَ فَكَثُرَ مَا يُعْجِبُنِي مِمَّا حَظَّتْ فِيهِ يَدُكَ وَأُطِنَبَتْ فِيهِ مِنْ كَلَامِكَ وَمِنَ الْبَلَاءِ الْعَظِيمِ وَالْحَطْبِ الْجَلِيلِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ  
أَنْ يَكُونَ مِثْلَكَ يَتَكَلَّمُ أَوْ يَنْظُرُ فِي عَامَّةِ أَمْرِهِمْ أَوْ خَاصَّتِهِ وَأَنْتَ مَنْ تَعَلَّمَ وَأَنَا مَنْ قَدْ عَلِمْتَ وَإِنْ مَنْ قَدْ عَلِمْتَ وَسَاجِيكَ فِيمَا قَدْ كَتَبْتَ بِجَوَابِ  
لَا أَظُنُّكَ تَعَقُّلُهُ أَنْتَ وَلَا وَزِيرٌ إِنَّ النَّابِغَةَ عَمَرُو الْمُوَافِقُ كَمَا وَافَقَ طَبَقَةٌ إِنَّهُ هُوَ الَّذِي أَمَرَ بِهِ ذَا الْكِتَابِ وَزَيْنَهُ لَكَ وَحَصْرَكَ كَمَا فِيهِ إِبْلِيسُ وَمَرَدَّةُ  
أَصْحَابِهِ وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ كَانَ خَبَّرَنِي أَنَّهُ رَأَى عَلَى مِنْبَرِهِ اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا أَيْمَةً صَدَّاقَةً مِنْ قُرَيْشٍ يَصَدُّونَ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ وَيَنْزِلُونَ عَلَى  
صُورَةِ الْقُرُودِ يَرُدُّونَ أُمَّتَهُ عَلَى أَدْبَارِهِمْ عَنِ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ اللَّهُمَّ وَقَدْ خَبَّرَنِي بِأَسْمَائِهِمْ رَجُلًا جَلًّا وَكَمْ يَمْلِكُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَاحِدًا بَعْدَ  
وَاحِدٍ عَشْرَةَ مِنْهُمْ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَرَجُلَيْنِ مِنْ حَيِّينِ مُخْتَلَفَيْنِ مِنْ قُرَيْشٍ عَلَيْهِمَا مِثْلُ أَوْزَارِ الْأُمَّةِ جَمِيعًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَمِثْلَ جَمِيعِ عَذَابِهِمْ  
فَلَيْسَ دَمٌ يُرَاقُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَلَا - فَجَّ يُعْشَى وَلَا - حُكْمٍ بَغَيْرِ حَقِّهِ إِلَّا كَانَ عَلَيْهِمَا وَرْزُهُ وَسَيْمُهُ يَقُولُ إِنَّ بَنِي أَبِي الْعَاصِ إِذَا بَلَغُوا ثَلَاثِينَ رَجُلًا  
جَمَعُوا كِتَابَ اللَّهِ دَخَلُوا وَعِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا وَمَالَ اللَّهِ وَلَا وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ يَا أَخِي إِنَّكَ لَسْتَ كَمِثْلِي إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَصَدِّعَ



بِالْحَقِّ وَأَخْبَرَنِي إِنَّهُ يَعْصِي مَنِّي مِنَ النَّاسِ فَأَمَرَنِي أَنْ أَجَاهِدَ وَلَوْ بِنَفْسِي فَقَالَ وَجَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَقَالَ حَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ وَقَدْ مَكَثْتُ بِمَكَّةَ مَا مَكَثْتُ لَمْ أُوْمَرْ بِقِتَالٍ ثُمَّ أَمَرَنِي بِالْقِتَالِ لِأَنَّهُ لَا يُعْرَفُ الدِّينَ إِلَّا بِبِيٍّ وَلَا الشَّرَائِعَ وَلَا السُّنَنَ وَالْأَحْكَامَ وَالْحُدُودَ وَالْحَلَالَ وَالْحَرَامَ وَأَنَّ النَّاسَ يَدْعُونَ مَا أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ وَمَا أَمَرْتُهُمْ فِيكَ مِنْ وَلَايَتِكَ وَمَا أَظْهَرْتُ مِنْ مَحَبَّتِكَ مُعْتَمِدِينَ غَيْرَ جَاهِلِينَ مُخَالَفَةً لِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيكَ إِنْ وَجَدْتَ أَعْوَانًا عَلَيْهِمْ فَجَاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا فَكُفِّ يَدَكَ وَاحْتَنُ دِمَكَ فَإِنَّكَ إِنْ نَابَدْتَهُمْ قَتَلُوكَ وَإِنْ تَابَعُوكَ وَأَطَاعُوكَ فَاحْمِلْهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِلَّا فَادْعُوا النَّاسَ فَإِنَّهُمْ سَتَجَابُونَ لَكَ وَإِنْ وَجَدْتَهُمْ وَجَاهِدْتَهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا فَكُفِّ يَدَكَ وَاحْتَنُ دِمَكَ فَإِنَّكَ إِنْ نَابَدْتَهُمْ قَتَلُوكَ وَإِنْ تَابَعُوكَ وَأَطَاعُوكَ فَاحْمِلْهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِلَّا فَادْعُوا النَّاسَ فَإِنَّهُمْ سَتَجَابُونَ لَكَ وَوَارِزُوكَ فَيَنَابِدُوكَ وَجَاهِدْتَهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا فَكُفِّ يَدَكَ وَاحْتَنُ دِمَكَ وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ دَعَوْتَهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَلَا تَدْعَنَّ أَنْ تَجْعَلَ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ إِنَّكَ يَا أَخِي لَسْتَ مِثْلِي إِنِّي قَدْ أَقَمْتُ حُجَّتَكَ وَأَظْهَرْتُ لَهُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيكَ وَإِنَّهُ لَمْ يَعْلَمْ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ حَقِّي وَطَاعَتِي وَاجِبَانِ حَتَّى أَظْهَرْتُ ذَلِكَ وَأَنْتَ إِنِّي كُنْتُ قَدْ أَظْهَرْتُ حُجَّتَكَ وَقَمْتُ بِأَمْرِكَ فَإِنْ سَكَتَ عَنْهُمْ لَا تَأْتُمْ غَيْرَ أَنِّي أَحِبُّ أَنْ تَدْعُوهُمْ وَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ وَلَمْ يَقْبَلُوا مِنْكَ وَإِنْ تَظَاهَرَتْ عَلَيْكَ ظَلَمَةٌ فَرِيضٍ فَدَعُهُمْ فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ إِنْ نَاهَمَصْتَ الْقَوْمَ وَنَابَدْتَهُمْ وَجَاهَدْتَهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا

مَعَكَ فِئَةٌ تَقْوَى بِهِمْ أَنْ يَقْتُلُوكَ وَالتَّيَّيَّةُ مِنَ دِينِ اللَّهِ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ وَإِنَّ اللَّهَ فَضَّلَ عَلَى الْإِخْتِلَافِ وَالْفُرْقَةِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُمْ عَلَى الْهَدْيِ وَيَخْتَلِفُ إِنَّتَانِ مِنْهَا وَلَا مِنْ خَلْقِهِ وَمُتَنَازِعٍ فِي شَيْءٍ فِي أَمْرِهِ وَلَمْ يَحْجِدِ الْمَفْضُولُ ذَا الْفَضْلِ فَضْلَهُ وَلَوْ شَاءَ عَجَّلَ مِنَ النَّقْمَةِ وَكَانَ مِنَ التَّغْيِيرِ حِينَ يَكْذِبُ الظَّالِمُ وَيَعْلَمُ الْحَقُّ أَيْنَ مَصِيرُهُ وَاللَّهُ جَعَلَ الدُّنْيَا دَارَ الْأَعْمَالِ وَجُمْلَ الْآخِرَةِ دَارَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيُجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى نِي فَقُلْتُ شُكْرًا لِلَّهِ عَلَى نِعَمَائِهِ وَصَبْرًا عَلَى بَلَائِهِ وَتَسْلِيمًا وَرِضَى بِقَضَائِهِ ثُمَّ قَالَ يَا أَخِي أَبَشِرْ فَإِنَّ حَيَاتِكَ وَمَوْتَكَ مَعِي وَأَنْتَ أَخِي وَأَنْتَ وَصِيِّي وَأَنْتَ وَزِيرِي وَأَنْتَ وَارِثِي وَأَنْتَ تُقَاتِلُ عَلَى سُنَّتِي وَأَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَلِكَ بِهِرُونَ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ إِذَا اسْتَصَدَّ عَفَهُ أَهْلُهُ وَتَظَاهَرُوا عَلَيْهِ وَكَادُوا يَمْتَلُونَهُ فَأَصْبِرْ لظُلْمِ قُرَيْشٍ إِيَّاكَ وَتَظَاهِرِهِمْ عَلَيْكَ فَإِنَّهَا صِي غَائِنٌ فِي صُدُورِ قَوْمٍ أَحْقَادُ بَدْرٍ وَتَرَاتٍ أَحَدٌ وَإِنَّ مُوسَى أَمْرَهُرُونَ حِينَ اسْتَخْلَفَتْهُ فِي قَوْمِهِ إِنْ صَلُّوا فَوَجَدَ أَعْوَانًا أَنْ يُجَاهِدَهُمْ بِهِمْ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ أَعْوَانًا أَنْ يَكْفَى يَدَهُ وَ يَحْقُنْ دَمَهُ وَلَا فِرْقَ يَهُمْ قَالَ أَنْتَ كَذَلِكَ إِنْ وَجَدْتَ عَلَيْهِمْ أَعْوَانًا مُجَاهِدُهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا فَانْكُفْ يَدَكَ

وَأَحْقِنَ دَمَكَ فَإِنَّكَ إِن نَابَدْتَهُمْ فَتَلَوْكَ وَأَعْلَمَ أَنَّكَ إِن لَمْ تَكُفَّ يَدَكَ وَتَحَقَّنْ دَمَكَ إِذَا لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا تَخَوَّفْتُ عَلَيْكَ أَنْ يَرْجِعَ النَّاسُ إِلَى عِبَادَةِ الْأَصْنَامِ وَالْجُحُودِ بِأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَاسْتَظْهَرَ بِالْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ وَدَعَّاهُمْ لِيَلْهَكَ النَّاصِبُونَ لَكَ وَالْبَاعُونَ عَلَيْكَ وَيَسْلَمَ الْعَامَّةُ وَالْخَاصَّةُ فَإِذَا وَجَدْتَ يَوْمًا أَعْوَانًا عَلَى إِقَامَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَالسُّنَّةِ فَقَاتِلْ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلَى تَنْزِيلِهِ فَإِنَّمَا يَهْلِكُ مِنَ الْأُمَّةِ مَنْ نَصَبَ لَكَ أَوْ لآخِذًا مِنْ أَوْصِيَائِكَ وَعَادِي وَجَحَدَ وَذَانَ بِخِلَافِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ.

میفرماید: مکتوب تو ملحوظ افتاد و آنگونه نگاشته و تطویل سخن مرا شگفت آورد، خطبی بزرگ و بلائی عظیم است که کس مانند تو در کار امت سخن کند همان ایمعویہ تو خویش را نیک می شناسی و نیز مرا میدانی که کیستم و پسر کیستم هم اکنون کتاب ترا بشرح جواب خواهم کرد و هرگز کمان

نمیکنم که تو فهم آن توانی کرد و همچنان وزیر تو عمر و عاص که با تو آنمراققت دارد که شن با طبقه داشت فهم نتواند کرد و این کتاب را تو به نیرنگ دوستان وی نگاشتی و شیطان و اصحاب او با شما همدستان کشت همانا رسول خدا مرا خبر داد که پس از وی دوازده تن از گمراهان قریش مانند بوزینگان بر منبر او بفراز و فرود خواهند شد و امت او را از راه راست منحرف خواهند ساخت و نام ایشان و مدت ملک ایشانرا بر من مکشوف داشت همانا ده تن از ایشان از بنی امیه اند و دوتن بیرون بنی امیه ازدو حی قریش اند و مانند گناه تمام امت تا روز رستاخیز بر ایشانست و با اندازه عذاب تمام گناهکاران نیز عذاب این دو تن است و هیچ خونی بناحق ریخته نشود و هیچ فرجی مغصوب نگردد و هیچ قضائی بر خلاف شریعت

امضاء نیابد الا آنکه وزر و تقمت آن بر ذمت این دو کس است ، و هم از رسول الله شنیدم که فرمود گاهی که فرزندان ابی العاص بسی تن رسند احکام کتاب خدا را دیگر گون کنند و بندگان خدا را بنده گیرند و مال خدایه دست بدست دهند و هم رسول خدا فرمود هان ای برادر تکلیف تو با من همانند نیست چه مرا خدای فرمود که حق آشکار کن و ترسناک مباش که من حافظ و حارس توام و مرا امر بجهد فرمود اگر چه یکتنه باشم و هیچکس اعانت من نکند از بهر آنکه دین خدای جز بمن شناخته نمیگشت و فرایض و سنن مکشوف نمیشد لاجرم چون از مکه بمدینه شدم بر حسب فرمان جهاد کردم و بساط شرع را بگستردم و حلال و حرام را بنمودم و بدانچه خداوند مرا مامور داشت در حق تو با امت بگفتم و مقام ولایت و منزلت ترا بشرح کردم همانا بعد از من دانسته و فهمیده حکم خدایا از پس پشت اندازند و آیات منزله را نادیده انگارند و با تو از در مخاصمت بیرون شوند اینوقت اگر گروهی بنصرت تو بر خیزند و ترا اعوان و انصار باشند تو نیز بر خیز و آهنگ ستیز و آویز کن و اگر نه حفظ خویش میفرمای و خون خویش بهدر مکن ، هان ای برادر حکم خداوند در حق تو با من انباز نیست زیر که بر من واجب بود که رسالت خویش را بگذارم و مکشوف دارم که ادای حق من و طاعت من بر مردمان واجب است اما ترا واجب نمیکنند که مقام و منزلت خویش را مکشوف سازی چه من بحکم خداوند مقام و منزلت ترا ظاهر ساختم پس اگر خاموش باشی عصبانی بر تو نیست و حال اینکه دوست دارم که مردم را بخدای بخوانی پس اگر ترا داد ندادند و ظلمه قریش بر تو بیرون شدند گاهی که ترا پشتوانی و دستیاری نیست حفظ خویشتن را دست باز مدار و جانب تقیه را فرو مگذار چه دین خدای بی تقیه استوار نباشد و بدانکه هیچ امری بی مشیت خداوند تمشیت نپذیرد و این اختلاف کلمه و تشنت آرا و تفرقه جماعت بقضای خداوند درین امت افتاد و اگر خدای خواست اینمردمان را یکباره بر طریق هدایت بداشت و دو تن را از در مخالفت نگذاشت و هیچکس از خلق او بر راه منازعت و مناجزت

نرفت و هیچ پستی و فزونی بر زبر دست خود نجست و خدای اگر خواست در کیفر جرم و جریرت عجلت کرد هم از دست گاهی که بخواهد کذب ظالم را بنماید و حق را آشکار فرماید همانا خداوند اینجهانرا دار کردار آفرید و آنسرایرا دار بادا فراه و پاداش ساخت تا بد کردار را جزای عمل در کنار نهد و نیکو کار را پاداش نیکو دهد پس بر نعمت خدا سپاس باید گذاشت و بر بلائی اوصابر باید بود و رضا بدست قضا باید داد آنگاه فرمودای برادر شاد باش که موت و حیات تو با منست و تو برادر من و ووصی من و وزیر من و وارث منی و تو بر سنت من جهاد کنی و مرا چنانی که هرون موسی را بود پس بر تست که مصایب و شداید هرون بینی چنانکه قوم خذلان او جستند و خواستند او را بقتل رسانند پس صبر کن بر ظلم قریش و اینجماعت خون کشتگان بدر واحد از تو جویند و من ترا همان گویم که موسی هر و نرا گفت گاهی که او را در میان قوم گذاشت و برفت فرمان کرد که اگر قوم طریق ضلالت گیرند و ترا اعوان و انصار باشد با ایشان جهاد کن و اگر نه خون خویش را بهدر مخواه تو ای برادر نیز چنان باش اگر جماعتی بحمایت تو جنبش کرد از کوشش و کشش باز منشین و اگر نه دست از قتال باز دار چه من میهراسم که اینجماعت ترا بکشند و امت بعبادت او ثان و اصنام باز گردند و رسول خدایرا انکار کنند چند که توانی بر دشمنان خویش حجت تمام کن تا بی سوآل بهره دوزخ شوند و باشد که دیگر مردم از خاص و عام رشد خویش در یابند و آنگاه که اعوان و انصار بدست کردی از پای منشین در تقویم کتاب خدای و سنت رسول زرم میده و تو بر تاویل قرآن قتال میکن چنانکه من بر تنزیل قرآن قتال دادم همانا هالکست از امت آنکس که خصومت تو جوید یا خصمی یکنن از اوصیای تو کند یا از طریق شما راه بگرداند.

از پس اینکلمات علی علیه السلام معویه را مخاطب میدارد و بآیات قرآن حجت بروی میکند و از روزگار آینده خبر میدهد میفرماید:

وَلَعْمَرِي يَا مَعْوِيَةَ لَوْ تَرَحَّمْتُ عَلَيْكَ وَعَلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ كَانَ تَرَحُّمِي عَلَيَّ وَاسْتِغْفَارِي لَكُمْ لَعْنَةً عَلَيْكُمْ وَعَذَاباً وَمَا أَنْتَ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ بِأَحَقَّرَ جُرماً وَلَا- أَصَدَّ ذَنْباً وَلَا- أَهْوَنَ بَدْعَةً وَضَدَّ لَالَةً بَيْنَ الَّذِينَ أَسَّسَا لَكَ وَلصَاحِبِكَ الَّذِي نَطَلَبُ بِدَمَةٍ وَوَطْنَا لَكُمْ ظَلَمْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَحَمَلَاكُمْ عَلَى رِقَابِنَا قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحاً مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ الَّذِينَ كَفَرُوا هُوَ لَا يَهْدِي مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْمَنْ اللَّهَ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيراً أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آيْتَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَنَحْنُ الْمَحْسُودُونَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً فَالْمُلْكُ الْعَظِيمُ أَنْ جَعَلَ فِيهِمْ أئِمَّةً مَنْ أَطَاعَهُمْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَاهُمْ عَصَى اللَّهَ وَالْكِتَابُ وَالْحِكْمَةُ النَّبِيُّ فَلَمْ يَقْرَأُوا بِذَلِكَ فِي آلِ إِبْرَاهِيمَ وَ يُنْكِرُونَهُ فِي آلِ مُحَمَّدٍ يَا مَعْوِيَةَ فَإِنْ تَكْفُرُ بِهَا أَنْتَ وَصَاحِبُكَ وَ مَنْ قَبْلَكَ مِنْ طَغَسَامِ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْيَمَنِ وَالْأَعْرَابِ أَعْرَابِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ جُفَاةَ الْأُمَّةِ فَقَدْ وَكَّلَ اللَّهُ بِهَا قوماً لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ يَا مَعْوِيَةَ إِنَّ الْقُرْآنَ حَقٌّ وَنُورٌ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ وَشِفَاءٌ الْمُؤْمِنِينَ

وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقُرْهُو عَلَيْهِمْ عَمَىٰ بَا مَعَاوِيَهٗ إِنَّ اللَّهَ لَمَّ يَدْعُ صِنْفًا مِّنْ أَصْنَافِ الضَّلَالَةِ وَالذَّعَاةِ إِلَى النَّارِ إِلَّا وَقَدْ رَدَّ عَلَيْهِمْ وَاحْتَجَّ عَلَيْهِمْ فِي الْقُرْآنِ وَنَهَىٰ عَنِ اتِّبَاعِهِمْ وَأَنْزَلَ فِيهِمْ قُرْآنًا نَاطِقًا عَلَّمُهُ مَنْ عِلْمِهِ وَجَهَلَهُ مَنْ جَهَلِهِ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لَيْسَ مِنَ الْقُرْآنِ آيَةٌ إِلَّا وَلَهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وَمَا مِنْ حَرْفٍ إِلَّا وَلَهُ تَأْوِيلٌ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ نَحْنُ آلُ مُحَمَّدٍ وَأَمَرَ اللَّهُ سَائِرَ الْأُمَّةِ أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا بِهِ كُلُّ مَنْ عِنْدَ رَبِّنَاوَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ وَأَنْ يَسْلَمُوا إِلَيْنَا وَرَدُّوا الْأُمُورَ إِلَيْنَا وَقَدْ قَالَ اللَّهُ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ هُمُ الَّذِينَ يَدُّونَ عَنْهُ وَيَطْلُبُونَهُ وَ لَعَمْرِي لَوْ أَنَّ النَّاسَ حِينَ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ سَلَّمُوا لَنَا وَاتَّبَعُونَا وَقَلَّدُونَا أُمُورَهُمْ لَأَكَلُوا مِنْ قَوْفِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ لَمَّا طَمِعْتَ أَنْتَ يَا مَعْوِيَةَ فَمَا فَاتَهُمْ مِنَّا أَكْثَرُ مِمَّا فَاتَنَا مِنْهُمْ وَ لَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ فِي وَفِيكَ سُورَةً خَاصَّةً بِالْأُمَّةِ يُأْوَلُونَهَا عَلَى الظَّاهِرِ وَلَا يَعْلَمُونَ مَا الْبَاطِنُ وَهِيَ فِي سُورَةِ الْحَاقَّةِ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ وَ أَمَامِنَ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ وَذَلِكَ أَنَّهُ يُدْعَى بِكُلِّ إِمَامٍ ضَلَالَةٍ وَ إِمَامٍ هُدًى

وَمَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَصْحَابُهُ الَّذِينَ بَايَعُوهُ فَيَدْعَى بِي وَبِكَ يَا مَعُوبِيهِ وَأَنْتَ صَاحِبُ السُّلَيْمَةِ الَّذِي يَقُولُ يَا لَيْتَنِي كَمَ أَوْتِ كِتَابِيهِ وَ لَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيهِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لَكَ وَكَذَلِكَ كُلُّ إِمَامٍ صَدَقَ لَكَ كَانَ قَبْلَكَ أَوْ يَكُونُ بَعْدَكَ لَهُ مِثْلُ ذَلِكَ مِنْ خِزْيِ اللَّهِ وَعَذَابِهِ تَزَلُّ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ ذَلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ رَأَى إِثْنَا عَشَرَ إِمَاماً مِنْ أُمَّةِ الصَّلَاةِ عَلَى مِنْبَرِهِ وَ بَدُونَ النَّاسِ عَلَى أَدْبَارِهِمُ الْقَهْقَرِيُّ رَجُلَانِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ عَشْرَةٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ وَأَوَّلُ الْعَشْرَةِ صَاحِبُكَ الَّذِي طَلَبَ بِدَمِهِ وَأَنْتَ وَابْنُكَ وَ سَبْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحَكَمِ بْنِ أَبِي الْعَاصِ أَوْ أَهْمَ مَرْوَانَ وَقَدْ لَعَنَهُ رَسُولُ اللَّهِ وَ طَرَدَهُ وَ مَا وَلَدَ حِينَ أُسِّمَ مَعَ نَبِيِّنَا رَسُولُ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ اخْتَارَ اللَّهُ أَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَلَمْ يَرْضَ لَنَا اللَّهُ الدُّنْيَا ثَوَاباً وَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ وَ وَزِيرُكَ وَ صُوَيْحِبُكَ يَقُولُ إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا كِتَابَ اللَّهِ دَخَلًا وَ عِبَادَ اللَّهِ حَوْلًا وَ مَالَ اللَّهِ دُولًا

میفرماید ای معویه قسم بجان خودم آنگاه که من از برای تو و از بهر طلحه و زبیر طلب رحمت کنم و خواستار مغفرت شوم آن استرحام و استغفار را جز لعنت و عذاب مشمار چه جرم و جریرت شما هر سه تن از آن دو کس کمتر نیست که



تاسیس این ظلم و ضلالت و تمهید این غدر و غوایت از بهر تو و از بهر آنکس که خون او همیجوئی نمود همانا آندوکس شما را بر گردن ما نشانند و دسته ظلم شما را بر ما گشودند آنگاه آیات مبارکه تمثیل میجوید که خداوند میفرماید آیا نگران نشدی آنانرا که از کتاب بهره ور گشتند و ایمان بجبت و طاغوت که دوت است آوردند مومنانرا گفتند که راه راست جز این نیست خداوندایشانرا لعن کرد و آنکس را که خداوند لعن کند منصور نگردد و هرگز ایشان از پادشاهی بهره نبرند و هیچکس را بهره نرسانند آیا حسد میبرند آنانرا که خداوند از فضل خویش تشریف کرد، اینوقت امیر المومنین میفرماید مائیم که محفوف فضل خداوندیم و محسود دشمنانیم و همچنان بکتاب خدای تمثیل میجوید که فرموده ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت عنایت کردیم و پادشاهی عظیم عطا فرمودیم امیر المومنین میفرماید که خداوند در ملک عظیم امامان بر می انگیزد که هر کس طاعت ایشان کند اطاعت خدای کرده باشد و هر کس عصیان ایشان کند در خدای عاصی گردد این چیست که در آل ابراهیم کتاب و حکمت و نبوت را باور دارید و اقرار کنید و در آل محمد استوار ندارید و انکار کنید، هان ای معویه اگر تو و اصحاب تو و فرومایگان شام و گروهی از قبایل ربیع و مضر انکار فضایل ما کنند باکی نیست خداوند بسیار کس بر انگیزد که فضل ما را پوشیده ندارد یا معویه همانا قرآن برحق است و نور هدایت و رحمتست و شفای اسقام مومنین است آنان که گوش شنوا و چشم بینا دارند یا معویه دانسته باش که خداوند هیچ صنفی از اصناف ضلالت که بهره دوزخند رها نکرده الا آنکه از قرآن بر ایشان احتجاج فرموده و متابعت ایشانرا منهی داشته و فرو فرستاد برایشان قرآن ناطق که شناخت او را آنکس که شناخت و ندانست آنکه ندانست من از رسول خدای شنیدم که فرمود نیست در قرآن آیتی و حرفی الا آنکه آنرا ظاهری و باطنی است و از بهر آن تا ویلی است و تاویل آنرا جز خداوند و فرستادگان او در علم ما آل محمدیم و دیگر مردم مامورند که بر اینجمله ایمان آرند و امور خویش

بر ما مفوض و مسلم دارند چنانکه خداوند فرماید این امر را با رسول خدا و اولو الامر باز گذارید تا شما باندازه نیروی شما آموزگاری فرمایند سوگند بجان خودم گاهی که رسول خدای ازین سرای تحویل داد اگر مردمان طاعت ما بر داشتند و امر خویش را بما گذاشتند بکمال سعت و تمام نعمت برخوردار شدندیا معاویه آنچه از اعدای ما کاسته شد افزو دست از آنچه از ما کاسته آمد هما را خداوند خاص از بهر من و از بهر تو سوره فرو فرستادو جماعتی از امت آنرا بظاهر معنی تاویل کردند و باطن آنرا ندانستند و آن سوره مبارکه الحاقه است آنجا که میفرماید در روز رستخیز جماعتی را نامه اعمال بدست راست دهند و ایشان آنانند که با امام هدی بیعت کردند و بر راه او رفتند پس صاحب جنت و رضوان گردند و گروهی را نامه اعمال بدست چپ دهند و ایشان آنانند که دنبال امام ضال گرفتند پس بهره دوزخ شدند ای معاویه توئی صاحب آن سلسله که همی گوید کاش این نامه بدست من ندادند و حساب خویش بر نگرفتم و هم از رسول خدای شنیدم ائمه ضلالت آنان که پیش از تو بودند و آنان که از پس تو آیند بدینگونه دستخوش عذاب و عنا کردند و هم خداوند این آیت در حق شما فرو فرستاد آنجا که اشارت بخواب رسول میفرماید و از فتنه ناس و شجره ملعونه یاد می کند چه اندر خواب نگر نیست که دوازده تن از ائمه ضلالت بر منبر اوصعود کننده فرودشوند و مردم را از راه بگردانند دو تن از قریش و ده تن از بنی امیه و نخستین بنی امیه آنکس است که تودر طلب ثاروئی و دیگر تو و پسر تو و هفت تن از اولاد ابو العاص اند و نخستین ایشان مروانست که رسول خدا او را ملعون و مطرود داشت و هنوز او را مادر زاده بود که من اینخبر از رسول خدای بشنیدم و هم رسول خدای فرمود گاهی که اولاد ابی العاص بسی مرد رسند احکام قرآن را گردن نگذارند و بندگان خدا را خادمان خویش شمارند و مال خدای را در میان خویش دست بدست دهند و مائیم آن اهل بیت که خداوند از بهر ما اجراخروی نهاده و بکانه دنیوی رضا نداده .

چون امیر المومنین علیه السلام سخن بدینجا آورد دیگر باره معاویه را مخاطب

يَا مَعُوذَةَ إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ زَكَرِيَّا نَشَرَ بِالْمِنْشَارِ وَيُحْيِي ذُبْحَ وَقَتْلَهُ قَوْمُهُ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَذَلِكَ الْهُوَ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ إِنَّ أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ قَدْ حَارَبُوا أَوْلِيَاءَ الرَّحْمَنِ قَالَ اللَّهُ إِنَّ الَّذِينَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّاتِ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَا مَعُوذَةَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ أَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتَهُ سَيُخْضِرُونَ لِحْيِي مِنْ دَمِ رَأْسِي وَأَنِّي مُسْتَسْهِدٌ وَسَتَلَى الْأُمَّةُ مِنْ بَعْدِي وَأَنَّكَ سَتَقْتُلُ ابْنَ الْحَسَنِ عَدْرًا بِالسَّمِّ وَأَنَّ ابْنَكَ يَزِيدُ لَعْنَةَ اللَّهِ سَيَقْتُلُ ابْنِي الْحَسَنَ يَلِي ذَلِكَ مِنْهُ ابْنُ زَيْنَبٍ وَأَنَّ الْأُمَّةَ سَتَبِيلُهَا مِنْ بَعْدِكَ سَبْعَةٌ مِنْ وُلْدِ أَبِي الْعَاصِ وَوَلَدِ مَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ وَخَمْسَةٌ مِنْ وُلْدِهِ تَكَلَّمُهُ إِثْنِي عَشَرَ إِمَامًا قَدْ رَأَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ يَتَوَاتُونَ عَلَى مِنْبَرِهِ تَوَاتِبَ الْقِرَدَةِ يَرُدُّونَ أُمَّتَهُ عَنِ دِينِ اللَّهِ عَلَى أَدْبَارِهِمُ الْقَهْقَرَى وَأَنَّهُمْ أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَنَّ اللَّهَ سَيُخْرِجُ الْخِلَافَةَ مِنْهُمْ بِرَايَاتِ سُودٍ تُقْبَلُ مِنَ الْمَشْرِقِ يُذِلُّهُمْ اللَّهُ بِهَا وَيَقْمُ تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ وَأَنَّ رَجُلًا مِنْ وُلْدِ مَشْمُومٍ مَلْعُونٍ جَلَفَ جَافٍ مَنكُوسٍ الْقَلْبِ فَظَّ غَلِيظًا قَاسٍ قَدْ نَزَعَ اللَّهُ مِنْ قَلْبِهِ الرَّحْمَةَ وَالرَّأْفَةَ أَخْوَالَهُ مِنْ كَلْبٍ كَانِي أَنْظَرُ إِلَيْهِ وَلَوْ شِئْتُ لَسَمَيْتُهُ وَوَصَفْتُهُ

وَابْنُ كَمْ هُوَ فَيَبْعَثُ جَيْشًا إِلَى الْمَدِينَةِ فَيَدْخُلُوهَا فَيُسْرِفُوا فِيهَا فِي الْقَتْلِ وَالْفَوَاحِشِ وَيَهْرُبُ مِنْهُمْ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي زَكِيٍّ تَقِيٍّ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ  
عَدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مَلَتْ جُورًا وَظُلْمًا وَإِنِّي لَأَعْرِفُ اسْمَهُ وَابْنَ كَمْ هُوَ يُؤْمِنُ وَعَلَامَتُهُ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ ابْنِي الْحُسَيْنِ الَّذِي يُقَالُ ابْنُكَ يَزِيدُ وَهُوَ  
الثَّائِرُ بِدَمِ بِهِ فَيَهْرُبُ إِلَى مَكَّةَ وَيَقْتُلُ صَاحِبَ ذَلِكَ الْجَيْشِ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي زَكِيًّا بَرِيئًا عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ يَصِيرُ ذَلِكَ الْجَيْشُ إِلَى مَكَّةَ وَإِنِّي  
لَأَعْلَمُ اسْمَ أَمِيرِهِمْ وَعَدْتُهُمْ وَأَسْمَاءَهُمْ وَسِمَاتِ خِيُولِهِمْ فَإِذَا دَخَلَ الْبَيْدَاءَ وَاسْتَتَوَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ خُسِفَ بِهِمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَلَوْ تَرَى إِذْ  
فَزَعُوا فَلَا قُوَّةَ وَأَخْرَجُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ قَالَ مَنْ تَحْتَ أَقْدَامِهِمْ فَلَا يَبْقَى مِنْ ذَلِكَ الْجَيْشِ أَحَدٌ غَيْرُ رَجُلٍ وَاحِدٍ يُقَلِّبُ اللَّهُ وَجْهَهُ مِنْ قِبَلِ قَفَاةِ  
وَيَبْعَثُ اللَّهُ لِلْمَهْدِيِّ أَقْوَامًا يَجْمَعُونَ مِنْ أَطْرَافِ الْأَرْضِ كَفَرَعَ الْخَرِيفِ وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْرِفُ أَسْمَاءَهُمْ وَاسْمَ أَمِيرِهِمْ وَمُنَاخَ رُكَابِهِمْ فَيَدْخُلُ  
الْمَهْدِيُّ الْكَعْبَةَ وَيَبْكِي وَبِتَضَرُّعٍ قَالَ عَزَّوَجَلَّ مَنْ مِنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ الشُّوْءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ هَذَا لَنَا خَاصَّةً أَهْلَ  
الْبَيْتِ أَمَا وَاللَّهِ بَا مَعُوذِهِ قَدْ كَتَبْتُ إِلَيْكَ هَذَا الْكِتَابَ وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكَ لَا تَتَنَفَّعُ بِهِ وَأَنَّكَ سَتَفْرَحُ إِذْ أَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ سَتَلِي

الْأَمْرُ وَأَبْنُكَ بَعْدَكَ لِأَنَّ الْآخِرَةَ لَيْسَتْ مِنْ بَالِكَ وَإِنَّكَ بِالْآخِرَةِ لَمِنَ الْكَافِرِينَ وَسَيَتَنَدَّمُ كَمَا نُدِمِمْنُ أَسَسَ هَذَا الْأَمْرَ لَكَ وَمَلَكَ عَلَيَّ رِقًّا بِنَاحِيْنِ لَمْ تَنْفَعُهُ النَّدَامَةُ وَمِمَّا دَعَانِي إِلَى الْكِتَابِ بِمَا كَتَبْتُ بِهِ أَنِّي أَمَرْتُ كَاتِبِي أَنْ يَنْسَخَ لَكَ لِشِيْعَتِي وَأَصْحَابِي لَعَلَّ أَنْ يَنْفَعَهُمْ بِذَلِكَ أَوْ يَفْرَهُهُ وَاحِدٌ مِمَّنْ قَبْلَكَ فَأَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنَ الضَّلَالَةِ إِلَى الْهَدْيِ وَمَنْ لِيكَ وَظُلْمِكَ أَصْحَابَكَ وَفِتْنَتِكَ وَأَحْبَبْتُ أَنْ أَحْتَجَّ عَلَيْكَ.

میفرماید ای معویه همانا پیغمبر خدا زکریا را با منشار شهید کردند و یحیی را قوم او سر بر گرفتند و حال آنکه ایشان را بسوی خداوند دعوت میفرمودند و غلبه این کافران بر پیغمبران نیست الا آنکه دنیا را در نزد خداوند مدت و مقداری نیست و همواره لشگر شیطان با اولیای رحمن طریق مقاتلت و محاربت سپردند و زود باشد که طریق بادافراه (1) و نعمت سپرند چنانکه خدای فرماید آنانکه پیغمبران را شهید ساختند و آمرین عدل و نصفت را بکشتند از عذاب الیم گزیرندارند ، یا معاویه رسول خدا مرا خیر داد زود باشد که موی ریش من بخون سر من خضاب گردد و من شهید شوم و تو بعد از من سلطنت امت بدست گیری و فرزند من حسن را از در غدر و خدیعت بسم نافع مقتول سازی و از پس تو یزید فرزند دیگر من حسین را شهید سازد و زنازاده با وی در قتل حسین همدست شود چنانکه رسول خدای را در خواب نمودار شد دوازده تن از ائمه ضلالت بعد از

ص: 145

---

1- بادافراه- بفتح ثالث بر وزن آصفجا.: بمعنی بادفر است که جزا و مکافات باشد. و بسکون ثالث بازیچه اطفال را گویند و آن چوبی با چرمی باشد که ریسمانی بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد و آنرا در خراسان باد فرنک خوانند بکسر فاء وفتح نون.

وی بر منبر او فراز و فرود کنند و امت را از شریعت بازپس برند آنگاه جماعتی که سلبهای سیاه در پوشند و علم های سیاه علامت دارند و خلافت و سلطنت از ایشان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت دست یابند از پای در آورند.

اکنون نگارنده این کتاب مبارك من بنده همی گویم تا بدینجا مکتوب امیرالمومنین علی علیه السلام را پارسسی خلاصه کردم و چون جملتی از فقرات آن اخبار از مغیباتست و پاره از ظهور قائم آل محمد عجل الله فرجه خبر میکند چنان صواب شمردم که قلم از ترجمه آن کشیده دارم تا هر کس باندازه فهم خویش فحص کند و در خویش ادراک معانی فرماید .

اکنون بر سر سخن رویم علی علیه السلام در خاتمه این نامه نگاشت یا معویه من این نامه را بسوی تو کردم و حال آنکه دانسته ام که ترا سودی نبخشد بلکه نیک شاد شوی از اینکه ترا آگهی دادم که پس از من خلافت بر تو درست شود و بعد از تو پسر ت یزید سلطنت کند و این از بهر آنست که دل بآخرت نداری و کار آن جهانی را یاوه خوانی و زود باشد که در آن سرای از شمار افران باشی و از کرده پشیمان شوی چنانکه آن کس که تأسیس این امر از بهر تو کرد و ترا به کردن ما بر نشانده هم پشیمان شود و این پشیمانی سود نکند و من کاتب خویش را بفرمودم تا این کتاب را از بهر شیعیان و یاران من نگار کند باشد که ه بدان سودی کنند یا یک تن از آن مردم که در نزد تو قرائت کند و از ضلالت بیرون شود و ظلم تو و ظلم أصحاب تو و فتنه ترا باز دارد و بر تو حجت کند والسلام .

چون ابودردا و ابوهریره این نامه بمعویه بردند و این سخنها بساز راندند زبان معاویه در پاسخ از کار شد و در جواب بیچاره ماند لاجرم خداوند مکنون خاطر او را از پرده بیرون انداخت تا بنگارش اینکلمات پرداخت :

هنيئا لك يا ابا الحسن تملك الآخرة وهنيئا لنا نملك الدنيا

یعنی ای ابوالحسن بر تو گوارا بادسلطنت آخرت و بر ما گوارا باد سلطنت دنیا.

## ذکر مقاتلت و محاربت سپاه امیر المومنین علی علیه السلام

با لشکر معویه بعد از محرم در سال سی و هفت هجری

چون ماه محرم بگران رفت و از آمد شد رسل و رسائل در تأسیس مصالحت و مسالمت فائدتی با دید نیامد لاجرم از دو سوی دل بر حرب نهادند و ساخته جنگ شدند و امیر المومنین علی علیه السلام مرثد بن حارث الجشعی را با چند تن از لشگریان در شب چهارشنبه غره صفر گاهی که آفتاب سر بمغرب در میکشید فرمود بجانب لشکر گاه معویه شدند تا بجائیکه بانگ ایشان شنیده میشد پس مرثدنا در داد :

یا أهل الشام الا ان امیر المؤمنین یقول لکم انی قد استنبذتکم و استانا تکم لتراجعوا الحق و تنبوا الیه و احتججت علیکم بکتاب الله و دعوتکم الیه فلم تتناهوا عن طغیان ولم تجیبوا الی حق و انی قد نبذت الیکم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین .

یعنی بانگ برداشت که ای مردم شام بدانید که امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید اینکه در جنگی شما توانی و تراخی جستم از بهر آن بود که باشد که رشد خویش دریابید و از این کردار نابهنجار توبت و انابت جوئید، پس حجت بر شما تمام کردم و شما را بکتاب خدای دعوت نمودم پذیرای سخن حق نشدید و از عصیان و طغیان دست باز نداشتید ناچار با شما کار زار خواهم کرد همانا خداوند مردم خائن را دوست نمیدارد چون لشکر شام این کلمات بشنیدند امرای سپاه را آگاه ساختند و ایشان معویه را آگهی دادند پس جانین اعداد جنگ کردند و سلاحها از ریم و جنگ بزدودند. و شمشیرها بر فسمان زدند امیر المومنین ک ار کتائب ساخت لوای جنگی رابهاشم بن عتبه بن ابی وقاص الزهری که مرقال لقب دارد سپرد و عمار بن یاسر را بر سواران آمروناهی ساخت و عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی را امدارت پیادگان داد، و خدمت میانه را باشعث بن قیس حوالت کرد، و عبدالله بن عباس

ابن عبدالمطلب را بر میسره گماشت ، و پیادگان میمنه بر سلیمان بن صرد الخزاعی مفوض آمد، و پیادگان میسر، بر حارث بن مرة العبدي تفویض یافت ، قبیله مضر که ساکنین بصره و کوفه بودند در قلب جای کردند، و قبیله یمن و حی ربیعه از یمن و یسار قلب در ایستادند آنگاه فرمان کرد تا علمهای فراوان بیستند و هر علم را بدست رئیس قوم خویش داد، پس رأیت قریش را بعبدالله بن عباس بن عبدالمطلب سپرد، و قبیله اسد و کنایه نیز در تحت لوای او رفت ، و رأیت کنده را حجر بن عدی بگرفت ، و رأیت جماعت بکر را که ساکن بصره بودند حصین ابن المنذر بیافت ، و رأیت بنی تمیم بصره با احنف بن قیس افتاد ، و رأیت خزاعه بهره عمرو بن الحمق گشت ، و رأیت بنی بکر کوفه خاص نعیم بن هبیره شد، و رأیت بنی سعد و بنی رباب بصره را جاریة بن قدامة السعدي مأخوذ داشت ، و رأیت بحیله را رفاعة بن شداد اخذ فرمود، و رأیت بنی ذهل کوفه بزید بن رویم الشیبانی مقرر گشت ، و رأیت بنی عمرو بنی حنظله بصره را امین بن ضبیعه بدست کرد ، و رأیت قضاعه وطی مخصوص عدی بن حاتم الطائی آمد ، و رأیت قبیله لهازم کوفه را که لقب بنی تیم الله بن ثعلبه است عبد الله بن حجل العجلی گرفت ، و رأیت بنی تمیم کوفه با عمیر بن عطارد مسلم کشت ، و رأیت حی ازد و گروهی از یمن با چندین زهیر تقریر یافت ، و رأیت قبیله ذهل بصره با خالد بن معمر السدوسی موافق آمد و رأیت اقوام بنی عمرو حنظله کوفه تسلیم شبت بن ربعی ، و رأیت طایفه همدان نصیبه سعید بن قیس افتاد ، و رأیت لهازم بصره را حریث بن جابر الحنفی صاحب گشت ، و رأیت بنی سعد و بنی رباب کوفه را طفیل که مکنی بابو صریمه بود خداوند آمد ، و رأیت مردم مذحج را مالک بن الحارث النخعی که ملقب با شتر است با خویش ببرد و رأیت عبد القیس کوفه را صعصعة بن صوحان مالک شد ، و رأیت بنی کوفه را عبد الله ابن الطفیل الکنانی افراخته کرد ، و رأیت عبد القیس بصره را عمرو بن حنظله بر افراشت ، و رأیت قریش بصره را حارث بن نوفل الهاشمی پیای داشت ، و رأیت بنی



قیس بصره با قبیضة بن شداد الهلالی نامزد گشت ، وراثت قبيله لفیف را از قواصی بدست قاسم بن حنظلة الجهمی نامبردار شد بدینگونه  
امیر المؤمنین علی علیه السلام لشکر بیاراست و از آنسوی مویه با سپاه خویش گفت از جنگ علی بیمناک مباشید و مردانه بکوشید که من  
اعداد جنگ او کرده ام حابس بن سعید الطامی که در لشکر معاویه صاحب لوای طی بود این شعر بگفت :

اما بین المنایا غیر سبع \*\*\* بقین من المحرم او ثمان

اما یعجبک أنا : قد کفنا \*\*\* عن اهل الکوفة الموت العیان

اینهانا کتاب الله عنهم \*\*\* ولاینها هم السبع المثانی

بسیار کس از اهل خیر نگاشته اند که در ماه محرم لشکر شام و عراق دست از جنگ کشیده داشتند لکن از این شعر چنان مکشوف میافتد و  
احمد بن اعثم کوفی نیز بر این رفته که در ماه محرم نیز قتال میداده اند الا آنکه در محرم جنگها سبک بوده است و بزیادت از هفته دست از  
مقاتلت باز نداشته اند و آن جنگی

های خفیف را بشمار جنگی نمیگرفته اند .

بالجمله معاویه نیز تعبیه لشکر کرد عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر سواران گماشت ، و مسلم بن عقبه المری را بر پیادگان امیر ساخت ، و  
عبدالله بن عمرو بن العاص را بر میمنه نصب فرمود ، و حبیب بن مسلمة الفهری را بر میسره حکومت داد ، و لوای جنگی را با عبدالرحمن  
بن خالد بن الولید سپرد ، وضحاک ابن قیس الفهری را در قلب که جایگاه اهل دمشق بود جای داد، و ذوالکلاع حمیری را بر مردم حمص  
که در میمنه بودند فرمانروا ساخت ، و زفر بن حارث را بر اهل قنسرین که هم در میمنه بودند کار فرما کرد ، و بر مردم اردن که در میسره  
برصف بودند سفیان بن عمرو و دیگر ابوالاعور السلمی کار گذار آمد، و مسلمة بن مخلد بر اهل فلسطین که هم در میسره بودند حکمروا  
شد، و بسر بن ابی ارطاة العامری بر پیادگان دمشق نافذ فرمان گشت ، و حوشب ذوظلیم بر پیادگان اهل حمص امارت یافت و طریف بن  
حابس الالهانی بر پیادگان قیس ایالت جست ، و

عبدالرحمن بن قیس القینی بر پیادگان اردن صاحب حکم گشت، و حارث بن خالد الازدی را پیادگان فلسطین بتحت فرمان آمد. و همام بن قبیصه را بنی قیس دمشق فرمان پذیر گشت، و بلال بن هبیره الازدی را جماعت قیس و ایاد که صاحب حمص بودند در زیر لوا آمدند، و حاتم بن المعمر الباهلی نیز با بلال همدست شد و حابس بن سعد الطائی حکومت پیادگان میمنه مثال یافت و حسان بن بجدل الکلبی بکار گذاری قضاعه دمشق منشور گرفت، و عباد بن یزید الکلبی بر قضاعه حمص کار پرداز شد و قبيله کنده دمشق بزیر رایت حسان بن جوین السکسکی رفت و یزید، بن هبیره السکونی بر تق و فتق بنی کنده حمص پروانه گرفت، و حل و عقد جماعتی از قبایل یمن بر یزید بن اسد البجلی مقرر گشت و امور مردم حمیر و حضرموت بر امام بن عمر تقریر یافت و حکومت قضاعه اردن بهره جیش بن دلجة القینی گشت، و بر کنانه فلسطین شریک البکائی منصوب شد، و قبيله مذحج اردن را مخارق بن الحارث الزبیدی بتحت لوا آورد، و قبایل لخم و جذام فلسطین را نایل بن قیس الجذامی خط حکمرانی یافت، و حکومت قبيله همدان اردن را حمزة بن مالک الهمدانی بدست کرد، و قبيله خثعم یمن را حمل بن عبدالله الخثعمی والی گشت، و امور غسان اردن با یزید بن حارث افتاد و فعقاع بن أبرهه الکلاع بر تمامت قواصی صاحب لوا شد.

صبحگاه چهار شنبه غره صفر در سال سی و هفتم هجری چون خورشید جهانتاب سر از کوه بر کشید هر دو لشکر بدینصفت که رقم شد در برابر یکدیگر رده راست کردند و صف از پس صف ایستاده شدند مرگ در روی مردان چون گرگ درنده دندان بنمود و اجل در گرد میدان چون ضیغم غضبان دهان بخرمیازه گشود ابر بلا بالا گرفت و هر دو لشکر بچشم زهر پالا بسوی هم نگران آمدند اینوقت علی مرتضی که قدرت قدر و نیروی قضا داشت از پیش روی صف عبور داد و باعلی صوت بانگی در افکند:

فَقَالَ عِبَادَ اللَّهِ اتَّقُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَعَضُّوا الْأَبْصَارَ وَأَخْفِضُوا الْأَصْوَاتَ وَأَقْلُوا الْكَلَامَ وَوَطِّنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الْمُنَازَلَةِ وَالْمُجَادَلَةِ وَالْمُبَارَزَةِ  
وَالْمُعَالَقَةِ وَالْمَكَادِمَةِ وَأَبُوا وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ اللَّهُمَّ اللَّهُمَّ اللَّهُمَّ  
الصَّبْرَ وَأَنْزِلْ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ وَأَعْظِمْ لَهُمُ الْأَجْرَ .

میفرماید ای بندگان خدای از خدا بترسید و در جهاد گرانی مکنید و چشمها بگاہ حمله فرو خوابانید تا سنانهای زدوده و شمشیرهای کشیده دیده‌های شما را در نبرد و بانگها را سبک در دهید تا موجب دهشت یکدیگر نباشید و سخن کمتر کنید تا باصغای کلام از کار نبرد باز نمانید و خویشتن را بسپارید بر مقاتلت و مجادلت چندانکه با دشمن روی در دوی شوید و دست بگردن آئید و یکدیگر را با چنگ و گاز آسیب کنید و پای بر جای باشید و خداوند را فراوان یاد کنید تا رستگار گردید و در کار زار پای اصطبار استوار دارید که خدا صابران رادوست دارد آنگاه فرمود الهی ایشانرا صبر عنایت کن و نصرت فرو فرست و اجر ایشانرا بزرگی فرمای این وقت لشکر دل بر حرب نهادند و بزرگان سپاه از پیش روی صفوف اسب بگردانیدند لشکر امیر المؤمنین یازده صف بر کشید و حسین بن علی علیه السلام بر سوران همی عبور داد وصف مستولی همیداشت ، و عبدالله بن جعفر طیار بر پیادگان گذشت و زده راست کرد . و مسلم بن عقیل بن ابی طالب نیز با او بود و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر بر سواران میسر عبور دادند ، و همچنان عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و عبدالله بن عباس و اشتر نخعی و سهل بن حنیف و عمار یاسر ساخته جنگ شدند .

نخستین اشتر نخعی که حشمت شیر و صولت پلنگ داشت اسب بر جهانند و در

گرد میدان جولانی کرد معویه حبیب بن مسلمة الفهری را بدو فرستاد تا ساعتی بهم بگشتند و فراوان زخم تیغ و تیر از خویشان بگردانیدند و دیگر جیدل بن عبدالله المذحجی که اشتر بسیار وقت او را بمردی ستوده بود اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله گران افکند لختی با نیزه و پاره با شمشیر رزم داد و از رزم آزمایان لشکر شام مردی چند بکشت و باز جای شد، عمرو بن عاص چون این بدید فرزند خود عبدالله را پیش خواند و گفت این علم از من بستان و از پیش روی من میرو تا من مبارزت خواهم کرد گفت نستانم و نروم هان ای پدر هوش باز آرو مرا بجنگ مردی مامور مکن که هیچگاه در خدای عاصی نشده و میچوقت آلوده کفر و عصیان نبوده عمرو را آتش غضب تافته کرد و با چشم زهر آگین در عبدالله نگریست و گفت سوگند با خدای اگر بیفرمانی کنی و هم این علم نستانی در زمان سر ترا با تیغ در سپارم و تنت را بمسته (1) و حوش و طیور گذارم عبدالله از بیم شمشیر حدیثی بر تراشید و گفت اگر نه این بود که مصطفی مرا فرمود ای عبدالله پذیرای فرمان پدر باش هرگز این سخن نپذیرفتم و این علم نگرفتم این بگفت و علم بگرفت و از پیش روی پدر برفته پس عمرو باتفاق فوجی از لشکر بر سپاه حمله افکند و از دو جانب جماعتی در خون و خاک غلطان گشت آنگاه بجای خویش باز شتافت.

بالجمله مردان جنگ بسی از یکدیگر همی کشتند و در خاک و خون آغشتند تا گاهی که روز بگران رسید و خورشید سردر کشید پس دست از جنگی بازداشتند و باز جای شدند، بامداد دیگر که پنجشنبه دویم صفر بود همچنان از دو جانب

ص: 152

---

1- مسته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی: بمعنی جور و ستم و غم و اندوه باشده و نام دارویی است که آنرا بعربی سعد گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکره نیز گویند و بعضی گویند باین معنی عربیست. و بفتح اول و کسر ثانی وضم فوقانی و ظهورها منع از ستیز کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش.

لشکرها سلاح جنگی بر تن راست کرده صف بر کشیدند از جیش امیر المؤمنین هاشم مرقال با گروهی از ابطال رجال بمیدان آمد و از پیاده و سواره صف بر کشید از آنسوی ابوالاعور السلمی با جماعتی جنگجوی آهنگ رزم او کرد هر دو گروه در هم افتادند و تیغ در هم نهادند علی علیه السلام حصین بن منذر را پیش خواند و علمی سیاه بدو داد و پانصد سوار از جنگ آوران قبیله ربیعہ در خیل او کرد و فرمود دل قوی دار و مردانه کوشش میکن و صولتی مینمای حصین روی با قوم ربیعہ کرد و گفت ای قایدان و سرخیلان قوم ربیعہ اینجهان با کس نیاید و زندگانی در این جهان بیش و کم بشماری نباشد بخت مسعود آنرا افتاد که نام نیکو بردباندید که من اکنون حمله خواهم کرد شما باید مرا گوش دارید و گام بجای گام من گذارید باشد که خویشتن بر معویہ زخم وقبه او را از بن بر کنم گفتند دل قوی داد که ما چشم بر تو داریم و از تو باز پس نمانیم پس حصین حمله گران افکند و لختی از چپ و راست بتاخت و بسی مرد و مرکب بخار انداخت ناگاه راه بگردانید و بجانب معویہ چشم فرو خوابانید مویه مردیرا نگریست که علمی سیاه از پیش میراند و هر ساعت چون شیر سیاه بر می آشوبد وصف میشکافد گفت این کیست گفتند حصین معویہ از جلادت او حسابی برداشت و سیصد مرد از کار افتادگان روز نبرد را پیش خواند و فرمود جلدی کنید وصاحب این علم سیاه را بگردانید امیر المؤمنین چون نگریست که معویة فوجی سوار بدفع حصین مقرر داشت بفرمود تا صد سوار گزیده از قبیله مذحج بمدد او بیرون شدند و بانگ در داد که یا حصین نیکورزم میده و علم نیکتر میر آن حصین گفت سمعا و طاعة و حملهای گران متواتر ساخت و شمشیر همی زد و مرد همی کشت و راه همی برید لشکر شام از پیش روی او چنانکه کوران از هزبران همی بگریختند و معبر تهی کردند تا گاهی که حصین بکنار سراپرده معاویہ رسید خواجه سرایان از اندرون سرا پرده فریاد برداشتند که ایجماعت آرم نگاه دارید و حشمت حریم ما را بزیر پای در مسپید که ما عمزادگان یکدیگریم و از پس امروز فردائیس بالجمله

حصین فتح کرده و ظفر دیده بصف خویش باز شد و روز بیگاه گشت.

بامداد دیگر که جمعه سیم شهر صفر بود همچنان از دورویه سپاه رده راست کردند امیر المؤمنین علیه السلام عمار یاسر را فرمود تا ساخته جنگ شود و حمله در دهد پس عمار با فوجی لشکر و جماعتی از غازیان بدر پذیره جنگی شد از آنسوی عمرو بن عاص با گروهی از ابطال عمار را استقبال کرد عمار بانگ بر داشت و گفت ای مردم اگر خواهید دشمن خدا و رسول را که با خدا و رسول ستیزه همی کند و مسلمین را زیانکار و مشرکانرا نیرومند بود بر شما شناخته دارم بدانید اینک مویه است او را لعن کنید که خدایش لمن کناد و در مقاتلت او سستی و گرانی مکنید چه او همی خواهد نور خدا را فرو نشاند و دشمنان خدا را ارجمند دارد سوگند با خدای که او از بیم شمشیر مسلمانی گرفت و بعد از پیغمبر بیفرمانی کرده‌ان ای مسلمانان بر روی این کافران برجهید و حمله در دهید میدان از کرد سوار مانند شب تار شد و هوا از پرتاب تیر و شمشیر ابر صاعقه بار گشت مردان جنگی دل از جان برداشتند و فیصل امر باز بان تیغ گذاشتند زمین معرکه سلب از خون کرد و خاک رنگ طبرخون گرفت زیاد بن نضر که با سواران خویش در خیل عمار بود حملهای گران متواتر داشت و عمار با پیادگان یورش همیداد و کوشش همی کرد چند که عمرو بن العاص را توان و تاب برفت و هزیمت را شتاب گرفت زیاد بن نضر را از سوی مادر برادری بود از قبیله بنی عامر و اومعویة بن عمرو العقیلی نام داشت و مادر ایشان هند زنی از قبیله بنی زبید بود درین رزمگاه با زیاد روی در روی شد و یکدیگر را نشناختند و بر هم تاختند زمانی دیر نگذشت که زیاد را فرصتی بدست شد و تیغ براند اگر چند آن زخم کارگر نیفتاد لکن سوار را از اسب در انداخت زیاد پیاده شد و بر سینه او نشست تا سرش از تن بر گیرد لثام از چهره او بیکسوی شد زیاد نیک نظر کرد برادر خویش معویة بن عمرو رانگریست که جان بمرگ در داده دست باز داشت یکی گفت هان ای زیاد در میدان جنگی این توانی و درنگ چیست زودتر سرش بر گیر و پپای شو گفت چگونه او را بکشم

و حال آنکه برادر منست گفتند دست باز دار و بر نشین گفت این نیز نکنم تا امیرالمؤمنین علیه السلام چه فرماید اینخبر بعلي بردند فرمود عجلت کنيد و او را از قتل برادر برهانيد چون فرهان علی بدو آوردند از سینه برادر بر خاست و معویة بن عمرو همچنان بسپاه معاویه باز شد .

در خبر است که عمرو بن العاص پاره از خمیصه سیاه بر سر نیزه علاقه کرده برافراشته بود و مردم همی گفتند این لوائست که رسول خدای خاص از بهر عمرو بست چون این قصه با میرالمؤمنین برداشتند فرمود این شقه خمیصه را رسول خدا بر آورد و گفت کیست که این شقه علم بگیرد و از شرط آن بیرون نشود عمرو عاص عرض کرد یا رسول الله آن کدام است فرمود در برابر هیچ مسلم محاربت تجوید و نزدیک هیچ کافر نبرد عمرو بگرفت سوگندباخدای که نزدشکین برد و با مسلمین مقاتلت جست .

وَالَّذِي فَلَقَ الْجُبَّةَ وَبَرَّ النَّسَمَةَ مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا وَأَسْرُوا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا رَجَعُوا إِلَىٰ عَدَاوتِهِمْ مِمَّا إِلَّا أَنَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا الصَّلَاةَ.

فرمود سوگند با خدای که معاویه و اصحاب او مسلمانی نگرفتند بلکه از بیم تسلیم شدند و کفر خویشرا مخفی داشتند و گاهی که یار و یاور بدست کردند بخصومت ما و کف خویش باز گشت نمودند الا آنکه بصورت نماز گذاراند.

چنان صواب مینماید که بعضی از احادیث که باتفاق سنی و شیعی از کفر معاویه و عمرو عاص خبر میکنند و نصر بن مر احمد بن ابی الحدید که از اجله علمای اهل سنت و جماعتند نیز روایت کرده اند مرقوم افتد ، در خبر است که در قتال صفین مردی با عمار یاسر گفت :

يَا بَالِقِظَانِ أَلَمْ رَسُولُ اللَّهِ النَّاسِ حَتَّىٰ يُسَلِّمُوا فَإِنَّ أَسْلَمُوا إِعْصَمُوا

یعنی ای ابویقظان آیا رسول خدا فرمود که با کافران قتال کنید تا مسلمانی گیرند و گاهی که اسلام آوردند جان و مال ایشان محفوظ خواهد بود گفت چنین است گفت پس چگونه با معویه و اصحاب او قتال میکنید عمار گفت سوگندیا خدای که ایشان اسلام نیاوردند بلکه تسلیم شدند و کفر خویشرا پوشیده داشتند تا گاهی که ناصر و معین یافتند .

و هم سند بعبدالله بن مسعود میرسانند که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا رَأَيْتُمْ مَعْوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرِي فَاصْرَبُوا عَنْقَهُ.

یعنی رسول خدای فرمود گاهی که معویه را بر منبر من دیدار کنید که قرائت خطبه میکند گردن او را بزیند.

و نیز از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود :

إِذَا رَأَيْتُمْ مَعْوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرِي فَأَقْتُلُوهُ قَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ فَلَمْ يَفْعَلُوا وَيُقْلِحُونَ

یعنی هر گاه معویه را بر منبر من دیدید خطبه میکند او را بکشید ابوسعید خدری گفت نکشتند و رستگار نشدند

و هم روایت کرده اند که فرمود:

إِنَّ مَعْوِيَةَ فِي تَابُوتِ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَوْلَا كَلِمَةُ فِرْعَوْنَ أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى مَا كَانَ أَحَدٌ أَسْفَلَ مِنْ مَعْوِيَةَ.

اگر نه این بود که فرعون خویشتن را پروردگار جهان خواند جای هیچکس در جهنم فرودتر از تابوت معاویه نبود .



و نیز از رسول خدا حدیث کرده اند که فرمود :

شَرَّ خَلْقِ اللَّهِ خَمْسَةٌ: إِبْلِيسُ وَإِنْ أَدَمَ الَّذِي قَتَلَ أَخَاهُ وَفِرْعَوْنَ ذَوِ الْأَوْتَادِ وَرَجُلٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ رَدَّهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَرَجُلٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَبِيعُ عَلِيَّ كُفْرِهِ عِنْدَ بَابِ لُدٍ.

میفرماید بدترین خلق خدای پنج کس است نخستین ابلیس و دیگر پسر آدم صفی قبیله که برادر خودها بیل را بکشت، و دیگر فرعون که خود را بخدائی ستود، و دیگر مردی از بنی اسرائیل که قوم خود را از دین بگردانید و ما اینجمله را در جای خود بشرح کرده ایم، و دیگر مردی ازین است که در باب لدبر کفر خویش از مردم بیعت می ستاند مردی از اهل شام گوید من خود این حدیث را از رسول خدای شنیدم و چون مویه را در باب لد دیدم از مردم بیعت می ستاند سخن رسول خدا را فریاد آوردم از معویه و شام علاقه بگسستم و بامیر المومنین علیه السلام پیوستم.

عبد الله بن عمر بن الخطاب گوید از رسول خدای شنیدم که فرمود:

يموت معوية على غير الاسلام .

و هم در جائی میفرماید :

يموت معوية على غير ملتي .

و نیز وقتی رسول خدای ابوسفیانرا نگریست که با معویه در میرسند فرمود

اللهم العن التابع والمتبوع اللهم عليك بالاقيعس .

و از اقیعس معاویه را خواست .

و از علی علیه السلام حدیث کرده اند که فرمود رسول خدای مراد خواب نمودار شد و از امت بدانحضرت شکایت کردم فرمود نظاره کن چون نگران شدم عمرو بن العاص و معویه را دیدم که نگونسار آویخته بودند چنانکه سرهای ایشان بر فراز سنگی آمده .

و عبدالله بن عمر بن الخطاب نیز روایت کرده که میان تابوت معویه و تابوت فرعون جز یک درجه فصل نیست و آن درجه از بهر آنست که فرعون گفت: انا ربکم الاعلی .

و همچنان از رسول خدا حدیث کرده اند که قبل از تحریم خمر با جماعتی عبور میداد در معابر مکه ناگاه اصغای غنائی فرمود یکی از اصحاب برفت و باز آمد و عرض کرد عمرو عاص با معاویه بن ابی سفیان با هم مجادبه می کنند و شعر همی خوانند و این شعر معویه قرائت کرد:

یزال حواری تلوح عظامه \*\*\* ذوی الحرب عنه ان یحس فقیرا

رسول خدای فرمود:

اللَّهُمَّ اَرْكُسْهُمْ فِي الْفِتْنَةِ رُكُوسًا اللَّهُمَّ دَعُهُمْ إِلَى النَّارِ دَعَاً.

یعنی الها واژگونه در افکن ایشانرا در فتنه و زبر زیر کن ایشانرا و در انداز در آتش جهنم .

و دیگر عبدالله بن عمر بن الخطاب گوید وقتی در خدمت حضرت رسول خدای بودم فرمود:

يُطْلَعُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْفَجِّ رَجُلٌ يَمُوتُ حِينَ يَمُوتُ وَهُوَ عَلَى غَيْرِ سُنَّتِي.

یعنی ازین راه مردی بر شما در می آید که بر غیر منت و شریعت من وداع اینجهان خواهد گفت عبدالله گوید من بیمناک شدم که مبادا پدر من عمر بن الخطاب از راه برسد چه گاهی که من از سرای بیرون شدم او جامه در میپوشید که از قفای من در آید ناگاه مدویه در آمد و اندوه من برخاست.

و دیگر علی بن الاقمر گوید وقتی با جماعتی بنزد مویه رفتم از پس آنکه حاجات مارا با اسعاف مقرون داشت مراجعت کردیم و دوست داشتیم که یکتا از اصحاب رسول خدایرا دیدار کنیم تا آنچه از رسول خدای شنیده بعضی حدیث

کند ناگاه عبدالله بن عمر بر ما در آمد علی بن الأقرم گوید گفتم یا عبدالله آنچه از رسول خدای دینی و شنیدی پاره باز گوی گفت معویه کس بمن فرستاده و پیام داده که اگر از پیغمبر حدیث کی سرترا از تن بر گیرم علی بن الأقرم پیش شد و بر فراز هر دو زانو استوار گشت و گفت هیچ خواهی که با من از در مقاتلت بیرون شوی عبدالله گفت با تو قتل نمیکنم و قتل ترا دوست میدارم و مرا از شرح آنچه از رسول خدای شنیدم باکی نیست آنگاه گفت: روزی در خدمت رسول خدای جمعی بنگارش کتب مشغول بودند سه کتک کس باحضرار معویه که از کتاب حضرت بود برفت و باز آمد و عرض کرد که هنوز مشغول اکل و شرب است

فقال لا اشبع الله بطنه.

یعنی خداوند شکم او را سیر مکناد آیا شما هرگز دیدید که شکم او سیر شود الا آنکه چون زمان اکل او بدر از کشد گوید به سئمت لا اشبع یعنی از بسیار خوردن مانده و ملول شدم لکن سیر نگشتم و در میان عرب مردم شکمخواره را بدین سخن تمثل کنند و گویند: «  
كان في أمعائه معوية».

و دیگر آنکه یکروز رسول خدای ابوسفیانرا نگریست که بر ستوری بر نشسته و معویه با اتفاق برادرش یکی از پیش روی و آندیگر از قفای او همیروند.

قال اللهم العن القايد والسايق والراكب.

گفتند یا عبدالله تو خود از رسول خدای این شنیدی که این هر سه تن را لعن فرمود گفت اگر خود نشنیدم و ندیدم هر دو گوشم کر و هر دو چشمم کور باد.

نگارنده این کتاب مبارك همی گوید که مردم شیعی و علمای افضلیه از اهل سنت و جماعت بر کفر معویه متفق اند و از احادیث علمای عامه نیز فراوان است که بر کفر و شرك او برهانست و ماهریکرا در مجلدات ناسخ التواریخ بجای خود رقم کردیم و درینمقام ازین زیادت موجب اطناب بود لاجرم قلم باز کشیدم و بر

صبحگاه دیگر دو شنبه چهارم صفر بود علی علیه السلام فرزند خود محمد بن حنفیه را فرمان کرد تا با گروهی انبوه از شجعان سپاه بمیدان جنگ آمد و از آنسوی عبیدالله بن عمر بن الخطاب با فوجی گران شتاب گرفت و در برابر محمد صف بر کشید و هر دو لشکر بی ترس و بیم آغاز محاربت کردند زمانی کار بکمانداران رفت و در میانه هیچ پیکری جز پیکان متردد نبود آنگاه حکومت بدست تیغ افتاد و اصلاح ذات بین را جز شمشیر میانجی گشت از بسیاری کشته و سواران نگون کشته اسب بر سر و روی مردان همی رفت و سنا بک ستوران پهلوی سواران همیدرید چون لختی بدینگونه حرب کردند عبیدالله بن عمر که مردی دلاور و تناور بود و مردان جنگ او را بمردی از موده و بشجاعت ستوده داشتند طمع در محمد حنفیه بست و ندا در داد که ای محمد اگر نبرد مرا آرزو همی کنی مبارزت مرا همی جوئی اینک حاضریم محمد که شبل شیر و فرزند امیر بود اجابت مسئول او را وصول منی شمرد و تکاور را چون در خش جهیده بر جهانند و در روی عبیدالله مانند هر برصید دیده در آمد و هر دوتن بحرب در آمدند .

و چون شعله جواله بگرد هم بگردیدند امیر المؤمنین علی علیه السلام بر نظاره بود فرمود کیستند این دو سوار که بدین سختی رزم همی زنند و چندین دار و کوب همی کنند گفتند محمد بن حنیفه و آندیگر عبیدالله بن عمر است علی علیه السلام چون شیر آشفته اسب برانگیخت و ندا در داد که ای محمد باز آی که مبارزت عبیدالله مر است عمل باز شد و علی علیه السلام در برابر عبیدالله آمد: .

فقال علیه السلام انت قاتل الهرمزان وقد كان ابوك فرض له في الديوان وادخله في الاسلام ، فقال له ابن عمر الحمد لله الذي جعلك تطلبني بدم الهرمزان واطلبك بدم عثمان بن عفان ، فقال له علي لا عليك . فرمود ای عبید الله توئی قاتل هرمزان و حال آنکه پدرت عمر او را در شمار مسلمانان آورد و او را وجیهه واجری مقرر داشت عبیدالله گفت سپاس و ستایش

خدایا که تو خون هر میزان از ما میجویی و ما خون عثمان از تو طلب میکنیم علی فرمود این بر تو نیامده است و ترا با خون عثمان نسبتی نباشد اکنون کار مقاتلت راست کن و بیار تا چه داری عبیدالله گفت مرا با مبارزت تو حاجت نیست بموجبی ترك جان نگویم و با تو طریق مقاتلت نجویم علی فرمود پس بسار شو عبیدالله بی توانی اسب بر تافت و بصف خویش شتافت.

محمد عرض کرد یا امیر المؤمنین مرا از مقاتلت عبیدالله باز داشتی سوگند با خدای اگر بگذاشتی امید میرفت که او را زنده نگذارم علی فرمود ای فرزند اگر من با او رزم دادم بیگمان او را دستخوش تیغ ساختم و بخاک در انداختم و چون تو با او رزم زدی امید میرفت که بر او دست یابی و نیز بیم میرفت که او بر تو چیره شود گفت ای پدر افسوس می رود که تو بخویشتن با این فاسق لئیم به مقاتلت بیرون شوی سوگند به خدای اگر پدرش عمر بن الخطاب ترا بمبارزت طلب کند بر تو دریغ خواهم خورد چه او را آن منزلت و مکانت نیست.

فقال یا بنی لا تقل لابیہ الا خیرا.

امیر المؤمنین فرمود ای پسر پدر او را بزشتی یاد مکن .

بالجمله روز پایان رفت و سپاهیان بارامگاه شدند ، روز دیگر چون سپیده صبح گریبان شب چاک زد و این روز یکشنبه پنجم صفر بود لشگرها چون موج دریا جنبش کردند و مانند ستارگان مجره برصف شدند از سپاه علی علیه السلام عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب با جماعتی که مهالك رزم را مسالك بزم شمرند بمیدان تاخت و ساخته مقاتلت گشت از آنسوی ولید بن عقبه که از جانب مادر با عثمان برادر بود با فوجی کینه جوی در برابر آورده راست کرد ولید بن عقبه پرده شرم پاره کرد و بنی عبدالمطلب را بستم و سب پاره برشمرد و گفت : یا ابن عباس قطعتم ارحامکم وقتلتهم أمامکم فکیف رأیتم صنع الله بکم لم تعطوا ما طلبتم ولم تدر کوا ما أملتہم واللہ انشاء اللہ مهلكم و ناصرنا علیکم.

گفت ای پسر عباس قطع رحم کردید و امام خود عثمان را بکشید اکنون قدرت خدای را در حق خود چگونه دیدید آنچه طلب میکردید موفق نشدید و بر آرزوی خود دست نیافتید امید می‌رود که خداوند شما را هلاک کند و ما را بر شما نصرت فرماید ابن عباس گفت هان ای ولید ژاژ(1) مخای و هرزه ملای زبان ببند و دست بگشای در میدان جنگ گله چکنی حمله میکن ولیدبن عقبه را چون توان مقاتلت با ابن عباس نبود سر از مبارزت برتافت لاجرم ابن عباس لشگر را فرمان جنگ داد از دور و به مردان نبرد درهم افتادند بانگ دارو گیر بالا گرفت رزمی صعب در میانه برفت و بسیار کس مجروح و مطروح افتاد تا نیمه روز بدینگونه رزم دادند و از سپاه شام و عراق هیچیک شکسته نشدند .

اینوقت شمر بن ابرهه بن الصباح الحمیری با جماعتی از قراء اهل شام از جیش معویه جدا شدند و بنزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند و با سپاه او پیوسته شدند چون این خبر بمدویه بردند سخت بر وی گران آمد و پشت معویه و قلب عمروعاص شکسته شد عمرو گفت ای مدویه توهمی خواهی باستظهار اهل شام با مردی قتال کنی که هیچکس قربت و قرابت او را با رسول الله ندارد و هیچکس را حشمت و سبقت او در اسلام و شدت و شوکت او در جهاد نیست و اکنون باغازیان

ص: 162

---

1- ژاژ - بازای فارسی برون قاز: بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدر منه در نهایت بیمزگی و هر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرو نبرد. و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی آنچه از رستنی که در دوغ و ماست کنند. و علفی را نیز گویند خاردار که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند. وجه می گویند علفی است که بی تخم می‌روید و آن نوعی از درمانه است که بدان آتش افروزند و این بمعنی اول نزدیک است و بعضی میگویند هر علفی که بی تخم روید و بعضی گفته اند حشیش بأکله البعیر یعنی علفی است که آنرا شتر خورد و بعربی غلیص بر وزن در پس خوانند. و کنایه از سخنان هرزه و باوه و بی مزه و هذیان هم هست. کسیکه ژاژ دراید در گوش نشود که چرب گویان آنجا شوند کند زبان (شعر از فرخی سیستانی).

بدر و اکابر اصحاب پیغمبر و قاریان قرآن و سایقین مهاجرین بمحاربت تو بیرون شده و از این جماعت هول و هیبتی تمام در دلهای مردم جای دارد تو همی خواهی بدین مایه مردم با او طریق حرب و ضرب سیاری عجلت کن و از آن پیش که جهان بر تو تنگ شود و روزگار بر تو سخت گیرد اصلاح کار خویش میکن و مردم را گاهی بقتل بیم میده و گاهی بمال فریفته میفرمای کندی مکن مگر ندانی که علی برحق است و تو بر باطل میروی چون معاویه اینکلمات از عمر و بشنید فرمان کرد تا بزرگان اهل شام و قواد سپاه را انجمن ساختند و از بهر او منبری نصب نمودند پس بر منبر صعود داد و این خطبه قرائت کرد:

فحمد الله و ائنی علیه ثم قال ايها الناس اعيرونا أنفسكم و جماجمكم لا تفشلوا ولا تخاذلوا فان اليوم يوم خطر و يوم حقيقة و حفاظ فانتمكم على حق و لكم حجة و انما تقاتلون من نكث البيعة و سفك الدم الحرام فليس له في السماء عاذر .

بعد از ستایش یزدان گفت ای مردمان جان و سر خویش را بما بعاریت سپارید و بر جان مترسید و از جنگی کناره جوئید که امروز روز دمار و هلاک و روز حراست و حفاظ است و بدانید که شما بر حقیق و حجت از برای شماست زیرا که با کسی رزم میزنید که بیعت عثمان را بشکست و خون او را بناحق بریخت و از برای او در نزد خداوند هیچ عذری بجای نماند. چون معاویه این خطبه بهای برد عمرو بن العاص بر دوزینه منبر فراز شد و بر قیاس معاویه مردم را سخنها بگفت و بر جنگ امیرالمومنین تحریض کرد و بزیر آمد.

از آنسوی این خبر به امیر المومنین علی بردند که معاویه چه کرد پس بفرمود تا مردم را درهم آوردند و انجمنی بندگی کردند آنگاه بر فراز منبر در ایستاد و بر کمان خویش متکی گشت و این خطبه قرائت فرمود :

فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَتْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا مَقَالَتِي وَعَوَاكِلَامِي

فَإِنَّ الْخِيَلَاءَ مِنَ التَّكْبُرِ وَإِنَّ النَّخْوَةَ مِنَ التَّكْبُرِ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ عَدُوَّكُمْ الْبَاطِلَ أَلَا إِنَّ الْمُسْلِمَ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا تَنَابَذُوا وَلَا تَخَافُوا فَإِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ وَاحِدَةٌ وَبِلَهٍ قَاصِدَةٌ مَنْ أَخَذَ بِهَا لَحِقَ مَنْ تَرَكَهَا مَرَقَ وَمَنْ فَارَقَهَا مُحِقَ لَيْسَ الْمُسْلِمُ بِالْخَائِنِ إِذَا أُوْتُونَ وَلَا بِالْحُلَفِ إِذَا وَعِدَ وَلَا بِالْكَذَابِ إِذَا نَطَقَ نَحْ أَهْلِ بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَقَوْلُنَا الصِّدْقُ وَمَنْ فَعَا لَنَا الْقَصْدَ وَمِنَّا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَفِينَا قَادَةُ الْإِسْلَامِ وَمِنَّا قُرْءُ الْكِتَابِ نَدْعُوكُمْ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ وَ إِلَى جِهَادِ عَدُوِّهِ وَالشَّدَّةِ فِي أَمْرِهِ وَابْتِغَاءِ رِضْوَانِهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ وَ حُجِّ الْبَيْتِ وَ صِيَامِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ تَوْفِيرِ الْفَيْءِ لِأَهْلِهِ أَلَا وَإِنَّ مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَائِبِ أَنَّ مَعْوِيَةَ بْنَ أَبِي سَفْيَانَ الْأُمَوِيَّ وَعَمْرَو بْنَ الْعَاصِ السَّهْمِيَّ أَصَدَّ بِحَا يُحَرِّضَانِ النَّاسَ عَلَى طَلَبِ الَّذِينَ يَزْعُمُهُمَا وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي لَمْ أَخَالَفْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَطُّ وَلَمْ أَعْصِهِ فِي أَمْرٍ قَطُّ أَفِيهِ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي يَنْكُصُ فِيهَا الْإِبْطَالُ وَ تَزْعُدُ فِيهَا الْفَرَايِصُ نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا فَلَهُ الْحَمْدُ وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ إِنْ رَأَسَهُ لَفِي حَجْرِي وَ لَقَدْ وُلِيْتُ غُسْلَهُ بِيَدِي وَ حُدِي تَقْلِبُهُ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ مَعِي وَ أَيُّمُ اللَّهِ مَا اخْتَلَفْتُ أُمَّهُ قَطُّ بَعْدَ نَبِيِّهَا إِلَّا ظَهَرَ أَهْلُ بَاطِلِهَا عَلَى حَقِّهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ .



چون حمد و ثنای خدایا پبای برد فرمود ای مردم سخن مرا بشنوید و گوش دارید بطریق تکبر و تتمر مروید و خوی خیلا و نخوت روش مکنید همانا شیطان بر خصمی شما می افزاید و باطل را در چشم شما می آراید بدانید که مسلمانان با یکدیگر برادرانند بر کین یکدیگر مپوئید و خذلان یکدیگر مجوئید و نیز بدانید که شرایع دین یکی است و مسالك آن جز بر اقتصاد نیست آنکس که طریق دین گرفت بحق پیوست و آنکس که بیرون راه قدم زد بهلاکت افتاد مسلم کسی است که چون مؤتمن شود خائن نشود و چون وعده کند تخلف نجوید و چون سخن گوید دروغ نزند بدانید که ما اهل بیت رحمتیم جز بصدق سخن نگوئیم و جز بعدل کار نکنیم خاتم پیغمبران از میان ما برخاست و قواد اسلام و قراء قرآن از ماست مائیم که شما را بخدا و رسول میخوانیم و بجهاد دشمنان پیغمبر دعوت می کنیم و بادای صلوة و ایتاء زکوة و حج بیت و روزه رمضان فرمان میدهیم و فیء مسلمین را خاص اهل آن میدانیم بزرگ تر شگفتی آنست که معویة بن ابی سفیان اموی و عمرو بن العاص السمی مردم را تحریض می کنند بر خصمی من و مینمایند که آن طلب دین است و شما آگاهید که من هرگز بخلاف رسول الله نرفته ام و عصیان او نکرده ام و خویشان را در مواضعی که ابطال را توان درنگ نبوده برخی او کرده ام و در حفظ او ترك جان خویش گفته ام و خداوند را بدان موفق داشته و چون رسول الله وداع اینجهان میفرمود سر مبارکش در کنار من بود و باتفاق فریشتگان متصلی غسل او بودم سوگند با خدای که هیچ امتی بعد از پیغمبر خود مختلف و متشتت نشدند الا آنکه اهل باطل را بر اهل حق نیرومند گشتند.

### مقالة أمير المؤمنين علي عليه السلام با معوية بن ابی سفیان

روز دوشنبه ششم صفر در سال سی و هفتم هجری

روز دو شنبه ششم شهر صفر چون سفیده صبح از تاریکی شب بر دمید سپاه

ص: 165

شام و عراق بر نشستند و از دو سوی گوش تا گوش میدان صف راست کردند و آغاز مقاتلت نمودند علقمة بن عمرو حدیث می کند که در گرمگاه میدان مردی شاکی سلاح آهنگ جنگی کرد و با علی صوت این آیت مبارک قرائت مینمود:

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ (1)

من تصمیم عزم دادم که برزم او بیرون شوم امیرالمؤمنین علیه السلام مرا بانگ زد که بجای باش و خویشتن بجنگی او بیرون شد و چون راه بدو نزدیک کرد فرمود:

أَتَعْرِفُ النَّبَاءَ الْعَظِيمَ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ.

هیچ می شناسی نباء عظیم را که مردم در او مختلف می شوند گفت ندانم فرمود:

وَاللَّهِ أَنَا النَّبَاءُ الْعَظِيمُ الَّذِي فِي إِخْتِلَافَتُمْ وَعَلَىٰ وَلَايَتِي تَنَارَعْتُمْ وَرَجَعْتُمْ بَعْدَ مَا قَبِلْتُمْ وَبِغْيِكُمْ هَلَكْتُمْ بَعْدَ مَا بَسَيْفِي نَجَوْتُمْ يَوْمَ غَدِيرِ عَمَلْتُمْ وَ يَوْمَ تَعَلَّمُونَ مَا عَمَلْتُمْ .

میفرماید سوگند با خدای آن خطب بزرگ و خبر عظیم منم که اختلاف کلمه و تشتت آرا در من آوردید و در ولایت من منازعه و مشاجره افکندید و از پس آنکه ولایت مرا بپذیرفتید سر بنافتید و بعد از آنکه به نیروی تیغ من از ظلمت شرك بیرون شدید بغی ورزیدید و خود را بهلاکت افکندید همانا در یوم غدیر آنچه رسول خدای در حق من گفت شنیدید و دانستید و بی فرمانی کردید و در قیامت کیفر کردار خویش را معاینه خواهید کرد پس بر او حمله کرد و او را مجال نگذاشت و سرش را پیرانید و این شعر بگفت:

ص: 166

أَبَى اللَّهِ إِلَّا أَنْ صِفَيْنَ دَارُنَا \*\*\* وَدَارَكُمْ مَا لَاحَ فِي الْأَرْضِ كَوَكَبٌ

وَحَتَّى تَمُوتُوا أَوْ نَمُوتُ وَمَا لَنَا \*\*\* وَمَا لَكُمْ عَنِ حَوْمَةِ الْحِزْبِ مَهْرَبٌ

از پس او لشگر در هم افتادند و حمله متواتر کردند امیرالمؤمنین علیه السلام بر یکتن از مبارزان شام تاختن کرد و خواست تا او را از اسب در اندازد عمرو بن حصیص السکونی چنان دانست که امیرالمؤمنین را غافل توان یافت نیزه خویش را بدست کرد و از ققاي علی علیه السلام بتاخت باشد که حضرتش را زخمی زند امیر المؤمنین اندیشه او را تفرس فرمود و سر بر تافت و این شعر بر زبان مبارکش میگذشت؛

مَا عَلَّتِي وَأَنَا جَلْدٌ حَارِمٌ \*\*\* وَفِي يَمِينِي دُوغْرَاؤُ صَارِمٌ

وَعَنْ يَمِينِي مَذْحِجُ الْقَمَاقِمِ \*\*\* وَعَنْ يَسَارِي وَإِلَّ الْخَضَارِمِ

الْقَلْبُ حَوْلِي مُضَرُّ الْجَمَاجِمِ \*\*\* وَأَقْبَلْتُ هَمْدَانُ وَالْأَكَارِمِ

وَالْأَزْدُ مِنْ بُدْنَا دَعَائِمِ \*\*\* وَالْحَقُّ فِي النَّاسِ قَدِيمٌ دَائِمٌ

سعید بن قیس همدانی نیز او را بدید و اندیشه او را باز دانست اسب بر انگیخت و بانگ در داد که ای چنین و چنان و چون صاعقه آتشبار براو تاخت و او را با نیزه بزد و از اسب در انداخت معویه از قتل عمرو بن حصیص سخت شمنده و حزین گشت چه او از سرهنگان بزرگی و دلاوران نامبردار بود پس از پی کینه جوئی ذوالکلاع حمیریرا بخواند و گروهی از سواران رزم آزموده را ملازمت رکاب او فرمود و گفت ای ذوالکلاع قتل عمرو بن حصیص جهان فراخ بر من تنگ ساخته مگر این کین از سعیدبن قیس و قبيلة همدان تو بجوئی و اندوه خاطر من بزدائی ذوالکلاع گفت خاطر فارغ دار که غایت مجهود خویش مبذول دارم و در تقدیم این خدمت خویشتن داری نکنم و با هزار مرد مبارز از جای

علی علیه السلام چون جوشش آن جیش بدید دانست که آهنگ قبیله همدان دارند بانگ در داد که با آل همدان گفتند لبیک یا امیر المومنین فرمود خویشتن را واپائید اینک معویه کین عمرو بن حصیص را از شما همی جوید و این لشگر را بمقاتلت شما فرمان کرده سعید بن قیس عرض کرد یا امیر المومنین خاطر مبارک آزرده مدار و ما را با ایشان گذار که ما ایشان را پسندیم و سران قبیله خویش را پیش خواند و گفت اینک ذو الکلاع با لشگری ساخته بمقاتلت شما می تازند همدست و هم پشت شوید و مردانه بکوشید اینسخن هنوز در دهان داشت که ذو الکلاع چون گرگ گرسنه از گرد راه در رسید و حمله ور افکند قبیله همدان از جای در آمدند و چون سباع ضاره درهم افتادند و بانگ در دادند و نعره در هم افکندند تیغها قاطع اوداج گشت و سینه ها آماج تیر شد از پس آنکه فراوان کوشش و کیش کردند نصرت بهره قبیله همدان گشت لشگر شام روی بر تافت سعید بن قیس از قفای ذو الکلاع تا در سراپرده معاویه تاختن برد و از شجعان لشگر شام بسیار کس بکشت و باز آمد امیر المومنین او را ترحیب و ترحیب کرد و قبیله همدان را نیک بنواخت و فرمود شما مرا بجای درع و جوشنید دل من بشما شاد است و پشت من بشما قوی است سوگند به خدای که اگر کلید بهشت در مشت من است شما را در نیکوتر جای سکون فرمایم سعیدبن قیس عرض کرد یا امیر المومنین ما در این جنگ و جوش بر تو منتی نداریم و در راه خدا اینجهاد می کنیم و خدایرا سپاس می گذاریم که ما را با خدمت تو موفق داشت و این سعادت بزرگ روز کرد تو ما را فرمان میدی که بآب و آتش در رویم و از هیچ خطبی و بلائی نهراسیم پس امیر المومنین بدین اشعار قبایل همدان را بستون :

وَلَمَّا رَأَيْتَ الْخَيْلَ تُقْرَعُ بِالْقَنِيَّيْ \*\*\* فَوَارِسُهَا حُمْرُ الْعَيْنُونِ دَوَامِي

وَأَقْبَلَ رَهَجَ فِي السَّمَاءِ كَأَنَّهُ \*\*\* غَمَامَةٌ رَجَنَ مُلَبَّسٍ بِقَتَامِ

وَنَادِي ابْنِ هِنْدٍ ذَا الْكَلَاعِ وَيَحْضُبَا \*\*\* وَكِنْدَةَ فِي لَحْمٍ وَحِي جُدَامِ  
 تَيَمَّمْتُ هَمْدَانَ الَّذِينَ هُمْ هُمْ \*\*\* إِذَا تَابَ أَمْرٌ جُنْتِي وَحُسَامِي  
 وَنَادَيْتُ فِيهِمْ دَعْوَةً فَأَجَابَنِي \*\*\* فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ غَيْرَ لَيْلَامِ  
 فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بَعْرَلٍ \*\*\* غَدَاةَ الْوَعَى مَنْ يَشْكُرُ وَشَبَامِ  
 وَمِنْ أَرْحَبِ الشَّمِّ الْمُطَاعِينَ بِالْقَنِيِّ \*\*\* وَهُمْ وَأَحْيَاءِ السَّبْعِ وَيَامِ  
 وَمِنْ كُلِّ حَيٍّ قَدْ أَتَيْتِي فَوَارِسُ \*\*\* ذُؤُوبًا نَجْدَاتٍ فِي الْإِلْقَاءِ كِرَامِ  
 بِكُلِّ رُدَيْنِيٍّ وَعَضْبٍ تَخَالَهُ \*\*\* إِذَا اخْتَلَفَ الْأَقْوَامُ شَعَلَ ضِرَامِ  
 يُقَوِّدُهُمْ حَامِي الْحَقِيقَةَ مِنْهُمْ \*\*\* سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ وَالكَرِيمُ مُحَامِي  
 فَخَاصُوا لَطَاهَا وَاصْطَلَوْا بِشِرَارِهَا \*\*\* وَكَانُوا لَدَى الْهَيْجَا كَشْرَبِ مُدَامِ  
 جَزَى اللَّهُ هَمْدَانَ الْجَنَانَ فَإِنَّهُمْ \*\*\* سِمَامُ الْعِي فِي كُلِّ يَوْمٍ خِصَامِ  
 لَهُمْدَانَ أَخْلَاقٌ وَدِينٌ يَزِينُهُمْ \*\*\* وَلَيْنَ إِذَا لَاقُوا وَحُسْنُ كَلَامِ  
 وَجَدَ وَصَدَقَ فِي الْحُرُوبِ وَنَجْدَةَ \*\*\* وَقَوْلٌ إِذَا قَالُوا بِغَيْرِ أَثَامِ  
 مَتَى تَأْتَهُمْ فِي دَارِهِمْ لِضِيَاةٍ \*\*\* بَيْتٍ عِنْدَهُمْ فِي غَبْطَةِ وَطَعَامِ  
 أَنْاسٌ يُحِبُّونَ النَّبِيَّ وَرَهْطَةَ \*\*\* سِرَاعٍ إِلَى الْهَيْجَاءِ غَيْرِ كَهَامِ  
 إِذَا كُنْتُ بَوَّابًا عَلَى بَابِ جَنَّةٍ \*\*\* أَقُولُ لَهُنْدَانَ أَدْخُلُوا بِسَّلَامِ

صبحگاه دیگر که سه شنبه هفتم صفر بود اشتر نخعی با قوم خویش از میان

انبوه به پیش روی صفوف آمد و از آنسوی معاویه فرمان کرد تا حبيب بن مسلمة الفهري که بدلاوری و کند آوری معروف بود با گروهی جنگجوی بیرون شد و جنگ در پیوست از دو سوی لشگر تن بمرگ در دادند و بر زخم سیف و سنان دل بر صبر و سکون بستند کشته برزبر کشته و خسته بر فراز خسته افتاد اینوقت مالک ابن جریر نهشلی در میان قوم خویش ندا در داد که یا بنی تمیم گفتند لبیک گفت روزگاری دراز است که سعادت شهادت را آرزومندم هم اکنون یکباره دل از این سرای بر کندم و سرای باقی را بر دار فانی برگزیدم اکنون جنگی خواهم کرد و جان بر سر جنگی خواهم گذاشت علی الله از این میدان باز نخواهم شد شما نیز در راه دین مردی کنید و اگر نه نام خویش را بنگ نیاورید و در میان قبایل بجن و بد دلی سمر نشوید این بگفت و علم بر گرفت و بر لشگر معاویه حمله کرد و خویش را بر چپ و راست همی زد و تیغ از پی تیغ همی داند و مرد از پس مرد همی کشت بکوشید تا شربت مرگ بنوشید از پس او بشیر بن عقبه که مردی از اهل کوفه بود و در طلب مال و جاه جای در جیش معاویه میداشت بمیدان آمد و هم آورد طلب کرد از لشگر علی مالک بن الحجاج بروی در آمد هر دو تن بانیزه رزم زدند و مالک بردست بشیر جراحی یافت آنگاه شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب از سپاه امیر المؤمنین بمیدان تاخت و مبارز خواست ادهم بن محرز از الشکر معاویه بیرون شد و با شمشیر کشیده بر شمر تاختن کرد و هر دو با شمشیر نبرد آغاز کردند چون زمانی با هم بگشتند ادهم بن محرز فرصتی بدست کرده تیغ براند و جراحی سخت بر پیشانی شهر آورد شمر نیز جلدی کرد شمشیر بزد لکن زخم او کارگر نیفتاد لا-جرم بصف خویش باز شتافت و دمی آب بیاشامید و نیزه خود بر گرفت و بسوی میدان مراجعت کرد و این شعر قرائت نمود:

انی زعیم لآخی باهله \*\*\* بطعنة ان لم امت عاجلة

وضربه تحت الوعی فاصلة \*\*\* شبيهة بالقتل او قاتلة

و بر ادهم حمله برد ادهم همچنان پای بر جای بود چون شمر را بدانگونه

دید دیگر باره بجنگ در آمد و درین کت نصرت باشمر افتاد نیزه بزد و او را از اسب در انداخت قوم ادهم بر او گرد آمدند و او را از قتل برهانیدند و بصف خویش باز بردند شمر گفت این زخم بجای آن جراحت که بر پیشانی من آمد و اینوقت از روز نماز دیگر بود که هر دو سپاه دست از جنگ باز داشتند و بارامگاه خود شتافتند .

### ساخته کردن امیر المومنین لشکر را از برای جنگ انبوه

در شب سه شنبه هفتم صفر در سال سی و هفتم هجری

چون عصر سه شنبه لشکر ها از جنگ باز جای شدند امیر المومنین فرمود چند با این جماعت کار بمداهنه باید کرد واجب می کند که ساخته جنگ شویم و بانبوه آهنگی ایشان کنیم پس در شامگاه سه شنبه بفرمود مردم انجمن شدند و در میان ایشان بر پای شد و این خطبه قرائت کرد :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يُبْرِمُ مَا نَقَضَ وَلَا يَنْقُضُ مَا أْبْرَمَ وَلَا يَنْقُضُ مَا لَوْ شَاءَ مَا اخْتَلَفَ اثْنَانِ هَذِهِ الْأُمَّةُ وَلَا مِنْ خَلْقِهِ وَلَا تَنَارَعَتِ الْأُمَّةُ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ وَلَا جَعَدَ الْمَفْضُولُ ذَا الْفَضْلِ فَضْلُهُ وَقَدْ سَاقَتْنَا وَهُؤُلَاءِ الْقَوْمُ الْأَقْدَارُ حَتَّى لَفَّتْ بَيْنَنَا فِي هَذَا الْمَكَانِ فَتَخُنَ مِنْ رَبَّنَا بِمُرِّيٍّ وَمَسْمَعٍ فَلَوْ شَاءَ لَعَجَلَ الْقِمَّةَ وَكَانَ مِنْهُ التَّغْيِيرُ حَتَّى يُكْذِبَ اللَّهُ الظَّالِمَ وَيُعْلِمَ الْحَقَّ أَيْنَ مَصِيرُهُ وَلَكِنَّهُ جَعَلَ الدُّنْيَا دَارَ الْأَعْمَالِ وَجَمَلَ الْآخِرَةَ عِنْدَهُ دَارَ الْقَرَارِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَيُجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى أَلَا إِنَّكُمْ لَأَقْوَى لَقَدْ عَدَا إِنْشَاءَ اللَّهِ فَأَطِيلُوا الْيَلَّةَ الْقِيَامَ وَأَكْثِرُوا

ص: 171

تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَ اسْتَلُّوا اللَّهَ الصَّبْرَ وَالنَّصْرَ وَالْقُوَّةَ بِالْحَزْمِ وَكُونُوا صَادِقِينَ .

میفرماید حمد خداوندی را که تافته نشود آنچه راتافت و گشوده نگردد آنچه فرو بست اگر خواست هیچگاه دو تن از این امت با یکدیگر بر راه مخالفت رفتند و طریق منازعت نگرفتند و هیچ مفضول بر فاضل و هیچ مرجوح بر راجح از در آنکار بیرون نشد همانا دست تقدیر ما را و این جماعت را در این اراضی انجمن ساخته و خدایرا بر کردار و گفتار ما بینا و شنواست و اگر بخواهد در انتقام طاغیان تعجیل فرماید و کذب ظالم را باز نماید چه بازگشت او را هم خدای داند لکن این سرای را دار کردار آفرید و آن جهان را دار قرار ساخت نا کردار بد را کیفر کند و اعمال نیک را پاداش فرماید هان ای مردم بدانید که فردا بگاه با دشمنان روی در روی می شوید یک امشب فراوان در نماز ایستاده شوید و در تلاوت قرآن کنیدی مکنید و از خدای در مقاتلت اعدا شکیبائی و نصرت بخواهید چون مردم اینکلمات را از امیر المومنین شنیدند از چپ و راست بدویدند و هر کس باصلاح سلاح خویش پرداخت و سیف و سنان خویش بر فسان همی رد و کمان بزه کرد و کیش با خدنگ بیا کند کعب بن جمیل تعلبی بر ایشان عبور داد و این شعر تذکره ساخت :

اصبحت الأمة في أمر عجب \*\*\* والملك مجموع غدا لمن غلب

فقلت قولاً صادقاً غير كذب \*\*\* ان غدا يهلك اعلام العرب

غدا نلاقي ربنا فنحتسب \*\*\* يارب لا تشمت بنا ولا تعب

من خلع الأنداد كلا والصلب \*\*\*\* غدا يكونون رمادا قد كذب

بعد الجمال والحياء والحسب

هم در آن شب علی علیه السلام تعبیه لشکر فرمود و علمها بیست و جای صفوف مقرر داشت و بفرمود تا منادی ندا در داد که ای اهل شام بدانید که از بامداد مقاتلت باید



کرد و ساخته جنگ باید شد ازین سخن ولوله در مردم شام افتاد بر معویه گرد آمدند پس معویه فرمان کرد تا لواهاراست کردند و لشکرها در هم آمدند آنگاه بانك برداشت که آن جیش که از بهر مقدمه کرده ایم کجایند ابوالاعور السلمی باسپاه حمص پیش شد آنگاه فرمود یا اهل اردن آنجماعت باعلمهای خویش نیز دیدار شدند و سفیان بن عمر والسلمی زعیم ایشان بود ، دیگر باره از مردم قنسرین پرسش کرد ایشان نیز باز فربن الحارث عرض دادند سپس از جند امیر پرسید مردم دمشق که خاص قلب بودند با علمهای خویش باتفاق ضحاک بن قیس الفهری بر او بر گذشتند آنگاه ابوالاعور و عمرو بن العاص لختی راه باصفوف لشکر عراق نزدیک کردند تا بر اندازه ایشان نگران شوند و هندسه ایشانرا در تعبیه باز دانند اینوقت عمرو بن العاص بسوی معویه بازگشت و گفت من زشت و زیبای این قوم را دانستم و پشت و روی اینکار را نگریستم سپهسالاری لشکر مراده و مرا با ایشان گذار معویه سخن او را پذیرفت و کس بابو الاعور فرستاد و پیام داد که ابوعبدالله در اصابت رای و تجربت امر آن دانش و بینش است که نه تر است و نه مراسم لا-جرم من امارت این امر او را دادم تو باخیل خویش بر آن تل که در برابر اعد است صعود میده و مترصدقتال میباش پس ابو الاعور بیکسوی شد و عمرو بن العاص پسر های خویش عبد الله و محمد را پیش خواند و فرمان کرد در عی فراخ دامن از بهر او بیاوردند تادر پوشید و سلاح جنک بر تن خویش راست کرد آنگاه عبدالله و محمد علمهای خویش بر گرفتند و لشکر را تنگاتنگی برصف بداشتند چنانکه کوس بر یکدیگر همی زدند و یکدیگر را فشار همی دادند عمروعاص نیز دیگر باره برصفها عبور داد و سواد و پیاده رامستوی بداشت قبایل قیس و کلب و کنانه بر اسب بودند و دیگر مردم پیاده رده بستند این هنگام عمروعاص از اسب پیاده شد و بفرمود تا منبری نصب کردند پس بر آمد و مردم یمن برگرد او پره زدند : فقال لایقر بن هذالمنبر احد الا قتلتموه کائنا من کان اینوقت مهویه خویشتن برصفوف عبور دادو از میسره لشکر عراق پرسش کرد گفتند قبيلة ربیعه است چون در لشکر شام از مردم ربیعه کس نبود معاویه در میان

قبیله عك و جماعت حمیر بحکم قرعه کار کرد و جماعت خمیر را در میمنه لشکر شام جای داد تادر برابر ربیعه که بر میسره سپاه عراق بودند رزم دهند این کردار بر ذوالکلاغ ناهموار افتاد: «فقال ذو الكلاع باستك سن سهم لم تبغ الضراب» چون این سخن به جحدر حذفی رسید در خشم شد و سوگند یاد کرد که چون ذوالکلاع را دیدار کنم او را بکشم واگر نه خود کشته شوم.

بالجمله قبیله حمیر در برابر ربیعه ایستاده شدند و جماعت سکون و مردم سکاسک در برابر اشعث که با قبیله کننده بود جای گرفت و قبیله از دو مردم بجیله در برابر همدان برصاف شدند و جماعت عك در برابر مذحج افتاد یکتن از مردم عك این رجز بگفت:

ویل لام مذحج من عك \*\*\* وامهم قائمة تبكى

نصكهم بالسيف أي الصك \*\*\* فلا رجال كرجال عك

وقبیله عك تا باز نمایند که هرگز از بهر ایشان هزیمت و فرار نیست هردو پای خویش را با دستا راستوار علاقه کردند و سنگی در پیش روی افکندند و گفتند ما فرار نکنیم الا آنکه این سنك بر پای شود و فرار کند و دیگر جماعت هوازن و وغطفان و بنی سلیم در برابر قبیله بنی تمیم که در لشکر عراق جای داشتند رده راست کردند.

اینوقت عمرو بن العاص بر تحریض لشکر این ار جوزه خواندن گرفت:

یا ایها الجند الصلیب الایمان \*\*\* قوموا قیاما واستعینوا الرحمن

انی اتانی خبر فاشجان \*\*\* أن علیا قتل ابن عفان

ردوا علینا شیخنا کما کان

از لشکر امیر المومنین علیه السلام مردی او را بدین ار جوزه پاسخ گفت:

ابت سیوف مذحج و همدان \*\*\* بان ترد نعثلا کما کان

خلقا جدیدا مثل خلق الرحمن

دیگر باره مردی از سپاه شام باین ار جوره ندا در داد :

ردوا علينا شيخنا ثم بجل \*\*\* اولا تكونوا جزرا من الأسل

مردی از عراق در جواب میگوید :

كيف نرد نعثلا وقد قحل \*\*\* نحن ضربنا رأسه حتى انجفل

لما حكم حكم الطواغيت الأول \*\*\* و جار في الحكم و جار في العمل

و أبدل الله به خير البذل \*\*\* اقدم للحرب والطي للبطل

اینوقت ابراهیم بن اوس بن عبیده السلمی از سپاه معویه این اشعار انشاد کرد:

لله در كتائب جئتكم \*\*\* تبكى فوارسها على عثمان

سبعون الفاً ليس فيهم قاسط \*\*\* يتلون كل مفصل و مثنان

يصلون حق الله لا يعدونه \*\*\* و مجيئكم للملك والسلطان

فاتتوا بيينة على ما جئتم \*\*\* اولي فحسبكم من العدوان

وانتوا بما يمحو قصاص خليفة \*\*\* الله ليس بكاذب خوان

بالجمله لشگرها از دو جانب تعبيه دادند و شب را تا بامداد باصلاح و اعداد کار پرداختند چون آفتاب سر از کوه بالا کشید و این وقت روز چهارشنبه هشتم صفر بود علی علیه السلام بیرون شد و بروایت ابن عباس عمامه سفید بر سر داشت و چشمهای مبارکش بمانند دو چراغ می افروخت با غازیان بدر و گروهی از مهاجر و انصار به پیش روی صف آمد و مردم را بدین خطبه تحریض همی کرد :

مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ اسْتَشْرَعُوا الْخَشْيَةَ وَتَجَلُّو السَّكِينَةَ وَفَضُّوا التَّوَّاجِدَ فَإِنَّهُ أَنْبَا لِلشُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَ أَكَلِمُوا الامةَ وَفَلَقَلُوا الشُّيُوفَ فِي أَعْمَادِهَا  
قَبْلَ سَلِّهَا وَالْحِظُوا الْخَزَرَ وَ اطْعَنُوا الشَّرَرَ وَ نَافِخُوا بِالطُّبَى وَصَلُوا الشُّيُوفَ

بِالْخُطَا ۙ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ بَعِثَ اللَّهُ مَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ فَعَاوِدُوا الْكُرَّ وَأَسْتَتَحِيُوا مِنَ الْفَرِّ فَإِنَّ عَارِي فِي الْأَعْقَابِ وَنَارُ يَوْمِ الْحِسَابِ وَطَبِئُوا عَنِ  
أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا وَأَمْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَسَدًا سَجْحًا وَعَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ وَالرَّوَاقِ الْمُطَنَّبِ فَاصْرَبُوا تَبَجَّهُ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كَسْرِهِ وَقَدْ  
قَدَّمَ لِلْوَيْبَةِ يَدًا آخَرَ لِلتُّكُوصِ رَجُلًا فَصَمَدًا صَمَدًا حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ وَأَنْتُمْ الْأَعْلُونَ وَاللَّهُ وَلَنْ يَتْرُكُمُ أَعْمَالَكُمْ.

فرمود آی جماعت مسلمانان خوف خدا را شعار کنید و در جهاد جلاباب صبر و ثبات در پوشید و دندانها بر هم فشار دهید که اعصاب و عضلات را بصلابت کند و تیغ را اثر بر سر کمتر آید و جنگ را شاکی السلاح ساخته گردید و تیغها را در غلافها چنان بدارید که هنگام کشیدن سهل بر آید و از در غضب نظاره کنید و از چپ و راست نیزه زنید و دشمن را بحدود تیغ دفع دهید و شمشیرها را از گامها واپس مدارید و بدانید که خداوند بر شما نگرانست و شما با پسرعم پیغمبر اوئید پس حمله از پس حمله در دهید و از هزیمت شرم دارید که کیفر فرار در این جهان عار است و در آنسرای تار لاجرم در کار جهاد شاد باشید و از مرگی مهراسید بر شماست که شهر شام را بزیر پی در سپارید و سرا پرده معویه را از میان چاک زنید زیرا که معاویه بکردار ابلیس در آنجا کمین نهاده گاهی که در شما توانی و تراخی نکرد حمله کند و چون سورت وصولت بیند آهنگ هزیمت نماید پس عزیمت درست کنند تا حق آشکار شود چه مکانت شما در دین بلند است و خداوند مدد کار شماست و کردار شما بی پاداش نمی ماند چون امیر المؤمنین این خطبه بهای آورد با صفوف لشگر شام نزدیک شد و از هر قبیله پرسش کرد و

جای هر کس را معلوم داشت و از آن قبایل که نیمی در سپاه شام و نیمی در لشکر عراق بودند جنگ آن نیمه را بدین نیمه حواله داد جماعت از درا گفت باجماعت ازد نبرد میکن و خنعم را فرمود با خنعم رزم میزن بدینگونه لشکر ها را در برابر امثال و اقران بگماشت اینوقت دو دریای لشکر چون بحر اخضر موج بر آورد و هوای معر که از انگیز غبار چون شب تار گشت و ابطال را با آجال دیدار افتاد صهیل اسب و صیحه مرد درهم رفت چکاچاک تیغ پرده دماغ چاک زد و فشافش تیر پیغام مرگ بقلب. رسانید زمین از خون جلاباب لعل پوشید و هوا از کرد سحاب قیرگون گشت جنگی چنان صعب در میانه برفت که چشم جهان کمتر معاینه کرد از بامداد تا گاهی که خورشید سر در کشید جنگ آوران خونخواره باهم بگشتند و از هم بگشتند.

در خبر است که در گر مگاه مقاتلت عبیدالله بن عمر بن الخطاب حسن بن علی علیهما السلام را دیدار کرد و گفت ترا پندی میگویم اگر گوش دادی عرب را بجمله از این بند و بالا برهانی حسن علیه السلام فرمود آن کدام است گفت پدر تو امیر المومنین بسیار کس از عرب بگشت و تا کنون کردار او کس را فراموش نگشت و بر زیادت مردمان چنان دانند که قاتل عثمان هم او است لاجرم امر خلافت با وی راست نیاید صواب آنست که بنزدیک ما شتاب گیری و در موافقت ما باشی تا بخلافت بر تو سلام کنیم و بتمام رغبت با تو بیعت نمائیم تو پسر پیغمبری هیچکس در امر خلافت با تو مخالفت نکند و این مقاتلت و محاربت از میانه برخیزد و فتنه برخاسته بنشیند و خونهای با بحق ریخته نگردد امام حسن فرمود ای پسر عمر این چیست که میگوئی سن آنکسم که بخدای کافر شوم و با وصی و خلیفه رسول خدای طریق خلاف گیرم همانا شیطان ترا بشیفت و معاویه را بدست خدیعت بفریفت چه شد که خصمی ابو سفیان و معاویه را با رسول خدای و جماعت مسلمانان از خاطر بستردی و تفاق ایشان را در اسلام نابوده و نشنیده شمردی و امروز

ملازمت رکاب معویه را اختیار کردی و در جیش او بر خلیفه رسول خدای بیرون می آئی و نبرد می آزمائی چند که توانی کوشش میکن و مبارزت و مناجزت میفرمای دور شو از من که روزی چند بیش نمانده است که کفن از خون خویش پوشی و با اجل هم آغوش باشی عبید الله چون این کلمات بشنید بخندید و بنزد معویه باز شد و گفت سخنی چند بیارستم باشد که حسن بن علی را مغرور کنم تا ترك پدر گوید و بنزدیک ما آید معاویه گفت ای عبید الله حسن پسر پدر خویش است امثال تو نتواند او را مغرور ساخت و بدام خدیعت و فریب انداخت بالجمله شامگاه هردو سپاه دست از مقاتلت کشیده داشتند و هیچیک را هزیمتی نیفتاده الا آنکه مقتول و مجروح در لشگر شام افزون بود .

بامداد دیگر که پنجشنبه نهم صفر بود علی علیه السلام نخستین بر استر نشست و صفوف لشگر را بیار است و رده از پس رده باز داشت و میمنه و میسره درست کرد چون نوبت مقاتلت برسید بفرمود تا از بهر او اسب حاضر کردند اسبی به بادمی انبوه و سیاه عظیم سر کش و زور آور بود او را با دو حبل متین همی داشتند زمین را بزخم سنا بك و سم بر می آشوفت و هوا را ببانگی حمحمة و صهیل قرع میکرد امیر المومنین که شیر شمیده با رکارب او رام بود بر او نشست:

وقال سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

آنگاه آهنگ حرب کرد امیر المومنین بر عادت بود که هر گاه آهنگ حرب کردی اینکلمات بفرمودی و لشگر را فرمان جنبش دادی و گفتی :

اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ يَا اللَّهُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا رَبَّ مُحَمَّدٍ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الْعَلَى الْعَظِيمِ إِيَّاكَ نَبِّدْ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اللَّهُمَّ كُفِّ عَنَّا بَأْسَ الظَّالِمِينَ .

واین کلمات در صفین شعار امیر المومنین بود .

هم در خبر است که علی علیه السلام در هر جنگ باعلی صوت می فرمود کهبعض حدیث کرده اند که امیر المومنین پنجشنبه نهم صفر را از همه روزها زودتر ادای نماز صبح فرمود و صفوف لشگر را بجای خود باز داشت :

فَقَالَ اللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَحْفُوظِ الْمَكْفُوفِ الَّذِي جَعَلْتَهُ مَغِيظًا لِلَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَجَعَلْتُمْ فِي مَجْرَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَمَنَازِلِ الْكَوَاكِبِ وَالنُّجُومِ وَجَعَلْتُمْ سُدَّ كَانَهُ سِدِّبُطًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَا يُسَبِّحُونَ الْعِبَادَةَ وَرَبَّ هَذِهِ الْأَرْضِ الَّتِي جَعَلْتَهَا قَرَارًا لِلْإِنَامِ وَالْهَوَامِّ وَالْأَنْعَامِ وَمَالًا بِحَصْبِي مِمَّا يَرِي مِنْ خَلْقِكَ الْعَظِيمِ وَرَبَّ الْفُلَاكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَرَبَّ السَّحَابِ الْمُسَدِّخِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَرَبَّ الْبَحْرِ الْمَسْدُجُورِ الْمُحِيطِ بِالْعَالَمِينَ وَرَبَّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي الَّتِي جَعَلْتَهَا لِلْأَرْضِ أَوْتَادًا أَوْ الْخَلْقِ مَتَاعًا إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا فَجَنَّبْنَا الْبُغْيَ وَسَدَّدْنَا لِلْحَقِّ وَإِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ وَاعْصِمْ بَقِيَّةَ أَصْحَابِي مِنَ الْفِتْنَةِ أَيْنَ الْمَانِعِ لِلذَّمَارِ وَالْعَائِرِ عِنْدَ نُزُولِ الْحَقَائِقِ مِنْ أَهْلِ الْحِفَاظِ الْعَارِ وَرَأَيْتُمْ وَالْجَنَّةَ إِمَامَكُمْ.

میفرماید ای پروردگار آسمان برافراشته و فضای باز داشته که معبر شمس و قمر فرمودی و منازل ثابت و سیاره ساختی و گروه فریشتگانرا که هیچگاه از

عبادت رنجه نشوند جای دادی، و ای پروردگار زمین که آنرا جایگاه مردمان و جانوران آوردی از آنان که دیدار می شوند و از آنچه دیده نمیشوند از مخلوقات عجیبه، و ای پروردگار مراکب بحری که مردمان بدان سود برند. و ای پروردگار سحاب که در میان آسمان و زمین ترا فرمانپذیر است، و ای پروردگار دریای سرشار که جهانرا محیط است، و ای پروردگار کوهسار استوار که زمین را او تا دو مرمانرا محل منافع و سکون و اعتماد است اگر ما را بر دشمنان نصرت دهی ار بغی و طغیان دوردار و بسوی حق صواب و بر هنجار کوچ میده و اگر دشمن را بر ما فیروز فرمائی سعادت شهادت از ما سلب مکن و چند از اصحاب ما را که بجای مانند در کنف خویش محفوظ بدار کجایند صاحبان حمیت و خداوندان غیرت. هنگام نزول شداید و دواهی هان ای مردم بدانید که بهشت در پیش روی شما است اگر کار جهاد بجد کنید و عار و نار از قفای شما است اگر هزیمت شوید .

بالجمله علی علیه السلام در قلب سپاه چای کرد و عبدالله بن بدیل بن ورقا الخزاعی بر میمنه جای گرفت و عبدالله بن عباس در میسر شد و عمار بن یاسر و فیس بن سعد باقراء اهل عراق هر کس در مرکز خود بر جای شد و مردم مدینه و اهل کوفه و بصره و جماعتی از خزاءه و کنانه ملازمت علی اختیار کردند و در قلب جای گرفتند و در شمایل علی علیه السلام چنین نوشته اند :

كَانَ عَلِيٌّ رَجُلًا دَحْدَاحًا أَدْعَجَ الْعَيْنَيْنِ كَأَنَّ وَجْهَهُ الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ حَسَنًا صَخْمَ الْبَطْنِ عَرِيضَ الْمَسْرُوبَةِ مِنْ شِئْنِ الْكَفَّيْنِ ضَخْمَ الْكَرَادِيْسِ كَأَنَّ عُنُقَهُ إِبْرِيْقُ فِضَّةٍ أَصْلَعَ لَيْسَ فِي رَأْسِهِ شَعْرٌ الْأَخْفَافِ مِنْ خَلْفِهِ لِمَنْكِبِيهِ لَهُ مُشَاشٌ كَمُشَاشِ السَّبْعِ الضَّارِي إِذَا مَشَى تَكْفَأُ وَمَا رَبُّهُ جَسَدُهُ لَهُ



سَنَامٌ كَسَّ نَامِ الْبَعِيرِ لَا يَبِينُ عَدَهُ مَنْ سَاعَدَهُ قَدِ اذْمَجَتْ إِذْ مَا جَاءَ لَمْ يُمَسِّكَ بِذِرَاعِ رَجُلٍ قَطَّ إِلَّا أَمْسَكَ بِنَفْسِهِ فَلَمْ يَسَّ تَطْعُ أَنْ يَتَنَفَّسَ وَهُوَ إِلَى السُّمْرَةِ أَذْلَفُ الْأَنْفِ إِذَا مَسَّى إِلَى الْحِزْبِ هَزَوْلَ قَدْ آيَدَهُ اللَّهُ بِالْعِزِّ وَالنَّصْرِ .

یعنی علی علیه السلام درازی بالا نداشت بلکه مردی فریبی و تناور بود با چشمهای سیاه و گشاده و دیداری چون ماه چهارده فریبی شکم و فراخ سینه قوی دست و درشت استخوان گردن شریفش چون سببکه سیم صافی و پاک و سر مبارکش از پیش روی بیموی و از قفا تا منکب مونیاک بود و جای پیوند سر استخوانها چون پیوندگاه عظام پلنگ و شیر گفتمی از آهن لحم و کفشیر(1) داشت و در رفتار با تمام بدن بیک نیرو جنبش کرد و هیچ عضوی از عضوی تراخی و سستی نداشت و شانهای مبارکش چنان ضخم و برومند بود که در دیدار سنامی مینمود و ساعد مبارکش در ضخامت با بازوهم ترازو بود چنانکه از مبتدا تا منتها یک اندازه و هندسه داشت و عضل و عصب درهم رفته و بر هم کوفته بود و دست هیچ دلاور و تناور را ماخوذ نداشت الا آنکه او را بیخویشتن کرد و فراخویشتن کشید و آنحضرت گندم گون و باریک بینی بود و چون باهنگ حربگاه رفتی تعجیل کردی و شتابنده گام، زدی

بالجمله عبدالله بن بدیل که در میمنه لشکر امیر المومنین بود و در برابر حبیب بن مسلمه که در میسره معویه بود جایداشت مردم خویش را منادی کرد و گفت ای مسلمانان بدانید که معاویه در طلب خلافت که حق علی است با او طریق

ص: 181

---

1- کفشیر باشین نقطه دار برون کفگیر: بوره را گویند و آن داروئی است مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن با لحیم پیوند کنند و بعضی گویند که قلعی واریز است و بدان شکستگیهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات مسینه و برنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند.

مخالفت گرفته و بر باطل رزم می‌دهد تا حق را پایمال کند و باتفاق کفار عرب بر شما حمله می‌افکند همانا بر نهاد و ضلالت و طینت فتنه‌اند و روز تا روز کفر و نفاق ایشان افزون گردد و سوگند با خدای که شما با نور دین و برهان مبین متروید با این فرومایگان شام حمله در افکنید و بیم مکنید و چگونه بیمناک شوید و حال آنکه کتاب خدای در دست شماست و حاوی این آیت مبارک است که می‌فرماید: **أَيُّخْشَوْهُمْ فَلَإِنَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قَاتِلُوهُمْ يَعِدُهُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ (1)**.

و همانا شما در رکاب رسول خدا قتال دادید سوگند با خدای فضیلت آن جهاد که با رسول خدای بودیدا فزون از امروز نیست که با علی مرتضائید لاجرم حمله در دهید و با دشمنان خدا و دشمنان خود نبرد آغازید .

علی علیه السلام نیز این خطبه در تحریض مردم قرائت فرمود :

فَقَدِّمُوا الدَّرَاعَ وَأَخْرُوا الْحَاسِرَ وَعَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ فَإِنَّهُ أَنْبَأُ لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَالتَّوَافِي أَطْرَافُ الرِّمَاحِ فَإِنَّهُ أَمُورٌ لِللَّاسِنَةِ وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَاشِ وَأَسَدٌ كُنُ لِلْقُلُوبِ وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرُدُ لِلْفَشْلِ وَرَايَاتِكُمْ فَلَا تُمِيلُوهَا وَلَا تُخْلُوهَا وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شَجْعَانِكُمْ وَالْمَانِعِينَ الذَّمَّارَ مِنْ فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نَزُولِ الْحَقَائِقِ هُمُ الَّذِينَ يُخْفُونَ بِرَايَاتِهِمْ وَيَكْتَفُونَهَا حَفًّا فِيهَا وَوَرَائِهَا وَأَمَامَهَا لَا

ص: 182

يَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فِيهَا وَلَا يَتَقَدَّمُونَ عَلَيْهَا فَيُقَرِّدُوهَا أَنْجَزَ إِمْرَاءَ وَقِرْنَهُ وَآسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ وَلَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَقِرْنُ أَخِيهِ وَأَيْمُ  
اللَّهِ لَئِنْ فَرَزْتُمْ مِّنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ أَنْتُمْ لَهَا مَيْمُ الْعَرَبِ وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللَّهِ تَعَالَى وَالذُّلُّ اللَّازِمُ وَالْعَارُ الْبَاقِي وَإِنَّ الْفَارَّ  
لَغَيْرِ مَزِيدٍ فِي عُمُرِهِ وَلَا - مَحْجُورَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ يَوْمِهِ مَن رَاحَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى كَالظَّمَةِ إِنْ يَرِدُ الْمَاءَ الْجَنَّةِ تَحْتَ أَطْرَافِي الْعَوَالِي الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ  
اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَأَغْضِضْ حَمَاقَتَهُمْ وَشَدِّتْ كَلِمَتَهُمْ وَأَبْسِلْهُمْ بِخَطَايَاهُمْ إِنَّهُمْ لَنْ تَوَلَّوْا عَنْ مُوَاظِمَتِهِمْ دُونَ طَعْنِ دِرَاكٍ يَخْرُجُ مِنْهُ النَّسِيمُ  
وَضَرْبِ يَفْلِقُ الْهَامَ وَيُطِيحُ الْعِظَامَ وَيُنْدِرُ السَّوَاعِدَ وَالْأَقْدَامَ حَتَّى زَمُوا بِالْمَنَاصِرِ تَتَّبِعُهَا النَّاسُ وَيُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ وَتَقْفُو مَا الْحَلَايِبُ وَحَتَّى  
يُجَرَّ بِبِلَادِهِمُ الْحَمِيمُ يَتَلَوُّهُ الْحَمِيمُ وَحَتَّى تَدْعَقَ الْخَيُْولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ وَبِأَعْنَانِ مَسَارِبِهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ.

میفرماید آنانکه با درع و جوشند از پیش روی صف بدارید و گروهی که بی زره و مغفرنند در قفای ایشان بگمارید و در جنگرا دندان بر دندان  
بفشارید که مراقبت در کار سر را از زخم تیغ نیکتر دفع دهد و هنگام طعن با نیزه همراهی کنید تا زخم سنان کاری افتد و چشم ها فرو  
خوابانید تا از نظاره تیغ و تیر و انبوه لشکر قلب مضطرب نگردد و آوازاها را بمیرانید تا خوف و هراس را بر ماند چه خاموشی شیوه پردلان  
است و فریاد و فزع شیمت مردمان جبان و علمها را از جای

جنبش بدهید و از اطراف آن پراکنده شوید چه علم را چون لعزشی افتد دشمن چیر شود و دوست هزیمت کند و علم را با صاحب شجاعت و شهامت و خداوند غیرت و حمیت بسپارید چه ایشان از چار جانب بر ریات خویش گرد آیند و نیکو بدارند و از صاحب علم پیشی نجوئید و باز پس نمانید تا او بعید نیفتد و با خطر نزدیک نگردد و مرد مبارز باید از هم آورد خویش سر بر نتابد و برادر خویش را نیز یاری کند سوگند با خدای اگر امروز با شمشیر مردم شام اقامت نجوئید فردای قیامت از تیغ انتقام گریز نخواهید داشت حشمت خویش را دست باز مدارید همانا شما در شمار بزرگان و شناختگان عربید بدانید که فرار از جهاد خدایرا بخشم آورد و عار آن در دودمان بجای ماند و حال آنکه فرار بر زندگانی کس نیفزاید و میان او و روز مرگی حاجز نگردد هان ای مردم کیست که بسوی خدای چنان شتاب گیرد که تشنه بسوی آب بدانید که بهشت خدا در زیر حدود نیزه‌های دراز است و امروز روز آزمونست تاشجا از جبان با دید آید آنگاه فرمود ای بار خدای اگر اینجماعت سخن صوابرا اجابت نکنند جمع ایشانرا تفریق کن و آرای ایشانرا متفرق فرمای و ایشان را بر جریرت خویش فروگذار تادستخوش هلاکت کردند و اینجماعت از طریق ضلالت باز نشوند الأبطعن نیزه که از سینه بیشت و از پهلو پهلو گذر کند و زخمش گذر گاه نسیم گردد و زخم تیغی که مغز بشکافد و استخوانها فرو ریزد و دست و پای قطع کند ولشکر از پس لشکر در آید چند که بلاد ایشانرا در زیر پی در سپرد.

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام اینخطبه بیای آورد سعد بن قیس بهای خاست و مردم خویشرا مخاطب داشت و گفت شکر خدایرا که ما را بدین خویش هدایت فرمود و کتاب خود را در میان ما بودیعت گذاشت واشرف انبیا را بسوی ما فرستاد و ما را بنعمتی چند مخصوص داشت که ادای شکر آن در قوت بازوی ما نیست هان ای مردم بدانید که هفتاد تن از غازیان بدر در جیش ما است سزاوار است که چشم ما بدان شاد باشد و حال آنکه قاید ما ورئیس ما پسر عم پیغمبر ماست و اول

کس است که تصدیق او کرد و با او از کودکی نماز گذاشت و در جوانی با او جهاد کرد، و معویه طلیق پسر طلیق است و از خانواده ذات واسر است الا آنکه جماعتی را اغوا کرده است که در آنسرای بهره نارباشند و در اینجهان نام بعار گذارند بدانید که با دشمن روی در روی میشوید از خدای بترسید و بر راه صدق و صبر قدم زنید چه خداوند صابر انرا دوست دارد همانا شما در مقاتلت ایشان ناجی و متقی باشید و ایشان کافر و شقی کردند سوگند با خدای آنکس از شما که یکن از ایشانرا بکشد قاتل در بهشت جای کند و مقتول بدوزخ در افتد خداوند مارا و شما را پیامرزد و در طاعت خویش بازدارد.

اینوقت معویه عمرو بن عاص را طلب فرمود و گفت یا عمرو چه آسوده نشسته بر خیز و ساخته جنگ شو و لشکرها را بر صف کن گفت ای معویه این چیست که میگوئی مرا فرمان میکنی که بروم و لشکر بسازم و باعلی قتال کنم و مملکت صافی نمایم تا سلطنت بر تور است ایستد معویه گفت نه من ملک مصر بر تو تعویض داشتم و مملکتی چنین پهناور با تو گذاشتم عمرو گفت ای معویه مصر را بجای بهشت با من عطا میکنی و کارزار با علی ابوطالب را در بهای عذاب نار میگذاری معویه گفت ای ابوعبدالله تو بر رای خویش میرو لکن اگر با علی جنگ نخواهی کرد ازین کلمات با اهل شام مگوی و مردم را بر من میاشوب بالجمله عمر و سخنی چند از اینگونه بگفت و چون در دست ابلیس اسیر بود بیرون فرمان او نتوانست کار کرد از نزد معویه بمیان لشکر آمد و گفت ای مردم شام صفهای خویش آراسته کنید و ساعتی سرهای خویش بمن سپارید و گوش بمن دارید کار بپایان رسیده دین نباشد که حق از باطل پدید آید و کار یکسره گردد.

اینوقت ابو الهیثم بن التیهان که در شمار اهل عقبه و غازیان بدر بود بمیان سپاه آمد و گفت یا اهل العراق میان شما و اینکه بر دشمن غلبه جوئید و منصور گردید یا شهید شوید و در جنت جای کنید ساعتی بیش نمانده است جلدی کنید و صفها بیارائید و خویشان را با خدای بعاریت بسپارید و از خدای اعانت بجوئید

با دشمنان خدای و اعدای خود جهاد کنید باشد که خداوند ایشانرا بدست شما نابود کند :

وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لَءُ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

آنگاه اشتر نخعی مردم را مخاطب داشت و خدایرا سپاس گفت و محمد را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان قضای خدا بر این رفت و تقدیر خداوند ما را در این اراضی با دشمنان انجمن ساخت منت خدایرا که چشم ما بنعمتهای خداوند روشنست و دانسته ایم که در قتال ایشان بر طریق ضلال نیستیم و اندیشه عقاب و عذاب نداریم چه ملازم رکاب پسر عم رسول خدا و شمشیری از شمشیرهای خدائیم هیچکس در نماز با رسول خدا از پیشی گرفت و هرگز او را در دین توانی و تراخی نبود و نبوه و سقظه نیفتاده اوست عالم باسرار شریعت و دانا بر موز دین و حکمت صاحب رای اصیل و صبر جمیل و عفاف قدیم از خدای بترسید و در کار جهاد غایت جهد مبذول دارید و بدانید که این جماعت با معاویه بر باطل قتال میدهند و شما بر طریق حق میروید و شما بنزدیک صدتن از غازیان بدر و گروهی از اصحاب رسول میباشید .

و این رایات که در لشکر شما است رایاتست که با رسول خدای بود و رایات ایشان رایاتست که مشرکین در مقاتلت رسول خدای بر پای داشتند و در هر حال نصرت شما راست چه اگر فتح کنید دولت غنیمت یابید و اگر شهید شوید نعمت جنت بینید خداوند ما را و شما را در طاعت خویش باز دارد و از زلات ما و شما در گذرد .

آنگاه معویة ذوالکلاع حمیرا فرمود تا مردم را خطبه کند و با جنگ علی علیه السلام تحریض نماید لاجرم ذوالکلاع بر مردم شام عبور داد پس از حمد خداوند و درود به رسول گفت ای مردمان شام بحکم تقدیر در میان ما و اهل دین ما در صفین

اجتماع افتاد و ما دانسته ایم که در میان لشکر عراق جماعتی هستند که بارسول خدای سابقه قربت دارند و در نزد او مکانت و منزلتی بزرگی داشتند لکن من پشت و روی اینکار را نیک نظر کردم روا نمیدارم که خون عثمان بهدر شود چه او داماد رسول خدای بود و دو دختر از پیغمبر یکی ام کلثوم و اندیگر رقیه در حباله نکاح او در آمد و تجهیز جیش عسره کرد و در مسجد رسول خدای بیتی در افزود و عثمان آنکس است که رسول خدای در حدیبیه بجای بیعت او دست راست خود را بر دست چپ زد و اگر او در ایام خلافت خویش گناهی کرد و عصیانی ورزید آنانکه بهتر از او بودند گناه کردند و عصیان ورزیدند خداوند با خاتم انبیا فرماید :

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ (1).

و دیگر موسی علی نبینا و علیه السلام مردیرا کشت و خداوند بعد از توبت و انابت از وی در گذشت ، و نوح گناهکار شد و استغفار نمود و خداوند گناه او را معفو داشت ، و پدرشما آدم عصیان ورزید و بعد از توبت مورد مغفرت گشت آن کیست که گناه نکرده است همانا علی بن ابیطالب را با رسول خدای حسنات مسابقه است اگر نه عثمانرا مقتول خواست و مخذول گذاشت او برادر رسول خدا و پسر عماوست لکن ایشان در قتل عثمان یا قاتلاند و اگر نه خاذل اند پس از خداوند اعانت بجوئید و با ایشان قتال کنید امروز روز ابتلا و امتحان شماست سوگند با خدای که دوش مرا در خواب دیدار شد که ما و اهل عراق بر مصحفی شمشیر همی زنیم و گوئیم وای بر شما ما آنکس نیستیم که دست از جنگ باز داریم تا گاهی که بمیریم پس بر شماست که از خدای بترسید و با نیت صافی نبرد آزمائید چه من از عمر بن الخطاب شنیدم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله این حدیث روایت کرد : انما یبعث المقتلون علی النیات.

ص: 187

پادشاه قتال کنندگان در آنسرای بر حسب نیت ایشانست خداند ما را و شما را صبر عطا کند و نصرت کرامت فرماید و ما را و شما را بیامرزد.

آنگاه یزید بن اسد البجلی آغاز خطبه کرد و او مردی کریم و جمیل بود قبائی از خزدر بروعمامه سیاه در برداشت بر نیزه خویش تکیه زد و خدایر اسپاس و ستایش گفت و رسول را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردم بدانید که بحکم قضای خداها و گروهی از اهل دین مادرین رقمه زمین فراهم شدیم سوگند با خدای که مرا ازین محاربت کراهتی تمام است لکن این جماعت ما را بسلامت نگذارند و ترا ما نگویند و در حریم ما و بیضه ها فرود آیند و درین سپاه بیگمان مردم پست و ناکس فراوانند و ما از دست ایشان بر زنان و فرزندان خود ایمن نیستیم و من دوست نمیدارم که با اهل دین و ملت خود مقاتلت کنم هان ای مردم سوگند با خدای که ته را مبعوث داشت دوست داشتم که ازین پیش بمردم و این روز را ندیدم لکن چون خدای چیزی بخواهد بنده را چه نیروست که آنرا رد تواند کرد پس از خداوند استعانت جوئیم و طلب مغفرت کنیم.

اینوقت لشکرها بجمله اعداد حمله کردند و روی در روی در استادند و صف رده بستند چشمها بر روی آجال نگران آمد و گوشها از نعره ابطال گران گشت روی گردان زرد شد و عرق در اندام مردان سرد گشت عمرو عاص که سپهسالار لشکر شام بود در پیش روی صف آمد و این رجز خواندن گرفت :

لاتا مننا بعده ابا الحسن \*\*\* انا نمر الحرب امرار الرسن

لتصبحن مثلها أم لبن \*\*\* طاحنة ندقكم دق الحفن

مردی از اهل عراق در پاسخ او این ار جوزه قرائت کرد:

الا أهدروا في حربكم ابا الحسن \*\*\* ليثا اباشبلين محذورا فطن

يدقكم دق المهاريس الطحن \*\*\* التغبين راكبا أي غبن

حتى تعض الكف او تغرع سن \*\*\* ندامة أن فاته عدل السنن

و در این مصاف اول کس حجر الخیر و حجرالشر آغاز مبارزت کردند و



حجر الخیر لقب حجر بن عدی است از اصحاب علی علیه السلام و حجرالشر پسر عم او حجر بن یزید است و این هردو از قبیله کنده اند بالجمله حجر الشر از سپاه معاویه اسب بر جهانند و بمیدان آمد و لختی از این سوی بدانسوی بتاخت و اسب را مستعد کروفر ساخت آنگاه در استاد و بنام حجر الخیر آواز داد و حجر الخیر نیز بی توانی بر او در آمد و ساعتی با نیزه با هم نبرد ساختند خزیمه بن ثابت اسدی از سپاه معاویه بیرون تاخت و در میان حجر الخیر و حجر الشر در آمد و تیغ بزد و حجر الخیر را بکشت اصحاب امیر المؤمنین چون این بدیدند چند کس بتاختند و خزیمه را بکشتند حجر الشر بصف خویش گریخت چون اصحاب علی باز شدند دیگر باره بمیدان آمد و مبارز طلب کرد و این ارجوزه خواندن گرفت :

انا الغلام الیمنی الکندی \*\*\* قد لبس الدیباچ والافرندی

انا الشریف الاریحی المهدی \*\*\* یا حکم بن ازهر بن فهدی

لقد اصبت غارتی و حدی \*\*\* و کرتی و شرتی و جدی

اثبت اقاتلك الغداة و حدی

حکم بن ازهر چون بانگ او را اصفا نمود تکاور بمیدانراند و با او بسی رزم داد و حمله های گران بر یکدیگر افکندند و زخمهای گران فرود آوردند در پایان کار حکم بن ازهر بدست حجر الشر شهید گشت و این حکم را پسر عمی بود که او را رفاعه بن ظالم الحمیری میخواندند چون پسر عم خویش را کشته دید چون دیو دیوانه اسب بر انگیخت و در برابر حجر الشر آمد و این رجز بخواند :

انا ابن عم الحکم بن ازهر \*\*\* الماجد القمقام حین یذکر

فی الذر و تین من ملوک حمیر \*\*\* یا حجر الشر تعال فانظر

انا الغلام الملک المحبر \*\*\* الواضح الوجه کریم العنصر

اقدم إذا شئت ولا تاخر \*\*\* والله لا ترجع ولا تعثر

فی قاع صفین بواد معفر

این شعر ما بگفت و در حجر الشرح حمله کرد و از گرد راه تیغ براند و او را بکشت امیر المؤمنین علی شاد شد و فرمود:

الحمد لله الذي قتل حجرة بالحكم بن ازهر .

اینوقت علی علیه السلام مصحفی را بدست گرفت و فرمود کیست که این مصحف از من بستاند و بنزدیک این قوم شود و بدانچه در این مصحف است دعوت کند مردی که او را سعید بن قیس نام بود پیش شد و گفت یا امیر المؤمنین اینک حاضر، م امیرالمومنین دیگر باره این کلمات را اعادت کرد و مردمان ساکت بودند همچنان سعید بن قیس عرض کرد یا امیرالمومنین من حاضریم علی علیه السلام مصحف را بدو داد او به پیش سپاه معویه آمد و گفت ای مردم طغیان مودزید و خدای را بیفرمانی مکنید امیر المؤمنین شما را بدانچه درین کتاب است دعوت میکند و شما را براه راست میخواند از خدای بترسید و بر آن راه روید که مهاجر و انصار رفتند مردم شام سخنان او را استوار نداشتند و او را با سیف و سنان پاره پاره کردند چون علی علیه السلام حجت بر آنجماعت تمام کرد یکباره دل بر جنگی انبوه نهاد یزیدبن قیسالأرجی از میان سپاه عراق فریاد برداشت که :

ایها الناس ان المسلم من سلم دینه وراه .

بدانید که این جماعت با شما محاربت نمیکنند از برای اقامت دین یا تشدید شریعت یا احیای جود و جودت بلکه از برای سلطنت جور و روش جباریه این جدال در پیش دارند و مال خدایرا چنان از خویش دانند که گوئی میراث پدر یافته اند و حال آنکه مال خدای به نیروی سیف و سنان یاقبی، مسلمانان است هان ایجماعت حمله در دهید و قتال کنید با این قوم که بغیر ما انزل الله حکومت کنند و خود را مورد شناعت و ملامت مدارید و بدانید که اگر ایشان بر شما غلبه جویند فساد در دین و دنیای شما اندازند و این هنگام بروایتی نزدیک بسیصد هزار کس مرد لشگری در برابر یکدیگر در صف بودند و همگان بترك جان گفته انتظار مرگ میبردند ابر بالا بالا گرفت و سیلاب فنا سر اشیب گشت چشمها از هول و

هیبت کاژ(1) شد و دل ها از بیم و هراس هاژ(2) گشت منشور هلاکت بر جبهه آفتاب ثبت افتاد و مثال سلامت بر بال عنقا رقم گشت در چنین وقت چنانکه از این پیش مرقوم افتاد از هر قبیله آنان که نیمی در جیش معویه و نیمی در لشگر علی علیه السلام بودند از دو جانب دفع مردم خویش را بر دست داشتند عبدالله بن حنش الخثعمی که فاید قبیله خثعم بود با گروهی از خثعم در جیش معویه میزیست و

کعب که نیز سید خثعم بود با جماعتی از قبیله خثعم در لشکر علی بود عبدالله بن حنش را دل نمی آمد که با مردم خویش کار زار کند و عمزادگان خود را بیرق تیغ آبدار بخاک افکند لاجرم کس با بی کعب فرستاد و پیام داد که صواب آنست که ما و شما چشم از حشمت رحم نپوشیم و در محاربت و مقاتلت نکوشیم و نگران باشیم اگر نصرت با معویه افتاد شما با ما پیوسته شوید و اگر علی منصور گشت مادر جوار شما آئیم ابو کعب گفت این رای که تو میزنی آئین دنیا پرستانست نه طریق دینداران و ما بحکم شریعت با آنان که بر خلافت خلیفه زمان میروند جهاد خواهیم کرد مگر ندانسته که کفر قاطع رحم و پیوند است آنگاه خویشاوند مائید که بر کیش ما روید و روش ما گیرید عبدالله بن حنش از اینکلمات سخت برنجید و قوم خود را گفت ایجماعت خثعم بدانید که من قطع رحم نخواستم و با عمزادگان خود طریق مناجات و مبارزت نجستم ابو کعب بند من پذیرفت و شنیدید در پاسخ من چه گفت با این همه در جنگی ایشان عجلت مکنید و تا باشما در نیویزند مقاتلت نیفکنید بالجمله لشکرها از دو سوی جنبش کردند تنور حرب

تافته گشت و بازار کارزار رونق دیگر گرفت عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی که بر میمنه لشکر علی علیه السلام بود آغاز مبارزت نمود و این ارجوزه گفت :

ص: 191

- 1- کاژ بسکون زای فارسی: بمعنی لوچ باشد که بعربی احوال خوانند- و درخت صنوبر صغار را نیز گویند.
- 2- هاژ سکون زای فارسی: هر چیز زبون و زشت و بد باشد. و شخصی را نیز گویند که از حیرت بریک جای فرومانده و خاموش و واله شده باشد- و بمعنی سر گشته و حقیر و محقر هم آمده است .

لم يبق الا الصبر و التوكل \*\*\* و اخذك الترس و سيفا مصقل

ثم التمسني في الرعيل الأول \*\*\* مشى الجمال في الحياض المنهل

و الله يقضي ما يشاء و يفعل

و او را بر تن دو درع بود و دو شمشیر داشت و حملهای گران می افکند مردی از خثعم شام اسب بزد و بنزد عبدالله بن حنش آمد و گفت تو با ابو کعب بتوافق و تلطف پیام کردی و بدانگونه سخت و صعب پاسخ شنیدی هنوز پند نگرفتی و ما را گوئی در مقاتلت ایشان توانی و تراخی جوئیم و در مبارزت مبادرت نکنیم من درین سخن پذیرای فرمان نیستم این بگفت و اسب برانگیخت و بانگ بر آورد و از خثعم کوفه هم آورد خواست بیفرمانی او بر عبدالله بن حنش گران آمد گفت آنها تو و هب بن مسعود را از بهر قتال او بیرون فرست چه و هب بن مسعود در شجاعت و شهامت معروف بود و در جاهلیت هیچکس با او نبرد نیاز مود الا آنکه مقتول گشت از قضا دعای او باجابت مقرون افتاد و هب بن مسعود از خثعم کوفه بیرون تاخت و از گرد راه تیغ بنزد و او را از اسب در انداخت پس حرب بر پای ایستاد و ابو کعب بپهش صف آمد و ندا در داد که یا معشر خثعم جلدی کنید و بیشتر تیغ بر ساق دشمن برانید تا زودتر از پای در آید در آن گرمگاه جنگ عبد الله بن حنش فریاد برداشت که یا ابا کعب اینمردم خویشاوندان و عمزادگان تواند داد بده و چندین در هلاک اقوام خویش مکوش ابو کعب این سخنانرا از پس گوش میداشت و مردم خویشرا بر جنگ تحریض و ترغیب میکرد ناگاه شمر بن عبدالله از خثعم شام بیرون شتافت و بر ابو کعب حمله کرد و او را با نیزه زخمی درشت بزد و بکشت و باز شد و همی بگریست و گفت رحمك الله یا با کعب ترا بکشتم در طاعت جماعتی که تو با من از جهت رحم از ایشان نزدیکتری و ترا از ایشان دو ستر داشتم سوگند با خدای که نمیدانم چه میگویم و این نیست الا آنکه شیطان ما را بفتنه انداخت و این نیست الا آنکه قریش ما را دست آزمون لعب خویش ساخته اند.

بالجمله چون ابو کعب بخاک افتاد پسرش کعب بن ابی کعب بشتافت و علم پدر را بر گرفت و مردم را بچنگ تحریض کرد چون لختی رزم دادند تیری بر چشم کعب بن ابی کعب آمد و بصر او برفت و بروی در افتاد شریح بن مالک چون نگریست که کعب بن ابی کعب را نیروی حمل رایت نماند پیش شد و علم را بر افراخت و آتش در برابر افروخت تا هشتادتن مرد نبرد آزمای از خثعم عراق بگرد در آمد و از خثعم شام نیز پیش و کم بدین شمار عرضه هلاک و دمار گشت از تکتاز تکاور و انگیزش غبار، عرصه میدان چون شب تار شد و از غلوی هول و هیبت خاطرها چنان کوفته و سرها آشوفته بود که کس خویش را از بیگانه ندانست و دوست و دشمن نشناخت هشتصد تن از ابطال قبیله همدان همدست و همداستان رزم همیدادند کریب بن شریح علم بگرفت و ویله بر آورد و حمله در افکند و چند کس بکشت پس او را بکشتند برادرش شرحیل بن شریح آن رایت بر افراخت و لختی از بنسوی بدانسوی بتاخت و مردی چند بکشت و بجست تا با برادر پیوست ، برادر دیگر مرثد بن شریح آنعلم بگرفت و زمانی بکوشید تا از آن شربت بنوشید برادر دیگر هبیره بن شریح جنگی را ساخته آمد و آن لوا را افراخته آورد و همی نبرد جست تا بگرد در آمد برادر دیگر بریم بن شریح بیرق فرو گذاشت تاتن بخاک و خون بینباشت برادر دیگر سمیر بن شریح اقتفای برادرانرا صواب شمرد و هم از قفای برادران شتاب گرفت از پس آن برادران ششگانه سفیان بن زیدان رایت مشومه را سربلند ساخت تا با خاک سیاه پست گشت از پس او عبد بن زید در کین توزی برادر آن رایت پرخطر را با خود داشت تا بدست اجل مقبوض گشت برادر دیگر کرب بن زید حمل رایت کرد و حمله افکند و احبال مرگ را در بند افتاد از پس این سه برادر عمیره بن بشر صاحب علم شد و همه ایه عدم گشت و برادرش حارث بن بشر میان برادر را وارث گشت چون این جماعت پی سپر دست اجل کشتند و هیب بن کریب قدم شجاعت پیش گذاشت و آن رایت را بر افراشت و بیتوانی آهنگ مقاتلت کرد مردی از قوم او بروی دوید و گفت

ای ابوالقلوص این چیست که اندیشه می‌کنی معکوس دار این علم منحوس را که اشراف قوم تو در ظل آن ذلیل و نابود گشتند و تا این وقت یکصد و هشتاد، تن از قبیله همدان که هشتصد کس مرد جنگی بشمار میشد در خاک و خون آغشته و کشته بودند لاجرم روی از جنگ برتافتند .

این هنگام علی علیه السلام در میسره سپاه عبور میداد و حسنین و محمد بن حنفیه در ملازمت خدمت بودند ولشکر شام تیر بارانی شکر میفرمودند و بر تواتر خدنگ خار آشکاف از برو دوش علی گذر میکرد و گاهی بدست قبض میفرمود و از پیش روی واگر نه از پس پشت می افکند و در میان سپاه شام و فرزندان خویش خویشتن حایل میگشت تا ایشانرا آسیبی نرسد اینوقت غلامی از معویه که احمر نام داشت تکاور بر جهانند و بآهنگ جنگ بمیدان آمد پس در میان هر دو صف در ایستاد و این ندا در داد :

أَنْ الْكَلِيبِ عِنْدَ كُلِّ تَصَادُمٍ \*\*\* يَبْكِي فَوَارِسَهَا عَلِيٌّ عَثْمَانُ

قوم حماة ليس فيهم قاسط \*\*\* يتلوه كل مهند و سنان

علی علیه السلام را غلامی بود که کیسان نام داشت کردار و گفتار احمر بروی گران افتاد لاجرم بروی در آمد و ارجوزه او را پاسخ گفت :

قف لي قليلا يا احيمر انني \*\*\* مولى التقى الصادق الايمان

عثمان و يحك قد مضى لسبيله \*\*\* فاثبت لحد مهند و سنان

و هر دو بجنگ در آمدند احمر که غلام معویه و بروایتی غلام عثمان بود تیغ بزده کیسانز؛ شهید ساخت علی علیه السلام چون این باید گفت قسم بخدای کعبه خداوند مرا بکشد اگر او را نکشم یا بدست او کشته نشوم این بگفت و چون شیر غضبناک بخروشید و بجانب او بناخت احمر ندانست این سوار کیست که در میرسد با آن تکبر و تنور که بود تکاور بسوی امیر المؤمنین علیه السلام بتاخت علی از غایت غضب نگران هیچ سلاحی تنگشت دست بیاخت و گریبان او را بگرفت و بسوی خویش در کشید و از پشت اسبش جدا ساخت و چندان بر افراخت که هر دو پایش

در هوا زبر و زیر همی شد آنگاهش چنان بر زمین کوفت که سروگردنش خرد در هم شکست آنگاه چون شیر غضبناک بر یکسوی ایستاد و فرزندان را که پسر آن پدر و شبل شیر نر بودند فرمان کرد تا با تیغش پاره پاره کنند امام حسین و محمد بن حنفیه تیغ بکشیدند و جسد پلیدش را از هم باز کردند امیر المومنین با امام حسن فرمود :

يَا بُنَيَّ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَفْعَلَ كَمَا فَعَلَ أَخَوَاكَ قَالَ كَفَيَانِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

گفت ایفرزند تر، چه باز داشت که او را مانند برادرانت با تیغ نزدی عرض کرد که ایشان مرا از تقدیم این خدمت کفایت کردند از پس قتل احمر مردم شام حمله متواتر کردند و همی پیش شدند و علی باهنگ ایشان بر سرعت و عجلت می افزود و از باران تیر و چکاچاک شمشیر حذر نمیفرمود :

فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ مَا صَدَّرَكَ لَوْ سَعَيْتَ حَتَّى تُنْتَهِيَ إِلَى هَؤُلَاءِ الَّذِينَ صَبَرُوا لِعَدُوِّكَ مِنْ أَصْحَابِكَ قَالَ يَا بُنَيَّ لَأَيُّكَ يَوْمًا أَنْ يَعْدُوهُ وَلَا يَبْعَلِي بِهِ عَنْهُ السَّعَى وَلَا يَعْجَلَ بِهِ إِلَيْهِ الْمَشَى إِنَّ أَبَاكَ وَاللَّهِ مَا يُبَالِي وَقَعَ عَلَى الْمَوْتِ أَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ.

امام حسن علیه السلام عرض کرد یا امیر المومنین چه زیان دارد که ازین گرمگاه جنگ با اصحاب خویش پیوسته باشی و یکتنه با انبوه لشکر برنزی فرمود ایفرزند پدر ترا در بدرود از اینجهان روزی معین است که نه از آن پیشی تواند جست و نه باز پس تواند ماند نه بسوی آن سرعت تواند کرد و بدان ای فرزند که پدر ترا باکی نیست از اینکه بر مرگ در آید یا مرگ بر او در آید.

وهمچنان در خبر است که سعید بن قیس همدانی عرض کرد یا امیر المومنین

سخت با دشمن نزدیک میباشی بیم می‌رود که با تو غدیری اندیشند .

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ حَفَظَةً يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَنْ يَتَرَدَّى فِي قَلْبٍ أَوْ يَخْرَّ عَلَيْهِ حَائِطٌ أَوْ تُصِيبَهُ آفَةٌ فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلُّوا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ.

علی علیه السلام فرمود همانا نیست کسی الا آنکه از خداوند بر او حافظان و حارسان موکلند تا او را از اینکه در چاهی در افتد یا دیواری بر او فرود آید با او را آفتی برسد و آنگاه که روزش بگران آید و قضای خدا در رسد او را با قضای خدا باز گذارند.

بالجمله از جانب میهه جنگ سخت و صعب افتاد و عبدالله بن بدیل که در میان ابطال کمتر عدیل داشت چون شیر شمیده و پلنگ صید دیده از چپ و راست میتاخت و مرد و مرکب بخاک می انداخت و این شعر تذکره می‌کرد :

بوسا الجند ضایع یمان \*\*\* مستوسقین کاتساق الضان

تهوی الی داع لها و سنان \*\*\* أفتحها عمرو الی الهوان

یا لیت کفی لیت من بنانی \*\*\* و انکم بالشجر من عمان

مثل الذي افناکم ابکانی

و زمان تا زمان راه نزدیک می‌کرد و با سراپرده هویه قریب می افتاد معویه چون این بدید حبیب بن مسلمه را که در همه لشکر مانند او دلیر و دل آور بود فرمان کرد تا با انبوه لشکر مدافعت او را میان بستند و حمله متواتر کردند و تیغ از پس تیغ راند دو زخم بر سر زخم کوفتند سپاه عراق شکیب نیاوردند و روی از جنگ بر کاشتند بیرون صد تن از قراء کس با عبدالله بن بدیل نبود و او همچنان از کشش و کوشش باز نمی ایستاد و چون شیر خشمگین میکوشید و میخروشید و مرد میکشت و صف میدرید تا بسراپرده معاویه رسید معاویه سخت بهراسید و از سرا



پرده بیرون دوید و حبیب بن مسلمه و دیگر سران سپاه را آواز داد که دفع دهید او را و اینوقت عبد الله بن بدیل ندا در میداد که یالثارات عثمان و از این سخن برادر خود را در خاطر داشت چه عبدالله بدیل را برادری بود که عثمان نام داشت و در جنگ مقتول گشت لکن ازین سخن معاویه و اصحاب او چنان فهم میکردند که عثمان بن عفانرا میگوید بالجمله از مردم معاویه هیچکس در قوت بازوی خود ندید

که با عبدالله بدیل هم ترازو شود لاجرم از پیش او میرسیدند و او بر میدمید و پیش میشد معاویه آواز برداشت که ای مردم شام نیرو کنید و این بلا را بگردانید عبدالله عامر نیز در کنار معاویه جای داشت او نیز مردم را تحریضه میکرد اینوقت لشکریان عبدالله بدیل را تیر باران گرفتند و گروهی چون باران بهار سنگی بر او باریدند تا دست او از کار شد و از پای در آمد عبدالله عامر را با عبدالله بدیل از قدیم سلسله مهر و حفاظت محکم بود بی توانی پیش شد و دستار خود را زیر پوش او کرد تا مبادا کس او را مثله کند معاویه گفت روی او را باز کن تا بدانم این سوار کیست و از کدام قبیله است عبدالله بن عامر گفت این نکم و نگذارم کس او را مثله کند معاویه گفت من او را با تو گذاشتم بیم مکن و روی او را مکشوف دار عبدالله عامر دستار بر گرفت معاویه گفت این سید و زعیم قوم خویش است الهی تو مرا بر مالک اشتر و اشعث کندی غالب فرمای آنگاه گفت سوگند یا خدای عبد الله بدیل نبود الا چنانکه شاعر گوید:

اخوالحرب ان عضت به الحرب عضها \*\*\* و آن شمردت عن ساقها الحرب شمرا

و یحیی اذا ما الموت كان النائه \*\*\* لدی الشریحی الأنف أن یتاخرا

کلیث هر بر کان یحیی ذماره \*\*\* رمته المنایا قصدها فتقطرا

آنگاه گفت قبیله خزاعه در خصمی ما چنان استوارند که اگر زنان ایشان دست یابند مقاتلت ما را دست باز ندارند تا بمردان ایشان چه رسد اما از آنسوی میمنه لشکر عراق چون از جای بشد هزیمتی ایشان از قلب در گذشت و باندازه یکمیل باز پس شتافت چون میمنه شکسته شد امیر المؤمنین علی بجانب میسره

فَقَالَ لَهُ يَا مَالِكُ قَالَ لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ أَنْتَ هُوَ لَاءَ الْقُوَّةِ فَقُلْ لَهُمْ أَيْنَ فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ الَّذِي لَنْ تُعْجِزُوهُ إِلَى الْحَيَاةِ الَّتِي لَا تُتَّقِي لَكُمْ.

فرمود یا مالک عرض کرد حاضرم یا امیر المؤمنین فرمود بنزدیک اینجماعت شو و بگویی ای مردم بکجا میگریزید که هرگز از مرگی سبقت نتوانید گرفت و نتوانید گریخت و بسوی حیوتی میگریزید که از برای شما باقی نماند لاجرم اشتر نخعی بر حسب فرمان بشتافت و ایشانرا در یافت و کلمات امیر المؤمنین را با ایشان بشنوانید و خود نیز اینخطبه قرائت کرد:

قال ايها الناس انا مالك بن الحارث انا مالك بن الحارث ثم ظن انه بالاشتر اعرف في الناس فقال ايها الناس انا الأشتر الى ايها الناس فاقبلت اليه طايفة وذهبت عنه طايفة فقال عضضتم بهن ايكم ما اقبح ما قاتلتم اليوم يا ايها الناس غضوا لالصار عنوا على النواجذ و استقبلوا القوم بهامكم ثم شدوا شدة قوم موتورين بابائهم و ابنائهم و اخوانهم حنقا على عدوهم قد وطنوا على الموت أنفسهم كيلا يسبقوا بئاء ان هولاء القوم و الله لن يقارعوكم الا عن دينكم ليطفؤا السنة و يحيوا البدعة و يدخلوكم في أمر قد اخرجكم الله منه بحسن البصيرة فطيبوا عباد الله انفسا بدمائكم دون دينكم فان الفرار فيه سلب العزو الغلبة على الفيى و ذل المحيا و الممات و عار الدنيا و الاخرة و سخط الله و اليم عقابه ثم قال ايها الناس اخلصوا الى مذحجا فاجتمعت اليه مذحج فقال لهم عضضتم بهم الجنادل و الله ما ارضيتم اليوم ربكم ولا نصحتم له في عدوه فكيف بذلك و اتم ابناء الحرب واصحاب الغارات وفتيان السياح و فرسان الطراد و حتوف الأقران و مذحج الجعان الذين لم يكونوا يسبقون بئارهم و لا بطل دمائهم و لا يعرفون في موطن بخسف و انتم احد اهل مصر كم و اعد حي في قومكم و ما

تفعلوا في هذا اليوم فانه ماثور بعد اليوم فاتقوا ماثر الحديث في غد و اصدقوا عدوكم اللقا فان الله مع الصابرين و الذي نفس مالك بيده ما من هولاء و أشار بيده الى اهل الشام رجل على مثل جناح بعوضة من دين الله والله ما احسنتم اليوم الهراع اجلوا سواد وجهي يرجع في وجهي دمي عليكم بهذا السواد الأعظم فان الله لو قد فضه تبعه من بجانبه كما يتبع السيل مقدمته

دو کرت گفت ای مردم منم مالك بن حارث باز گمان کرد که مبادا اورا بدین نام کمتر شناسند فریاد برداشت که منم اشتر نخعی بنزدیک من آید جماعتی بروی گرد آمدند و گروهی بجای ماندند پس ایشانرا مخاطب داشت و گفت چه زشت کاری کردید قبیح قتالی دادید ای مردم ساخته جنگ شوید و چنان رزم دهید که خونخواهان در طلب خون پدران و برادران و فرزندان رزم دهند و ترك جان بگوئید تا بر دشمن غلبه جوئید و بدانید که اینجماعت با شما منازعت نکنند جز اینکه شریعت را بمیرانند و بدعترا زنده کنند و شما را بدان کفر و غوایت که از پیش داشتید و خدایتان هدایت فرمود باز برندهان ایمسلمانان در تقویم دین و طریق حق در خون خویش بغلطید و شاد باشید همانا فرار منزلت و مکانت شما را پست کند و بر غنیمت و نصرت نگذارد و در دنیا و آخرت قرین عار و عوار دارد و خداوند را بر شما خشمناک سازد تا در آنسرای مورد عناو عذاب فرماید آنگاه گفت ای مردم قبیله مذحج را بمن آرید. چون حاضر شدند گفت درین هزیمت فضیحت شدید سوگند با خدای امروز خداوند را از خود راضی نداشتید نه آخر شما فرزندان جنگید و دلاوران نهب و غارتید و جوانمردان حفظ و حمایتید و فارسان طرد و منعبد و مرگ هم اوردانید و اهل طعان و ضرایید هرگز در کین خواهی کس بر شما پیشی نجسته و خون شما بهدر نشده امروز کاری نکنید که از این پس از شما بزشتی حدیث کنند ساخته جنگی شوید و شکیبائی پیش گیرید که خداوند شکیبایا را یار باشد سوگند بدان کس که جان مالك در دست اوست که در همه مردم شام مردی نیست

که او را بمقدار بال پشه دین باشد سو کند با خدای نیکو نگر دید اکنون مردی کنید و روی مرا سرخ کنید و فیه معویه را از جای بر کنید تا مردم او نیز پراکنده شوند.

چون اشتر نخعی بدینگونه مردم را تحریض کرد و دل ایشان را بجای آورد در گرد او انجمن شدند و گفتند سر از فرمان تو بیرون نکنیم و تا کجا فرمائی رزم دهیم پس اشتر ایشانرا بجانب میمنه آورد از آن هشتصد تن مردم همدان که یکصد و هشتاد کس از ایشان کشته شد چنانکه مرقوم گشت بنزدیک اشتر آمدند و گفتند کاش با ما جماعتی از عرب حلیف بود تا یکباره خویشان را بر لشکر شام میزدیم و از ایشان میگشتیم تا ظفر جوئیم و اگر نه بجمله کشته شویم اشتر نخعی گفت اینک من حاضرم و حلیف شما باشم بشرط که ابد از جنگ سر بر نتابم تا گاهی که ظفر جوئیم یا کشته شویم بالجمله چون اشتر لشکر را فراهم کرده بمیمنه باز آورد و در حضرت امیر المومنین عرض داد علی علیه السلام بجانب ایشان از در کراحت نظری افکند:

فَقَالَ إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ جَوَلْتَكُمْ وَأَنْحِيَاكُمْ مِنْ صَدِّ فُوفِكُمْ يَحُوزُكُمْ الْجَفَاءُ الطُّغَاةُ وَأَعْرَابُ أَهْلِ الشَّامِ وَأَنْتُمْ لَهَا مَيْمٌ الْعَرَبِ وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ وَعَمَّا رُ اللَّيْلِ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَأَهْلُ دَعْوَةِ الْحَقِّ أَذْ صَلَّ الْحَاطُونَ فَلَوْلَا إِفْبَالُكُمْ بَعْدَ إِدْبَارِكُمْ وَكَرَّكُمْ بِنْدِ إِنْحِيَاكُمْ وَجَبَّ عَلَيْكُمْ مَا وَجَبَّ عَلَيَّ الْمُؤَلِّي يَوْمَ الزَّحْفِ دُبْرَهُ فَكُنْتُمْ فِيمَا أَرَى مِنَ اللَّهِ الْكَيْنِ وَلَقَدْ هَوَّنَ عَلَيَّ بَعْضٌ وَجَدِي وَشَفَى بَعْضٌ وَجَعٍ وَنَفْسِي أَنْ رَأَيْتُكُمْ بِأَخْرَةٍ تَحُوزُنْهُمْ كَمَا حَازُوكُمْ وَأَزَلْتُمُوهُمْ عَنِ مَصَافِهِمْ كَمَا أزالوكم تَحُوزُنْهُمْ

بِالسُّيُوفِ لِيَرْكَبَ أَوْلَهُمْ آخِرَهُمْ كَالْإِبِلِ الْمَطْرُودَةِ الْهَيْمِ فَلَا نَ فَاصِبِرُوا أَنْزَلْتُ عَلَيْكُمْ السَّكِينَةَ وَبَسَّيْتُكُمْ اللَّهُ بِالْيَقِينِ وَلِيَعْلَمَ الْمُنْهَزِمُ أَنَّهُ مُسَخِّطٌ  
لِرَبِّهِ وَمُوبِقٌ نَفْسَهُ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةٌ اللَّهُ عَلَيْهِ وَالذُّلُّ اللَّازِمُ وَفَسَادُ الْعَيْشِ وَإِنَّ الْفَارَ لَا يَزِيدُ الْفِرَارُ فِي عُمُرِهِ وَلَا يُرْضِي رَبَّهُ فَمَوْتُ الرَّجُلِ قَبْلَ  
إِتْيَانِ هَذِهِ الْخِصَالِ خَيْرٌ مِنَ الرِّضَا بِالتَّلَبُّسِ بِهَا وَالْاِقْرَارَ عَلَيْهَا .

فرمود نگران بودم شما را و جولان و جلادت شما را دیدار کردم و سر بر تافتن شما را از جنگ معاینه نمودم و دیدم که عرب بادیه کرد و مردم طاغی و جافی شام چگونه شما را در هم آوردند و از پیش برانندند و حال آنکه شما سادات عرب و بزرگان قبایلید و شب را با تلاوت قرآن برای آدید و گاهی که خطا کاران طریق ضلالت پیمایند شما مردم را بحق دلالت فرمائید لاجرم اگر بعد از هزیمت قطع عزیمت نکردید و پس از گریز آهنگ ستیز نفرمودید کیفر شما بر خدا فرض میافتاد چون آنمردم که از جهان فرار کردند و در نار استقرار جستند و شما در شما رها لکین بودید همانا حزن من اندک شود و اندوه من سبک گردد وقتی که بینم هزیمت کنید ایشان را چنانکه شما را هزیمت کردند و از جای برمانید ایشانرا چنانکه شما را از جای بر مانید ندهم اکنون جنبش کنید و این جماعترا با شمشیرهای بران از جای بر کنید و حمله از پس حمله متواتر دارید تا از هول و هیبت صف نخستین بر صف پسین کوس زنند و در هزیمت بر روی هم روند چون شتران تشنه که بسوی آبگاه برانند هان ای مردم شکیبائی کنید تا خداوند شما را آرامش دهد و بر طریق یقین استوار بدارد باید بداند آنکس که از جهاد هزیمت میکند که خدایرا دشمن میگیرد و خویشتن را دشمن میدارد و کمال ذلت و فساد زندگانی

بروی فرض میگردد و حال آنکه فرار خدایرا ناخوش میآید و بر عمر می افزاید و مرد را مرگی نیکوتر است از فرار و قبول عار و عوار.

مع القصة سپاه میمنه دیگر باره ساخته جنگ شدند و هم آهنگی کشتند همه لشکر و جمجمه تکاور دهشت گوش و وحشت هوش گشت هزیمتیا میمنه اصلاح آن خجالت و ذلت را چون دیورها کشته و مرد پدر کشته بغریدند و برد میدند اشتر نخعی بر اسبی رهوار سوار بود و تیغی شرر بار در کف داشت که چون بر میفراشت از شعشعه نور بصر میر بود و چون زبر زیر میکرد گذر گاه آب روان مینمود از پیش روی صف کران بکران همی تاخت و حملهای گران در انداخت و همی گفت :

غمرات ثم ینجلینا.

گنج از پس رنج است و راحت از پی زحمت حارث بن جمهان الجعفی چون آنمردی و مبارزت نگریست پیش شد و اشتر چنان در میان درع و جوش و خود و مغفر غرق در آهن بود که جز دیدگانش دیدار نمی شد حارث بن جمهان او را نشناخت لکن زبان بترحیب و ترحیب باز کرد و گفت خداوند ترا درین جهاد جزای خبر دهاد و سعی تو در نزد امیر المنین و دیگر مسلمین مشکور باد چون حارث بن جمهان نیز محفوف در آهن بود اشتر نخعی او را باصغای آواز بشناخت و گفت ای پسر جهان در چنین روز و چنین وقت آیا مانند تو مردی از پهلوی من بیکسوی میروود حارث نیز اشتر را بشناخت و گفت : «بابی انت وامی» پدر و مادرم فدای تو باد سوگند باخدای تا این ساعت جای ترا ندانستم هرگز از تو جدا نشوم تا گاهی که جان در بدن دارم و اشتر مردی بلند بالا و درشت استخوان بود و گوشت اندر بدن اندک داشت لکن توانا و دلیر و نیرومند بود در آن گیرودار بسوی چپ و راست تاختی و تیغ بر هر که راندی دو نیمه ساختی پسرهای قیس که یکی منقذ و آندیگر حمیر نام داشت او را دیدار کردند و از آن چابکی و چیردستی شگفتی گرفتند منقذ باحمیر گفت در تمام عرب مردی بشهامت و شجاعت اشتر

ص: 202

یافت نشود ارجو که این مقاتلت با صدق نیت و صفای طویت پبای برد حمیر گفت کدام نیت خالص تر از این تواند بود نه بینی که در راه امیر المومنین جان بر کف نهاده منقذ گفت بیم دارم که تقدیم خدمت امیر المومنین را با تقویم ملک در آمیخته باشد بالجمله زیاد بن نصر رایت بگرفت و با مردم خویش از جانب میمنه آسیای در حربرا بگردش آورد و فراوان کوشش کرد تا از کثرت جراحت نیروی او برفت از پشت اسب در افتاد و جان بداد یزیدبن قیس چون رایت میمنه را نگون دید بتاخت و آن علم را برافراخت وی نیز چندان قتال داد که مقتول گشت اینوقت اشتر نخعی بروی گذشت گفت کیست گفتند یزیدبن قیس بعداز و زیاد بن نصر علم بگرفت و چندان بکوشید که هم از آن شربت بنوشید : «فقال هذا والله الصبر الجمیل والفعل الکریم الایستحی الرجل أن ینصرف لم یقتل ولم یشف به علی القتل، گفت سوگند باخدای شکیب ستوده و کردار مرد کریم جز این نیست آیا حیا نمیکند مرد که از جنگ روی برتابد بی آنکه بکشد یا کشته شود و کارقتال را بکمال نرساند.

### حمله بردن قیس بن مکشوح

بر سر معویه و شهادت جماعتی از ابطال بجیله

قیس بن مکشوح هلال بن الحارث بن عمرو بن عامر بن علی بن احمس بن الغوث بن أنمار از ابطال رجال و شجعان عرب بود و ابو شداد کنیت داشت بزرگان بجیله که قبیله او بودند در گرد او انجمن شدند و گفتند رایت جنگ بر گیر و عزیمت نیرو درست کن تا در رکاب تو جلادتی کنیم و چون نیکبختان سعادتت بریم گفت این علم بدیگر کس سپارید و با او نبرد آزمائید گفتند حاشا و کلا که بیرون تو هیچکس را اختیار کنیم ابو شداد گفت اگر من این علم بگیرم سوگند با خدای که تا بنزد صاحب آن سپرزین تاختن کنم و آن سپر را مردی بر سر معاویه میداشت تا او را از تابش آفتاب مظلله باشد گفتند تاهر جا که خواهی بشتاب که ما در رکاب تو جان بر کف نهیم و رزم دهیم پس ابو شداد رایت بگرفت و این شعر بگفت :

ان عليا ذواناة صارم \*\*\* جلد اذا ما حضر العزائم

المارأى ما تفعل الاشاييم \*\*\* قام له الذروة والأكارم

الأشيبان مالك وهاشم

بالجملة ابو شداد حمله افکند و قبيله بجيله از قفای او عزم مقاتلت استوار کردند و رزمی صيب دادند و صف بشکافتند و پشتافتند تا آنجا که معويه در زیر سپر مذهب بود عبدالرحمن بن خالد بن ولید با لشکری عظیم که در گرد معويه پره داشتند بجنگ در آمدند و بسیار کس از جانبین عرضه هلاک و دمار گشت ابو شداد همچنان در مقاتلت شدت کرد تا با صاحب سپر مذهب روی در روی شد معويه چون این بدید بانگ در داد و مردم خویش را مورد ملامت و شناعت فرمود لاجرم عبدالله بن خالد دلیری نمود و مردم را بمدافعت ترغیب کرد مردی از کنار معاويه بر ابو شداد حمله کرد و ساق او را با تیغ بزد ابو شداد با آن جراحی که داشت با زخم شمشیر او را از پای در آورد و سپاه شام برگرد ابو شداد پره زدند و او را بطعن سنان دستخوش هلاک باختند از پس او عبدالله بن قلع الأحمسی رايت ابو شداد را برداشت و این ارجوزه قرائت کرد :

لا یبعد الله أبا شداد \*\*\* حیث اجاب دعوة المنادی

وشد بالسيف على الأعادي \*\*\* نعم الفتى كان لدى الطراد

وفي طعان الخيل والجلاد

این بگفت و قتالی عظیم داد تا مقتول گشت، از پس او برادرش عبدالرحمن بن قلع عالم بگرفت و نبرد آزمود تا نابود گشت ، آنگاه عقیف بن ایاس آن لوارا بر افراخت و تا پایان جنگ صاحب لوا او بود و در آن گیر و دار حازم بن ابی حازم برادر قیس بن ابی حازم مقتول گشت و نعیم بن سهیل بن ثعلبه نیز کشته شد و این زعیم را پسر عمی بود همنام او که او را نعیم بن حارث بن ثعلبه می گفتند و در نزد معويه مي زیست چون نعیم بن سهیل مقتول گشت نعیم بن حارث بنزد معويه آمد و گفت این کشته پسر عم منست اجازت فرمای تا او را بخاک بسپارم گفت

ص: 204



این جماعت شایسته کفن و دفن نیستند مگر ندیدی که بر دفن عثمان کس دست نیافت الا آنکه پوشیده او را بخاک سپردند نعیم بن حارث گفت لاوالله فرمان کن او را بخالی سپارم و اگر نه مرا با او ملحق ساز معویه گفت مشایخ عرب در این بیابان همه کشته و عربان افتاده اند و تو در دفن پسرعم خویش چندین حریص و مولعی خواهی بخاک سپار و خواهی بحال خویش گذار لاجرم نعیم بن حارث برفت و نعیم بن سهیل را بخاک سپرد.

در این مصاف رایت غطفانرا در لشکر امیر المؤمنین عیاش بن شریک بن جاریة بن جلدب بن زید بن خلف بن رواحه داشت و کنیت او ابو مسلم بود از جانب معویة مردی از آل ذوالکلاع بمیدان آمد و مبارز طلب کرد از اینسوی قاید بن بکیر العبسی بر وی در آمد و نبرد آغاز کرد و بر دست او کشته شد قتل او بر عیاش بن شریک گران آمد روی با قوم خود کرد و گفت من اینک با این شامی رزم خواهم زد اگر کشته شوم قاید قوم و صاحب لوا بعد از من اسود بن حبیب بن حسامه بن قیس بن زهیر خواهد بود و اگر او نیز کشته شود رئیس و زعیم شما شمیر بن عمرو بن جندب است و اگر شبیر همچنان مقتول گردد عبد الله بن ضرار از بنی حنظلة بن رواحه سید سلسله و قیل قبیل خواهد بود این بگفت و اسب بر انگیخت، هرم بن شبیر از دنبال او بتاخت و دست بر پشت او زد و او را باز داشت و گفت بکجا میروی با اینمرد از آل ذوالکلاع که ستونی از آهن و فولاد است رزم نتوانی داد عیاش بن شریک او را بدرستی خطاب کرد و گفت مادر تو بر تو بگرید بیرون مرگ چه خواهد بود و هیچکس را از مرگ بدی و چاره نیست سوگند با خدای یا او را با این تیغ کیفر کنم و اگر نه با قاید بن بکیر همسفر می شوم این بگفت و برفت و نظاره کرد در همه اندام کلاعی موضعی بود که در زیر آهن محفوف نباشد الا آنکه در گردن او آنجا که زره مغفر بادرع پیوسته شود اندازه شرک نعل خط سفیدی می نمود بالجمله باهم در آویختند و با شمشیر نبرد آغاز کردند نخستین کلاعی تیغ براند عیاش را سپری از چرم شتر بود فرار خم تیغ

داد شمشیر کلاعی دو نیمه از سپر را قطع کرد این وقت عیاش فرصت کرده شمشیر بر آن خط زد و سر کلاعی را پیرانید او را پسری بود بخونخواهی پدر بیرون شد پسر را بکیر بن وائل و بروایتی زیاد بن حفصه مقتول ساخت و رایت بنی نهد بن زید را مسروق ابن الهیثم بن سلمه بر گرفت و لختی رزم بداد و مقتول گشت از پس او صخر بن سمی علم بر داشت و قتال داد تا مجروح شد و باز لشکرگاه گشت ، از پس او علی بن عمیر علم بر افراخت و نبرد ساخت تا مجروح و مطروح گشت ، آنگاه عبد الله بن کعب علم گرفت و رزم داد تا کشته گشت ، سلمة بن خدیم بن جر ثوبه چون این بدید رایت بر افراشت و حمله درافکندوی نیز جراحی یافت و باز شتافت ، پس عبد الله عمر و بن کبشه آن لوا افراخته کرد و جنگی را ساخته آمد وی نیز زخم تیغ یافت ، از پس او مسیح بن عمرو الجهنی صاحب لوا گشت و عرضه هلاک و دمار شد ، آنگاه آن لوا بدست عبد الله بن نزال افتاد و بدست ابطال از پای در آمده غلام عبدالله بن نزال که مخارق نام داشت آن علم بدست کرد و مولای خویش پیوست ، اینوقت برادرزاده او عبدالرحمن بن مخنف الازدی آن رایت بر گرفت و بجنگ در آمد در میان گیرودار یزید بن منفعل رانگریست که زخم یافته در میدان در افتاده است و مردی با صلاح امر او در کنار اوست عبدالرحمن بن مخنف تیغ بزد و او را بکشت ابوزینب بن عروه در طلب یزید بن مغفل برسد و رزم داد عبدالرحمن او را نیز بکشت و بر سر یزید بن مغفل در ایستاد تاسرش بر گیرد اینوقت سفیان بن عوف برسد و فریاد برداشت که ای معشر ازد آیا یزید بن مغفل در میان شما است عبد الرحمن گفت اینک یزید بن مغفل است که من بر سر او ایستاده ام سفیان گفت تو کیستی و از کدام قبیله گفت من عبد الرحمن بن مخنف الازدی سفیان زبن -- حیب و تر حیب گشود و گفت تو مردی کریم و شریفی چه باشد که یزید بن -- را بمن سپاری که برادر زاده منسب و من سفیان بن عوف بن مغفل عبد الرحمن گفت مرحبا و اهلا لکن من الان او را سزاوارتر از توام و او را با تونگذارم تا گاهی که کار او را بیای آورم آنگاه توعم اوئی

اما قبیله اردیک نیمه در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بودند و نیمه دیگر در جیش معوبه جای داشتند مخنف بن سلیم که رئیس از دشام بود میدان آمد و باعلی صوت بزرگان ازد عراق را طلب کردند جند بن زهیر که ایالات ازد عراق داشت باچندتن بنزدیک او حاضر شدند اینوقت مخنف بعد از ستایش خداوند و درود رسول گفت ما را بلائی بزرگی ورنجی شگرف افتاده که با قبیله خویش باید نبرد آزمائیم و از ایشان بکشیم و حال آنکه ایشان بجای دست ماویجای پر و بال ها با شدندو هیچ عاقل پرو بال خویش و دست و پای خود را قطع نکند اکنون اگر تقدیم این مقاتلت نکنیم بمعوبه مخالفت کرده باشیم و اگر پذیرای فرمان شویم عزت خود را پست کنیم و بهای خود را بشکنیم جندب بن زهیر گفت سوگند باخدای اگر پدران ما با جماعت ما از در مخالفت بروند و با امام ماطریق مقاتلت سپرند شمشیر از ایشان بر نداریم تا گاهی که دعوت ما را اجابت کنند و بامامتفق شوند مخنف گفت سوگند باخدای که تو از هنگام کودکی تاکنون که کبیر شدی همیشه مشثوم بودی و هر وقت دو کار پیش آمد آن يك که نکوهیده و ناستوده و زشت بود اختیار کردی ابو بردة بن عوف گفت الهی تو در میان ما حکم فرمای بدانسانکه رضای تو در اوست پس هر يك بصف خویش باز تاختند و کار جنک بساختند نخستین جندب بن زهیر بمیدان آمد و لختی بچپ و راست بتاخت و مبارز طلب کرد از آنسوی مخنف بن سلیم بیرون شد و با هم رزم دادند در پایان کار جندب بدست مخنف شهید شد و از قبیله عبدالله بن ناجد دو پسر او که یکی عجل و آندیگر سعید نام داشت مقتول گشت و نیز از قبیله عبدالله بن ناجد خالد بن ماجدو دو پسر عریف که یکی عمرو و دیگر عامر نام داشت عرضه هلاک و دمار شدند و این سه تن از جیش معوبه بودند ، و دیگرعبد الله بن حجاج و ابوزبیب بن عوف که باجیش عراق بودند کشته گشتند اینوقت عبدالله بن ابي الحصین که از قاریان قرآن بود و با دیگر قراء در جیش عمار یاسر میزیست بمیدان آمد مخنف بن سلیم اورا خطاب کرد که تو از قبیله مائی با عمار یاسر چکنی عبدالله گفت دم در بند که سخن با

زبان شمشیر باید کرد و رزم بدادتا شهید گشت و از مشایخ قبیله نمران عتبه بن جویه بمیدان آمد و ندا در داد که ای مردم بدانید که مرغزار دنیا را دوامی و مداری نیست زود باشد که رستگانش بر بار برود و درختانش دروده گردد و حلاوتش بمرارت بدل شود سخت از دنیا ملول شده ام و سالها شهادت را آرزومند بودم و دست نیافتم تا چنین روز پیش آمد اکنون توانی و تراخی نجویم و در طلب این نعمت کندی نکنم و شما ای مسلمانان از چیست که در جهاد دستی همی کنید آیا از مرگ میهراسید و حال آنکه ناچار بر شما در می آید آیا تبدیل نمی کنید دنیا را با لقای خداوند و مرافقت انبیا و شهدا من اکنون اینجهانرا بدانسرای فروختم این بگفت و اسب برانگیخت دو برادر او که یکی عبید الله و آندیگر عوف نام داشت گفتند ما بعد از تو رزق دنیا و زندگانی دنیا را نخواهیم و از دنبال او بشتافتند و حمله در دادند و بسیار کس بکشتند تا هر سه تن کشته گشتند ، و دیگر از قبیله بنی تمیم مالک بن مر النهشلی فریاد برداشت که ای مردم بنی تمیم جلدی کنید و کار جنگی در جهاد نیکو بسازید گفتند ای مالک نبینی که کار سخت افتاده است و جنگجویان ساخته هزیمتند مالک گفت کم از اینگونه سخن کنید عار فرار قبیح تر از هلاک و دمار است اگر از بهر دین جهاد نمی کنید از برای حسب و نسب جنگی در اندازید این بگفت و اسب برانگیخت و گرد بر گرد میدان بر آمد و این شعرها تذکره کرد :

ان تمیما اخلفت عنك ابن مر \*\*\* وقد اراهم وهم الحي الصبر

وفان تخیموا و تفر والافر

بالجمله در میدان جنگ از چپ و راست بتاخت و بسیار کس بخاک انداخت تا مقتول گشت برادر او نهشل بن مر بدین شهرها او را مرثیه گفت:

تطاول هذا الیل ما کاد ینجلی \*\*\* کلیل التمام ما یزید صراما

فبت لذکری مالک بکایة \*\*\* اؤرق من بعد العشاء نیاما

ابی جزعی فی مالک غیر ذکره \*\*\* فلا تعذلینی آن جزعت أماما

سابکی اخی مادام صوت حمامة \*\*\* یُورق من وادي البطاح حماما

وابعث انواع عليه بشجوة \*\*\* وتذرف عيناى الدموع سجاما

وادعو سراة الحي بيكون مالكا \*\*\* وابعث نوحا يلتدمن قياما

يقلن ثوى رب السماحة والندی \*\*\* وذو عزة يا بى بها ان نضاما

و فارس خيل لاتساير خيله \*\*\* إذا اضطرت نار العدو ضراما

واحيا عن الفحشاء من ذات كلة \*\*\* يرى مايهاب الصالحون حراما

واجراء من ليث بخفان مخدر \*\*\* وامضي آذارام الرجال صداما

فلا يرجون ذا أمة بعد مالك \*\*\* ولا جاد الا المنشئات غلاما

وقل لهم لايرحلوا الادم بعده \*\*\* ولا يرفعوا نحو الجياد لجاما

و نیز در مرثیه مالک گوید :

ابكى الفتى الأبيض البهلول شبيه \*\*\* عند النداء فلا نكسا ولا وزعا

ابكى على مالك الأضياف اذنزلوا \*\*\* حين الشتاء وعز الرسل فانجدعا

ولم يجد لقراهم غير مربعة \*\*\* انا من العشار يرجى تحتها ربعا

اهوي لها السيف رز آوهي رابعة \*\*\* فاوهن السيف عظم الساق فانقطعا

فجائهم بعد رقد الحي اطيبتها \*\*\* وقد كفي منهم من غار واضطجعا

يا فارس الروع يوم الروع قد علموا \*\*\* وصاحب العزم لانكسا ولا طبععا

و مدرك النيل في الاعداء يطلبه \*\*\* و ان طلبت بنيل عنده منعا

قالوا اخوك اتى الناعي بمصرعه \*\*\* فارتاع قبلى غداة البين فانصدعا

ثم ارعوى القلب شيئا بعد طيرته \*\*\* و النفس تعلم ان قد انبتت و جعا

بعد از شهادت مالک، محیا بن سلامة بن وجاجه از جماعت تیم الرباب قتال داد تا مقتول گشت و هم از آن قبیله مسیب بن خدش و دیار غلام او رزم زدند تا کشته گشتند اینوقت از لشکر معویه بشر بن عصمة المری بمیدان آمد و مبارز طلب کرد و این بشر از مردم کوفه بود که

خدمت معويه را اختيار کرده بدو پيوست بالجمله مالك بن لجلاج كه معروف بابن العقديه بود و زهادتي بكمال داشت اسب

ص: 209

بر انگيخت و از پيش روى بشر بيرو نشد و بشر اين شعر قرائت كرد :

وانى لارجو من مليكى وخالقى \*\*\* ومن فارس الموسوم في الصدر هاجس

دلفت له تحت الغبار بطعنه \*\*\* على ساعة فيها الطعان جالس

ابن العقديه شعر اورا بدينگونه پاسخ كرد:

الا ابلغا بشر بن عصمة انني \*\*\* شغلت و ألهاني الذين أمارس

و صادفت مني عزة فاصبتها \*\*\* كذا كانت الأبطال ماض وحابس

پس رزم آغاز كردند و ساعتی با هم بگشتند بشر بن عصمه فرصتی بدست کرده ابن العقديه را بطعن نیزه از اسب در انداخت و شهيد ساخت و ديگر ذو نواس بن هذيم بن قيس العبدی که نیز با معويه پيوسته بود به پيش روى صف بيرون شد و هم آورد خواست از لشکر امير المومنين حارث بن منصور از بهر او بيرون شد و زمانی با تيغ نبرد آزمودند و چون هر دو تن در جامه جنگی محفوف بودند يکديگر را نميشناختند ناگاه در وسط گيرودار باز يافتند که عمزاده اند پس دست از جنگ بکشيدند و هر يك باز صف خویش شدند ، آنگاه از لشکر على عليه السلام مالك بن سيار الحضرمی بيرون شد و قرن خواست از سوى معويه جون بن مالك الحضرمی بروی در آمد و او را دستخوش شمشير ساخت ، و ديگر از لشکر معوه مردی از قبيله از دشنوه بميدان تاخت و مردی از سپاه امير المومنين بر وی در آمد و بدست او شهيد گشت .

اشتر نخعی چون اين بدید اسب بر جهانند و از گرد راه تيغ براند و او را از اسب در انداخت.

در خبر است که مردی از اصحاب امير المومنين عليه السلام گفت تا چند اين جنگ و جوش بايد داشت و معويه ناکس را در برابر امير المومنين معاینه کرد سوگند با خدای که بر معويه تاختن ميکنم و تا او را با تيغ در نگذرانم بازنگردم اين بگفت و بر اسبی که از عقاب شتاب ربودی بر نشست و اسب را بچند تازیانه سخت برد و عنانرا گرو کرد تا از حرکت برهر دو پای در استاد آنگاه عنان فرو

گذاشت و مهمیز برد اسب شتاب از شهاب گرفت و سرعت از سحاب ربود در صف میر سید تیغ میزد و صف میشکافت و بیرون میشتافت ناگاه معویه نظاره کرد مرگی خود را بر پشت باد دید که در میر سد خویش را از اسب در افکند و بمیان سرپرده گریخت آنمرد نیز از اسب فرود شد و با شمشیر کشیده از قفای او شتاب گرفت معویه از آنسوی سرپرد، بیرون دوید وی نیز در رسید لشکر بهم برآمد و در گرد معویه انجمن گشت معویه فریاد بر داشت که «علیکم بالحجارة» او را سنگباران کنید که سیف و سنان بروی دار گر نیفتد اگر کار گیر افتادی چندین صف شکافتی و تا بدینجا نشتافتی پس لشکریان او را سنگباران گرفتند تا از پای در آمد و معویه این شعر قرائت کرد :

اقول لها و قد طارت شعاعا \*\*\* من الابطال انك لن تراعی

فانك لوسئلت خلاء یوم \*\*\* علی اجل الذی لك لن تطاعی

### مقاله ابو ایوب انصاری

و تاختن او تاسراپرده معویه در سال سی و هفتم هجری

ابو ایوب انصاری که روز جنگ شجاعت شیر و صلابت پلنگ داشت اسب در جهاندوگر دمیدان جولانی بکرد پس عنان بکشید و مبارزطلبید حشمت جلادت او مجال میگذاشت که از سپاه شام کس بمبارزت او بیرون شود چون چند کرت ندا درداد وهم آورد طلب کرد و کس اجابت نفرمود تیغ بر کشید و پهلوی تکاور را با مهمیز جراحی کرد و حمله گران افکند و همچنان مرد میکشت و صف میسکافت و سپاهیان چون گوزنان که استشمام روایح شیر کرده باشند از پیش روی او می گریختند و بر یکدیگر کوس میزدند تا گاهی که بنزدیک معویه رسید ناگاه معویه نگران شد ابوایوب را دید که مانند شیر ژیان و اژدهای دمان در میرسد از هول و هیبت خویش را از اسب در انداخت و بسرپرده در گریخت و از آن سوی بدرشد ابوایوب بسیار کس بکشت و فراوان خسته کرد و بسلامت بارشداینوقت معویه زبان بنکوهش و سرزنش قوم خویش باز کرد و گفت بدبخت کسی که از شما استظهار جوید و شما

ص: 211



را یار و یاور داند مگر دست شما در بند بود و پای شما قید داشت هیچ آزر زده و شرمگین نمی شوید که هر ساعت سواری از لشکر علی ابوطالب تا سراپرده من عنان باز نکشد و مردم مراهمی بکشد اگر شما هر يك مثنی خاك بر روی او پراکندید یا سنگپاره بدو افکندید هرگز نتوانست چندین صف در نوشت و بر گذشت فراوان از اینگونه ملامت کرد و لشکر را جفا گفت مردی از لشکر شام که او را مرقع بن منصور مینامیدند پیش شد و گفت اگر ناگاه سواری بتازد و خویش را در صفی در اندازد و چندان شگفتی نباشد من اکنون آن خواهم کرد که سواران علی کردند این بگفت و اسب بر جهانند و با شمشیر کشیده سرعت میکرد ناگاه ابوبوب چون شیر صید دیده از پیش روی او بیرون شد و با او در آویخت و یکدو ضرب تیغ در میان ایشان زیر زیر شد و از بیم جدا شدند لشگریان که از دو سوی نگران بودند چنان دانستند که ایندو سوار سلامت از هم باز شدند و مرقع بن منصور طریق مراجعت گرفت چون بصف شام پیوست سر از یکسوی و تن از جانبی بخاك افتاد :

فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاللَّهِ لَأَنَا مِنْ ثَبَاتِ رَأْسِ الرَّجُلِ أَشَدُّ تَعَجُّبًا مِنِّي لِيَضْرِبْتَهُ وَإِنْ كَانَ إِلَيْهَا يَنْتَهِي وَصَفُّ الصَّارِبِ .

فرمود سوگند با خدای که شگفتی من از ایستادن سر بریده بر پیکر این مرد بیشتر است از ضرب دست ابو ایوب اگرچه این نیز نیست مگر از نیروی بازوی زنده آنگاه با ابو ایوب گفت تو چنانی که شاعر گوید:

وَعَلَّمْنَا الصَّرْبَ أَبَانَا \*\*\* فَسَوْفَ نَعْلَمُ أَيْضًا بَيْنَنَا

معاویه را غلامی بود که حریت نام داشت و او از سواران مختار و پهلوانان ناهبردار بود معاویه او را عظیم دوست می داشت و با مهریه عظیم شبیه بود چنانکه گاه و بیگاه جامه معاویه را در میپوشید و سلاح او را بر تن راست میکرد و چون

با دید میشد هیچکس او را از معاویه باز نمی شناخت و معاویه همواره او را از برای کارهای سخت و جنگهای بزرگی پسندیده میداشت اینوقت او را گفت ای حریث ساعتی بیرون شو و جنگی میکن لکن ترا آگهی میدهم تا هر جا که میخواهی میزن الا آنکه با علی ابوطالب دوچار نشوی و با او کار زار نکنی که اژدها از جنگی او رها نشود و شیر از شمشیر او سلامت تجهد حریث ساخته جنگ شد و چون از معاویه بکنار افتاد عمروعاص او را دیدار کرد و گفت ای حریث اگر تو مردی از قریش بودی هرگز معاویه رضا نمیداد که جز با علی آغاز مبارزت کنی و او دانسته که رزم علی را جز تو کس پسندیده نیست لکن رضا نمیدهد که بیرون قریش کس علی را بکشد و محل خویش را باسما بر کشد تو اگر توانی با علی در تاز و کار او را بساز تا مردان نبرد ترا مرد خوانند و از همه مردان فرد دانند حریث بدینسخنان مغشوش مغرور گشت و اسب بر انگیخت و پیش روی صف آمد و فریاد برداشت که :

«یا علی هل لك في المبارز فاقدم ابا حسن اناشئت»

ای ابوالحسن اگر میل مبارزت داری و با من طریق مقاتلت میسپاری بیرون شو علی علیه السلام دانست که او غلام معاویه است دستاری زرد بر سر بست و بر اسبی سیاه بر نشست تا حریث او را نشناسد و بر روی او در آمد حریث گفت من علی را طلب کردم و او ترابسوی من فرستاد هیچ ندانستی که ترا بگور خانه روانه ساخت و بدروازه عدم در انداخت علی علیه السلام فرمود مردانرا اجلی است محتوم و وقتی معلوم است که دیگر گون نگردد و بدین ارجوزه حسب و نسب خود باز نمود :

انا الغلام العربي المنتسب \*\*\* من خیر عود في مصاص المطلب

یا ایها العبد اللئیم المنتدب \*\*\* ان كنت للموت محبا فاقرب

و اثبت رویدا ایها الكلب الكلب \*\*\* اولا فول هاربا ثم انقلب

عمرو عاص نیز دانست که آن سوار علی است که بر خریش در آمد فریاد

برداشت که ای حریث و اپای که این سوار از پیش روی تو فرار نکند لیری کن باشد که او را مقهور سازی و از اسب در اندازی حریث که دار و برد شیر و جنگ نهنگی نیازموده بود باطیل عمروعاص را نوعی از الهام و تنزیل می پنداشت لاجرم بی دهشتی تیغ بکشید و بجانب علی حمله افکنند امیر المومنین مجال نگذاشت که دست و شمشیر او از فراز بفرود آید تیغ بزد و کاسه سر او را برداشت حریث میتا از پشت است بزمین افتاد و علی این ار جوزه قرائت فرمود :

أَلَا أَحْذَرُوا فِي حَرْبِ أَبِي الْحَسَنِ \*\*\* وَلَا تَرَوُوهُ فَذَا مِنَ الْغَبَنِ

فَإِنَّهُ يُدْفِكُكُمْ دَقَّ الطَّحَنِ \*\*\* وَلَا يَخَافُ فِي الْهَيْبِاجِ مِنْ وَهْنٍ

وَقَدْ غُذِيَ فِي الْبَأْسِ فِي وَقْتِ اللَّبَنِ

معویه چون این بدید سخت غمنده گشت و روی بعمر و عاص کرد و گفت هیچکس حریث را جز تو نکشت او را بکلمات مموه و سخنان مغشوش مغرور ساختی و در دهن شیر سیاه انداختی دریغ آنمردانگی و فرزنانگی و توانائی وزور آزمائی که او را بود و این شعر قرائت کرد:

حریث الم تعلم و جهلك ضاير \*\*\* بان عليا للفوارس قاهر

و أن عليا لم يبارزه فارس \*\*\* من الناس الا اقصدته الأظافر

امرتك امرا حازما فعصيتني \*\*\* فجدك اذلم تقبل النصح عاثر

و دلاك عمرو والحوادث جمه \*\*\* غرورا و ما جرت عليك المقادر

وظن حريث أن عمروا نصيحه \*\*\* وقديهلك الإنسان من لا يحاذر

اير كب عمرو راسه خوف سيفه \*\*\* و يصلى حريثا انه لقرقر

### طلب فرمودن امير المومنين عليه السلام

معویه را بمبارزت خویش و انکار معویه از کار زار

چون کار مقاتلت در میان سپاه شام و عراق بدر از کشید و در هر مصاف بسیار

كس زحمت هلاك و دمار چشيد يکروز اميرالمومنين بروايت احمد بن عصم کوفی بر اسبی که از رسول خدای که هنوز میداشت بر نشست و تا پیش روی صف براند و تکاور را مانند شعله جواله بجولان در آورد آنگاه در میان در استاد و با علی صورت ندا در داد که ای پسر هند معاویه پاسخ نداد امیر المومنین این کلمه مکرر فرمود و او را پی در پی همی ندا کرد ناچار معاویه بانگ برداشت که چه فرمائی فرمود بیرون آی که مرا با تویک سخن افزون نیست پس معاویه باتفاق عمرو بن العاص از صف جدا شد و در برابر امیرالمومنین عنان باز کشید علی علیه السلام فرمود ويحك يا معاویه چند از اینگونه در میان ما مردمانرا جان بهدر باید رفت و تا چند نظاره باید کرد که قبایل عرب تیغ همی کشند و یکدیگر را می کشند صواب آنست که با من بیرون شوی و مبارزت مرا اختیار کنی تا ساعتی باهم گردیم ورزم دهیم آنکس را که خدا خواهد برکشد و اگر نه بکشد کار با هر که راست آمد از دوریه لشکریان همدست شوند و با او پیوسته گردند و ازینجنگ و جوش و ارهند معاویه چون اینکلمات بشنید روی با عمرو عاص کرد و گفت یا ابا عبدالله درین امر رای چیست من با علی از در مبارزت بیرون شوم عمرو عاص گفت علی در این سخن انصاف داد چگونه میتوان سر از سخن او برتافت و اگر تو سر از مبارزت علی بیرون کنی این ننگ و عار در خاندان تو چندانکه یکتن از عرب اندر جهان بجایست باقی بماند مویه گفت ای عمرو عاص مثل من کس دستخوش مکیدت و خدیعت تو نشود سوگند با خدای هر گز مبارزی بمیدان علی ابوطالب شتاب نگیرد الا آنکه خاک از خوش سیراب گردد هان ای عمر و ترا چه اندیشه بدین بیخردی دلالت کرد که چنان رای میزنی که من خود آهنگ جنگ کنم و خویش را آماج تیر خدنگ فرمایم و حال آنکه قبایل عک و اشعریون و خدام تقدیم خدمت مرا میان بر بسته اند و حفظ و حراست مرا بر ذمت خویش واجب دانسته اند این سخن می گفت و در خاطر بر حقد و کین عمرو می افزود آنگاه گفت ای عمرو من هرگز از تو جز از در هزل و مزاح سخنی نشنیده ام این بگفت

و عنان اسب بر تافت و تا آخر صفوف باز شد و روز دیگر هنگامی که با اکابر اصحاب در مجلس خویش جای داشت ناگاه عمروعاص در آمد و در جای خویش بنشست معویه این شعر بر او خواند :

يا عمرو انك قد نشرت لي العصا \*\*\* برضاك في وسط العجاج برازی

يا عمرو انك قد اشرت بظنة \*\*\* ان المبارز كالخذب البازی

ما للملوك وللبراز و انما \*\*\* حسب المبارز حفظه من بازی

و لقد اعدت فقلت مزحة مازح \*\*\* و الهزل يحمله مقال الهادي

فاذا الذي منتك نفسك خاليا \*\*\* قتلى جراك بمانويت الجازی

فلقد كشفت قناعها مذمومة \*\*\* و لقد لبست بنا ثياب الخانی

عمرو بن العاص بر آشفت و گفت ای مرد هموار باش و چندین ناهموار بر متراش از دشمن خویش می پرهیزی و از مبارزت او میگریزی و بادوست عتاب میکنی و درشت میگوئی و این اشعار در پاسخ او انشاد کرد:

معاوی ان تكلت عن البراز \*\*\* لك الويلات فانظر في المخازی

معاوی ما اجترمت اليك ذنبا \*\*\* و ما انا في التي حدثت بخازی

و ما ذنبي بان نادي على \*\*\* و كبش القوم يدعى للبراز

فلو بارزته بارزت ليثا \*\*\* حديد الناب ينفد كل بازی

و ترعم انني اضمرت خشا \*\*\* جزانی بالذي اضمرت جازی

اسبغ في العجاجة يا ابن هند \*\*\* و عندالباء كالتيس الحجازی

روز دیگر که تیغ سحر پهلوی شب چاک زد سپاه شام و عراق زین بر اسب بستند و بر نشستند وصف از پس صف ایستاده شدند پیادگان نیز رده راست کردند نخستین سواری از سپاه شام بیرون تاخت که از همه اندام جز دیدگانش از زیر درع و مغفر دیدار نبود فرس را بتازیانه ساخته کروفر ساخت و مبارز خواست از لشکر امیر المومنین عبدالرحمن بن نجم الکندي ثم الطمحي رزم او را تصمیم عزم داده بمیدان شتافت و ساعتی باهم بگشتند و تن در خاک و خون بیاغشتند عبدالرحمن

جلدی کرد و سنان نیز بر سینه او برد و او را از اسب در انداخت و خویشتن نیز پیاده شد تا سلاح و سلب او را مأخوذ دارد چون جامه او را باز کرد مکشوف افتاد که غلامی سیاه است گفت افسوس که خویش را از بهر غلامی سیاه در خطبی بزرگی و خطری عظیم افکندم از پس او مردی از قبیله عک بیرون شد و هم آورد طلب نمود قیس بن فهدان الکنندی بر او تاخت و با نیزه از اسبش در انداخت و این شعر بگفت :

لقد علمت عك بصفين اننا \*\*\* اذا ما نلاقي الخيل نطعنها شزرا

و نحمل رايات القتال بحقها \*\*\* ونوردها بيضا ونصدرها حمرا

اینونت عبدالله بن الطفیل البکائی اسب بر جهانند و خویشتن را بر صف اهل شام زد و چند کس بکشت و باز گشت قیس بن فهذ الحنظلی الیربوعی مردی بود از اهل عراق که از خدمت امیرالمؤمنین گریخته بمعویه پیوسته بود اینوقت که عبدالله بن الطفیل از صف معویه سر برتافت فیس بن فهذ از دنبال او بشتافت یزید بن معویه البکائی که پسر عم عبدالله طفیل بود چون این بدید اسب برانگیخت و چون شهاب ثافت خود را در رسانید وقتی که قیس بن فهذ نوك سنانرا بر پشت عبدالله نصب میکرد یزید همچنان سنان نیزه را بر پشت قیس نهاد و گفت اگر عبدالله را خراشی کنی چنان رمح را فشار دهم که سر از سینه ات بیرون کند قیس گفت بیم دارم که اگر نیزه از پشت عبدالله بر گیرم مرا زنده نگذاری لاجرم یزید با او عهد محکم کرد پس فیس نیزه از پشت عبدالله بر گرفت و یزید سر رمح از پشت قیس دور کرد و قیس روی بایزید کرد و در ایستاد و گفت تو کیستی و از کجائی یزید گفت من مردی از بنی عامر، قیس گفت فدای تو شوم سوگند با خدای که از بنی تمیم من مرد دوازدهم که امروز شما با تیغ در گذار نیدید بالجمله فیس بلشکر معویه مراجعت کرد و یزید باتفاق عبدالله بصف امیر المومنین علیه السلام باز شد از اینجاست که وقتی یزید از عبدالله برنجید و این شعر بگفت :

الم ترني حاميت عنك مناصحا \*\*\* بصفين ان خلاك كل حميم

کشته شدن ابن مقیده الحمار الاسدی بدست مقطع عامری جم

مع القصه از پس او ابن مقیده الحمار الاسدی از لشکر شام بمیدان آمد و او در شمار امثال بشر بن عصمه میرفت و در شجاعت و شهامت بلند آوازه بود پس آواز برداشت که مبارز کیست لشکریان در قتال او تقاعد ورزیدند مردی از بنی عامر که بمقطع ملقب بود و شیخی سالخورده و روزگاری در از بر او گذشته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین اجازت فرمای تا بمبارزت او بیرون شوم فرمود پیری سالخورده با جوانی رزم آزموده هم آورد نشاید بود بجای باش دیگر باره ابن مقیده ندا در داد که مبارز کیست هم مقطع کارزار او را دعویدار گشت امیر المؤمنین فرمود بجای باش در کرت سیم چون بانگی ابن مقیده بالا گرفت مقطع گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای مرا از مقاتلات او منع مفردای بگذار تا بجانب جنت شتاب گیرم و از زحمت دنیا درین پیرانه سری بر هم و باشد که او را بکشم و ترا در قتل او شاد کنم علی علیه السلام فرمود نام تو چیست عرض کرد مرا مقطع خوانند از بهر آنکه بچه عقابی را ماخوذ داشتم و او مرا مجروح داشت چون از چند جای زخمی شدم مرا مقطع خواندند علی علیه السلام فرمود برو و با او قتال میده و در حق او دعای خیر فرمود و گفت :

اللهم انصره پس مقطع چون شیر نخچیر دیده بر این مقیده حمله کرد و این مقیده مردی مجرب بود بحسن فراست دانست که مرد مقطع نیست بی توانی عنان فرس برتافت و تاقبه معویه باز شتافت و مقطع از قفای او همی رفت معویه فریاد برداشت که یا ابن مقیده واپای خویشتن را که عراقی در رسید این سخن هنوز در دهان داشت که مقطع برسید و او را با تیغ بزد و باز شد و در جای خود قرار گرفت.

در خبر است که بعد از شهادت امیر المؤمنین چون سلطنت بر معویه در ست شد از مقطع عامری پرسش نمود چون او را حاضر کردند دید پیری نهایت فرتوت است گفت آه اگر ترا بدینحالت ندیدم بسلامت رها نکردم مقطع گفت سوگند

با خدای فرمان کن مرا بکشند و از زحمت حیات مرا برهانند معویه گفت هرگز ترا نخواهم کشت چه مرا با تو حاجتی است مقطع گفت آنحاجت کدام است گفت میخواهم با شما عقد مواخات محکم کنم مقطع گفت خداوند در میان ما و شما جدائی افکنده اما من بدینحالم که نگرانی الا آنده خداوند در آنسرای ما را با شما مجتمع سازد معاویه گفت اگر خواهی دختر خویش را بشرط زنی بسرایی من فرستی گفت من امری از این سهل ترا نتوانستم حمل داد گفت پس از من عطائی بپذیر تا ترازو مال فراوان دهم گفت مرا بچیزیکه در نزد تست حاجیت نباشد این بگفت و از نزد معاویه بیرون شد.

هم با سر سخن آئیم چون حرب بر پای ایستاد و نیران قتال اشتعال یافت لشکر شام قلع و قمع قبایل طی را ووجه همت ساختند و مردم طی که نیزصنیع صلابت و ربیب شجاعت و دست پخت محاربت بودند ساخته جنگ شدند حمزة بن مالك ایشانرا گفت :

«من انتم الله ابوكم عبدالله بن خليفة الطائي گفت : نحن طي السهل وطي الجبل الممنوع بالنحل و نحن حماة الجبلين ما بين العذيب الى العين نحن طي الرماح وطي البطاح و فرسان الصباح

مرة بن مالك گفت بیخ سخت نیک و قوم خود را بستودی پس این شعر بگفت :

ان كنت لم تشعر بنجدة معشر \*\*\* فأقدم علينا ويل غيرك تشعر

پس لختی قتال داد و ابطال طی را مخاطب داشت و گفت تلید و طریف خویش را برخی شما گذاشته ام بر حسب دین و حکم حسب رزم دهید و این شعر بگفت:

يا طئي الجمال و السهل معا \*\*\* انا ادع دعا مضطجعا

نذب بالسيف ذبا اروعا \*\*\* فترك المستلم المقنعا

و نقتل المنازل السميدعا

اینوقت بشر بن العشوش الطائی این رجز بخواند :



يا طئي السهول و الأجمال \*\*\* الا انهضوا بالبيض و العوالى

و بالكماه منكم الابطال \*\*\* فقارعوا أئمة الضلال

و السالكين سبل الجهال

این بگفت و فراوان رزم داد تا يك چشم او با ضرب خدنگی اعدا نا بینا گشت پس این شعر بگفت :

الا ليت عيني هذه مثل هذه \*\*\* ولم امش بين الناس الا بقايد

و يا ليت رجلي ثم طنت بنصفها \*\*\* ويا ليت كفي ثم طاحت بساعدي

و يا ليتني لم ابق بعد مطرف \*\*\* و سعد و بعد المستنير بن خالد

فوارس لم تعر الحواضن مثلهم \*\*\* اذا هي ابدت عن خدام الحر ايد

وار پس او قيس بن فهديان بيرون شد و اصحاب خود را گفت ای مردم چشمها فرو خوابانید و سخن کمتر کنید و حمله افکنید و جنگ در انداخت نهيك بن عزيز از قبیله بني الحارث بن عدی و دیگر عمرو بن یزید از قبیله بني ذهل ، و دیگر سعد بن عمر از بني یدا در آن گیر و دار مقتول گشت آنگاه قيس بن زید الکندي از سپاه معويه بمیدان شتافت وی نیز از آن مردم بود که در طلب دنیا از خدمت علی علیه السلام بنزد معويه گریخته بود از لشگر علی علیه السلام مردی که بنام یزید بود و ابو العمر طه کنیت داشت بمبارت او بیرون شتافت چون راه با هم نزدیک کردند و یکدیگر را بشناختند بحکم سوابق موافقت بی آنکه تیغی بروی هم کشند یا کمانی بگشایند از هم باز شدند و هر يك یصف خویش پیوستند آنگاه غترین عبید بن خالد المحاربی که از شجعان عرب بود چون اصحاب خویش را در جنگ ضعیف یافت در بیم شد که مبادا هزیمت شوند بانگی برداشت که ای مردم بی فیس آیا طاعت شیطانرا بر طاعت رحمن اختیار کردید مگردانسته اید که فرار عصیان خداوند و باعث غضب است و صبر در جهاد اطاعت خداوند و موجب رضای اوست و ندانسته اید که راحت بعد از مرگی کسی است که احتساب شحنة دین کار کنند و این بیت فروخواند :

ص: 220

پس چندان قتال داد که زخمی کران یافت و قبایل نخع چون عقبان رباینده و افاعی گزاینده با سیف و سنان همه رزم زدند و بسیار کس کشتند و خستند و فراوان کشته و خسته شدند یکپای علقمه بن قیس نخعی مقطوع گشت و برادرش ابی بن قیس مقتول افتاد و هرگز علقمه آرزو نمیکرد که کاش پای من بجای بودی تا مبادا از پاداش او در حضرت اله بکاهد و از خدای همیخواست که شبی برادرش ابی بن قیس را در خواب دیدار کند یکشب بر آرزوی خویش دست یافت و برادرش را در خواب دیدار کرد و گفت ای برادر بگوی تا یکجا شدی و چه دیدی گفت با اهل شام در حضرت یزدان حاضر شدیم و احتجاج کردیم و برایشان غالب شدیم و آنجماعت کیفر خویش را از منتظرانند علقمه گوید از آن سرور و نشاطی که در خواب بهره من گشت هیچ نشاطی دیگر در چشم من عظیم ننمود.

### ذکر ایالت قیس بن سعد بن عباده در مصر

از جانب علی علیه السلام در سال سی و هفتم هجری

در کتاب جمل قصه غلبه محمد بن ابی حذیفه را در مصر و اخراج عمال عثمان بن عفانرا از آن بلده بشرح رقم کردیم و مدت حکومت اوراتا بخاتمت امرا و نگاشتیم در اینوقت که امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین جای داشت قیس بن سعد بن عباده انصاریرا بحکومت مصر بر گماشت و اخذخارج و اندوختن صلوات را برذمت او مقرر داشت و فرمودای قیس اکنون ساخته راه شودوهر که را صواب میدانی از اصحاب گزیده کن و از سپاهیان نیز جماعتی باتو کوچ خواهد داد تا دشمنان از تو نیکتر بهراسند و دوستان آسوده تر باشند و گاهی که به هر در آمدی بانیکوکاران نیدوئی کن و منافقان را از بیخ و بن برانداز و با دیگر مردمان خواه عامه و خواه خاصه از طریق رفق و مدارا دست باز نگیر قیس عرض کرد یا امیرالمؤمنین هیچ لشگر باخود کوچ نمیدهیم و من خود یکتنه بمصر خواهم شد و اگر با لشگر حاجت افتد راه بدین حضرت چندان بعید نیست

بعرض میرسانم تا بوجهی که حاجت را کفیل باشد گسیل دارند لکن در دیگر کارها بدانسان که مثال دادید امثال خواهد شد آنگاه بسیج سفر کرده باهفت تن از اهل بیت خود طریق مصر پیش داشت و در مستهل ربیع الاول وارد مصر گشت و بعد از ورود بمسجد جامع در رفت و مردم را انجمن ساخت پس بر منبر صعود داد و مکتوب امیر المؤمنین را بدین شرح قرائت کرد :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ إِلَيْكُمْ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بِهِ فَإِنَّ اللَّهَ بِحُسْنِ صُنْعِهِ وَقَدَرِهِ وَتَدْبِيرِهِ إِخْتَارَ الْإِسْلَامَ دِينًا لِنَفْسِيهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَبَعَثَ بِهِ أَنْبِيَائَهُ إِلَى عِبَادِهِ فَكَانَ مِمَّا أَكْرَمَ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةَ وَخَصَّهُمْ بِهِ مِنَ الْفَضْلِ أَنْ بَعَثَ مُحَمَّدًا إِلَيْهِمْ فَعَلَّمَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالسُّنَّةَ وَالْفَرَائِضَ وَأَدَّبَهُمْ لِكَيْمًا يَهْتَدُوا وَجَمَعَهُمْ لِكَيْمًا لَا يَتَفَرَّقُوا وَذَكَاهُمْ لِكَيْمًا يَتَطَهَّرُوا فَلَمَّا قَضَى مِنْ ذَلِكَ مَا عَلَيْهِ قَبْضُهُ إِلَيْهِ فَعَلِيهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ وَرَحْمَتُهُ وَرِضْوَانُهُ ثُمَّ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِهِ اسْتَخْلَفُوا أَمِيرِينَ مِنْهُمْ صَلَاحِينَ أَحْيَا السِّيْرَةَ وَلَمْ يَعْدُوا السُّنَّةَ ثُمَّ تَوَفَّيَا فَوَلَّى بَعْدَهُمَا مَنْ أَحَدَتْ أَحْدَانًا فَوَجَدَتْ الْأُمَّةَ عَلَيْهِ مَقَالًا فَقَالُوا ثُمَّ نَقَمُوا عَلَيْهِ فَعَيَّرُوا ثُمَّ جَاؤَنِي فَبَايَعُونِي وَأَنَا أَسْتَهْدِي اللَّهَ لِلْهُدَى وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى التَّقْوَى أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عَلَيْنَا الْعَمَلَ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ وَالْقِيَامَ بِحَقِّهِ وَالتَّصَحُّحَ

لَكُمْ بِالْغَيْبِ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَقَدْ بَعَثْتُ لَكُمْ قَيْسَ بْنَ سَعْدٍ الْأَنْصَارِيَّ أَمِيرًا فَوَازِرُوهُ وَأَعِينُوهُ عَلَى الْحَقِّ قَدْ أَمَرْتُهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَى مُحْسِنِكُمْ وَالشَّدَّةِ إِلَى مُرِيْبِكُمْ وَالرَّفْقِ بِعَوَامِّكُمْ وَخَوَاصِّ وَهُوَ مِنْ أَرْضِي هُدَاةٍ وَأَزْجَوَاصٍ بِالْأَحْصَاءِ وَنُصِّحَهُ نَسَبًا مِثْلَ اللَّهِ لَنَا وَلَكُمْ عَمَلًا ذَاكِيًا وَتَوَابًا جَزِيلًا وَرَحْمَةً مِنَ اللَّهِ وَسِعَتْ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ .

پس از ثنا و ستایش یزدان پاك در جمله میفرماید که خداوند محمد را بدین امت رسول فرستاد تا ایشانرا بقرآن و حکمت آموزگاری کرد و فرض و سنت بیاموخت و مؤدب داشت تا هدایت شوند و جماعت فرمود تا پراکنده نگردند و تذکیه فرمود تا پاك و پاکیزه باشند و چون از اینجهان بسرای دیگر تحویل داد مردمان از بهر خود دوامیر بخلیفتی برگزیدند ایشان نیز سنت و جماعت رازنده بداشتند و چون در گذشتند کار بر عثمان فرود آمد و بدعتی چند بیرون شریعت بدست کرد لاجرم امت بروی بشوریدند و کردند آنچه کردند آنگاه بر من گرد آمدند و با من بیعت کردند و من هدایت و پرهیز کاری ایشانرا از خدای خواستار شدم هان ای مردم مصر بر شماست که از کتاب خدای و سنت رسول بیرون نشوید و در طریق شرع و ایمان بغیب استوار بیائید و خدای را یار و یاور بدانید همانا قیس بن سعد انصاری را بسوی شما فرستادم و امارت مصر اورا دادم و فرمودم نیکو کارانرا احسان کند و بدسگالانرا(1) تادیب فرماید و با خاص و عام رفیق و مدارا رود اورا پشتوانی کنید و همدست و همدستان باشید چه کارهای او در نزد من ستوده است و من از و خوشنودم و از خدای خواهنده ام که ماوشمارا نیکو کار

ص: 223

---

1- بدسگال بر وزن برشکال : دشمن و بدگوی و بدخواه و بدانندیش را گویند چه شگال بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو باشد

چون قیس بن سعد مکتوب امیر المؤمنین را تا پبای قرائت کرد برخاست: «وقال الحمد لله الذي جاء بالحق وامات الباطل وكبت الظالمين ايها الناس انا بايعنا خير من نعلم بعد نبينا فقوموا و بايعوا على كتاب الله وسنة نبيه فان نحن لم نعمل فيكم بكتاب الله وسنة رسول الله فلا بيعة لنا عليكم» بعد از حمد و سپاس خداوند گفت ای مردم بدانید که ما بیعت کردیم با کسی که بعد از رسول خدا هیچکس با او همال و همانند نیست پس برخیزید و بیعت کنید بر کتاب خدا و سنت پیغمبر او و اگر ماندانستیم که شما با کتاب خدا و سنت رسول کار می کنید از شما خواستار بیعتی نگشتیم چون مردمان اینکلمات بشنیدند گروهها گروه برخاستند و با او بیعت کردند و اوامر و نواهی او را گردن نهادند لا-جرم مملکت مصر کران تا کران در تحت فرمان قیس شد و عمال خویش را در هر بلدی و دیهی از برای اخذ خراج منصوب داشت جماعتی از شیعیان عثمان در خربتای جای داشتند و آن بلدیست نزدیک باسکندریه قبیله بنی کنانه و رئیس ایشان یزید بن الحارث و گروهی دیگر از عثمانیها در خربتای انجمن بودند و بر اینجمله معویة بن خدیج امارت داشت لاجرم قیس منشوری بدو نگاشت که بفرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام ایالت اینممالک مراست حاضر شوید و بیعت حضرتش را دست فراد دهید و تقدیم خدمتش را واجب شمارید معویة بن خدیج و یزید بن الحارث در پاسخ نگاشتند که ما سر از فرمان برنتابیم و از ادای خراج و صلوات مضایقت نکنیم لکن روزی چند ما را از تقدیم بیعت معاف دار تا گاهی که امر امیر المؤمنین با معاویة بن ابی سفیان یکسره گردد قیس خواست تا استقراری بکمال حاصل نکند و برمه سند حکمرانی استوار نشینند مملکترا بر نیاشو بد و ابواب محاربت و مقاتلت را قرع نکند بدینقدر از شیعیان عثمان رضا داد و گفت اگر آندر همه مصر بیعت مردم یک دیه بتاخیر افتد از حشمت ما نخواهد کاست و قیس را پسر عمی بود نامش مسلمة بن مخلد و از شیعه عثمان بود و بی آگهی قیس مردم مصر را بطلب خون عثمان دعوت میکرد چون این خبر بقیس آوردند کس فرستاد و او را حاضر ساخت

وگفت تو پسر عم منی و مردم را بر من میثورانی و در کار من فتنه می اندازی دوست ندارم که خون ترا بریزم پشت و روی اینکار را چگونه یافته مسلمة در پاسخ فرو ماند و پیمان داد که در مدت ایالت قیس ازینگونه کار نکند.

اما از آنسوی معاویة بن ابی سفیان با خود اندیشید که قیس بن سعد مرد دلیری و کند آوریست بعید نیست که لشکری از مصر فراهم کند و از یکسوی بر ما حمله افکند و از جانب دیگر علی با لشکر عراق جنگ را ساخته است زود باشد که مادر میان دو سنگ آسیا فشار بینم لاجرم آغار حیلت و خدیعت کرد و قیس بن سعد را بدینگونه مکتوبی فرستاد :

من معاویة بن ابی سفیان الی قیس بن سعد سلام عليك فاني احمد اليك، الله الذي لا اله الا هو اما بعد ان كنتم نفتمم على عثمان في اثرة رأيتموها اوضربة سوط رأيتموه ضربها اوفى شيمته او تميزه احدا او في استعماله الفتیان من اهله فانكم قد علمتم ان كنتم تعلمون أن دمه لم يحل لكم بذلك فقد كرتم عظيما من الامر و جئتم شيئا ادا فتب يا قيس الی ريك ان كنت من المجليين على عثمان آن كانت التوبة قبل الموت تغني شيئا و اني صاحبك فقد استيقنا انه اغرى الناس به و حملهم على قتله حتى قتلوه وانه لم يسلم من دمه عظم قومك فان استطعت يا قيس أن لا تكون ممن يطلب بدم عثمان و فعل و بايعنا على على في امرنا هذا ولك سلطان العراقين ان انا ظفرت مابقيت ولمن احببت من أهل بيتك سلطان الحجاز مادام لى سلطان و سلني من غير هذا تجب ما تحب فأنتك لاتسلني من شيء الا اوتيته و اكتب الی من رايك فيك كتبت اليك و السلام.

و در جمله این کلمات معاویه میگوید اگر آثار عثمان در میان امت ناهموار افتاد و مردم را زحمت کرد و خلق و خوی او درشت بود و خویشاوندان خود را بر گردن مردم سوار کرد با اینهمه خود میدانید که خون او بر شما حلال نبود بر امری بزرگی سوار شدید و کاری عظیم آوردید اکنون ای قیس طریق توبت و انابت گیر از آن پیش که با مرگ دست در گریبان باشی و من نیز پشتوان تو باشم و ما

دانسته ایم که علی مردم را بر قتل عثمان بگماشت و ساحت تو وقیله تو نیز بدین خون آلوده است لاجرم با من بیعت کن تا خون عثمان را از علی باز جوئیم در ازای آن سلطنت عراق عرب و عراق عجم را با تو مسلم میدارم و هر کرا از اهل بیت خویش اختیار میکنی ایالت حجاز میدهم اگر ظفر با من افتاد چند که زنده باشم کار بدینگونه کنم و جز این آنچه بخواهی اجابت می فرمایم اکنون مکنون خاطر خویش را با من مکتوب کن قیس در پاسخ او جانب حزم را فرو نگذاشت و خواست تا معویه را در بیم و امید متردد بدارد لاجرم جواب او را بدینگونه کتاب کرد :

اما بعد فقد وصل الی کتابك وفهمت الذي ذكرت من امر عثمان وذلك أمر لم اقره و ذكرت أن صاحبی هو اغری الناس بعثمان و دسهم الیه حتی قتلوه و هذا امر لم اطلع علیه و ذكرت لی آن عظم عشیرتی لم تسلّم من دم عثمان فلعمری ان اولی الناس کان فی أمره عشیرتی واما ما سألتني من مبايعتك علی الطلب بدمه و ما عرضته علی فقد فهمته و هذا امر لي فيه نظر و فکر و ليس هذا مما يعجل الی مثله وانا کان عنك و ليس یأتیک من فیلی شیء تکرهه حتی تری و نری انشاء الله تعالی و السلام .

میگوید مکتوب تو ملحوظ افتاد و بدانچه از امر عثمان رقم کردی مفهوم گشت همانا ساحت من از آرایش خون عثمان صافی است و اینکه گفتم علی علیه السلام مردم را بقتل او باز داشت من بر این معنی مشرف و مطلع نیستم و اینکه ذکر کردی عشیرت من در قتل عثمان بیرون شراکتی نیستند قسم بجان من که عشیرت من در شمار دوستان عثمان بودند و اینکه مرا بمواعید خوب خوشدل ساختی و بمتابعت خود دعوت فرمودی این امری نیست که معجلا- میسر گردد بلکه باید درون و بیرون آن را نیک بیندیشم و خبر بازدهم لکن از جانب من آسوده باش که بر زبان تو اقدام در کاری نخواهم کرد.

چون این نامه بمعیه رسید دانست که قیس را مغرور همی کند و فریب همی دهد در پاسخ او نوشت :

اما بعد فقد قرأت کتابک ولم أرك تدنؤفا عدك سلما ولم ارك تتباعدا فاعدك در با اراء كخيل الحرون وليس مثلي من يصانع بالخدائع ولا يخدع بالمكائد ومعه عدد الرجال واعنه الخيل فان قبلت الذي عرضت عليك فلك مما اعطيتك وان انت لم تفعل ملات مصر عليك خيلا ورجلا والسلام .

میگوید بر مکتوب تو مطلع شدم ندانستم طریق مسالمت گرفتی یا بر راه مخاصمت رفتی اسب شمس را مانی که گاهی دستخوش و زمانی سرکش است در مثل من کسی حیلت و خدیعت راه نکند اگر بدانچه گفتم پذیرفتی عطایای من بدان شرح که رقم کردم در وجه تو مقرر است و اگر نه مملکت مصر را بر دفع تو از سواره و پیاده آکنده کنم چون این نامه بقیس رسید دانست که معویه را بمطاوله و مماطله نتوان فریفت ناچار مکنون خاطر را مکشوف داشت و پاسخ بدینگونه نگاشت :

من قيس بن سعد الي معوية بن ابي سفيان اما بعد فالعجب من استسقاطك رائى والطمع فيما تسوفني لا ابا لغيرك في الخروج من طاعة اولى الناس بالامر واقولهم بالحق و اهدىهم سبيلا واقربهم من رسول الله وسيلة و تأمرني بالدخول في طاعتك طاعة أبعد الناس من هذا الأمر واقولهم بالزور و اضلهم سبيلا و اني هم من رسول الله وسيلة ولديك قوم ضالون مضلون طواغيت من طواغيت ابليس واما قولك انك تملأ على مصر خيلا ورجلا فلئن لم اشغلك عن ذلك حتى يكون منك انك ذوحد والسلام .

نوشت ایمویه عجب میآید مرا از طمع خام و آروى ناتمام تو که همی خواهی مرا از طاعت امیر المومنین علی بیرون کنی که شایسته ترین مردم است از بهر خلافت و راستگوتر و راهنماینده تر است و با رسول خدای از همه کس نزدیکتر است و آنگاه مرابطاعت خود دعوت میکنی و تو از همه کس بامر خلافت دورتری و از همه کس



دروغزن تر و گمراه تری و از همه کس از رسول خدا دورتری و جماعتی گمراه رادر گرد خود در هم آورده که همه اصنام و اوئان شیطانند و اینکه گفتمی مصر را از سواره و پیاده آکنده میکنی اگر من ترا اینمجال گذاشتم مردن بکار خواهی بود ازین مکتوب معویه دانست که قیس بن سعد آنکس نیست که در کمنند خدیعت او ماخوذ گردد لکن این راز را از پرده بیرون نیفکنند و در مجلس جماعت همی گفت مرا دوستی چون قیس بن سعد کمتر بدست شود و دوستان ما را چون معویه بن خدیج و مردم بنی کنانه رازحمت نکرد و با بیعت علی دعوت نفرمود و مرا نامه کرده است عنقریب نزد ما حاضر شود و این سخن می گفت تا مردم شام از جانب مصر آسوده خاطر باشند و در جنگ امیر المومنین دل قوی دارند و نیز قیس بدین تهمت آلوده گردد و در حضرت امیر المومنین از محل خویش ساقط شود و از جانب قیس مکتوبی جعل کرد و بر اهل شام قرائت نمود که هم بزودی قیس بالشکر مصر بنخدمت معویه می آید.

جواسیس و عیون علی علیه السلام که در شام جای داشتند این خبر بشنیدند و در حضرت امیر المومنین مکشوف داشتند علی علیه السلام امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه علیهم السلام و عبدالله بن جعفر را حاضر ساخت و ایشانرا از این قصه آگهی داد و فرمود در این امر رای چیست عبدالله بن جعفر عرض کرد یا امیر المومنین چیزی که ترابشک و شبهت می اندازد بگذار و چیزبرا اختیار کن که خاطر را آلوده شک و شبهت نسازد قیس را باید از عمل مصر باز کرد و دیگریرا منصوب داشت امیر المومنین فرمود والله انی غیر مصدق بهذا علی قیس چه صفای نیت و پاکی طوبیت قیس بر آنحضرت مکشوت بود عبدالله عرض کرد در هر حال در عزل قیس زینانی منصور نیست لکن اگر آنچه گویند بصدق باشد روزی آید که تن بعزل و عزلت در ندهد این سخن در میان بود که از قیس بن سعد بدینگونه مکتوبی حضرت امیرالمومنین آوردند: أما بعد فانی اخبرك يا امیرالمومنین اكرمك الله واعزكان قبلی رجالا معتزلین مستلونی ان اکف عنهم وادعهم علی حالهم حتی یستقیم أمر الناس ونری و یرون و

قد رایت ان اکف عنهم ولا اعجل بحربهم و ان نالفهم فيما بين ذلك لعل الله أن يقبل بقلوبهم ويفرقهم عن ضلالتهم انشاء الله در جمله میگوید که جماعتی از مردم مصر از من اعتزال جستند و خواستار شدند که ایشانرا دست بازدارم تا گاهی که فتنه مویه از پای بنشیند و من نیز چنان صواب شمردم که در حرب ایشان تعجیل نکنم باشد که اندک اندک رشد خویش را دریابند و از طریق ضلالت و غوایت باز آیند عبد الله بن جعفر عرض کرد یا امیرالمومنین اگر این سخن را از فیس پذیری بسیار کس در طمع و طلب خواهند افتاد و از بیعت تو تقاعد خواهند ورزید فرمان کن ایشانرا بمتابعت و بیعت تو دعوت کند اگر نپذیرند طریق مقاتلت سپار د پس امیر المومنین قیس را بدینگونه منشوری فرستاد :

أَمَّا بَعْدُ فِسْرُ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ ذَكَرْتَ فَإِنْ دَخَلُوا فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ وَإِلَّا فَنَاجِزُهُمُ وَالسَّلَامُ.

یعنی ایشانرا با بیعت من دعوت کن اگر چون دیگر مسلمانان اطاعت کردند نیکو باشد و گرنه شمشیر از ایشان باز مگیر.

چون قیس این منشور را مطالعه کرد سخت بیچاره ماند چه حرب آنجماعت را در خربتاصعب میدانست و بصواب نزدیک نمیشمرد لاجرم بدین شرح مکتوبی معروض داشت: اما بعد یا امیر المومنین فالعجب لك تامروني بقتال قوم كافين عنك لم يمد و ايداللفتنة ولا اارصدوا لها فاطعني يا اميرالمومنين وكف عنهم فان الراي تر كههم والسلام.

عرض کرد یا امیرالمومنین عجب می آید مرا که فرمان میدهی که با قومی قتال کنم که بر زبان تو بر نخواستند و فتنه نینگیخته اند و مترصد فتنه نیستند از من بپذیر و ایشانرا بحال خود بگذار عبدالله بن جعفر عرض کرد یا امیرالمومنین سوگند باخدای قیس بن سعد گفته است که سلطنت مصر درست نشود الا بقتل مسلمة ابن مخلد و سوگند با خدای اگر سلطنت مصر و شام را توام با من گذارند هرگز

بقتل مسلمة بن مخلد رضا ندهم و اورانكشم اكنون اورا از عمل باز كن و محمد بن ابو بكر را بحكومت مصر فرست و عبدالله ابن جعفر محمد بن ابى بكر را نيك دوست ميداشت چه از جانب مادر با او برادر بود چه مادر ایشان اسماء بنت عميس است .

بالجمله امير المومنين را نيز در امور جز طريق حق مطمئح نظر نيفتادى و كار امروز را بفرد انيفكندى ودر امر بمعروف و نهى از منكر رفق و مدارانشناختي و دفع مردم خربتار و اوجب دانستى پس فرمان كرد تا قيس حاضر حضرت شود و او نايبى از خویش بگماشت و روز پنجم شهر رجب الأصم از مهر بيرون آمد و مدت ايالت او موافق تاريخ مصر چهار ماه و پنجروز بود .

بالجمله چون قيس كوفته خاطر بود از مصر بمدينه آمد حسان بن ثابت چون از دوستان عثمان بود او را مورد شماتت و ملامت داشت و گفت شريك خون عثمان شدى و اين گناه را بر گردن نهادى و از على نيز نيكوئى نديدى ترا بايالت مصر نگذاشت قيس او را از پيش براند .

و قال يا اعمى القلب يا عمى البصر والله لولان القى بينى وبين رهطك حرب لضربت عنقك.

گفت اى كوردل كوردیده اگر نه بيم آن بود كه در میان من و قبيله تو كار بمقاتلت انجامد و در میان انصار این محاربت بدر از كشد سرترا بتیغ بر میگرفتم و از مدينه باتفاق سهل بن حنيف بيرون شد و در صفين بحضرت امير المومنين پیوست بعضی از اصحاب سير حديث کرده اند كه امير المومنين رادر عزل قيس مجبور داشتند و چنان در كار قيس الحاح كردند كه در كار حكمين كردند .

### مقاتلت خالد بن المعمر السدوسى

باسپاه معويه در سال سى و هفتم هجرى

در بعضى از تواريخ رقم کرده اند كه در ماه ربيع الاول و ربيع الاخر و جمادى الأولى و جمادى الاخره در میان لشگرشام و عراق كمر مقاتلت افتاد و بیشتر بمدواى جرحي و موارث قتلى و ايتلاف جانبين و اصلاح ذات بين اشتغال داشتند چون امير

المومنین مینگریست که ابلاغ پند و موعظت و انشای اندرز و نصیحت را در آن قوم فائدتی نیست و ابواب مسالمت و مصالحت مسدود است ناچار مقاتلت و مناطحت را دق الباب میفرمود :

بالجمله جماعتی از بنی ربیعہ بحضرت امیر المومنین آمدند و بعرض رسانیدند که ما چنان فهم کرده ایم که خالد بن المعمر السدوسی را با معویہ راہی و رازیست و در نہانی با او کتابی رساند و جوابی ستاند و بیم داریم کہ ناگاہ بمتابعت او بیرون شود و با او پیوستہ گردد علی علیہ السلام خالد بن معمر را پیش خواست و اشراف ربیعہ را حاضر ساخت آنگاہ خدای را سپاس گذاشت و رسول رادرود فرستاد از پس آن گفت ای معشر ربیعہ شما یاران و یاری دهند کان منیدو آناید کہ دعوت مرا اجابت کردید و در کارہای صعب مرا پشتوان و پایمرد شدید و من با هیچ قبیلہ از عرب چنان واثق نیستم کہ با شما واثقم واعتماد و اتکال بصبر و ثبات شما دارم بدانید کہ بمن رسیدہ است کہ معویہ باصاحب شما خالد بن معمر ابواب مکاتبت و ملاطفت فرو داشته و تاسیس و دادو اتحاد فرمودہ لاجرم او را پیش خواندم و شما را حاضر کردم تا بر آنچه ازوی و از من شنوید گواہ باشید آنگاہ روی باخالد کرد و گفت ایخالد بن معمر اگر آنچه بمن رسیدہ است از در کذب و بہتان نیست من این گروہ مسلمانانرا گواہ میگیرم و ترا ایمنی میدہم کہ هیچ زیانی نرسانم اگر خواہی بعراق یا حجاز و اگر نہ بہر شہری و بادی کہ بیرون سلطنت معویہ باشد سفر کنی و در آنجا بسلامت زیستن فرمائی و اگر آنچه بمن رسیدہ دروغی تراشیدہ اند و ترا آلودہ کذب و بہتان داشتہ اند بر تست کہ ساحت خود را از این آلائش صافی داری و مارا از خویشتن ایمن سازی خالد بن معمر سوگند یاد کرد و بایمان مؤکدہ برائت خویش راممہد داشت اشراف ربیعہ گفتند موگند باخدای اگر مافہم کنیم کہ خاند کار دیگرگونہ خواہد کرد و در اطاعت تولعل باژگونہ خواہد زد با تیغہای کشیدہ زمینرا از خون اولعل کنیم و بیخ و بن او را از جہان بر کنیم شفیق بن ثور گفت خداوند ہرگز خالد را موفق ندارد کہ نصرت اہل شام و معویہ کند و با امیر المؤمنین و جماعت ربیعہ مخالفت

آغاز دزیادبن حفصه عرض کردیا امیر المؤمنین من از خالدا یمن شدم چه اودر سوگند غدر نکند تو نیز ایمن باش آنگاه از نزد امیر المومنین بیرون شدند روزدیگر چون کوی زرین آفتاب از گریبان افق دیدارشد خالد بن معمر خواست تا یکباره ترهات و شات را از صفحه احوال خویش بسترده پیش روی صف آمد و گفت ای مردان نبرد و ابطال روزدار و برد کیست که خود را بخدای فروشد و با من بمرك خویش بیعت کند تا با این قوم جنك درافکنیم و چند که یکتن زنده باشیم روی باز پس نکنیم لشکریان گروهها گروه نه هزارتن پیش آمدند و با او بیعت کردند که یکتن زنده باز نشوند تا بجمله کشته شوند یا دشمن را در خون آغشته سازند اینوقت علی علیه السلام برایشان عبور داد و فرمود این روایات افراخته از کدام قبیله است گفتند از ربیعه فرمود این علمهای خداست خداوند صاحبان این روایات را حفظ کناد و صبر بدهادو استوار بداراد اینوقت حصین بن منذر را نگریست و او جوانی دورس بود و علمی سرخ افراخته داشت امیر المومنین از برای تسویه صف فرمود این علم را ذراعی بیشتر بدار عرض کرد ده ذراع بیشتر بدارم علی علیه السلام را ثبات او و اقدام او در جنگی پسندد افتاد و اینشعرها قرائت فرمود :

لنا الراية السوداء يخفق ظلها \*\*\* اذا قيل قدمها حصين قدما

فيوردها في الصف حتى يزيدها \*\*\* حياض المنايا يقطر الموت والدم

تراه أنا ما كان يوم كربهة \*\*\* ابي فيه الا عزة و تكرما

جزى الله قوما صابروا في لقاءهم \*\*\* لدى الموت قدما ما اعز واكرما

واجمل صبرا آحين يدعى الى الوعي \*\*\* اذا كان أصوات الكمأة تغمغما

ربیعة اعني انهم اهل نجدة \*\*\* و باس اذا لاقوا خميسا عرمرما

وقد صبرت عك ولحم و حمير \*\*\* لمذحج حتى لم يفارق دم دما

و نادت جذام يا لمذحج و بلكم \*\*\* جزى الله شرها اينا كان أظلما

اما تتقون الله في حرما تكم \*\*\* و ما قرب الرحمن فيها و عظما

اذقنا ابن حرب طعننا و ضرابنا \*\*\* باسيافنا حتى تولى و احجما

و ولی ینادی زبیرقان بن ظالم \*\*\* و ذا کلع یدعو کریبا و انعما

و عمروا و نعمانا و جهما و مالکا \*\*\* و حوشب و الداعی شریحا و اظلما

و کرزبن بنهان و عمرو بن حجدر \*\*\* و صباحا القینی یدعوی اسلما

مع القصة آنسواره و پیاده که در گرد خالد بن معمر انبوه بودند غلافهای شمشیر بشکستند و یکباره دل بر مرگی بستند و این جماعت در میسره لشکر عراق جای داشتند و عبدالله بن عباس نیز در میسره بود از سپاه شام ذوالکلاع حمیری که میمنه سپاه شام داشت با ایشان روی در روی افتاد و عبیدالله بن عمر بن الخطاب با چهار هزار تن فرا، اهل شام که بتمامت با او بیعت بر موت کردند ساخته مدافعت شدند آنگاه این دو سپاه در یکدیگر گفتی زهراب افعی همی پراکند و نفسها گفتی از گلوگاه اژدها برمیآید چهرها زرد گشت و لبها متقلص و سیاه شد مرد چون شیر صید دیده بخمیازه همی دهان گشود و قضا چون ضیغم غضبان ناب همی نمود لشکریان از دوسوی جنبش کردند و بر روی هم یورش بردند و با دك دارو گیر در دادند و تیغ و تیر درهم نهادند پدر پسر را و پسر پدر را نشناخت و اگر شناخت، بدونپرداخت بهر سوی مر که نظاره کردی تنهای پاره پاره و اعضای از هم پاره شده دیدی و تکاور بهر جاراندی جز بر سر بریده و دست باز شده و پای قطع گشته پای ننهادی سپاه شام سستی گرفت و جماعتی باز پس گریخت عبید الله بن عمر بن الخطاب فریاد برداشت که ای اهل شام غیرت کنید اینجماعت کشتندگان عثمان و انصار علی ابوطالبند الصبر الصبر اگر ایشان را هزیمت کردید خون عثمان بجستید و علی را کیفر کردید مردم شام شدت کردند و بر صلابت وحدت بیفزودند و گروهی از ضعفای ربیعه کندی گرفتند خالد ابن معمر سر بر تافت و ایشانرا عظیم صیحه بزد که یکجا میشوید بعضی از علمای تاریخ بر آنند که خالدبن معمر همی خواست که میسره لشکر علی علیه السلام بشکند از اینروی بدست آویز باز آوردن ضعفای ربیعه از میدان جنگ باز پس آمد چون نگرست که لشکر دبیعه شکسته نشدند و همچنان بکار جنگ مشغولند ناچار باز آوردن هزیمتیان ربیعه پرداخت و فریاد بر داشت که ای معشر ربیعه خداوند شمارا

از محل و مقام خویش بدینجا انجمن ساخت بیرون رضای خداوند کار کنید و بر مسلمانان مشئوم و منحوس مباشید خوی و روش شما در جنگها صبر و سکون بوده است عادت و شصیت خود را دیگر گون مکنید و در جنگ و جهاد بپائید تا در آنسرای نیک برید مردی از هزیمتیان گفت سوگند باخدای که تو در امارت خویش امر ربیعہ را باطل و فاسد ساختی مارافرمان همی دهی که در برابر سیف و سنان ایستاده شویم تاخون ماریخته شود و جان ماتباه گردد مگر نمی بینی که بیشتر مردم هزیمت شدند جمعی از مردم او را گرفتند و پازه بردند خالد بن معمر گفت او را از میان خود بیرون کنید چه اگر در میان شما باشد احداث فسادی کند و اگر بیرون شود زبانی از یکتن بجمع شما نرسد پس هزیمتیان ربیعہ باز شدند و جنک سخت شد و آسیای حرب بگردش آمد عبیدالله بن عمر بن الخطاب حملهای گران افکند و قبیلہ ربیعہ دل بر صبر و سکون بستند تا از جانبین بسیار کس کشته شدند بدینگونه رزم دادند تا روز بیگاه شد و تاریکی جهانرا بگرفت پس دست از جنگ بازداشتند و باز جای شدند و بامداد دیگر که سپیده دم خیط سفید در اکسون سیاه بنمود همچنان خالد بن معمر برخاست و صف بیاراست و جنگی در انداخت چنان جنگی که کس کمتر نشاندادی و رزم زنان همی برفت تا بسراپرده معویہ رسید معویہ از سراپرده بگریخت، و بمیان لشکر در رفت و مردم خالد دست بغارت زدند و چیزی که در سراپرده بود در میر بودند معاویہ نگریست که این سختی و ثباتی که خالد راست بعید نیست که کار بروی تباه کند کس بدو فرستاد و پیام داد که چندین جلدی مکن و باز پس شو بشرط که چون کار بر من استوار افتد مملکت خراسان را بایالت تو مقرر دارم اینسخن در خاطر خالد خللی انداخت و از آن جنگ و جوش باز نشست اگر چند آن لشکر که با خالد بامرک بیعت کرده بودند کندی نمیکردند با این همه چون سردار اشکر سستی گرفت و باز پس شدن آغاز کرد لشکریان نیز با او متابعت کردند و آنجنگ پبای رفت.

در خبر است که چون امیر المؤمنین علیه السلام وداع جهان گفت و کار بر معویة

راست ایستاد خالد بن معمروا عورشنی بنزدیک او آمدند تا بیعت کنند مویه ایشانرا برشمرد و دشنامهای زشت گفت و جنگهای آنروزرا تذکره همی کرد و بر خشم و غضب همی بیفزود خالدبن معمروا خاموش بود تا آنگاه که معویه ساکت کشت پس اینشرها بگفت و بر او قرائت کرد :

معوي لا تجهل علينا فاننا \*\*\* بذلك في الحرب العصيب معاويا

متى تدع فينا دعوة ربعية \*\*\* يجبك رجال يخضبون العواليا

معویه چون این شعر بشنید گفت عصیان ترا معفو داشتم غلام خویش را فرمود پنجاه هزار درهم از خزانه ماخوذ دار و نزدیک خالد برده تسلیم کن تا بیست هزار خاص او باشد و سی هزار بر بنی اعمام خود بخش کند اینوقت اعور شنی این شعر بگفت :

معاوی اني شاکر و لك نعمة \*\*\* رددت بها شني علی معاویة

اکنون بر سر سخن رویم چون زورق زرین آفتاب از دریای آب نمودار شد از دوسوی لشکر چون بحراخضر موج بر آوردند و دلاوران از دوجانب چنان تن در آهن و فولاد نهفته بودند که جز خشم ایشان دیده نمی شد عبید الله بن عمر حمله گران درافکند و فریاد برداشت که آناطیب بن طیب از لشکر عراق بانك در دادند که انت خبیث بن خبیث و در آن حمله شمر بن ریان بن حارث مقتول گشت و او در شمار شجعان عرب بود اینوقت پانصد سوار شاکی السلاح از لشکر علی علیه السلام بمیدان تاختند و پانصد تن نیز از شام با ایشان نبرد آغاز کردند و شمشیر درهم گذاشتند و چنان صبر و ثبات ورزیدند که یکتن از عراقی و شامی بسلامت باز نشد بجمله کشته گشتند و همچنان مردم شام منادی کردند الا ان معنا الطیب بن الطیب عبیدالله بن عمر عمار یاسر آواز برداشت بل هو الخبیث و اهل عراق منادی کردند الا ان معنا الطیب ابن الطیب محمد بن ابی بکر اهل شام گفتند : بل هو الخبیث ابن الطیب و در آن حرب تلی بود که از بس سرمای مردان جنگ در آنجا افتاده بود آنرا تل جماجم خواندند عقمة بن سلمه احوبنی رقاش این شعر ها در این معنی تذکره



کرده است :

ولم افرسانا اشد حفيظة \*\*\*وامنع منا يوم تل الجماجم

غداة غدا اهل العراق كانهم \*\*\*نعام تلاقي في فجاج المخارم

اذا قلت قدولوا انابت كتيبة \*\*\*مللمة في البيض شمط المقادم

وقالوا لنا هذا على فبايعوا \*\*\*فقلنا الا لا بالسيوف الصورم

وثرنا اليهم بالسيوف و بالفني \*\*\*تدافعهم فرسانا بالبراجم

درين رزمگاه قبيله ربيعه چندان استوار ايستادند و رزم :دند و از مردم شام بکشتند که معويه سخت غم اندوز و دلتنگی شد و بحکم نذر بر ذمت نهاد که اگر دست يابد مردان ربيعه را با تيغ در گذراند و زن و فرزند ايشانرا اسير گيرد چون اين خبر بخالدين معمر رسيد اين شعر بگفت :

تمنى ابن حرب نذرة في نساننا \*\*\*ودون الذي ينوي سيوف قواضب

و نمخ ملكا انت حاولت خلعه \*\*\*بنى هاشم قول امرء غير كاذب

و نیز خالد بن معمر راست :

وفتنة مثل ظهير الليل مظلمة \*\*\*لايستبين لها أنف ولا ذنب

فرجتها بكتاب الله فانفرجت \*\*\*وقد تحير فيها سادة عرب

شبهت بن ربيعي از سپاه امير المؤمنين علي عيه السلام نیز اين اشعار انشاد کرد:

وقفنا لديهم يوم صفين بالقنى \*\*\*الدين غدوة حتى هوت لغروب

و ولى ابن حرب والرماح تنوشه \*\*\*وقد غضب الأحلاس كل غصوب

نجالدهم طورا و طورا نشلهم \*\*\*على كل محنوك السراة شبوب

بكل اسيل كالفراط اذا بدت \*\*\*لوائحها بين الكماة لعبوب

نجالد غسانا و يشقى بحر بنا \*\*\*جذام و دبر العبد غير طلبوب

فلم افرسانا اشد حفيظة \*\*\*انا غشي الافاق نفخ جنوب

اكرو احمى بالخطاريف والقني \*\*\*وكل حد يد الشفرتين عضوب

ص: 236

و این شعرها ابن الکوا انشاد کرد

الا من مبلغ کلبا ولحما\*\*\* نصيحة فاصح فوق الشفيق

فانکم و اخوتکم جميعا\*\*\* کباز حاد عن وضح الطريق

ويعتم دينکم برضاء عبد\*\*\* اضل به مصافحة الرقيق

وقمتم دوننا بالبيض صلتا\*\*\* بكل مضالغ مثل الفتيق

اذا اقترعوا يظن على المنايا\*\*\* وقوبل بالفنيق لدى الفنيق

وساروا بالكتائب حول بدر\*\*\* يضيء لدي الغبار من البريق

روز دیگر چون سپیده دم مانند جوی شیر در قلمز قبر عیان گشت سپاه شام و کوفه شبگیر کردند و بر اسبهای تازی زین بر بستند اینوقت جبلة بن عطية الذبلی که ابوعرفا کنیت داشت بمزد حصیص بن منذر آمد و گفت هیچ توانی که علم خویش بمن عطا کنی تا حمل دهم و رزم زنم و این از بهر تونامی و از برای من ثوابی باشد حصین گفت من بدین ثواب محتاج ترم ابوعرفا گفت اگر این نکنی ساعتی بمن بمستعار بسیار آنگاه ماخوذ دار حصین دانست که میخواهد مقاتلتی کند و حمله افکند گفت باکی نیست و رایت خویش را بدو داد ابوعرفا چون علم بگرفت فریاد برداشت که ای جماعتی که در ظل این رایت جای دارید مردمان حاضر شدند گفت ایها الناس بدانید هر کار که مرد را سزاوار بهشت گرداند دشوار و ناهموار است و آن عصیان که مردم را مستحق دوزخ دارد خوشگوار و آسان است و هیچکس در بهشت خدای داخل نشود مگر صبر کنندگان بر فرایض خداوند و هیچ فرضی بر بندگان از جهاد افضل و اشرف نیست هم اکنون بدانید که من رزم خواهم داد و حمله گران خواهم افکند و چون مرا چنان ببینید آنکس که بهشت خدای را طلبکار است کار بسازد و از دنبال من بتازد آیا دوست میدارید خداوند شما را بیامرزد و از آنچه کرده اید معفو دارد این بگفت و اسب بر جهانند حصین نیز در تحریص لشگر این شعر بگفت :

شدوا اذا ماشد باللواء\*\*\* ذاك الرقاشی ابوعرفاء

ص: 237

بالجمله ابو عرفاء چون شیر شمیمده از چپ و راست بتاخت و مرد و مرکب خاک انداخت تا شهید گشت مجزاة بن ثور این شعر درین دارو  
گیر انشاد کرد:

اضربهم ولا اری معویة \*\*\* الأبرح العین العظیم الحاویة

هوت به فی النار ام هاویه \*\*\* جاوره فیها کلاب عاویه

اغوی طغامالاهدیة هادیة .

چون معویة اقتحام قبیلہ ربیعہ را در مقاتلت نگرست بیمناک شد روی با عمرو بن العاص کرد و گفت یا ابا عبدالله چگونه می بینی اهل عراق را فردا که درع در پوشند و بتمام رغبت بکوشند خطبی بزرگ و خطری عظیم است عمرو عاص گفت اگر فردا قبیلہ ربیعہ در گرد علی پره زند چنان که شتران در گرد فحل خویش با صدق نیت و کمال شدت قتال خواهند داد معاویہ گفت ای عرو آیا روا باشد که هر لحظه مرا بیم دهی و بترسانی و بهنراسانی عمر و گفت ای مویہ آیا روا باشد که تو از من سؤال کنی و من در پاسخ دروغی بر زخم و کذبی بر تراشم و ترا غافل بگیرم و مغرور دارم مع القصة روز دیگر که قرص آفتاب از تنور مشرق در برتافت لشگرها صف ورده راست کردند و ربیعہ در گرد علی علیه السلام چنان پره زدند که سفیدی چشم بسیاهی خالد بن معمر ندا در داد که ای مردم نیست که با من بر مرک خود بیعت کند و خویشتن را بخدای فروشد هفت هزار کس با او بیعت کردند، بشرط که نظر بر قفای خود نیندازند تا سرادق معاویہ را بر نکنند یا بتمامت طریق هلاکت سپرند از قبیلہ بنی قیس بن ثعلبہ عتاب بن لقیظ البکری بانک در داد که ای مردم ربیعہ اینک علی مرتضی در ظل رایات شما جای دارد اگر او را زیانی و ضرری برسد شما در دو جهان فضیحت شوید شفیق ابن نور فریاد برداشت که یامعشر ربیعہ هیچ عذر از برای شما در میان عرب نیست اگر امیر المؤمنین رازیانی برسد و از شما یکتن زنده بماند این ننگی و عار از ساحت شما شسته نشود پس ربیعہ پیمان دادند که یکتن روی واپس نکنند الا آنکه در سرادق معاویہ در آیند و حمله در دادند و جنگ در انداختند و همی صف بدریدند و راه پیریدند تا با سرادق معاویہ نزدیک شدند اونوقت جنگ صعب شد و از

جانین بسیار کس بخاک افتاد معویه چون این کوشش و یورش از ربیعه دید گفت :

انا قلت قدولت ربیعة اقبلت \*\*\*کتائب منهم کالجبال تجالد

مجال قرار بر معویه دشوار آمد سراقق خویش را بجای گذاشت و بگریخت و تا آخر صفوف شام بشتافت و در میان سپاهیان پوشیده بایستاد خالد بن معمر و قبیلہ ربیعه بخیمه معویه دررفتند و هر چه یافتند بر گرفتند معویه کس بنزد خالد بن معمر فرستاد که من امارت خراسانرا با تو وعده گذاشته ام اگر وجهه همت نصرت بود تو نصرت یافتی و نامبردار شدی اکنون از آنچه کردی فزونی مجوی این لشگر را از تاخت و تاز باز گردان تاما نیز با وعده وفا کنیم و چون دست یافتیم امارت خراسانرا از تو دریغ نداریم امارت آنمملکت در خاطر خالد وقعی انداخت لاجرم در جنگ سستی گرفت و باز پس شدن آغاز کرد لشگر نیز در ظل لوای او جنبش میکردند ناچار باز پس شدند چند که باصف خویش پیوستند اما در عام الجماعة که مردمان بامعویه بیعت کردند خالد بن معمر را بعد از آن عطا چنانکه مرقوم شد امارت خراسانرا داد لکن روزگارش بر وفق مراد و مرام نرفت از آن پیش که بدانمملکت در رسد أجلس در رسید جهانرا وداع گفت بالجمله نجاشی این شعر در شرح این گیرد و دار و فرار معاویه گوید :

ولوشهدت هند لعمری مقامنا \*\*\*بصفین فدتنا بکعب بن عامر

فیالیت أن الأرض تشر عنهم \*\*\*فیخبرهم انبائنا کل خابر

بصفین اذ قمنا کانا سحابة \*\*\*سحاب ولی صوبه متبادر

فاقسم لولافیت عمرو بن وائل \*\*\*بصفین القانی بعهدی غادر

فولوا سراعا مو جفین کانهم \*\*\*تمام تلاقی خلفهن زواجر

و فرابن حرب عفر الله وجهه \*\*\*واراده خزیا ان ربی قادر

معاوی لولا أن فقد ناک فیهم \*\*\*لغودرت مطروحابهماع معاشر

معاشر قوم ضلل الله سعیهم \*\*\*وأخزاهم ربی کخزی السواحر

و از قبیلہ بنی کلب مره بن جنادة العلیمی بن بنی علیم این شهر انشاد کرد :

الأسئلت بناغداة تبعثرت \*\*\*بكر العراق بكل غضب مفضل

برز والينا بالرماح تهزما \*\*\*بين الخنادق مثل هز الصيفل

والخيل تصبر في الحديد كانها \*\*\*اسد اصابتها بليل شمئل

### مقالت هاشم بن عتبة بن ابي وقاص باسپاه شام

وملقب شدن او بمر قال در سال سی وهفتم هجری

صبحگاهی که دیگر باره سپاهیان ساخته جنگ شدند عمار بن یاسر ندا در داد که ای مردم نیست که درینجهد رضای خداوند بجوید و بسوی مال و فرزند بازنگردد جماعتی بر وی گرد آمدند گفت بجانب این قوم حمله در دهید که دعوی دار خون عثمانند و چنان دانند که مظلوم کشته شد سوگند با خدای که نبود جز ظالم و نبود الا حاکم بغیر ما أنزل الله ، هاشم بن عتبة بن ابي وقاص حاضر بود و دوز ره در بر داشت علی علیه السلام رایت جنگی او را داد و از در مزاح فرمود آیا نمیترسی که بوده باشی اعور جبان عرض کرد یا امیر المومنین سوگند با خدای که خویشتن را بر این قوم میزنم و جز بر طریق مرگی و آنسرای نمیروم پس دست بود و نیزه بگرفت و سخت جنبش داد چنانکه از میان بشکست پس نیزه دیگر بگرفت آنرا نیز سبک یافت و از دست بیفکند و نیزه دیگر برداشت و آن با امتحان وی درست آمد پس علامت علم بر سر آن استوار کرد از اصحاب او مردی که بابکرین و امل نسب داشت چند کرت گفت ای هاشم عجلت کن آنگاه مالک گفت ای هاشم توا عوری باشی بیجان عظیم دشوار میاید که از تو هنری آشکار گردد هاشم گفت کیست گفتند مالک گفت مالک را مکانت اینگونه مقالات تواند بود پس روی بمالک کرد و گفت گاهی که مرا کشته و بخاری افتاده بینی این علم بر گیر که تقدیم این خدمت را شایسته تر از تو کس نیست آنگاه روی با مردم خویشتن کرد و گفت بند پای افزار استوار کنید و دهن ها بر میان برزنید و گاهی که دیدید من سه کرت این علم را باهتزاز آوردم از جای جنبش کنید لکن

هیچکس از علم من پیشی نجوید اینوقت از صفوف اهل شام پیرسید گروهی را نمودند که ذو الکلاع واصحاب اویند و جماعتی را گفتند از مردم مدینه و قریشند گفت مرا با ایشان مقاتلی و مقاتلتی نیست پس قبه بیضا و جایگاه معویه را باز جست و عمرو عاص و دو پسرش که در کنار معویه بودند باز دانست گفت مرا جز با ایشان کاری نیست و علم را باهتزاز آورد مردی گفت عجلت مکن و کار بر بصیرت میفرمای گفت نبینی ملامت از حد بردند و این شعر بگفت :

قد اکثروا لومي وما اقلا\*\*\*اني شريت النفس لن اعتلا

اعور یبغی اهله محلا\*\*\*لابد ان یغل او یغلا

قد عالج الحیره حتی ملا\*\*\*اشتهم بذی الکعوب شلا

مع ابن عم احمد المعلا\*\*\*بما فیہ الرسول بالهدی استهلا

اول من صدقه و صلی\*\*\*فجاهد الکفار حتی ابلا

عمار یاسر با سرنیزه خویش بر پشت هاشم نهاد و او را تنبیهی داد و گفت : اقدم یا اعور لا خیر فی اعور جنبش کن و ساخته جنگ شوای اعور و میدانم در اعور خبری نیست با اینکه هاشم دست پرورد برد و صنیع حرب و ضرب بود حشمت عمار را نگاه میداشت لختی خاموش بود و همچنان عمار او را بر میانگیخت و تحریض میداد چون هاشم عزیمت درست کرد و علم را بر گرفت و روان شد دوان دوان همی رفت دویدنی نرم نرم از این روی او را مرقال گفتند و از آنسوی لوای اهل شام را ابوالاعور السلمی داشت که در شمار شجعان روزگار بود لاجرم نیران حرب زبانه زدن گرفت جنگ بگشود و اجل ناب بنمود دیگر باره لشگرها در هم افتادند و سیف و سنان در هم نهادند دلها کنانه خدنگ شد و تنها غلاف برنگ گشت پنج صف از پس یکدیگر در پیش را سه صف از این جمله را با تیغ در گذرانیدند و در گذشتند و هیچیک از لشگر عراق و سیاه شام روی از جنگ بر نتافتند و از بذل جان مضایقت فرمودند ابوالاعور

این شعر قرائت کرد :

إذا ما فررنا كان اسوي فرارنا \*\*\* صدود حدود و ازور ارالمناكب

صدود الحدود و القني متشاجر \*\*\* ولا يبرح الاقدام عند التضارب

از سپاه شام قبیله از دو بجیله شدت کردند و در کوشش و یورش مبادرت نمودند چندانکه قبیله همدان را از جای بکنند و ایشان بازپس شدند تا از تلی که از پس پشت داشتند صعود دادند جماعت از دو بجیله همچنان بر جنگ و جوش در افزودند و از قفای هزیمتیان بر تل عروج کردند و قبیله همدان را قهرا قسرا سراشیب نمودند اینوقت قبیله همدان روی برتافت و مانند گرك درنده در ازد و بجیله د. افتادند و شمشیر از پس شمشیر زدند و نیزه از پس نیزه بکار بردند در این حمله سه هزار کس از مردم از دو بجیله بخاك افتاد و همدان چون شیر می خروشیدند و میکوشیدند اینوقت جماعت عك دفع همدان را بر دخت نهادند و این شعر بدین گفته اند .

همدان همدان و عك عك \*\*\* استعلم اليوم من الادك

مردم عك محفوف در زره و جوشن بودند لکن ایشان را رایت نبود از بهر جنگی دست در دست دادند و گفتند بخوابید در زره نگاه چنانکه شتر آن میخوابند و از سنگ پناه جوئید و نام فرار بر عنقا بندید .

اینوقت معویه عبیدالله بن عمر را با چهار هزار و سیصد مرد زره پوش مامور ساخت تا مغافصه از قفای امیر المؤمنین بیرون شوند و اگر توانند آسیبی برسانند علی علیه السلام چون این بدانست حکم داد تا قبیله بنی تمیم بمدافعت ایشان بیرو نشدند و جنگ در پیوستند از نیمه روز تا گاهی که آفتاب سر در مغرب کشید دلبران رزم زن دم در بستند و دست بگشایند زمین از اراقت دماء متلاطم کشت و هوا از ازهاق ارواح متراکم شد فضای معر، که از سیلان خون مرغزار طبرخون آمد و هوای دار و بردار غلوی کرد سحاب قیرگون انگیخت هیچکس در مواقیت صلوات ادای فرایض راجز بتکییری نتوانست گذاشت در میان این دو لشگر کینه جوی تاریکی لیل میانجی نگشت همچنان میزدند

ص: 242



میکشتمند اینوقت میسره لشگر عراق سپاه شام را بشکستند و مبلغی باز پس بردند اینهنگام مردی از سرهنگان عکل که کرب نام داشت باتفاق اصحاب خود باعبیدالله پیوسته شد دیگر باره جنگ سخت گشت دل قوی کردند و سپاه عراق را باز جای آوردند و در آن تاریکی شب در هم افتادند و مختلط شدند از یکدیگرهمی کشتند و از جای شدند و ندانستند چنانکه هر فوجی بعد از دارو کوب هر جا علمی منصوب مینگریست از آن خویش مینداشت و هم در آنجا پره میزد این بیود تا کاشف ظلمت لوای نور بر افراشت و شمشیر سپیده دم جلاباب سیاء ملحم را چاک زدومردم شام نگریستند که لوای ایشان درجائی مرکوز است و در گردلوا افزون از هزار کس نیست آن علم بر گرفتند و بجای دیگر نقل کردند و نصب نمودند و در گردش پره زدند و ازینسوی مردم عراق نگریستند که در گرد علم ایشان جز قبيله ربيعه کس نیست و علی علیه السلام در میان ایشانست امیرالمؤمنین علیه السلام نگران شد که اینمردم که در حضرت او حاضرند غیر آناند که دوش بودند فرمود کیستند گفتند ربيعه چه آنحضرت دوش در مان میسره و قلب جای داشت و جزرومد جنگی اورابدینجا انداخته بود حکم داد تا مؤذن اذان فجر گفت پس فرمود:

مرحبا بالقائلین عدلا\*\*\* وبالصلوة مرحبا و اهلا

پس نماز باجماعت بگذاشت و فرمود سوگند باخدای مانند شب دوشین شبی ندیدم و از آنجا بقلب لشگر آمد و سعید بن قیس را بر مرکز خویش یافت و همچنان رایت جنگ بامرقال بود و مبارز طلب مینمود عمرو بن العاص جلاذتی کرد و بروی بیرون آمد و هر دو با نیزه نبرد آغاز کردند و ساعتی باهم بگشتند هاشم مرقال که قاید ابطال بود فرصتی بدست کرده بزخم نیزه عمرو را جراحی آورد عمر و را نیروی درنگ رفت و عنان تکاور را معطوف داشت و تا نزد معویه عنان زنان برفت و مینالید و خون از جراحیش بر میدهد.

از پس او عبدالرحمن بن خالد که جنگ شیر را افسانه میشمرد چون دیو دیوانه میدان آمد و بانگ بر داشت که مبارز کیست اشتر پرخاشجو که جنگ

را تشنه تر از كودك بشير مادر بود اسب بزد و مانند صاعقه آتشبار بر وی در آمد و شمشیری رخشنده تر از شهاب بر خود او زد چنانکه خود بشکست و لختی شمشیر بر سر عبدالرحمن شات عبدالرحمن نیز قرن اشتر نبود ناچار بسوی معویة باز شتافت و گفت یا معویة در طلب خون عثمان خون ما بجملة بریخت نمیدانم چه اندیشیده و چه میخواهی مگر عزیمت درست کردی که از ما یکتن زنده بجای نماند معویة گفت ای عبدالرحمن تو در طلب خون خلیفه مظلوم جهاد میکنی مردان در طریق جهاد از بذل جان رنجه نمی شوند از اینگونه خراش که ترا رسیده کودکانرا اندر لعب و بازی افزون رسد و ملول نشوند سخت زود سیر آمدی از مانند تو دلیری و پهلوانی پسندیده نیست صبر و سکون پیشه کن پای بر جای و ثابت رای باش عبد الرحمن گفت ای معویة خوش بر نشسته و ما را بر دهان تنین بسته ما نیزه همی خوریم و تو نظاره کنی ما بردم شمشیر رویم و تو بشناعت و تشویر سخن گوئی هان ای معویة تا چند خز و بز پوشی و بردیا و حریر تکیه زنی جوشن آهن پیوش برزین توسن نشین و با کفو خویش در آویز بکش یا کشته شو معویة بر روی او خندید و گفت عنان باز کش چنان کنم که تو خواهی و فرمان کرد تا سلاح جنگی او را حاضر کردند درع در پوشید و مغفر بر نهاد و شمشیر حمایل کرد و سپر از پس پشت انداخت و نیزه بگرفت و بر نشست و بدانجانب که امیر المومنین علی علیه السلام جای داشت روی نهاد و ندا در داد که مبارز کیست و از کلماتش چنان معلوم داشت که از قبيلة همدان هم آورد خواهد لا جرم سعید بن قیس همدانی بی توانی اسب بر انگیخت و تا آنجا که همال با همال نزدیک شود باره براند و ساخته جنگی گشت و چون بدانست که او معویة است بیدرنگ جنبش کرد و با نیزه که سنایش گزاینده تر از زبان مار بود بر او حمله افکند چون چشم معویة بر آن رمح اژدها کردار افتاد عظیم بترسید و عنان باره بگردانید و بشتاب ابر و باد گریخت و بسرا پرده خود در رفت و از خوف و خشم خاموش ایستاد و با هیچکس سخن نگفت

اینوقت اشتر نخعی که روز جنگ رباینده تر از عقاب ژیان و گزاینده تر از

افعی پیچان و محفوف در آهن و پولاد بود بر اسبی کوه پیکر و پولاد سم نشسته بمیدان آمد و آواز برداشت که مبارز کیست از لشکر معویه  
عبدالله بن عمر بن الخطاب در برابر او آمد و این شعر قرائت کرد:

انعی ابن عفان و ارجوربی \*\*\*ذاك الذي يخرجنی من ذنبی

ذاك الذي يكشف عنی کربی \*\*\*ان ابن عفان عظیم الخطب

یابی له حبیبی بكل قلبی \*\*\*الاطعانی دونه و ضربی

حسبی الذي انویه حسبی حسبی

اشتر نخعی بدین اشعار تذکره فرمود :

فی کل یوم هامتی مفتره \*\*\*بالضرب ابغی منیة موخره

والدرع خیر من برود حبره \*\*\*یارب جنبنی سبیل الکفره

واجعل وفاتی با کف الفجره \*\*\*لاتعدل الدنیا جمیعا و بره

ولا یعوضا فی ثواب البره

عبدالله بن عمر بشناخت که او مالک اشتر است بهراسید و لختی خاموش ایستاد آنگاه گفت ایمالک اگر من بدانستمی که این توئی که  
بمیدان آمدی هر گز بیرون نمیتاختم و نبرد نمیساختم هم اکنون اگر اجازت فرمائی بازنشوم و بصف خویش پیوندم اشتر گفت هیچ  
نیندیشی که نام بلند شده را پست کنی و دامان مناعت خود را آلوده تنگ و شناعت فرمائی و مردمان در روزگاران همی گویند عبیدالله پسر  
عمر بن الخطاب از میدان هم آورد بگریخت و از همالی که او را بجنگ خویش دعوت کرده بود اجازت مراجعت گرفت عبیدالله گفت  
اینهمه آسان بر من باشد بگذار تا مردمان هرچه میخواهند بگویند سخن مردم مرا چه زیان دارد مرا جان میباید اگر مردمان گویند فرج  
الله بهتر از آنست که گویند قتل رحمه الله اشتر گفته ترا نادیده انگاشتم باز شو لکن ازین پس تا کس را نمک شناسی و رزم او را اندازه بر  
نگیری بجنگی او بیرون مشو .

عبدالله باز شد و با صف خویش آمد و گفت خداوندا امروز مرا از چنگ این شیر شرزه و شر این اژدهای کرزه نجات داد معویه گفت ای پسر بس نیست که بترسیدی و از پیش خصم بگریختی اکنون لشکر را از هول و هیبت بر می آشوبی این جین وبد دلی که در تو افتاده نیز در قلوب ابطال می افکنی آخر چه شد اشتر نخعی مردی بود و تو مردی بودی اینهمه خوف و خشیت واجب نبود عبیدالله گفت ای معویه ترا نمیزبید که زبان ملامت و نکوهش دراز کنی اشتر مردیست و تو نیز مردی که موجب انگیزش این خونریزشی چراخویشتن بجنگی او بیرون نشوی معویه گفت مرا با کی از ناورد مالک نیست چون تو ازین سو آمدی و پشت با جنگ دادی او نیز در میان درنگ نکرد بی توانی بصف خویش شدمگر ندیدی من بجنگ سعید بن قیس بیرون شدم و او خود را در کار زار فزون از اشتر بشمار گیرد عبیدالله گفت دیدم بمیدان او بشتافتی اما بگوی تا چه کردی چون او را بدیدی مانند روباهی که از پیش شیر ژیان گریزد بگریختی و رنگ از روی بیاختی و باز تاختی کاش زمانی در نگ کردی و ساعتی با خطی و خدنگ جنگ ساختی لکن رای آن بود که تو ندی گر زمانی بایستادی زنده باز نیامدی معویه گفت سوگند با خدای بروی بتازم و جنگ آغازم و روی واپس نکنم هنوز این سخن در دهان داشت که صیحه امیر المؤمنین علیه السلام که از غرش ابر و نخیر بیروزییر شیر و نعره پلنگ دلشکن تر بود در رسید که ای پسر هند تا چند جان مردم را بها و خون بندگان خدایرا بهدر خواهی داشت و خود در پس پشت سپاهیان خواهی گریخت چون مردان مرد بیرون آی تا با هم بگردیم و یگدیگر را با تیغ و تیر آزمون کنیم و هرکرا خدای خواهد نصرت بدهد و این دیگر مردم ازین عنا و عذاب برهد آن بانگ در گوشش معویه اثر صور نخستین نمود چشمها گشاده گشت و سیاهی مردم دیده اتساع یافت و لبها متقلص گشت و روی زرد شد و خاموش ایستاد عبیدالله گفت هان ای معویه چگونه اینک. پسر عم تو علی ابوطالب ترا مبارزت میخواند کفو کریمی است خود را دهن زده مرد وزن مکن بیرون تاز و رزم آغاز اگر در جنگی

کشته شوی بهتر از آنست که با ننگ زنده بمانی مویه اگر چند چون آتش بر می آشفست اما هیچ نمیگفت از آنسوی امیر المومنین چون چند کرت بدینگونه معویه را بمبارزت خویش دعوت فرمود و او اجابت نمود مانند شیر غضبان عنان تکاور را بجانب میمنه سپاه شام فرو گذاشت و باسیف و سنان تنی چند بکشت لشکر از پیش روی او پشت دادند و بر روی هم همی رفتند از آنجا عطف عنان کرده بر میسره تاخت و هم تنی چند بخاک انداخت پس باز شد و بصف خویش آمد عبیدالله گفت هان ای معویه هرگز گمان نداشتی که تو چندین بد دل و جبان باشی تو چگونه اینکار بپای خواهی آورد نه تو آن بودی که همی گفستی از جنگ علی ابوطالب روی بر نگردانم و آرزوی جنگی او کنم چه افتادت که چون بانگی او شنیدی رنگ از رویت پیرید و اندامت چون بید بلرزید ازین سخنان، شناخت آمیز خشم معاویه تیز شد روی با عمرو عاص کرد و گفت ای عمرو میشنوی که عبیدالله در روی من چه میگوید و بچند گونه دلیری و جسارت مرا نکوهش و سرزنش میکند و آزر مرا نگاه نمیدارد عمرو گفت چه میتوان کرد چون سخن از در صدق میکند پسندیده میتوان داشت که علی ابوطالب بنام و نشان ترا بجنگی خویش طلب کند و تو از جنگ او بپرهیزی و از پس پشت سپاه در گریزی معویه گفت ای عمرو تو نیز از در طعن و دق سخن میکنی مگر طمع در خلافت افکندی عمرو گفت سوگند با خدای طمع در خلافت نیستم اگر چه اهل آن هستم و ازشان منست که در طلب خلافت باشم لکن تا قیامت این غار از ساحت تو سترده نشود که پسر عم تو علی ابوطالب توسن بمیدان راند و بنام ترا بخواند و تو پاسخ باز ندهی و بیرون نشوی چون سخن بدینجا رسید کار بر معویه تنگ شد روی سخن بگردانید و بر روی عمرو بخندید .

### مکالمه ابونوح با ذو الکلاع حمیری

در سال سی و هفتم هجری

روز دیگر چون صفوف لشکر روی در روی شد از قبیله حمیر ابو نوح که

ص: 247

مردی طلیق اللسان بود با خدمت امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد که ما با ذوالکلاع حمیری از يك نژاد و گوهریم اگر اجازت رود او را دیدار کنم و او را سخنی از در شفقت و نصیحت گویم تواند بود که رشد خویش باز جوید و بدینحضرت شتابد چون او را در میان اهل شام مکانت و منزلتی است از معویه اش باز کردن بیرون فایده‌ای نیست امیرالمومنین فرمود اینکار گذشته تر از آنست که ذوالکلاع و امثال او از احوال و اشباک این فتنه بتوانند رست با اینهمه چون تو خواهی با او سخن میکنی اما کلمات خویش را بکنب و گزافه آراسته مکن و نیز از سخنان ناهموار و دل آزار بپرهیزن پس ابو نوح کس بذوالکلاع فرستاد که مرا با تو سخنی است لختی پیشتر آی تا یکدیگر را دیدار کنیم و آنچه گفتنی است بگوئیم و الکلاع بنزدمعویه آمد و گفت ابونوح مرا طلب کرده تا چه فرمائی گفت از دیدار ابو نوح و امثال او ترا خبری بدست نشود سوگند بیگانگی خداوند که تو بر طریق هدایت میروی و او رهسپار غوایت است ذوالکلاع گفت من نیز بر آنم که امیر فرماید لکن اصغای سخن او و کشف اندیشه او موجب زیانی نخواهد بود مویه گفت برو ببین تا چه گوید و این سخن در میان هر دو سپاه در افواه افتاد که در میان ابو نوح و ذوالکلاع کار بمناظره و احتجاج می‌رود و بعید نیست که این مخاصمت بمسالمت انجامد و این مناطحت بمصالحت پیوندد .

بالجمله ابو نوح اسب بر جهانند و در میان هر دو صف عنان باز داشت و از آنسوی ذوالکلاع پیامد و در برابر او ایستاده شد ابو نوح گفت ای ذوالکلاع قربت و قرابت من با تو واجب میکنند چند که تو انم ترا از دواهی تباهی و هلاک برهانم در خویشاوندی وصله رحم هر ساعت مرا انگیزش میکنند که ترا بدین خطا و خطر نگذارم دانسته باش که مویه بر طریق ضلالت و غوایت می‌رود و بهیچ روی او را از این امر که طلب میکنید حقی و بهره نیست نخست آنکه وجهه همت او نشست بر نمرقد خلافت است و او را که طلیق بن

طریق است تقدیم در خلافت خلاف شریعت است ، و دیگر آنکه خون عثمان را دست آویز وصول آرزو و آرمان ساخته با اینکه فرزندان عثمان حاضرند او را چه افتاده که خود را بمیان انداخته و هر ساعت تشییع فتنه ساخته ، سه دیگر آنکه گوید امیر المومنین علی عثمانرا کشته و حال آنکه علی علیه السلام را در قتل عثمان هیچگونه آلاشی متصور نیست و شما در این امور سه گانه ریش گاو شدید و رویه بازی او را داشتید و خواب خرگوش خوردید و این معنی از آفتاب روشن تر است که شما در قتل عثمان غایب بودید و ما حاضر بودیم عثمان از راه حق روی بر کاشت و قانون خویش بر خلاف شریعت مصطفی گذاشت مردم از وی بگشتند و حقاکان او باطلا او را بگشتند خداوند در آن سرای بر حسب کردار ایشان کیفر کند و اگر نه پاداش دهد شما را چه افتاد که از علی مرتضی خون عثمان همی جوئید و بر اسعاف آرزوی معویه پوئید همانا معویه را آرزوی قتل عثمان از دیگر مردم افزون بود و امروز خونخواهی او را دست آویز ایالت و امارت خویش ساخته و شما را در ضلالت و غوایت انداخته و بعید نیست که شما را نیز دانسته و فهمیده دین خویش را بدنیا بمر و ختید و خویشان را در هوای او در مطموره دوزخ بسوختید هان ای ذوالکلاع از خدای بترس و بر خویشان رحم کن و در دوستی عبدی به کار با خداوند کردگار خصومت میاغال همانا شنیدنی و دانستی که مهاجر و انصار بتمام رغبت با علی مرتضی بیعت کردند و بامامت او رضا دادند و او بر سنت مصطفی همی رود و کار بر قانون شریعت می کند و امت را از تعیین امامی و خلیفتی گریز نیست و بیرون علی مرتضی که پسر عم رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا است کس نشناسیم و سزاوارتر از او کس ندانیم اگر ترا در این امر شکی و شبهتی است هر کرا از قریش داناتر و عالم تردانی حاضر کن تا پهلوی باطل را چاک زندر حق را از آلاش ریب پاک کند من اکنون حق قربت و قرابت بگذاشتم و دادم وعظمت و نصیحت بدادم تو خواهی از من بپذیر و خواهی از پس و پشت انداز و السلام.

ذوالکلاع گفت یا ابانوح آنچه گفتی شنیدم و مقصود تو بدانستم مرا عمرو و عاص از رسول خدای در حق عمار یا سرحدیثی کرده است بگوی تا بدانم عمار یا سردرگیش شماست یا در مدینه جای دارد چه عمرو بن العاص روایت میکنند که عمر بن الخطاب در خلافت خویش از رسول خدای مرا خبر داد که لشکر عراق و شام روی در روی شوند امام هدی و خلیفه بحق در میان، یکی این دو سپاه باشد و عمار یا سر ملازم رکاب او خواهد بود ابونوح گفت اینک عمار یا سر در میان ماست سوگند با خدای که عمار در جنگی شما از ما بجد تو و شدیدتر است و حال اینکه دوست دارم که شما یکتن باشید و من شما را بکشم و ابتدا با تو کنم با اینکه پسر عم من باشی ذوالکلاع گفت وای بر تو این چه آرزوست با خویشاوندی و فرابت که مرا با تست چگونه قطع رحم خواهی کرد ابونوح گفت اسلام از حرام قریبه را قطع کرد و بیگانگان را که اسلام گرفتند پیوسته نمود و اکنون شما با کافران و بزرگان احزاب همدست و همدستانید ذوالکلاع گفت یا ابانوح هیچ توانی که خویشتن را بجار من بسپاری و در پناه من تا بصف شام آئی و عمر و عاص را دیدن کنی و او را از حال عمار آگهی دهی باشد که این خصوصیت از جانبین مرتفع گردد و اصلاح ذات بین بنام تومشتهر شود ابونوح گفت تو مردی دست پرورد نیرنگ و حیلتي و قوم تو صنیع غدر و خدیعت اند و من آنکسم که مرگ بر من گوارتر از آنست که بر معویه در آیم و طریقت او گیرم، ذوالکلاع گفت من تو را در پناه خویش گرفتم و سلامت ترا بر دمت خویش نهادم که کس ترا آسیب نزنند و بزبان رنجه نکنند و به بیعت کس نخوانند الا آنکه عمرو و عاص را دیداد کنی و خبر عمار باز دهی باشد که این فتنه انگیزخته را بنشانی و خون مسلمانان ناریزخته بمانی ابونوح گفت ای خداوند کردگار تو نگرانی که ذوالکلاع با من چه پیمان نهاد و تودانائی که اندیشه من چیست و نهفته خاطر من بر چه سانست تو مرا نصرت فرما و زیان دشمن را از من بازدار این بگفت و بانو الکلاع روان شد تا بنزویک عمرو بن العاص رسید و او در نزد معویه جای داشت و لشکر در گرد او انجمن بودند و عبید الله بن عمر بن الخطاب ایشانرا بجنک امیرالمومنین علی تحریرص میگرد ذوالکلاع بنزد عمرو و عاص آمد و گفت هیچ خواهی مردیر ایدار



کنی که تراناصحی شفیق وواعظی لهیب باشد و از عمار یا سرترا خبر دهد و بدروغ سخن نگوید عمرو عاص گفت چرا نخواهم بگوی تا آن کیست و کدام است ذوالکلاع گفت اینک پسرعم من ابونوح از لشگر عراق و مردم کوفه است عمروعاص روی بابونوح کرد و بطنز و طعن گفت در توسیمای ابوتراب همی بینم ابونوح گفت در من سیمای مصطفی واصحاب اوستو در تو سیمای ابوجهل وفرعونست ابو اعور السلمی حاضر بود چون این سخن بشنید شمشیر بکشید و گفت این لئیم دروغزن که سیمای ابوتراب دارد در روی مازبان بستم میگشاید ومارابر می شمارد هم اکنون سر او را بر گیرم ذوالکلاع گفت سوگند با خدای اگر دست توزی او فراز شود بینی ترا باتیغ بزخم چه پسر عم من و در جار من است و من او را بنزد شما آورده ام تا شما را از عمار یا سر آگهی دهد و این کین و کید را از میان مسلمانان مرتفع سازد عمرو بن العاص گفت ای ابونوح از تو سختی خواهم پرسیدی بشرط که بکذب پاسخ ندهی مرا آگهی ده که عمار یا سردر میان شما جای دارد ابونوح گفت هرگز ترا آگهی ندهم الا آنکه مکشوف داری که عمار را چکنی، و پرسش حال او از چه در کنی و حال آنکه بسیار کس از اصحاب رسول خدا وغازیان بار در جیش ما حاضرند و قتال با شما را واجب شمارند عمروعاص گفت همانا از رسول خدای شنیدم که عمار رافنه باغیه شهید کنند و او هرگز از حق جدا نشود و هرگز اجزای او بهره آتش نگردهد ابونوح گفت لا اله الا الله والله اکبر سوگند با خدای که عمار در قتال شما از ما در حدت و شدت افزونست عمروعاص گفت خدایا بر تو گواه میگیرم عمار را در رزم ما عزمی استوار است ابونوح گفت والله الذي لا اله الا هو که عمار در یوم جمل ازین روز ما را آگهی داد و دوش ما را همی گفت که ما بر حقیم و معویه بر باطل و کشتگان ما در بهشتند و مقتولین بسپاه شام در دوزخ، عمرو بن العاص گفت ای ابونوح هیچ توانی که ما را با عمار در یکمجلس. انجمن سازی گفت تو انم پس عمرو عاص و فرزندانشوعبدالله و محمد و دیگر عتبه بن ابی سفیان و ذوالکلاع و ابو الاعور السلمی و حوشب و دیگر ولید بن ابی معیط برنشستند و باتفاق ابونوح از صف شام بیرون شدند و در میان دو صف بایستادند و شرحبیل بن ذوالکلاع باتفاق ابونوح تا بنزدیک عمار یاسر آمدند و اینوقت عمار یاسر

با فرزندان بدیل و هاشم مرقال و اشتر نخمی و جابر بن مثنی و خالد بن المعمر و عبدالله بن جحل و عبدالله بن عباس بر فراشی نشسته انجمنی داشتند پس ابونوح آغاز سخن کرد و گفت ذوالکلاع را با من حق رحم و نسبت خویشاوندیست و از من پرسش کرد که آیا عمار یا سردر میان شما جای دارد گفتم ازین چه خواهی گفت عمرو عاص از عمر بن الخطاب حدیث میکند که رسول خدای فرمود که سپاه عراق و لشکرشام مقاتلت آغازند و عمار یا سر با اهل حق باشد و فئه باغیه اور اشهد سازند گفتم عمار با ماست و در قتال شما شدت او از ما افزونست و حال آنکه دوست دارم شما يك انجمن باشید و من شما را با تیغ در گذرانم و ابتدا از تو کنم که ذو الکلاعی عمار از کلمات او بخندید و گفت دوست داری که بر این آرزو فیروز گردی ابونوح گفت چنین است اکنون بیاید عمرو عاص را دیدار کرد و سخن او را اصفاف نمود .

پس عمار یاسر باتفاق اشتر نخمی و عمرو بن الحکم و بیست و هشت تن از غازیان بدر بر نشست و از قبيله عبدالقیس عوف بن بشر که سواری نامبردار بود نیز ملازمت ایشان اختیار کرد بالجمله بیامدند و در برابر صف معویه بایستادند پس عوف بن بشر لختی با سپاه معویه نزدیک شد و بانگ بر داشت که عمرو عاص در کجاست پاسخ دادند که حاضر است و عمرو را آگهی بردند که عمار یا سر ترا میطلبد عمرو گفت بگوئید تا بنزدیک ما آیند عوف روی با عمرو کرد و گفت با آن مکرو خدیعت که تراست عمار چگونه ایمن میشود و بی سپاهی که دفع شر توانند کرد بنزدیک ترمی آید عمرو گفته تو کیسی و این منزلت و مکانت مرا نگاه نمیداری و چندین گستاخ با من سخن میکنند عوف گفت بصیرت من در تو و اصحاب تو مراد لیر ساخته و خداوند را بر توریاران توفیر و زمند فرموده و شجاعت با فصاحت عطا نمود. هم فوت جنگ دارم و هم قوت فرهنگ عمرو گفت چه نامداری و از کدام قبيله گفت مرا عوف بن بشر گویند و نژاد از قبيله عبدالقیس دارم عمرو گفت هیچ میخواهی سواری پیش روی تو بیرون فرستم تا با تو نبرد آغازد و مرد از مرد پدید آرد و این کبر و گزافه ترا ببادبر دهد عوف گفت چرا نخواهم لکن مرا خوشتر می آید که خود بیرون شوی و جنگ مردانرا آزمون کنی عمرو گفت امروز فیصل امر را بحدت زبان باز میدهم نه بسورت سنان و روی با مردم خویش کرد و گفت کیست که

باعوف از در مناظره بیرون شود با او حجت تمام کند ابو الاعور السلمی گفت آن منم و بی هیچ اندیشه در برابر عوف ایستاده شد عوف در روی او نظری افکند و گفت چند که در روی تو نظاره میکنم صفت دوزخیان مینگرم بی گمان مقیم در کات جحیم خواهی بود ابو الاعور گفت مردی گزافه گوی و چیر سخن باشی و کمتر زیان این زبان که تراست مطموره جهنم است عوف گفت سوگند با خدای که این زبان کلید جنان است زیرا که هرگز بکذب سخن ترانم و جز حق نگویم و اهل ضلالت و غوایت را بطریق رشد و هدایت دعوت کنم و با اهل عصیان و جهل جهاد کنم و از بذل جان و مال نیندیشم اما تو آنکس باشی که نعمت خدای و جهانرا بر نعمت جاوید جنان فضیلت نهاده و در طلب دنیای دون دنبال مشر کی زبونرا

گرفته و از غایت نادانی و حرص و نهایت جهل و شرک کورو کر گشته کسی بیاید که در میان ماحکم شود و کلمات ناسره ترا بشنود و نهاد بنهره تر اباز داند و ترا بیا گاهاند که بدتر کسی از مانیکوتر از بهترین شما باشد و با مصفی آشناتر بود ابو الاعور گفت وقت تنگتر از آنست که تو چندین داستان زنی این روز بیگاه میشود و سخنها ناگفته میماند برو و عمار و اصحاب او را بخوان تا حاضر شوند و من نیز عمرو و عاص و یاران او را بیاورم تا از آن پیش که آفتاب سردر مغرب کشد ایشان یکدیگر را دیدار کنند و سخنها بگویند و بشنوند باشد که این فتنه برخاسته را بنشانند و این آتش افروخته را بزلال پند و موعظت آبی برافشانند پس عوف باز شد و عمار را با اصحاب جنیش داد و از آنسوی عمرو بن العاص با مردم خود بیامد و چنان باهم نزدیک شدند که گردنهای اسب از یکدیگر در گذشت آنگاه از اسب پیاده شدند و بر گردهم بنشستند عمرو عاص ابتدا بسخن کرد و گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله عمار گفت ای عمرو لب بر بند از این سخن که این سخن مبارك در خور زبان تو نیست زیرا که تو با این کلمات ایمان نداری و از مسلمانی نشانی ندانی تو از آنمردمی که بر روی مصطفی شمشیر کشیدی و چون مصطفی ازینجهان تحویل داد امت او را بفریفتی و در ضلالت و غوایت افکندی بگذار تا این کلمات مبارک را من بگویم که در خور منست

عمر و عاص در غضب شد و گفت ای عمار تو آن کس نیستی که با من بدینگونه سخن کنی و مسلمانانرا بشناعت و ملامت بیازاری و حال آنکه من از پیدا و پنهان تو آگاهم و معایب و مثالب ترانیک میدانم عجب تر آنکه با اینکه علم مرا در احوال خویش میدانی در روی من چنین گستاخ سخن میگوئی و هیچ نمیپرهیزی ، عمار گفت ای عمر وهوش بازار و ناسنجیده سخن تراش تو از من چه توانی گفت و با کدام عیب آلوده توانی داشت آری توانی گفت مشرک بودی خداوند ترا موحد فرمود پست بودی عالی داشت ذلیل بودی عزیز نمود و اینجمله راست گفته باشی اما نتوانی گفت یکچشم زد از طریق بندگی بگشتم و در خداوند خویش عاصی شدم و در بندگی و اطاعت مسامحت ورزیدم اکنون اگر خواهی با تو بر طریق مناظره سخن کنم و حجت بپای برم تر آنرسد که ابتدا بسخن کنی آنجا که من سخنگوی باشم و اینک کلمه خواهم گفت در امری که شما دست آویزفته ساخته اید اگر داد بدهید از برای شما مجال جواب نماند . هماناقصه عثمان و سبب قتل اورا شنیده باشید جماعتی جانب اورا فرو گذاشتند نه اورا اعانت کردند نه اهانت نمودند و گروهی مردم را بکشتن او تحریض کردند در هر حال او را یاور و معینی نماند از نیروی در مدت چهل روز که اورا حصار دادند چنانکه بنماز آدینه دست نیافت و سخنان پریشید، و کلمات مختلفه در حق او گفتند و کردند آنچه کردند از پس او چون مهاجر و انصار برگرد علی مرتضی گرد آمدند و بیعت و متابعت اورا اگر دن نهادند طلحه و زبیر پیمان بگسستند و بیعت بشکستند و عایشه که در قتل عثمان مردمانرا چندین تحریض همیکرد و در مخاصمت او از هر کش پیشدستی همید اشت بعد از قتل او چون کار بر مراد وی نرفت و خلافت بر طلحه فرود نیامد سر از فرمان خدا و رسول برتافت و خون عثمانرا از علی مرتضی همی جست این جمله را شنیده باشی اکنون معاویه خون عثمانرا از امیر المؤمنین میجوید و حال آنکه معاویه عثمانرا مقتول همی خواست و چندانکه از وی یاری طلبید اوراداد نداد ، و نیز دانسته اید که امیر المؤمنین عثمانرا نکشت و نیز فرمود اکنون پگویی که معاویه را درین سخن که میگوید حقی است و در

خوراست و اینکه خون عثمانرا از علی طلب میکند بحق باشد و علی عثمانرا کشته است و ماصورت کردیم که علی کشته است آیا معویه رامیرسد که خونخواهی کند با اینکه پسران عثمان حاضرند و معویه با اینکه طلیق بن طلیق است اهلیت خلافت دارد و این دعوی بحق میکند عمروعاص گفت ای ابوالیقظان آنچه از طلحه و زبیر وعایشه گفتی سخن بصدق کردی واینجمله من از مردم راستگوی شنیده باشم اما این رنج که معاویه در طلب خون عثمان بر خویشان نهاده بیهوده نتوان شمرد چه معاویه و عثمان از يك نژادند و نسب با بنی امیه رسانند و بر زیادت عثمانرا در حق معاویه مهر و حفاوت فراوان بود وشفقتهای گوناگون فرمود که هر وقت معاویه آنمهربانی را فریاد می دهد این آتش افروخته را از نود امن میزند علی الجملة مادر اینجا حاضر نشدیم مجلس نساختم که نژاد و نسب عثمان و معاویه رادرست کنیم بلکه از بهر آنست که این فتنه بر خاسته را بدست تدبیر از پای بشانیم و این شمشیرهای کشیده را در حبس نیام افکنیم و این اسبهای مضممار دیده لاغر میانرا بدست جمام باز دهیم و خون اینجوانان نو خاسته را درین داهیه انگیخته تاریخته بمانیم آخرای ابوالیقظان تو از همه عالیترا وفاضلترا و در میان این جماعت مکانت و منزلتی دیگر داری بعید نیست که نصیحت ترا از پس گوش نیفکنند و موعظت ترا بسمع قبول تلافی فرمایند لختی درین داهیه تاریک نیک نظاره میکن آخر ای ابوالیقظان ما يك خدای پرستیم و بايك قبیله نماز گذاریم و در ادای صوم و صلوة و خمس و زکوة بر يك شریعت میرویم و همگان در قرائت قرآن و امر به معروف و نهی از منکر همدست و همداستانیم اینمخاصمت و مناجزت از کجا پیدا شد و ما را چه باید که بر روی یکدیگر شمشیر کشیم و از یکدیگر بکشیم تو ايعمار میان بر بند و این عقده را بگشای ، عمار یاسر گفت ای پسر عاص تاچند بوالعجبی کنی و نعمل باژگونه زنی این مکر و نفاق را فروگذار و چندین بدروغ زنج مزن با من همي گوئي ما يك خدای را پرستیم و با يك قبله نماز گذاریم ترا با خداوند چه آشناییست و با نماز گذاران چه کار است قبله و قرآن خاص از برای

ما بند گانست که بی ریب و ریا طریق عبادت سپریم و بر قانون شریعت برویم تو در هوای جاه و مال چندان مست و مدهوش گشته که خوب را از زشت و دوزخ را از بهشت باز ندانی رسولخدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که با جماعت ناکثین که پیمان بشکنند و نقض عهد کنند رزم خواهی داد من بفرمان رسول خدای با ایشان رزم دادم و جهاد کردم ، و دیگر فرمود با قاسطین و ظلم کیشان قتال خواهی کرد اینک شما تیر از شما تیغ بر نخواهم داشت و هم از مارقین ما را خبر داده است که از دین بیرون جهند چنانکه تیر از کمان بجهد نمیدانم آنگروه را نیز دیدار کنم یا نکنم هان ای پسر عاص مگر نشنیدی که مصطفی در حق علی علیه السلام فرمود:

من كنت مولاة فعلى مولاة اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله .

همانا من مطیع فرمانم و فرمان پذیر خدا و رسولم و علی را دوست میدارم و او دوست منست و ترا اندر جهان هیچ دوست نیست ، عمر و عاص گفت ای عمار من با تو برفق و مدارا! سخن میگویم و تو مرادشام میگوئی و بعیب و عوارمی آلائی عمار گفت این گله و شکوی از خصلتهای زشت خویشتن میکن که محل معایب و مثالب است و صنیع خداع و نفاق است لکن در من مجال شتم و دشنام نتوان یافت زیرا که جز طریق بندگی و بیرون شریعت کار نکنم ، عمر و گفت بگوی تا عثمانرا که کشت عمار گفت عثمان از طریق حق بگشت و ابواب ظلم و ستم بگشود بکیفر اعمال خویش مقبول گشت ، عمر و گفت اور علی کشت عمار گفت او را خدای علی کشت و علی با خدای بود، عمر و گفت تو نیز با کشندگان عثمان بودی عمار گفت دی با کشندگان عثمان بودم و امروز نیز با ایشان و باشماقتال میدهم، گفت او را از بهره چه کشتید گفت خواست دین ما را دیگر گون کنند و ما را از قانون شریعت بیرون برد لاجرم او را بکشتم عمر و روی با مردم خویش کرد و گفت شنیدید که عمار اعتراف کرد من عثمانرا کشتم عمار گفت که ارین پیش فرعون با مردم خویش نیزهمی گفت

هان ای پسر نابغه من کی گفتم عثمانرا من کشتم که این جماعترا بر من گواه می گیری عمر و گفت در جمله شما بودید که عثمانرا حصار دادید و آب و نان از و باز گرفتید و در پایان کار او را بکشید چندین اغلوط شده و کشندگان عثمانرا باما سپار تا خون ایشان ریخته شود و خون دیگر مسلمانان ناریخته ماند اگر پذیرای این سخن باشید بر گردن آرزوها شوید و اگر نه اینکار بدراز کشد و روز تاروز این فتنه بزرگتر گردد و بسیار سرها که وداع تن گوید، عمار بخندید و گفت ای پسر نابغه آنجا که علی ابوطالب پای در رکاب میکند تو یاد از جنگی میدهی و از سیف و سنان تذکره میکنی همانا دندان اژدها میخاری و مژه پلنگ بر میکنی چون سخن بدینجا رسید مردم شام برخاستند و بر نشستیم و از مقال و فعال عمار همی یاد کردند چون بنزدیک معویه رسیدند گفت بگوئید تا چگونه شدید و چه گفتید و چه پاسخ گرفتید گفتند چه گوئیم سخنها از عمار یاسر شنیدیم که از شمشیر الماس برنده تر و از زهر افعی گزاینده تر بود عمر و عاص با آنقوت مقال و فزایش غنج و دلایل در جواب او کنگی مادر زاد یا صورتی از جماد مینمود گفت سوگند با خدای که عرب بجمله عرضه هلاک و دمار گردد اگر کار بصوابدید این عبدا سود کنند و روی این سخن با عمار یاسر داشت .

### فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف

و از لشکر معویه بمصر و حمص

اندر سپاه معویه مردی از قبیله حمیر بود که او را حصین بن مالک مینامیدند اگر چند در لشکر معویه میزیست لکن رویدل او با امیر المومنین علی بود گاه و بیگاه از آنحضرت خبر میگرفت و فحوص حال او میکرد یک روز حارث بن عوف السکسکی که با حصین مهر و حفاظتی بکمال داشت او را آگهی آورد که اگر شنیده باشی

تقریر یافته که عمار یاسر و عمروعاص مجلسی بسازند و در کار علی علیه السلام و معاویه با هم باحتجاج سخن کنند اگر خواهی در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوشدار حصین بن مالک گفت ای برادر بیم دارم که از خدیعت پسر نابغه خللی در عقیدت من بادید آید و لختی سر باندیشه فرو داشت و گفت ایحارث بیا تا برویم و سخن ایشانرا بشنویم روز گاریست که من بر راه شریعت رفته و عقیدت خویش استوار کرده ام افسون پسر نابغه عقیدت مرا دیگر گون نخواهد کرد این بگفت و در محضر احتجاج ایشان سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمروعاص را دیدند که در جواب چون گاو خراس اخرس ماند حارث روی با حصین کرد و گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند اکنون براندیش که ما را ازین داهه دهیا چگونه رهایی بدست شود دانسته باش که من در میان آتش دوزخ و نعمت فردوس متردد مانده ام اگر تقدیم خدمت امیرالمؤمنین کنم اینجماعت مرا دستخوش شناعت فرمایند و اگر با معاویه بپایم در آتش دوزخ منخلد بمانم بهتر آنست که ازین جنگ و جوش کرانه گیرم و از هر دو لشکر بیگانه زیم ، حصین گفت نیکورای زدی و بر قانون خردسخن راندي من نیز بر این اندیشه ام که تویی پس هر دو تن همداستان شدند و از لشکر گاه معاویه فرار کردند یکی بحمص رفت و آندیگر بمصر شتافت .

اکنون بداستان عمر بن و بن العاص باز کردیم چون عمرو و سخن با عمار یاسر بیای برد و با لشکر گاه معاویه باز شد گروهی از لشکریان بنزدیک او آمدند و گفتند ایعمرو تو ما را فرمودی که رسولخدای در حق عمار گفت :

یدور الحق مع عمار حیثما دار.

یعنی حق با عمار دور میزند هر کجا عمار باشد گفت آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیدم شما را چه افتاده که عمار را از ما بیگانه می خوانید ندیدی که عمار بنزدیک ما آمد پس او از ما شمرده شود ، ذوالکلاع حمیری گفت ایعمرو از خدای بترس و چندین هرزه ملای و اغلوط مده این چگونه آمدن بود ما بودیم



که عمار بیامد و ساعتی با تو نشست و ترا بازخم زبان چنان بخت که بازخم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نارس بلکه گاوی احرص در جواب او عاجز و گنگ ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهادستی کاش هرگز نیامدی و این رسوائی بر ما نیامدی .

اینوقت عبدالله بن سوید سید قبله جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمرو عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفتاز بهر آن حدیث که عمرو از رسول خدای روایت کرد که آن حضرت باعمار یاسر فرمود که ،

تقتلك الفنة الباغية.

پس عبدالله بن سوید این شعر از بهر عمرو بن العاص گفت:

مازلت يا عمرو قبل اليوم مبتدئا \*\*\* تبقى الخصوم جهارا غير اسرار

حتى لقيت ابا اليقظان منتصبا \*\*\* الله در ابي اليقظان عمار

مازال يقرع منك العظم منتقيا \*\*\* مخ الطعام بنزر غير مكثار

حتى رمى ربك في بحر له حذب \*\*\* تهوي بك الموج ها فاذهب الى النار

عبدالله بن عمر العبسی که در همه شام بعبادت و زهدات شناخته بود و در شجاعت و شهامت مکانتی بکمال داشت قصه عمرو و عمار را بدانست و این کلمات بشنید معلوم داشت که معاویه از در کفر و عصیان بر علی مرتضی بیرون شده و در طلب ایالت خلقی را در ضلالت افکنده لاجرم شبانگاه از لشکرگاه معاویه بگریخت و بسپاه امیرالمومنین علیه السلام پیوست و این شعر از بهر ذوالکلاع انشاد کرد :

و الراقصات بر كب غامدين له \*\*\* ان الذي جاء من عمرو الماثور

قد كنت اسمع و الأنباء شائعة \*\*\* هذا الحديث فقلت الكذب و الزور

حتى تلقينه عن اهل عيبته \*\*\* فاليوم ارجع و المغرور مغرور

و اليوم ابرء من عمرو و شيعته \*\*\* و من معوية المحذوية العير

ص: 259

لألا اقاتل عمارا على طمع \*\*\* بعد الرواية حتى ينفخ الصور

تركت عمروا و اشياعا له نکدا \*\*\* اني بترکهم یاصاح ممدور

یا ذا الکلاع فدعلی معشرا کفروا \*\*\* اولاً فدیتک عین فیه تعزیر

مافی مقال رسول الله فی رجل \*\*\* شک و لا فی مقال الرسل تخیر

بامدادان معویه این بشنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمر و عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده دریغ آن گمان ستوده من در حق تو مرا بخاطر میرفت که ترا فراستی و کیاستی است اکنون چونیک مینگرم نزدیک میاید که سپاه را بر من تباہ کنی آخر ایمرد با خویش آی نه هر چه از مصطفی شنیدی روایت باید کرد من نیز بسیار خیر از مصطفی شنیدم لکن مصلحت وقت را از دست فرو نگذاشته ام مصطفی نیز به صلحت وقت چیزی فرموده است و تو از یک سخن نا بهنگام که در حق عمار روایت کردی سپاه مرا مضطرب ساختی و سوار زاهبرداری مرا فرار دادی تا ازین پس از مثل تو مردی نامجرب بر روی من چه آید و از کارهای ناسره و ناستوده تو چه بینم ، عمرو و عاص گفت ای معویه عنان باز کش و چندین صورت مبند و صولت منما من از مصطفی حدیثی شنیدم و روایت کردم آنگاه که نه تو بجای بودی و نه رایتی برای داشتی و نه یا علی ابوطالب در طلب خلافت طریق مخالفت گرفتی من دانستم که امروز تو مردم شام را در گرد خویش انجمن خواهی کرد و علی با لشکر عراق درینموضع لشکر گاه خواهد کرد و عمار یاسر دبیر او خواهد بود و سخن من ترازیانی خواهد کرد و سواری از سپاه تو بخواهد گریخت و تو بر روی من سخنهای زشت و درشت خواهی گفت اگر من آنچه در پرده غیب مستور است مکشوف توانستی مصلحت خویش را بهتر ازین بدانستی مصطفی با آن فضل و کرامت می فرماید:

لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْبِرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسْنَى السُّوءِ (1)

یعنی اگر من بدانستم که در پرده غیب چیست بر حسب مراد خویش بسی

ص: 260

کارها کردم و تو ای معویه اگر چندین پریشیده نیت وضعیف بنیت میباشی که از فرار یکسوار میهراسی و شکسته میشوی بهتر آنست که با علی مرتضی بیعت کنی و سر با طاعت فرود آری و خلقی را رنجه و شکنجه نداری چون عمرو عاص این فصل برداخت معویه خاموش شد و عمرو نیز دم فرو بست و غمنده از مجلس بیرون شد و گفت مرا در جوار معویه هرگز خیری و منزلتی بدست نخواهد شد دریغ که دین خویش را بدنیای معویه فروختم و این شعر انشاد کرد:

تعابتي ان قلت شيئا سمعته \*\*\* وقد قلت لوا نصفتي مثلته قبلي

انقلك فيما قلت نعل ثبته \*\*\* وتزلق بي في مثل ماقلته نعلي

و ما كان لي علم بصفين انها \*\*\* يكون و عمار يحث علي قتلي

فلو كان لي بالغيب علم كتمتها \*\*\* و كابدت اقواما مراجلهم تغلي

ابي الله الا ان صدرك واغر \*\*\* علي بلاذنب جنيت ولاذحل

سوي اني و الراقصات عشية \*\*\* بنصرك مدخول الهوى ذاهل العقل

فلا وضعت عندي حصان قناعها \*\*\* ولا حملت و جناء ذعلبة رحلي

ولانلت ادعي في لوي بن غالب \*\*\* قليلا غناي لامر ولا احلي

ان الله ارخا من خافك مرة \*\*\* ونلت الذي رجبت ان لم ارداهلي

واترك لك الشام الذي ضاق رحبها \*\*\* عليك ولم تهتك بها العيش من اجلي

چون اینکلمات بمعویه رسید در پاسخ این شعر بگفت :

ءالان لما القت الحرب برکها \*\*\* و قام بها الامر الجليل على رجلي

غمزات قناتي بعد سبعين حجة \*\*\* تباعا كاني لا امر ولا احلي

اتيت بامر فيه للشام فتنة \*\*\* وفي دون ما أظهرته زلة النعل

فقلت لك القول الذي ليس صائرا \*\*\* ولو ضر لم يضررك حملك لي ثقلی

فعاتبتي في كل يوم وليلة \*\*\* كان الذي ابليك ليس كما ابلي

فيا فتح الله العتاب و أهله \*\*\* الم تر ما أصبحت فيه من الشغل

فدع ذا ولكن هل لك اليوم حيلة \*\*\* ترد بها قوما مراجلهم تغلي



دعاهم على فاستجابوا لدعوة \*\*\* احب اليهم من ثرا المال والأهل

اذا قلت هاتوا حومة الموت ازقلوا \*\*\* الى الموت ارقال الهلول الى الفحل

چون عمروعاص این شعر بشنید بنزدیک معویه آمد و لختی با هم سخن بشکوی کردند و از یکدیگر گله خویش باز نمودند و دیگر باره دست بدست دادند و کلمه یکی کردند بامداد دیگر که شمشیر سحر خون شب بریخت و زوبین خون آلود خورشید سر از گریبان افق بدر کرد معویه با خشم پلنگ و شدت نهنگ فرمان جنگ داد و از دورویه صفها آراسته گشت و لشگر درهم افتاد گرز مردان بر برز هم آوردان سرکوب پتک آهنگران بر سندان همی کرد و خدنگ خارا شکاف در پهن دشت مصاف پیغام مرگ دلیران همی آورد در غلوی این گیر و دار لشکر شام حمله گران افکندند و بی خوف و هراس بشتافتند وصف بشکافتند و هزار مرد از لشگر عراق را بیکسوی افکندند و دایره کردار در گرد ایشان پرده زدند و در میان ایشان و سپاه امیر المؤمنین حاجز و حایل شدند علی علیه السلام چون این بدید در میان لشگر بایستاد و با علی صوت ندا درداد و فرمود:

الا رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاہ بأخرته .

ای مردم آیا در میان شما مردی باشد که خویشتن را بخدای فروشد و در طلب آخرت چشم از دنیای خویش بپوشد مردی از قبیله جعفر که او را عبدالعزیز ابن حارث گفتند و بر اسب سیاه تر از غراب و رونده تر از عقاب بر نشسته و چنان در درع حدید و خود و مغفر خویشتن را نهفته که جز دیدگانش دیدار نبود پیش شد و عرض کرد یا امیر المومنین اینک حاضریم و بهر چه فرمان دهی فرمان برم و از دریای آب نپرهیزم و از کوه آتش نگریزم امیر المومنین علیه السلام این شعر قرائت فرمود:

سمحت بامر لا یطاق حفیظة \*\*\* و صدقا و اخوان الحفاظ قلیل

جزاك الله الناس خیرا فقد وفّت \*\*\* یداك بفضل ما هناك جزیل

پس روی با عبدالعزیز کرد و فرمان کرد یا ابا الحارث باید مانند شیر ژیان بر سپاه شام حمله کنی و شمشیر بکشی و درد بکشی و صف بر درانی و سلام من بدان سپاه محصور برسانی و بگوئی که ای مجاهدین فی سبیل الله پریشیده خیال و آشفته حال مباشید و مردانه بکوشید و با علی صوت بانگی تکبیر و تهلیل در دهید و روی جنگی با جانب ما افکنید تا ما نیز تکبیر و تهلیل همی گوئیم و بسوی شما همی پوئیم .

عبدالعزیز اسب خویشان را چند تازیانه بزد و عنان بکشید تا از حرص تاختن در هر دو پای در استاد آنگاه عنان فرو گذاشت و بر آن جماعت که بر اصحاب علی احاطه داشتند حمله افکند و چون رعد نعره بر میکشید و چون برق تیغ میزد و صف میدرید تا خویشان را بسپاه عراق رسانید پس فریاد برداشت که ای شیعیان علی امیر المومنین شمارا سلام میرساند و میفرماید دل قوی دارید و با ننگ تکبیر در دهید و روی بجانب ما نهید که ما نیز تکبیر گویان و رزم زنان بسوی شما می آئیم چون اصحاب علی این سلام و پیام شنیدند خوف و هراس از دل ایشان بار بر بست و مانند اژدهای دم آهنج (1) بجنگ در آمدند و بیانگ تکبیر و تهلیل هم آواز گشتند و از این سوی علی مر ترضی که تنین از حمله او زهره بشکافتی و تندر (2) از ویله او از طنین ذباب بتافتی با فوجی از لشگر برنشست و تیغ سر

ص: 263

---

1- آهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی بر کشیدن باشد مطلقا - و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش - و نوشنده - و کشنده و اندازنده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد. و بمعنی عزم و اراده - و نخست و ابتدا و اندازه هم آمده است. در کلمات مرکب: مانند آب آهنج، جان آهنج، دم آهنج، دود آهنج، گوشت آهنج، معده آهنج بمعنی آهنجده یعنی بر آورنده - بر کننده به بیرون کننده و بر کشنده است .

2- تندر - بضم أول وفتح ثالث و سکون ثاني و رای قرشت: بمعنی غرنده باشد عموما. و رعد را گویند خصوصا . و بضم ثالث هم آمده است - و بلبل را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند.

افشان بر کشید و بر لشگر شام تاختن کرد و در آنجمله هفتصد کس از سپاه شام را با تیغ خون آشام در گذرانید چنانکه یکتن از مردم او را آسیب نرسید و آن سپاه محصور را نجات داده باز آورد و هر کس از این جنک و دلاوری شگفتی گرفت و سخنی همی گفت امیر المومنین علی فرمود بگوئید تا در این محاربت مفاخرت کر است و که را اجر عظیم تر و اثر بیشتر است عرض کردند یا امیر المومنین ترا فرمود در این جنک عبدالعزیز بن حارث جعفری مقامی منیع و مکانتی بلند است که خویشتن را بدان سپاه محصور برسانید و آنچه من فرمودم ابلاغ داشت لاجرم صنایدید لشگر عبدالعزیز را فراوان ترحیب و ترحیب کردند .

و از آنسوی معویه مردم شام را دستخوش ملامت و شماتت فرمود و گفت هیچ نگران نیستید که از سپاه عراق بر شما چه می‌رود و هیچ اندیشه نمیکنید که سالهای در از داستان شما در میان عرب تذکره میشود اگر شما را غیرت و حمیت نیست از برای حفظ و حراست زن و فرزند رزم دهید و ضیاع و عقار خویشرا صیانت کنید و اگر نه از بهر ثواب و طلب معالی در آنسرای با اینجماعت جانی جنگی کنید که مملکت خویش را بدرود کردند و بر سر ما تاختن آوردند تا اموال و ائقال ما را بغنیمت برند و عیال و اطفال ما را اسیر گیرند اگر این دو امر بزرگ را خرد می‌شمارید و این دو خطب عظیم را نادیده می‌انگارید در طلب خون خلیفه مظلوم این توانی و تراخی را چه جواب توانید گفت مردی و مردانگی خویش را آشکار سازید و در میدان کارزار لختی صبر و ثبات بورزید و نام خویشرا زشت مکنید و دین خویش را پست نخواهید ذوالکلاع حمیری چون اینکلمات بشنید گفت یا معویه اگر چند کلمات تو ستوده و پسندیده است لکن با امثال ما مردم اینگونه سخن کردن بیرون شریعت انصافست چه میلاد مادر مصاف بوده و ناف ما را با تیغ بر آن بریده اند و رضیع ما را با پستان پیکان شیر داده اند در میدان دارو گیر بزرگی شده ایم و آب از دم شمشیر خورده ایم پلنگ را جنک می‌آموزی و گرگی را درندگی میفرمائی تو خاطر خویش را بدینخیالات مشغول مکن و ما را بدین مقالات ممتحن مفرمای که ما بهتر از آنیم که تو میخواهی و ساعی تر از آن که تو

میفرمائی معمولی را از کلمات ذوالکلاع بسطی در طبع بادید آمد وفرحتی در خاطرراه کرد و او را فراوان بستود و ترحیب و تر جیب فرمود

### مراجعت قیس بن سعد بن عبادہ از مصر

ومبارزت او با بسر بن ارطاة در سال سی وهفت هجری

ازین پیش درذیل قصه فرمانگذار ان مصر مرقوم افتاد که قیس بن سعد بن عبادہ بفرمان امیر المؤمنین علیه السلام امارت مصر یافت و داستان او را از مبتد انا منتها بشرح رفت بعد از چهارماه و پنج روز که مدت ایالت او بود بر حسب فرمان امیر المؤمنین در روز پنجم شهر رجب الامم از مصر بیرون شده و قطع منازل و مراحل فرموده در صفین حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گشت و از پس او ایالت مصر با اشتر نخعی و محمد بن ابی بکر افتاد چنانکه هر يك انشاء الله در جای خودمر قوم خواهد گشت بالجمله اینوقت که در لشکرگاه امیر المؤمنین بود یکروز امیر المؤمنین را ثناهای جمیل گفت ومعویه رابسخنان زشت یاد کرد و معایب ومثالب او را فراوان باز نمود چون این کلمات بمعویه رسید سخت دلنتگ شد و گفت اگر روزی برقیس دست یابم کیفر گفتار او را در کنار اونهم اماقیس را از تهدیدوتهدویل معویه خراشی در خاطر نمیرفت امامعویه همیخواست تا بر منزلت و مکانت بسر بن ارطاة و عبیدالله بن عمرو عبدالرحمن بن خالد و محمد و عتبه پسرهای ابوسفیان بیفزاید پس از برای ایشان لوائی بیست و ایشان را امارت لشکر داد مردم یمن گفتند اگر بر ما آمیری میگماری هم از مردم ما بر ما نصب فرمای عبدالله بن حارث السکونی برخاست و گفت یا معویه سخنی چند بنصیحت خواهم

گفت از من گوش دارو بکار بند گفت بیار تاچه داری این اشعار قرائت کرد:

معاوی احييت فينا الأحن \*\*\* وحدثت في الشام مالم يكن

عقدت لبسرو اصحابه \*\*\* وما الناس حولك الا اليمى

فلا تخلطن بنا غيرنا \*\*\* كما شيب بالماء محض اللبن

و الا فدعنا على حالنا \*\*\* و الا فانا اذا لم نهن

ستعلم أن جاش بحر العراق \*\*\* و ابدى نواجده في الفتن

ص: 265



ونادي على وأصحابه \*\*\* و نفسك انذاك عند الذقن

بانا شعارك دون الدثار \*\*\* و انا الرماح و انا الجنن

و انا السيوف و انا الحتوف \*\*\* و انا الدرود و انا المعجن

چون معاويه اين اشعار بشنيد روى با بزرگان يمن كرد و گفت بدینکلمات که پسر حارث گوید شما نیز همداستانید و با مارت کس بیرون  
صنادید قوم خویش رضا ندهید گفتند سخن او را استوار نداریم فرمان تراست بهره گوئی اطاعت کنیم معاویه گفت آنکس که مرا بخواید  
شما را خواهد خواست و آن کس که رضای من جوید رضای شما خواهد جست گفتند ما از صلاح و صوابدید تو بیرون نشویم بهر چه  
فرمان پذیریم چون کلمات عبدالله بن حارث گوشزد مردم عراق گشت شنی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین ما آنسخن نگوئیم که  
اصحاب معاویه با او گفتند بلکه گویم خداوند سرور و حشمت ترا بزیادت کند از تست که فرمان کنی و از ماست که فرمان پذیر باشیم و از  
بعد تو حسن و حسین را اطاعت کنیم و درینمعنی شعری گفته ام و این اشعار بخواند:

ابا حسن انت شمس النهار \*\*\* و هذان في الحادثات القمر

وانت و هذان حتى الممات \*\*\* بمنزلة السمع بعد البصر

وانتم اناس لكم سورة \*\*\* يقصر عنها اكف البشر

يخبرنا الناس عن فضلکم \*\*\* و فضلکم اليوم فوق الخبر

عقدت لقوم ذوی تجدة \*\*\* من اهل الحياء و اهل الخطر

مسامیح بالموت عند اللقاء \*\*\* منا و اخواننا من مضر

و من حي ذي يمن جلة \*\*\* يقيمون في الحادثات الصعر

فكل يسرك في قومه \*\*\* و من قال لا ففیه الحجر

و نحن فوارس يوم الزبير \*\*\* و طلحة أذقیل اودي غدر

ضربناهم قبل نصف النهار \*\*\* الى الليل حتى فضينا الوطر

ولم ياخذ الضرب الا الرأس \*\*\* ولم ياخذ الطعن الا الثغر

لشگریان در حضرت امیر المؤمنین سپاس گذار شدند و صنادید سپاه هریک بهمدو متحف تقرب جستند و بفرمانبرداری گردن نهادند اینوقت معویه سخت غمنده گشت و کار بروی سخت افتاد و از صنادید سپاه عمرو بن العاص و بسر بن ارطاة و عبید الله بن عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را پیش خواست و گفت هیچ نگران نیستید که از ابطال، سپاه علی چه بر من می آید اشتر نخعی را نظاره نمیکنید سعید بن قیس همدانی را نمی بینید و دیگر قیس بن سعد عباده و هاشم مرقال و عدی بن حاتم هریک در خاطر من حملی ثقیل افکنده اند اکنون در خاطر نهاده ام که بر سپاه شام و عراق مکشوف سازم که رجال ما را از ابطال علی شهامت و شجاعت کمتر نیست و همیخواهم که مردی از شما در برابر یکتن از ایشان به بار رفت بیرون شود اگر خواهید قرن هریکرا من بنام معین کنم و اگر نه خود مردیرا از برای مردی نامبر دار کنید گفتند یا معویه امر تر است بهر چه فرمان کنی فرمانبرداریم گفت چون فردا خورشید دیدار کند من خود ساخته جنگ سعید بن قیس همدانی و مردم او خواهم شد و کفایت کار او را بر خویشتن نهاده ام تو ای عمرو عاص روز دیگر با هاشم مرقال قتال خواهی داد و شرعور بنی زهره را از ما بر خواهی تافت و روز دیگر بسر بن ارطاه با قیس بن سعد عباده هم آورد خواهد گشت و مرد از مرد پدید خواهد کرد روز چهارم عبید الله بن عمر با اشتر نخعی طریق مبارزت میسپارد و دادنا جزت میدهد روز پنجم عبدالرحمن بن خالد با عورطی یعنی عدی بن حاتم کار و ناورد پبای خواهد بردو اور اکیفری، بسزا خواهد داد بالجمله چون مویه کار قتال بر اینمنوال مقرر داشت بر حسب مواضعه بامدادان که جوی شیراز دریای قیر پدیدار شد سلاح جنگ بخواست و در پوشید وزین براسب بست و بر نشست و باجماعتی از ابطال رجال بمیدان قتال آمد و این اشعار قرائت کرد:

لأعیش الافلق قحف الهام \*\*\* من ارحب و شاکر شبام

لن تمنع الحرمة بعد العام \*\*\* بین قتیل و جریح دام

این بگفت و لختی ازینسوی بدانسوی بتاخت و از قبیله همدان سعید بن قیس را بمبارزت طلب ساخت سعید چون شمیرشمیده و اژدهای دمیده بجانب معاویه سرعت کرد و قبیله همدان با او همدانستان شدند و از آنسوی نیز سپاه معاویه بجنگ در آمد در هم افتادند و سیف و سنان درهم نهادند سلبهای سیم اند و لعل آمود شد و زمین مصاف که نمونه سراب بود از خون دلیران سیراب گشت و حرب همچنان بر پای بود تا آفتاب از پر غراب نقاب گرفت و مویه که دستخوش هول و هرب بود رسیدن شب را غنیمتی شمرد و بی آنکه رزمی زند وصولتی بنمایدیا هنری معروف بظهور رساند باز پس گریخت و بسپاه خویش پیوست سعیدبن قیس این شعر درینمعنی گفت :

یالهی نفسی فاتی مویه \*\*\* فوق طمر کالعقاب هاویه

والراقصات لایعود ثانیه \*\*\* الاعلی ذات حصیل طاویه

ان بعد الیوم فکفی عالیه

روز دوم از بامداد چون زوبین زرین خورشید از سینه افق سر بیرون کرد بحکم مواضعه معاویه نوبت جنگ با عمرو و عاص بود لاجرم درع برتن راست کرد و شمشیری آبدار بر بست و بر اسبی رهوار بر نشست و با جماعتی انبوه به میدان جنگ آمد و از هر جانب بر حواشی سپاه عراق حمله افکند و هاشم مرقال را همال خویش دانست و او را بمبارزت طلب کرد و این ار جوزه بخواند:

لاعیش ان لم لقیو ماها شما \*\*\* ذاک الذی اجشمنی المجاشما

ذاک الذی اقام لی الماتما \*\*\* ذاک الذی یشتم عرضی ظالما

ذاء الذی ان ینج منی مسالما \*\*\* یکن شجا حتی الممات لازما

هاشم مرقال که شیر شرز راهمال نمیشمرد چون بانک عمرو و عاص را اصغا نمود چون پلنگی غبان بر آشفته و این شعر بگفت:

لاعیش ان لم لقیومی عمروا \*\*\* ذاک الذی احدث فینا الغدرا

او یحدث الله لامرامرا \*\*\* لاتجزعی یا نفس صبرا صبرا

ضربا یداو یک و طعنا شزرا \*\*\* یا لیت ما تحتی یکون قبرا

و بانگ داد و گیر در انداخت و باستعمال تیغ و تیر پرداخت این جنگ همچنان بر پای بود تا آفتاب بنشست و عمرو بن العاص بلشکرگاه خویش پیوست و بسیار کس او مقتول بود از این روی معویه را بسطی پدیدید نشد و فرحتی روی نمود روز سیم که جگر گاه شب قیر گون بشه شیر سپیده دم پر خون گشت نوبت جنگ با بسر بن ارطاة افتاد پس سلاح در پوشید و بر تکاوری باد رفتار سوار شد و با گروهی مردان کار دیده میدان آمد و قیس بن سعد بن عباده راهم آورد خواست بی توانی قیس ساخته مبارزت گشت و او مردی در از بالا و فراخ سینه و زفت و گشاده کتف بود چون بر اسب بلند قوایم بر نشست سر انگشتان پای او زمین را بخراشیدی لاجرم رکاب نزدیک زمین بستی بالجمله درعی فراخ دامن در پوشید و نیزه بگرفت و سپر از پس پست در انداخت و سر برهنه ساخت پس بر آسی بوز بر نشست بمیدان آمد و چون هیون مست کس بر لب آورده این شعرها قرائت کرد :

انا ابن سعد زانه عباده \*\*\* و الخزر جیون رجال ساده

لیس فراری فی الوعی بعباده \*\*\* أن الفرار للفتی قلاده

یا رب انت لقن الشهاده \*\*\* و القتل خیر من عناق غاده

حتی متی تننی لی الوساده

این بگفت و اسب بر جهانند و از آنسوی بسر بکردار گرگی در نده زمین جنگ را با قیس تنک گرفت و ازین رجز او را پاسخ گفت :

انا ابن ارطاة عظیم القدر \*\*\* مراود فی غالب بن فهر

لیس القرار من طباع بسر \*\*\* ان یرجع الیوم بغیر و ثر

وقد قضیت فی عدوی نذری \*\*\* یا لیت شعری ما بقی من عمری

پس با هم بجنگ در آمدند و با نیزه رزم دادند بسر باستان رمح فیس راطعنه زد و کار گر نیفتاد قیس تیغ براند و بسر را جراحی رسانید چنانکه تاب درنگی از وی برفت و عنان برتافت و شتاب زده تا بنزدیک معویه شتافت پس هر

دو لشکر از هم جدا شدند و دست از جنگ باز داشتند چون بسر ارطاة از سران سپاه بود فرار او بن معاویه ناگوار افتاد قیس بن سعد بن عباده را بدین گونه مکتوب کرد :

دام و فانك يهودي ابن يهودی ان ظفر احب الفریقین الیک عزلک واستبدل بك و أن ظفر ابغضها الیک نكل بك و قتلک و قد كان أبوك وتر غير قوسه و رمی غير غرضه فاكثر الحر و اخطی المفصل فخذله قومه و ادر که یومه ثم مات بحوران طریدا .

میگوید تو یهودی پسر یهودی اگر در ینمقاتلت ظفر با علی افتد ترا عزل و عزلت فرماید و بجای تو دیگری را بر گزیند و اگر ظفر مرا باشد ترا عذاب کنم و بقتل رسانم همانا پدر تو که با ابوبکر و عمر مخالفت کرد زه بر کمان خویش نتوانست بست و تیر بر نشان نتوانست زد و کار بر خطا کرد پس او را هم قوم او دس، بار داشتند تا ناچار در حوران افتاد و هم در آنجا طریدا و حیدا مرگش برسد قیس بن سعد کتاب او را بدینگونه جواب کرد:

اما بعد فانما انت و ثن ابن و ثن دخلت في الاسلام کرها و خرجت منه طوعا لم يقدم ایمانک و لم يحدث نفاقک و قد كان ابی و تر قوسه و رهی غرضه فشغب به من لم يبلغ عقبيه ولا شق عباره ونحن انصار الدين الذي منه خرجت و اعداء الكفر الذي فيه دخلت.

میگوید تو بتی و نیز پسر بتی در زمان رسول خدای از بیم شمشیر بکراهت اسلام آوردی و بعد از رسول خدای با خلیفه او خلاف کردی و برغبت از دین بیرون رفتی ایمانرا باز پس افکندی و نفاق را استوار آوردی همانا پدر من کمان خویش نیکو بزه کرد و تیر بر نشان زد و ابوبکر که از بهر او شر بر انگیخت در ققای او نتوانست بود و بگرد او نتوانست رسید همانا ما انصار دیغیم و تو آنی که از دین بیرون شدی و دشمنان کفریم و تو آنی که بکفر اندر شدی .

بامداد دیگر که روز چهارم بود چون اکسون شبه گون شب در بارگاه جولاهه خورشید زر تار گشت نوبت با عبید الله بن عمر واشتر نخعی افتاد و چون نگارنده این کتاب مبارك مقاتله ایشانرا و ارجوزه جانبین را موافق روایت احمد بن اعثم کوفی و بعضی از مورخین ازین پیش نگارش ساخت دیگر تکرار نپرداخت صبح گاه دیگر که روز پنجم بود چون زنگی شب دندان بنمود عبدالرحمن بن خالد آهنگ جنگ بنمود میان بر بست و بر اسبی تازی بر نشست با ابطال رجال که دست پرورد جنگ و جدال بودند بمیدان آمد و عدی بن حاتم را بمبارزت خویش طلب کرد و این شعر انشاد کرد:

قل لعدی ذهب الوعید \*\*\* انا ابن سیف الله لا مزید

و خالد یزینه الولید \*\*\* ذاك الذي یوفیکه الوعید

قدذاقتم الحرب فریدوازیدوا \*\*\* فما لنا ولکم محید

عن یومنا و یومکم فعودوا

و حمله گران افکند عدی بی حاتم که میدان رزم را ایوان بزم می پنداشت و چکاچای شمشیر را نفرات بم وزیر میشمرد چون آواز عبدالرحمن را شنید مانند شیر شمیمه بر دمید و بدین ارجوزه او را پاسخ گفت :

ارجو الهی و اخاف ذنبی \*\*\* ولیس شیء مثل عفوری

یا ابن الولید بغضکم فی قلبی \*\*\* کالهضب بل فوق قتان الهضب

پس با یکدیگر در آویختند و گرد بر گردهم برگشتند و قبایل مذحج و قضاعه که ملازم رکاب عدی بن حاتم بودند بر مردم عبدالرحمن حمله ور گشتند و با استعمال سیف و سنان پرداختند جنگ بزرگ شد و هوای رزمگاه از غبار سیاه کشت چنانکه پسر پدر ندانست و برادر برادر شناخت درینوقت عدی بن حاتم که شیر نر را بدست گرفتی مانند رعد تعره بزد و چون صاعقه حدتی نمود و با رمحی سوزنده

تر از شهاب بجانب عبدالرحمن شتاب گرفت عبدالرحمن معاینه کرد مرگ خویش را نگریست که بگردار برق و باد در میرسد تاب توقف ازو برفت عنان بر تافت

عدی بن حاتم چون این بدید عجلت کرد باشد که او را در یابدو باتیغ در گذراند عبدالرحمن در میان گرد و غبار متواری شد و از چشم عدی مستور گشت و مقهورا بنزدیک معویه آمد و خبر او مکشوف افتاد معاویه از مقاتلت این پنج سردار بزرگی که هر یک بروزی رزم دادند و شکسته حال باز شدند فراوان حزین و پژمان گشت ایمن بن حزیم الاسدی که از اهل شام مردی زاهد و شاعر بشمار میرفت چون این قصه بشنید در زاویه عزلت بشماتت معویه آغاز سخن کرد و این شعر انشاد نمود .

معاوی أن الأمر لله وحده \*\*\* وانك لا تستطيع ضرا ولا نفعا

عبات رجالا من قریش لمعشر \*\*\* بمانية لا تستطيع لها دفعا

فکیف رایت الاعر اذجدیده \*\*\* لقد زادك الراي الذي جئتد جدعا

تعبی لقیس او عدی بن حاتم \*\*\* واشتر بالناس انما ترکب الخدعا

تعبی للمرقال عمروا وانه \*\*\* للیث لقی من دون عابته ضبعا

و ان سعیدا أن برزت لرمحه \*\*\* لفارس همدان الذي يشعب الصدعا

ملی بضرب، الدار عین بسیفه \*\*\* اذا الخیل أبدت من سنا بکها نقعا

رجعت فلم تظفر بشی اردته \*\*\* سوی فرس اعیت و ابت بها ظلعا

فدعهم فلا والله لا تستطيعهم \*\*\* مجاهرة فانظر تطيقهم جدعا

اینوقت مسویه عمرو بن العاص را دستخوش شماتت و شناعت ساخت و گفت ای عمرو خود داد بده وقتی سعید بن قیس را در قبیله همدان دیدار میکنی و طریق فرار پیش میداری هنوز بددل و جبان نیستی و گریزنده و ترسنده نباشی عمر و از این کلمات برآشفت و گفت یا معویه این چیست که با من میگوئی و آرم مرا نگاه نمیداری چرا نگاه که علی ابوطالب ترا بمبارزت دعوت میکند بتغمم سخن میکنی و خویشتن را از پس سواره و پیاده متواری میدادی اگر مردی شجاع و دلاوری چرا با او نبرد نمیکنی و خویشتن را در میان دو سپاه بزرگ در میشکنی و این اشعار

بدینمعنی انشاد کرد:

تسير إلى ابن ذي يزن سعيد \*\*\* و ترك في العجاجة من دعا كا

فهل لك في ابي حسن على \*\*\* لعل الله يمكن من قفا كا

دعاك إلى النزال فلم تجبه \*\*\* ولو نازلته تربت يدا كا

و كنت اصم إذا ناداك عنها \*\*\* و كان سكوته عنه منا كا

فاب الكيش قد طحنت راحه \*\*\* بنجدته ولم تطحن رحاكا

فما أنصفت صحبك يا ابن هند \*\*\* اتفرقه و تغصب من كفا كا

فلا والله ما أضمرت خيرا \*\*\* ولا اطهرت لي الا هوا كا

روزدیگر که پرویزن فلك اوزن ریزهای اختر را پالود و صفوف لشکر در برابر یکدیگر رده راست کردند عمار یا سر اسب بر جهانند و راه با صفوف سپاه شام نزدیک کرد و بانگ برداشت که عبیدالله بن عمر بن الخطاب کدام است او را آگهی دهید که عمار یا سرترا طلب می کند چون عبید الله این بشنید ازصف بیرون شد و در برابر عمار عنان باز کشید عمار گفت ای پسر عمر خداوند ترا بخاک در افکند روی خود را بگلگونه خصم خداوند بر افروختی و دین خویش را بدنای دشمن اسلام بفروختی عبیدالله گفت حاشا و کلا من این نکردم بلکه خون خلیفه مظلوم را میجویم عمار گفت سخن بدروغ مزین هرگز قدمی بر طریق رضای خداوند نزنم و هیچ امری را طلبا لمرضاة الله طلب نکنی و حال اینکه دنیا را دوامی و بقائی نیست و تو اگر امروز از دست این لشکر امان یابی فرداست که در بستر وداع جان گوئی خداوند مردمان را باقتضای نیات مکافات فرماید نیک نظر کن که در خزینه نیت و گنجینه طویت چه اندوخته داری آنگاه روی بدرگاه خداوند آورد و گفت ای پروردگار من تو دانی که اگر من بدانم که رضای تو در آنست که من خویشتن را بدر یا درافکنم يك چشم زد درنگ نکنم ای پروردگار من تو میدانی که اگر من بدانم که رضای تو در آنست که من سر شمشیر خود را بر شکم خود نهم و چنان فشار دهم که از پشت من سر بدر کند لمحہ توانی نجویم ای خداوند من تودانائی و تومر ادانائی

ص: 273



دادی همانا امروز هیچ امری را در رضای تو نیکوتر از جهاد با اینقوم فاسق نمیدانم اگر کاری نیکوتر ازین دانستم در تقدیم اینکار میان بستم این بگفت و باصف خویش باز شد و عبیدالله نیز با مردم خود پیوست .

در خبر است که مردی از سپاه امیر المومنین بصف عمار آمد و مردم را از اینسوی بدانسوی کرد تا بارایت عمار نزدیک شد و بانگی برداشت که عمار یاسر کدام است عمار گفت اینک حاضرم گفت مرا مسئلتی است آشکار بگویم یا پوشیده بعرض رسانم عمار گفت رای تراست گفت آشکار میگویم همانا آنروز که ملازمت رکاب امیر المومنین علی اختیار کردم با نیت صافی و عقیدت استوار از خانه بدر شدم و از در بصیرت اینجماعترا جاهل و بر باطل میدانستم تا شب که در لشکرگاه مامنادی ندای صلوة درداد و این کلمه بگفت که اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و از لشکرگاه مویه نیز منادی بدینگونه ندا کرد پس هر دو لشکر بمانند یکدیگر نماز گذاشتند و سلام باز دادند و بر شریعت واحده و رسول واحد و کتاب واحد کار کردند لاجرم در خاطر من شك و شبهتی راه کرد و شب را بناخوشتر و جهی با مداد کردم و بحضرت امیرالمومنین شدم و قصه خویش بگفتم فرمود عمار یاسر ایدار کن و بدانچه فرماید گوش میدار عمار گفت از لشکرگاه معویه صاحب این علم سیاه را که در برابر من برپای است میدانی گفت ندانم فرمود این رایت عمر و عاص است سه کرت در خدمت رسول خدای جهاد کرده ام و مشرکین در ظل این رایت باما نبرد ساختند یکی در بدر آنگاه در احد و سه دیگر در حنین و این کرت چهارم است که مادر رکاب علی مرتضی در ظل رایت رسول خدا با اینجماعت جهاد می کنیم و ایشان این رایت منحوس را در برابر ما منصوب داشته اند دانسته باش که این لشکر بزرگ که در موافقت معویه با ماطریق مخالفت گرفته اند اگر بمثل شخصی واحد باشند و مرا نیرو باشد سر از تن او بر گیرم سوگند باخدای که ریختن خون ایشان چنانکه خون عصفوری بر ما حلال باشد آنگاه فرمود من طریق هدایت از غوایت باز نمودم تو آن میکنی که پسنده میداری ازین کلمات آنمرد را دل بجای آمد و راه خویش پیش داشت چون

گاهی چند برفت دیگر باره عمار اور ابخواند و گفت دانسته باش که اینکقوم فاسق گمراه مارا با شمشیرهای خویش میزنند و غلبه میجویند تا آنانکه در طریق دین رهسپار ثبات و یقین نیستند شك و شبهت افزون کنند و گویند اگر اینجماعت برحق نبودند غلبه نجسند سوگند یا خدای که اینگروه باندازه خاشاکی که در چشم مکس افتد بهره ای از حق ندارند اگر چند مارا باسیف و سنان بزنند و در بیابانها پراکنده سازند همچنان ما بر حقیم و ایشان بر باطل سوگند باخدای که ایشانرا از اسلام بهره ای ونصیبی نیست بلکه از جمله کافراند و کشتگان ایشان در دوزخ جای دارند و زندگان ایشان بر باطل میروند و مقتولین مادر بهشت و زنده بامر حق اند .

### غیرت بردن قبیله مضر بجماعت ربیعه

درمقاتلت باسپاه معاویه در سال سی وهفتم هجری

قبیله ربیعه در راه امیرالمومنین علی ترک زن و فرزند و بذل جان و سررا بچیزی شمار نگرفتند وچندان در جدال و جهاد کشش و کوشش نمودند که شجاعت و شهامت ایشان فراخای جهانرا فرو گرفت و نام ایشان بفخر و فخامت بلند گشت این معنی در خاطر دیگر قبایل گرانی کرد صناید قبیله مضر از در غبطه وغیرت اثرهای مکروه بنمودند و سخنی چند بگفتند که بر مردم ربیعه ناهموار افتاد و حصین بن منذر برشنت ایشان اینشعر بگفت :

رات مضر صارت ربیعة دونهم \*\*\* شعار امیر المومنین و ذوا الفضل

فابدوا الینا ما تحن صدورهم \*\*\* علینا من البغضا وذاك له اصل

فقلت لهم لما رایت رجالهم \*\*\* بدت بهم قطوکان بهم ثقل

إلیکم اهیوا لا ابا لاییکم \*\*\* فان لکم شکلا وان لنا شکل

و نحن اناس خصنا الله بالتی \*\*\* زانا لها اهلا و انتم لها اهل

فابلوا بلانا او اقروا بفضلنا \*\*\* ولن تلحقونا الدهر ما حنت الابل

بزرگان قبیله مضر از شعر حصین بن منذر درخشم شدند لا-جرم عامر بن واثلة الکنانی که مکنی با بو الطفیل است و دیگر عمیر بن عطار دین حاجب بن زرارة التمیمی

باوجه بنی تمیم و دیگر قبیصه بن جابر الاسدی با بزرگان بنی اسد و دیگر عبدالله بن عامر العامری با صنایدید هوازن انجمن شدند و حاضر حضرت امیر المومنین گشتند پس ابو الطفیل ابتدا بسخن کرد و گفت یا امیر المومنین سوگند با خدای ما هرگز از در حقد و حسد باقومی بیرون نمی شویم که در حضرت تو تقدیم خدمتی کنند و مخصوص بمنزلت و مکانتی گردند لکن این جماعت ربیعه چنان می پندارند که در خدمت تو بویژگی و اختصاص از ما افزونند و تو در خداوندی خاص ایشانی لاجرم در حضرت تو پناهنده و خواهنده ایم که ایشانرا روزی چند انکار مصاف معاف گذاری و امر مقاتلت را با ما حوالت فرمائی چه اگر با ایشان همگروه رزم دهیم ضعیف از قوی و شجاع از جهان با دید نشود و پیدا نگردد که کار مبارزت کدام کس نیکوتر بیای برد امیر المومنین فرمود سخن شما را بپذیرفتم و پسندیده داشتم و روی با مردم ربیعه کردو فرمود روزی چند بمبارزت بیرون نشوید و در جای خویش بیاسائید و جراحی و مرضی را مداوا کنید پس قبیله مضرایم را بر سرهنگان خویش بخش کردند و هریکرا از بهر روزی نامزد نمودند نخستین صبحگاه پنجشنبه چون نیزه رزین آفتاب از تیغ کوه نمودارشد عامر بن واثله باجماعتی بزرگ از بنی کنانه آهنک قتال داد و سلاح جنک بر خود راست کرد و میان بر بست و بر نشست و بمیدان آمد بنی کنانه از پس پشت آورده راست کردند وصف برزدند عامر بن واثله این شعر قرائت کرد :

قد صابرت في حربها كنانه \*\*\* والله يجزيها بها جنانه

من افرغ الصبر و عليه زانه \*\*\* او غلب الجبن عليه شانہ

او كفر الله فقد اهانه \*\*\* غدا بعض من عصی بنانه

این بگفت و حمله در افکند و بنی کنانه نیز کار بجنگ بساختند و کنانه و کیش از خدنگ برداختند هوای معرکه از غبار سیاه گشت و تخم در سپاه افتاد و جمجمه اسبان تازی و همهمه مردان غازی درهم رفت چه سینهای پهن که سنان نیزه

بسفت چه فرقه‌های کشن که تیغ یمانی بکفت فضای معرکه کران تا کران سرهای بریده و شکمهای دریده بود و فراخای(1) مصاف گوش تا گوش از تنهای تیر آگین بیغوله خار پشت نمود اینجگ همچنان بر پای بود تا خورشید سر در کشید پس هر دو سپاه از هم باز شدند و عامر بن وائله بنزد علی علیه السلام آمد و عرض کرد یا امیرالمومنین تو ما را خبر دادی که مرگ را وجهی شریفتر آنست که کس خویش را بخدای بفروشد و در صبر و ثبات بکوشد تا سعادت شهادت در یابد سوگند با خدای که پای اصطبار استوار کردیم تا بسیار کس از ماعرضه هلاک و دمار گشت و بیگمان قتیل ما شهید و زنده ما خونخواه است پس تو یا امیر المومنین این مردم را که از مازنده بمانده اند فرمان کن تا خون آنان که کشته گشتند باز جویند و بر تو مکشوفست که ما را دینی است که هوا و هوس دیگر کون نکنند و یقینی است که شک و شبهت زحمت نرساند امیر المومنین او را مرحبا فرمود و بدعای خیرش بستود این بود تا شب سپری گشت و صبحگاه جمعه جهان خلع زربفت در بر کرد عمیر بن عطار که شیر از سهمش شارد بود جامه جنگی در پوشید و او اینوقت سید سلسله بنی مضر بود آنانکه در کوفه جای داشتند بالجمله جماعتی از بنی تمیم را فرمان کرد تا ساخته جنگ شدند و ایشانرا گفت ایجماعت دانسته باشید که من بر طریق بنی کنانه خواهم تاخت و بکردار ایشان نبرد خواهم ساخت دل بر شکیب نهید و مردانه رزم دهید و این شعر بگفت :

قد صارت فی حربها تمیم \*\*\* ان تمیما خطبها عظیم

لها حدیث ولها قدیم \*\*\* ان الکریم نسله کریم

ان لم تزد هم رایتی فلو موموا \*\*\* دین قومیم و هوی سلیم

چون این ارجوزه بنهایت بردرایت بگرفت و اسب بر انگیخت و حمله گران افکند و فوج بنی تمیم چون موج دریای اخضر از قفای او جنبش کردند دیگر باره

ص: 277

---

1- فراخا- بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده : بمعنی فراخ و گشادگی باشد و محل فر اخی و گشادگی را نیز گویند یعنی چیزی که فراخی و گشادگی قائم باوست.

حرب بر پای ایستاد و آسیای جنگی بگردش افتاد در غبار تیره شعشعه تیغ چنان نمود که فروغ برق در تاریک منع و پرتاب خدنگ کمانداران چنان دیدار شد که باران بهاران گاهی سپاه شام بقهقری گام زدند و زمانی لشکر عراق باز پس شدن چاره جوی کشتند و هر گروهرا ازین کروفر بسیار سرها بی تن و تنها بیشتر گشت و ایشانرا هر زمان این جنک و جلادت بزیادت بود تا آفتاب در خون شفق نشست و تاریکی شب دریچه روز پر بست اینوقت عمیر بن عطارد بحضرت امیر المومنین آمد و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر چند گمان من در حق بنی تمیم بشجاعت و شهامت استوار بود آن گمان بیقین پیوست و آنعقیدت بزیات آمد امروز چون پلنک غضبان و نهنک دمان از هر جانب حمله ور گشتند و شمشیر زدند و دشمن کشتند بالجمله هر دو لشکر باز جای شدند و شب بیار میدند بامداد شنبه چون شباهنک سحر بردم گرگ چشم هزبر گشت و تباشیر سپیده دم در سینه غراب پر حواصل بست و دیگر باره از دو جانب لشکرها ساخته جنک شدند وصف راست کردند اینوقت قبیصة بن جابر الاسدی آهنک مبارزت کرد و روی بجماعت بنی اسد آورد و گفت ایقوم دانسته باشید که تا من جان در بدن و نیرو در تن دارم ذمت من رهینه خدمت امیرالمومنین است از بذل سروجان نترسم و از ترك مال و عیال نهراسم اکنون وصیت من باشما جز این نیست که دنیار ایچیزی نشمارید و حطام دنیوی را به پیشیزی (1) نگیرید و در طلب بهشت بکوشید و جامه ابدی در پوشید پس رایت بگرفت و اینشعر بخواند :

قد حافظت في حربها بنو اسد \*\*\* ما مثلها تحت العجاج من احد

اقرب من یمن وانأی من نکد \*\*\* کاننا رکن ثبیر او احد

لسنا باویاش ولا بیض البلد \*\*\* لکننا المخرة من ولد معد

کنت ترانا في العجاج کالاسد \*\*\* یالیت روحی قدناى عنالجسد

این بگفت و چون رعد و یله بر آورد و چون برق حمله در افکند و بنی اسداز دنبال او چون شیرشری و گرگ بلا آهنک جنک کردند و از آنسوی سپاه شام نبرد

ص: 278

1- پیشیز- بکسر اول بروزن ستیز: پول ریزه نازک تنک رایج را گویند

ایشان را پذیره شدند و چون سبع ضاری درهم افتادند دیگر باره رماح درازهاق ارواح میان بر بست و اسیاف در تقطیع ابدان هندسه غلاف بجست از هنگام صباح تا پیشگاه رواح تیغ از پی تیغ راندند و مرد از پس مرد کشتند چون شب شبه گون شادروان بگسترده و سیاهی در میان مردان حاجز و حایل افتاد هر دو لشکر منازعت را دست بازداشتند و طریق مراجعت گرفتند اینوقت قبیصة بن جابر چون شیر خادر بحضرت امیر المومنین آمد ودریجنگ ظفراورا بود عرض کرد یا امیر المومنین فنای نفس در جهاد بقای ابدی و ترك دنیای دون در آخرت خیر سرمدیست صبحگاه یکشنبه چون پادشاه ستارگان بر اشهب صباح زین زربست سپاه عراق و شام نیز تکاور بزین و لگام کردند و عزیمت جنگ درست نمودند اینوقت عبدالله بن الطفیل العامری که سید بنی عامر بود ومقاتله کمات رجال را مغازله ربات الحجال می پنداشت و ویله جانگاه کوس را بذله جانفزای عروس می انگاشت جماعت هوازن را پیش خواند و گفت عزیمت جنگ درست کنید و با این مردم کافر فاسق رزمی بسزا دهید و بسیج سرای آخرت را مبادرت فرمائید و این اشعار تذکره کرد :

قد ضاربت في حربها هوازن \*\*\* أولاك قوم لهم محاسن

حيي لهم حزم و جاشی ساكن \*\*\* طعن مداويك و ضرب واهن

هذا و هذا كل يوم كاین \*\*\* لم يحبر و اعنا ولكن عاینوا

این بگفت ورایت بر افراخت و اسب در تاخت وجماعت هوازن چون هزیران صید دیده باشمشیر های کشیده بجنگ در آمدند از چکاچاک شمشیر جگر شیر چاك همی شد و از فشافش خدنك زهره نهنگ آب همی گشت مردم شام نیز پای صبر و ثبات فشرده و داد جلادت دادند از بامداد تا آنگاه که خورشید سر در بیغوله مغرب کشید دلاوران جنگی از دوجانب تیغ همی زدند و مرد همی کشتند چندانکه نیزه

گهر با فام شاخ بقم شد و تیغ ز مردم گون رنگ طبر خون(1) گرفت این وقت عبدالله بن طفیل حاضر حضرت علی علیه السلام شد و عرض کرد یا امیر المومنین منت خدایرا که قوم من در تقدیم خدمت توانی و تراخی نجسند و همدست وهم پشت بتاقتند و عنان برتافتند تا دشمنان دین را دریافتند و بسیار کس بکشتند پس بنزد من بازگشتند و کرت دیگر حمله در دادند و درین نوبت نیز گروهی انبوه را با تیغ و تیر در گذرانیدند امیر المومنین ایشانرا ترحیب و ترحیب فرمود و شاد خاطر ساخت و قبيله مضر بدین

جنگهای پی در پی که سرداران ایشان برای بردن ترین مباحات آمدند و مردم ربیعه نیز ایشانرا تحسین کردند عامر بن واثله این شعر انشاد کرد:

وحامت كنانة في حربها \*\*\* وحامت تميم وحامت اسد

وحامت هوازن يوم اللقا \*\*\* فما حام منا ومنهم احد

ليقيننا قبائل انسابهم \*\*\* الى حضر موت واهل جند

لقينا الفوارس يوم الخميس \*\*\* والعيد والسبت ثم الاحد

وامدادهم خلف اذنا بهم \*\*\* وليس لنا من سوانا مدد

فلما تنادوا بابائهم \*\*\* دعونا معدا ونعم المعد

فظلنا نقلق هاما تهم \*\*\* ولم نك فيها ببيض البلد

ونعم الفوارس يوم اللقاء \*\*\* فقال في عديد وقل في عدد

وقل في طعان كفرع الدلاء \*\*\* وضرب عظيم كناط الوقود

ولكن عصفتنا بهم عصفه \*\*\* وفي الحرب يمن وفيها نكد

طحننا القوارس وسط العجاج \*\*\* وسقنا الزعانف سوق النقد

وقلنا على النا والد \*\*\* ونحن له طاعة كالولد

ص: 280

---

1- طبر خون - با خای نقطه دار بر وزن شفق گون: بید سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند- و بعضی گویند طبر خون سه عدد چوب است که آنرا با حلقه های آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند - ورنک سرخ را نیز گفته اند - و بمعنی عناب نیز آمده است و آن میوه ای باشد دوابی شبیه بسنجد.

بعد ازین مقاتلت و مبارزت ابو الطفیل عامر بن واثله را آگهی دادند که مردان بن الحکم و عمرو بن العاص و سعید ترا بفحش و شتم یاد میکند و بزشتی بر می‌شمرند و معاویه را بدان شاد و خرسند مینمایند ابو الطفیل در خشم شد و این شعرا نشاد کرد :

ایشتمنی عمرو و مروان ضلة \*\*\* بحکم ابن هندو الشقی سعید

و حول ابن هند شایعون کانهم \*\*\* اذا ما استفاضوا فی الحدیث قروود

یعضون من غیظ علی اکفهم \*\*\* و ذلك غم للاحب شدید

وما سبني الابن هند وانني \*\*\* لتلك التي یشحی بهالرصود

وما بلغت ایام صفین نفسه \*\*\* ترافیة و الشامتون شهود

وطارت لعمر وفي الفجاج شطیة \*\*\* و مروان من وقع الرماح یحید

و ما لسعید همة غیر نفسه \*\*\* لعل التي یخشونها ستعود

### شهادت اویس قرنی

و مجاهدت سلیمان بن صرد خزاعی در سال سی و هفتم هجری

شرح حال اویس قرنی که روزگارش در مناعت محل وزهادت طبع کمتر قرین آورد ازین پیش مرفوم افتاد و ملازمت اور خدمت امیر المؤمنین در سفر صفین سطور کشت و جنابش در غلوی کار زار و تنگنای گیرودار چندان بکوشید که شربت شهادت بنوشید حدیث کرده اند که عقبه ابن مسعود که از قبل امیر المؤمنین علیه السلام ایالت کوفه داشت و هر روز خبر صفین میگرفت و از مقتولین جانبین آگاه میگشت این مکتوب بسلیمان بن صرد خزاعی که در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین بود نگاشت :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْنَا أَوْ يَجْمَعُوا أَوْ يُعِيدُوا فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدَا فَعَلَيْكَ بِالْجِهَادِ وَالصَّبْرِ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ.

یعنی اینکافران شام اگر کار بکام کنند و معاویه توسن آرزو بلگام کند شمارا عرضه هلاک و دمار دارند و اگر نه بر شریعت خویش و متابعت خود بگمارند تاهر گز



روی فلاح و نجات دیدار نکنید پس بر شماسست که دل بر صبر و ثبات نهید و در رکاب امیر المؤمنین داد جهاد دهید و علی علیه السلام نیز در میان لشکر بایستاد و در تحریر مردم بجهاد این خطبه قرائت فرمود :

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعْمَةِ الْفَاضِلَةِ عَلَى جَمِيعِ مَنْ خَلَقَ مِنَ الْبِرِّ وَالْفَاجِرِ وَعَلَى حُجَجِهِ الْبَالِغَةِ عَلَى خَلْقِهِ مَنْ اطَاعَهُ فِيهِمْ وَمَنْ عَصَاهُ اِنْ رَحِمَ فَبِفَضْلِهِ وَمِنِّهِ وَاِنْ عَذَّبَ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيهِمْ وَاِنَّ اللّٰهَ لَيَسُّ بِظُلَامٍ لِّلْعَبِيدِ اَحْمَدُهُ عَلَى حُسْنِ الْبُلَاءِ وَتَظَاهِرِ النَّعْمَاءِ وَاَسْتَعِيْنُهُ عَلَى مَا نَا بِنَا مِنْ اَمْرِ دُنْيَا اَوْ اٰخِرَةٍ وَاُوْمِنُ بِهٖ وَاَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَكَفَى بِاللّٰهِ وِكِيْلًا وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ اَرْسَلَهٗ بِالْهُدٰى وَدِيْنِ الْحَقِّ اِزْتَضَاهُ لِذٰلِكَ وَاَنَّ اَهْلَهٗ اصْطَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ الْعِبَادِ لِتَبْلِيْغِ رِسَالَتِهٖ وَجَعَلَهٗ رَحْمَةً مِّنْهُ عَلَى خَلْقِهٖ فَكَانَ كَعَلْمِهٖ فِيْهِ رَوْفًا رَّحِيْمًا اَكْرَمَ خَلْقِ اللّٰهِ حَسَبًا وَاَجْمَلَهٗ مَنظَرًا وَاَسْحَاَهٗ نَفْسًا وَاَبْرَهٗ وَاَوْصَلَهٗ لِرَحْمٍ وَاَفْضَلَهٗ عِلْمًا وَاَثْقَلَهٗ حِلْمًا وَاَوْفَاهُ بِعَهْدِهٖ وَاَمَنَهٗ عَلَى عَقْدِهٖ لَمْ يَتَعَلَّقْ عَلَيْهِ مُسَلِّمٌ وَلَا كَافِرٌ بِمَظْلَمَةٍ قَطُّ بَلْ كَانَ يَظْلِمُ فَيَعْفُو وَيَعْدِرُ فَيَصْفَحُ وَيَعْفُو حَتَّى مَضَى صَلِّيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ مُطِيعًا لِلّٰهِ صَابِرًا عَلَى مَا اَصَابَهٗ مُجَاهِدًا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهٖ حَتَّى اٰتَاهُ الْيَقِيْنُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ فَكَانَ مَابَهٗ اَعْظَمَ الْمُصِيْبَةَ عَلَى جَمِيعِ اَهْلِ الْاَرْضِ الْبِرِّ وَالْفَاجِرِ ثُمَّ تَرَكَ كِتَابَ اللّٰهِ فِيْكُمْ يَا مُرُّ

بِطَاعَةِ اللَّهِ وَيَنْهَى عَنِ مَعْصِيَتِهِ وَقَدْ عَهَدَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا فَلَسْتُ أَحِيدُ عَنْهُ وَقَدْ حَصَرَ تَمَّ عَدُوَّكُمْ وَقَدْ عَلِمْتُمْ مِنْ رَأْسِهِ هُمْ مُنَافِقُ بْنُ مُنَافِقٍ يَدْعُوهُمْ إِلَى النَّارِ وَإِنْ عَمَّ نَبِيِّكُمْ مَعَكُمْ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ يَدْعُوكُمْ إِلَى طَاعَةِ رَبِّكُمْ وَيَعْمَلُ بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَلَا سِوَاءَ مَنْ صَلَّى قَبْلَ كُلِّ ذِكْرٍ لَمْ يَسْتَبْقِنِي بِصَلَاتِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَحَدٌ وَأَنَا مِنْ أَهْلِ بَدْرِ فِي مَعْوِيَةَ طَلِيْقِ ابْنِ طَلِيْقٍ وَاللَّهُ إِيَّاكُمْ لَعَلَى حَقٍّ وَإِنَّهُمْ لَعَلَى بَاطِلٍ فَلَا يَكُونَنَّ الْقَوْمُ عَلَيَّ بَاطِلِهِمْ إِجْتَمَعُوا عَلَيْهِ وَتَفْرُقُونَ عَنْ حَقِّكُمْ حَتَّى يَغْلِبَ بَاطِلُهُمْ حَقِّكُمْ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا مَعَدِّبُهُمْ بِأَيْدِي غَيْرِكُمْ.

بعد از سپاس و ستایش یزدان بیچون و درود و نیایش پاك پیغمبر رهنمون میفرماید که آفریننده بی آلت و رویت از برای تبلیغ رسالت و تشیید شریعت محمدا که اشرف آفرینش و طغرای دانش و آیت رحمت و رایت مروت بود بخلق فرستاد و اوپاکی نسب و نیکوئی حسب و نصرت لقاو کثرت سخاومتانت علم و ورزانت حلم در همه جهان قرن و قرینی نداشت و هرگز هیچ مسلمی و اگر نه هیچ کافری ازوی ظلم و زیانی ندید بلکه پیوسته او را ظلم و زحمت کردند و مغفور ساخت و مکرون در دید و معفوداشت و در راه خداوند داد جهاد بداد و حق صبوری در مصایب بگذاشت تا گاهی که ازینجهان تحویل داد و مصیبت او بربر و فاجر و مومن و کافر بلائی بزرگی بود پس کتاب خدایرا در میان شما بگذاشت و شما را بامر معروف و نهی از منکر وصیت فرمود پس رسول خدا با من بدین راه که میروم عهد بست و آن عهدیست که هرگز

بیرون آن کار نکنم و اینک شما با این سپاه منافق روی در روی شدید و بر شما مکشوف است که رئیس اینجماعت یعنی معویة بن ابی سفیان منافق پسر منافق است و شما را بسوی آتش میخواند و بجانب دوزخ دلالت میکند و من که پسر عم پیغمبر شما هستم شما را بطاعت خداوند دعوت میکنم و بسنت رسول خدای صلی الله علیه و آله و شریعت او کار کردن میفرمایم و با من که اول کسم که با رسول خدای نماز گذاشت و سرخیل عازیان بدرم طلیق پسر طلیق برابر نتواند بود سوگند باخدای که شما بر طریق حق میروید و معویة و مردم او بر باطل اند پس نمیاید این قوم بر باطل خود انجمن شوند و دست با دست دهند و شما از حق خویش دست باز دهید و پراکنده شوید تا ایشان بدست باطل حق شما را پایمال کنند. هان ای مردم مردی کنید و با این جماعت رزم در دهید تا خداوند بدست شما ایشانرا کیفر کند و اگر نه بیرون شما کس کفایت این کار خواهد کرد.

چون امیر المومنین علیه السلام این فصل پرداخت سران سیاه عرض کردند یا امیر المومنین چون تو فرمائی بکوه آتش سرخوش رویم و بدریای آب شتاب گیریم بهر چه خواهی فرمان میده که ما عبد فرمانبردار و بنده فرمان پذیریم ما در راه تو بذل جان و سر بچیزی شماریم و از ترك زن و فرزند باك نداریم سوگند با خدای که ما ترا بدل نگیریم و کس را بر تو اختیار نکنیم و در مرگ و حیات از تو جدا نشویم

فَقَالَ لَهُمْ عَلَىٰ مُجِيبًا لَهُمْ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَنْظُرَ إِلَىٰ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَضْرِبُ قُدَّامَهُ بِسَيْفِي فَقَالَ سَيْفٌ إِلَّا ذَوَّالْفَقَارِ وَلَا فَتَىٰ إِلَّا عَلَىٰ وَقَالَ يَا عَلَىٰ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَمَوْتُكَ وَحَيَاتُكَ يَا عَلَىٰ مَعِيَ وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ وَلَا ضَلَلْتُ وَلَا ضَلَّ بِي وَمَا نَسِيتُ مَا عَاهَدَ إِلَيَّ وَإِنِّي أَعْلَىٰ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ

علی علیه السلام فرمود سوگند با آنخدای که جان من در دست اوست یکروز در خدمت رسول خدای با کفار جهاد همی کردم و تیغ همی زدم رسول خدای بجانب من نگریست و فرمود هیچ تیغی را با ذوالفقار مقداری نیست و هیچ جوانمردی را با علی یاد نتوان کرد و تو ای علی وزیر من و خلیفه منی چنانکه درون موسی را بود الا آنکه از پس به من پیغمبری نیست و مرگ و حیات تو ای علی با منست و تو با منی آنگاه فرمود سوگند با خدای دروغ نگویم و دروغ زده نشوم و بضلالت نیفکنم و بضلالت نیفتم و فراموش نکنم آنچه که رسول خدای با من بست و من بر راه راست و روشن میروم و سخن همانست که بشرح کردم .

این هنگام سپاه شام از بهر جنگی جنبش کرد نخستین مخازق بن عبدالرحمن که مردی جلد و جنگجویی توانا بود از لشکر شام تکاور بر انگیخت و بمیان هر دو صف در استاد و فریاد بر داشت که مبارز کیست مومن بن عبدالمرادی از لشکر عراق اسب زد و بر روی او در آمد و نبرد آغاز کرد هر دو تن اسب برانگیختند چون شعله جواله در گرد هم بگشتند در گرمی آن گیرودار مخارق فرصتی بدست کرده نیزه بزد و مومن را از اسب در انداخت و خود نیز بی توانی پیاده شد و سر مومن را از تن دور کرد و نگون بر خاک نهاد و تنش را از جامه عربان ساخت و مکشوف العوره باز گذاشت و مانند برق خاطف جستن کرده در پشت اسب جای گرفت و مبارز طلبید مسلم بن عبدالله الازدی از سپاه امیر المومنین اسب بر انگیخت و با مخارق در آویخت او را نیز مخابق با طعن نیزه بکشت و همچنان سرش را از تن باز کرد و رویش را بر خاک نهاد و مکشوف العوره بر زبر کشته نخستین حمل و داد بالجمله با چهار کس از ابطال لشکر علی قتال داد و با هر چهار کار بدینگونه کرد و بانگی در داد که مبارز کیست سپاه عراق از مقاتلت با آن مبارز محترز شدند و بزیادت از کشف عورت بیمناک شدند امیر المومنین چون توانی و تراخی

اصدا بر انگریست خویشتن ساخته جنگ شد پس جامه دیگر گون کرد و مستنکرا برزم او بیرون شد مخارق ندانست، که آنسوار علی مرتضی است که نهنگ از نهیب او نرهد و پلنگ از حمله او نجهد لاجرم قید امیر المؤمنین کرد و علی علیه السلام از گرد راه تیغ براند و کتف او را از تنش باز کرد چون از اسب در افتاد سرش را از تن دور کرده بر خاک نهاد لکن روی او را بسوی آسمان بداشت و عورتش را کشف نساخت پس بر نشست و مبارز طلبید سواری دیگر بمیدان آمد و شربت نخستین بنوشیدند و بدینگونه هفت و اگر نه هشت سوار نامبردار از پی یکدیگر بمیدان آمدند و امیر المؤمنین ایشانرا از اسب در انداخت و سرها از تن باز کرد و تنها بر فراز هم نهاد و این کردار هول و هریب بزرگی در لشکر معویه افتاد چنانکه کس بمبارزت بیرون نمیشد و دعوت امیر المؤمنین را اجابت نمیکرد معویه سخت آزرده خاطر گشت و او را غلامی بود بنام حارث و عظیم دلیر و شجاع بود او را پیش خواند و گفت یا حارث هیچ نگران نیستی که این سوار چه میکند و چه سرهنگان بزرگ که از ما بکشته است بیرون شو و سر او را بر گیر و باز آی حارث گفت ای امیر این چه سخت است که میفرمائی من چنان میدانم که اگر جمله سپاه شام پشت با پشت دهند و همداستان بر این سوار حمله افکنند روی باز پس نگرداند و تمامت را با تیغ در گذرانند من کیستم و چیستم اگر دل از من سیر میداری و بدهان شیر در میگذاری فرمانبردارم میروم و سر بتیغ میسپارم معویه گفت حاشا و کلا که من دل از تو بر گیرم و حرمان ترا سهل شمارم اکنون که کار بر اینمنوال دانی بباش تا دیگری بمیدان رود و از آنسوی امیر المؤمنین چون شیر غضبان پهن دشت میدانرا کران تا بکران فرس میراند و فریاد بر میداشت و مبارز میطلبید چون نگریست که هیچکس بجنگ او بیرون نخواهد شد مغفر از سر بر گرفت و بانگ در داد که منم ابو الحسن منم علی بن ابیطالب و برف خویش مراجعت فرمود حارث گفت یا معویة نگفتم که اگر لشکرهای تو همگروه بر وی حمله افکنند بجمله در دست او تباه کردند بر من رحمتی آوردی و شغفتی کردی

که مبارزت او نفر مودی و اگر نه مانند این جنگجویان که بمیدان او شدند سر من در جائی و تنم در جائی بود.

مع القصة چون علی علیه السلام بصف خویش پیوست از لشکر شام کریب بن الصباح که از قبیله حمیر و آل ذی یزن، بود و بشجاعت و شهامت نامی بلند و حشمتی بنهایت داشت فرس بمیدان راند و مبارز طلب داشت مرتفع بن الوضاح الزبیدی از لشکر عراق جدا شد و با کریب جنگی در انداخت کریب زمانی اندک با او به گشت و او را بکشت و دیگر باره مبارز طلبید حارث بن الجلاح الحکم مشمر الذیل بمیدان آمد و او مردی قائم اللیل وصائم النهار بود این شعر بگفت:

هذا علی و الهدی حقامعه \*\*\* نحن نصرناه علی من نازعه

و جنگ را چون پلنگی شرزه ساخته آمد و هم بدست کریب کشته گشت دیگر باره کریب ندا در انداخت و هم آورد طلب ساخت از سپاه عراق عامذ بن مسروق الهمدانی بی توانی بیرون تاخت و حمله صعب و سخت در انداخت کریب که مردی دلاور و تناور بود عامذ بن مسروق را بمرد نمیشمرد و میدان نبرد را بستان دور می انگاشت تکاور بر عامه بتاخت و از اسبش در انداخت و بیدرنگ پیاده شد و کشتگانرا بر زیر هم نهاد و بر نشست و مبارز طلبید علی علیه السلام که بر نظاره بود دانست آن زور بازو که کریب راست کمتر کس از لشکر با او هم ترازو تواند شد ناچار خود آهنگ جنگ او کرد و فرزند خود عباس را فرمود و اسب و سلاح او را بگرفت و بر نشست تا کریب او را نشناسد و از مقاتلت نپرهیزد اینوقت عبد الله بن عدی الحارثی پیش آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بحق امامتیکه تراست اجازت فرمای تا من بمبارزت او بیرون شوم باشد که او را با تیغ در گذرانم و اگر نه دولتی از این بزرگتر ندانم که در پیش چشم تو شهید شوم امیر المؤمنین اور ارخصت فرمود پس بمیدان آمد و این ارجوزه بخواند :

هذا علی و الهدی یقوده \*\*\* من خیر عیدان قریش عنوده

لا یسام الدهر ولا یؤده \*\*\* و علمه معاهز وجوده

کریب را چندان قوت بود که در هم را در میان انگشت ابهام و سبابه می گذاشت و چنان فشار میداد که نقش سکه آن از دو سوی محو میگشت لاجرم عبدالله بن عدی همال او نتوانسته بود بالجمله ساعتی با هم قتال دادند عبد الله نیز بدست کریب شهید شد اینوقت علی علیه السلام خویشتن اسب بزد و بمیدان آمد و بانك بر کریب زد و فرمود بگو کیستی و از کجائی گفت مرا کریب بن الصباح گویند فرمود ای کریب من ترا سواری مختار دیدم دریغ دارم که بهوای معویه در درکات دوزخ جای کنی از خدای بترس و بهواجس نفسانی و وساوس شیطانی روز کار خود تبه مکن کریب گفت من از اینکلمات فراوان شنیده ام و در جمله از ادر الک راحت و اسعاف حاجت چیزی نیافته ام زبان در بند کن و بند اورسنان بر گیر که هنگامه مقاتله است نه هنگام مغازله علی علیه السلام فرمود هان ای کریب دیگر باره حجت بر تو تمام میکنم و داد نصیحت و موعظت میدهم خویشتن را در خدیعت ابن آكلة الأكباد در هسپار و دین خود را بدنای او مفروش بیا و با من باش تا ترا بکتاب خدا و سنت رسول باز دهم و روضه جفت را رهینه پاداش کردار تو نهم کریب گفت این سخنها در من نگیرد پیش تر آی و بازو بگشای و نبرد مردان نظاره کن پس تیغ بکشید و آهنگ علی کرد و گفت ( من یشتري سيفي و هذا اثره ) علی علیه السلام چون این بدید فرمود « لا حول ولا قوة الا بالله » و اسب بجانب او بر جهانند و از گرد راه تیغ بر فرق او بزد چنانکه از نمد زین گذشت و کریب دو نیمه بر زمین افتاد و هم علی مبارز طلب فرمود حارث بن وداعه حمیری بیرون شد و هم بدست علی در خون خویش غلطید دیگر باره بانك بر داشت که مبارز کیست مطاع بن المطلب القیني بمیدان قتال آمد او را مجال نگذاشت و پایمال هلاکت و دم ار داشت و همچنان مبارز طلب کرد هیچکس از لشکر شام اقدام نفرمود لاجرم از اسب پیاده شده و آن کشتگان را بر زبر یکدیگر انداخت و اینکلمات تذکره فرمود :

النفس بالنفس والجروح قصاص \*\*\* لیس للقرن بالضراب خلاص

بیدی عند ملتقى الحرب سيف \*\*\* هاشمی یزینه الاخلاص

رهف الشفرتین ایض کالمح \*\*\* و درعی من الحدید دلاص

و از قرآن مجید این آیت قرائت کرد:

یا معشر المسلمین الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمت قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا أن الله مع الصابرين (1) اینوقت فرزند خود محمد بن حنیفه را فرمود اکنون در جای من ایستاده باش که این خونخواه کریب بنزدیک تو تاختن میکند ، محمد در مصرع کریب بایستاد هم در زمان پسر عم او برسد و گفت قاتل کهیب کیست منم گفت من بنیابت او حاضرم و با او در آویخته و خودش بریخت هفت کس از ققای یکدیگر بیامدند و بدست محمد مقتول گشتند اینوقت، جوانی از مردم شام بجانب تحمل شتاب گرفت و با او خطاب کرد که برادران هرا و عم مرا بکشتی من اینک قلب خود را بقتل تو شفا میدهم و این کلمات بر زبان راند :

ومن الصباح ومن للروح \*\*\* ومن للسلاح ومن للخطب

وهن للسعاة ومن للكماة \*\*\* اذا ما الکماة جنت للركب

و با محمد در آویخت و هم بدست او کشته شد اینوقت علی علیه السلام پیای خاست و پای در رکاب کرد و عنان باز کشید و او از برداشت که هان ای معویه چند این مردمان در میان ما عرضه تیغ و هدف تیر خواهند گشت بیرون آی تا لختی با هم بگردیم و کار یکسره کنیم و مردم را از این زحمت و نقتت برهانیم عمرو بن العاص گفت ای معویه نیکو میگوید وقت را غنیمت شمار و در جنگ او سرعت فرمای نظاره بودی که سه تن از ابطال رجال را بخاک افکند باشد که بر او چیره شوی و خون سرهنگان خویش را باز جوئی معویه گفت ای عمرو آهسته باش و سخنان خدیعت آمیز بر متراش من آنکس نیستم که تو مرا غره توانی ساخت و در احبال خدعه خویش انداخت سوگند با خدای را در دهن شیر سیاه می افکنی و روزگار بر من تباه میکنی بگمان آنکه اریکه خلافت نشیمن تو خواهد گشت و نمرقه



شرافت مخصوص تو خواهد افتاد مرا جان بکار است و با جنگ علمی کار نیست .

بالجمله روز بیگاه شد و هر دو سیاه دست از جنگ باز داشتند و در اینجنگ چنان افتاد که مخارق بن صباح را سه برادر مقتول گشت که یکی از ایشان کریب بود و پدرش نیز کشته شد و ایشان از بزرگان عرب بودند لاجرم مخارق این شعر بگفت :

اعوذ بالله الذي قد احتجب \*\*\* بالنور والسبع الشداد والحجب

امن ذوات الدين منا والحسب \*\*\* لا تبكين عين علي من قد ذهب

ليس كمثل الله شي، يرتهب \*\*\* يارب لا تهلك اعلام العرب

القاتلين الفاعلين في التعب \*\*\* والمطعمين الصالحين في المغرب

افناهم يوم الخميس المغتصب

چون این اشعار گوشزد معویه شد کس بدو فرستاد و هزار درهم عطا داد و تسلیه بگفت و انواع ملامت و شفقت در حق او مرعی داشت .

### مقاتله سپاه شام و عراق و خطبه معویه

و قتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب و ذو الکلاع در سال سی و هفت هجری

معاویة بن بی سفیان بدان قانون که بر عادت بود و مردم را بجنگ علی علیه السلام بر میانگیخت صبحگاه پنجشنبه که از دوسوی لشگریان ساخته جنگ بودند سران سپاه را حاضر ساخت و گفت ایجماعت ناگزیر در این حربگاه حاضر شدید و با این سپاه روی در روی گشتید ناچار اینکار به پای باید برد و از این بند و بار ها باید گشت سواران را برصف کنید و زره داران را از پیش روی بدارید و آنانکه درع و جوشن بر تن ندارند، از پس پشت سپاه جای در دهید و سرهای خویش را با خداوند بفروشید و در حفظ و حراست مال و عیال بکوشید آنگاه در میان لشگر بر پای ایستاد و اینخطه قرائت کرد:

ص: 290

الحمد لله الذي علا في دنوه ودنافي علوه و ظهر و بطن و ارتفع فوق كل منظر اولا و آخرا ظاهرا و باطنا يقضى و يفصل و يقدر فيغفر و يفعل ما يشاء اذا اراد امرا امضاه و اذا عزم علي امر قضاء لا يؤامر احدا فيها يملك ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون و الحمد لله رب العالمين علي ما احببنا و كرهنا ثم قد كان فيما قضى و ساقتنا المقادير الي هذه البقعة من الأرض و لف بيننا و بين أهل العراق فنحن من الله بمنظر و قد قال سبحانه و لو شاء الله ما اقتلوا ولكن الله يفعل ما يريد انظروا يا معاشر اهل الشام فانما تلقون غدا اهل العراق فكونوا علي احدى ثلث احوال اما ان تكونوا قوما طلبتم ما عند الله في قتال قوم بغوا عليكم فاقبلوا من بلادهم حتى نزلوا في بيضتكم و اما ان تكونوا قوما تطلبون بدم خليفتم و صهر نبيكم صلى الله عليه و اما ان تكونوا قوما تذبون عن نتائجكم و ابنائكم فعليكم بتقوى الله و الصبر الجميل اسئل الله لنا و لكم النصر و ان يفتح بيننا و بين قوما بالحق و هو خير الفاتحين بعد از حمد و ثناء خداوند يکتا و درود بر مصطفى خلاصه سخن معاويه بالشكر بر اين جمله است ميگويد ايمردم شام بر حسب تقدير درين موضع با سپاه عراق روى در روى شديد در ميان شما نيران قتال افروخته كشت اكنون واجب ميكند كه جانب غيرت و حميت را فرو نگذاريد و خشنودى خداير اوجه همت سازيد و اين قوم را كه از در بينى و طغيان بلاد و امصار خويش را از پس پشت انداخته و بر شما تاخته اند دفع دهيد و اگر اين نخواهيد كرد خون خليفه مظلوم را كه داماد پيغمبر شاست ضايع نگذاريد و در طلب خون او با اين قوم قتال كنيد سه ديگر آنكه در حفظ و حراست زن و فرزند خود رزم دهيد و مال و عيال خود را هيا و هدر نخواهيد چون سخن بدينجا آورد ذوالكلاع كه سواري نامبردار و در شمار ملوك آل حمير بود از براى خشنودى، معاويه بر خاست و اين كلمات را بدينگونه پرداخت :

انا لنحن الصبر الكرام \*\*\* لانثني عند الخصام

بنوا الملوك العظام \*\*\* ذو والنهي و الاحلام

لا يقر بون الاثام

معاويه گفت سخن بصدق كردى اين جمله بيرون شان و حشمت تو نيست مع القصه

لشکری ها از دورویه ساخته قتال شدند و صف راست کردند از سپاه علی علیه السلام ابو شجاع الحمیری که مردی عالم و دیندار بود خواست تا قبيله حمير و ذوالکلاع را که رئیس قبيله بود تنبیهی کند و نصیحتی فرماید اسب بر دو با سپاه شام نزدیک شد و فریاد برداشت که ایجماعت حمير آیا شما معويه را از علی فاضلتر میدانید و از بهر خلافت و امامت شایسته می شمارید خداوند بدین کردار شمار امکافات کند و توای ذوالکلاع سوگند باخدای که این کشش و کوشش در راه دین نمیکنی بلکه در طلب دنیا و هواجس نفس اینکار پیش داشتی ذوالکلاع در پاسخ گفت یا باشجاع عنان باز کش خدا را گواه میگیرم که معويه افضل از علی ابوطالب نیست و من اینمقاتلت و مبارزت در هوای معويه برخویشتن نهاده ام بلکه ازین همه بخشم و تکلف خون عثمان بن عفان میجویم این بگفت و یکباره دل بر حرب نهاد. اینوقت اشتر نخعی در پیش صف آمد و گفت ای مردم منت خدایراکه ما بر راه حق میرویم و با علی مرتضی که شمشیر خداوند و بازوی مصطفی است با کفار جهاد میکنیم و خشنودی خداوند میجوئیم و به شدت جاویدان پیداش میخواهیم و فضایل علی علیه السلام از آن بیشتر است که بشمار توان آورد اوست اول کس که با رسول خدای نماز گذاشت و قدمی جزیر رضای او بر نداشت هان ای مردم از خدای بترسید و از تقدیم خدمت امامی و خلیفه چون علی توانی و تراخی مجوئید و سعادت دارین را در اطاعت او دانید .

چون اشتر اینکلمات پرداخت اشعث بن قیس آمد و گفت ای مردم دانسته باشید که نعمتهای خداوند در حق ما افزون از حداده است و آن حق که از همه بزرگتر و عظیم تر است آنست که ما را با طاعت و بیعت علی علیه السلام موفق و مشرف داشت و غازیان پدر و بیعت کنند کان تحت شجره که از خاصگان اصحاب رسول خدایند در خدمت او جای دارند و امروز مصاحف و مؤالف ما باشند و اینمعنی نیز مکشوف است که اگر غلامی سیاه قاید سپاه باشد بفتوای عقل و حکم شرع خدمت او باید جست و اطاعت او باید کرد گاهیکه وصی و خلیفه مصطفی و برادر و پسر عم او و داماد و وارث علم و حکمت

او و مروج دین و شریعت او در راه خداوند با جماعتی فاسق و منافق جهاد کند چگونه تواند مسامحت نمود در تقدیم خدمت خویشتن داری کرد آخر نه این آن علی است که در کودکی مصطفی را تصدیق کرد و قتیکه او را تکذیب کردند و با او نماز گذاشت و قتیکه هیچکس نماز ندانست و جان خویش را فدای او کرد و قتیکه کافران قصد جان او کردند و از ایام شهاب تاروز گار کهل در راه پیغمبر شمشیر زد و دقیقه از خدمت او تقصی نجست ای مردمان نیک نظر کنید آیا پسر هند جگر خواره را با چنین کس انباز توان داشت از خدای بترسید و در اطاعت و متابعت وصی و خلیفه پیغمبر تقاعد مورزید و کندی و سستی مجوئید چون سخن بدینجا آورد چند تن دیگر از بزرگان لشکر و صنادید سپاه یکیک به پیش روی صف آمدند و در محاسن و مفاخر امیر المؤمنین علیه السلام فصلی پرداختند و لشکر را در جنگ مویه و مردم او مایل و راغب ساختند .

در جمله معویه و اصحاب او اینکلمات می شنیدند و بر خاطر ایشان دشوار و ناهموار میآمد لاجرم معویه روی با ذوالکلاع حمیری کرد و گفت آیا نمی شنوی که این جماعت چگونه در مدح علی ابوطالب داد سخن میدهند و بر چند گونه او را می ستایند و لشکر را بر جنگ من تحریض و ترغیب میفرمایند تو مردی طلیق اللسان و سخنگوی بودی مگر ابکم و آخرس شدی تو نیز سخنی چند پردازد لشکر شام را در جنگ ایشان شاد کام کن ذوالکلاع گفت چنین کنم و اسب بر انگیخت و در پیش روی سپاه شام در استاد و ندا در داد که ایمر دهان شنیدید و دانستید که بزرگان عراق و صنادید حجاز علی ابوطالب را بچند گونه ستایش کردند و محاسن و محامد او را بوجهی نیکو باز نمودند و این معنی را نتوان پوشیده داشت همانا اینجماعت اصحاب رسول خدای بودند و در خدمت آنحضرت آثار نیکو نمودند و با دشمنان دین شمشیر زدند و از بذل جان و مال افسوس نخورد حقوق ایشانرا در اسلام مخفی نتوان داشت و فضایل ایشانرا انکار نتوان کرد لکن در این کار که ما در افتاده ایم من بدقت نظر رفته ام و فراز و فرود آنرا نیکو نگریسته ام بهیچ روی روان باشد که ما خون عثمان بن عفانرا ضایع بگذاریم و کشتندگان او را در روی

زمین زنده به بینم آخر این خلیفه مظلوم بحصافت عقل و اشاعت عدل و کرامت طبع و صفای نیت موصوف بود روز برانگیرش در دارو کیر حساب مصطفی را چه جواب توانیم گفت ، نه این عثمان بدو دختر داماد مصطفی است، نه این عثمان جیش عسره را بساخت و در مسجد مصطفی در افزود، نه این عثمان آنکس است که این آیت مبارک در شان او فرود شد :

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ (1).

نه این عثمان آنکس است که فریشتگان آسمان حلم و حیای او را ستوده میداشتند خون چنین کس را چگونه توانیم ضایع گذاشت اگر گویند او گناهکار بود انکار نکنیم لکن به آرایش گناه زندگانی بروی نتوان تباه ساخت چه آنان که بمناعت محل و کمال فضل و علو جاه از وی افزون بودند صفحه اعمال ایشان از کلمه زلت و خطا خالی نیفتاد خداوند در حق خاتم انبیا و سید پیغمبران و خلاصه موجودات میفرماید. لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ.

و موسی بن عمران چنانکه آیات قرآن حاکی حکایات او است مردی را بکشت و از خداوند خواستار عفو گناه خویش گشت و خداوند گناه او را معفو داشت پس هیچکس از جنایت و جریرتی مصون و محفوظ نیست و ما دانسته ایم که علی ابوطالب را در خدمت مصطفی قربت و قرابتی بکمال است و هیچکس در میان اصحاب رسول خدا همانند و انباز او نیست لکن در حق عثمان ستم کرد جانب او را فرو گذاشت و دشمنان او را نیرو داد تا او را بکشند و کشندگان او را در جوار خویش جای داد و عثمان خلیفه بحق بود و از خویشاوندان علی بلکه

ص: 294

پسرعم او است و در دین شریک او است و برادر او است و این جماعت که جانب او را دست باز داشتند و گروهی او را بکشتند اینک از عراق بشام آمده اند تا شیعیان عثمان را یکباره از جهان براندازند شما مردی کنید و در دفع ایشان نیکوتر از این بکشید:

فان الله ناصر المؤمنین .

بالجمله ذوالکلاع از اینگونه سخن میکرد و لشگر شام را تحریض مینمود و از برای اصلاح امر عثمان بر پیغمبران مرسل که خداوند ایشانرا معصوم آفریده گناه می بست و لشگرها ساخته جنگی میشدند و تا چند چوبه تیر بر وی نرسید لباز سخن بر نیست و در این روز سپهسالار سپاه و پیش آهنگی جنگ وی بود و ابطال قبیله حمیر از بمین و شمال او بر صف بودند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب با چهار هزار مرد جنگی در جیش او بود و معویه همی گفت ای عبیدالله امروز روزی است که اثر های نیکو بنمائی و نام خویش را در روز گارها تذکر خاطرها کنی عبیدالله زرهی فراخ دامن در پوشید و بیضه فولاد بر سر نهاد و دستاری سرخ بر سر بست و این از برای آثار جلادت نمودن و بی نصرت مراجعت نکردن علامتی بود .

مع القصة در دریای لشگر طوفان زای گشت و ابر بلا باریدن گرفت زمین معرکه در خون نشست و تیغ یمانی گونه طبر خون نمود سپاه در سپاه افتاد و اسب در روی اسب رفت ذوالکلاع حمیری و عبید الله بن عمر همدست و هم پشت حمله ور گشتند و لشگر های خویش را گروه از پس گروه تاختن فرمودند و بانبوه جنگ در انداختند از لشگر عراق جماعت ربیعه بمدافعت ایشان پای استوار کردند و سخت بکوشیدند خاک میدان از خون مردان عجین گشت، و زمین رزمگاه از نعل بور و سمند همه لور کند(1) آمد و از جانبین بسیار کس کشته و اگر نه

ص: 295

---

1- لور کند-باثانی مجهول بر وزن هوشمند پشته و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کننده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سوری این لغت بمعنی آب آمده است

خسته افتاد زیاد بن حفصه بنزديك قبيله عبد القيس آمد و گفت چه آسوده بنظاره ايستاده ايد ذوالكلاع حميرى و عبیدالله بن عمر بن الخطاب زود باشد که قبيله ربيعه واطليعه مرگی دارند و از بکر نیز نشانی نگذارند و بله بر آورید و حمله در افکنید جماعت عبد القيس چون ابر سياه بجنبش آمدند و آسیای حرب را بگردش آوردند اينوقت جنگی بزرگ شد و هيچکس با هيچکس نپرداخت و هيچکس هيچکس را نشناخت کورکورانه همی کمين نهادند و کمان گشادند در غلوی اين گير و دار ذوالكلاع هدف خدنگ خندف گشت که مردی از قبيله بکر بن وائل بود و بدان زخم ذوالكلاع جهانرا وداع گفت و ارکان لشگر حمير متزلزل گشت اينوقت قائمه کارزار يکباره بر عبیدالله بن عمر استقرار يافت و تکاور بجولان در آورد و اين ار جوزه را قرائت کرد :

انا عبیدالله ينمینی عمر \*\*\* خير قريش من مضی ومن غبر

الا نبي الله والشيخ الا غر \*\*\* قد ابطات عن نصر عثمان مضر

والربيعون فيلا اسقوا المطر \*\*\* وسارع الحي اليمانون الغر

والخير في الناس قديما بيتدر

و شمشير خویش را که از عمر بن الخطاب به ميراث داشت زير زير همی کرد و مبارز همی خواست قعقعه سلاحش پرده صماخ را بر میدريد شعشعه شمشيرش بينش بصر را در می سپرد از قبيله جعفی حريث بن جابر که حارث خادر را هم آورد نمیشمرد بروی در آمد و اين شعر بخواند :

قد سارعت في نصرها ربيعه \*\*\* في الحق والحق لهم شريعه

فاكفف فلست تارك الوقية \*\*\* في العصية السامعة المطيعة

حتى تذوق كاسها القطيعة

و هردو تن چون نهنگ دمان و پلنگ پژمان بر يکديگر حمله افکندند چون شعله جواله بر گرد هم بگشتند و خاک با خوی بر آغشتند و سنان تير چون

شعله نار و یا زبان مار بر قصد یکدیگر روان کردند ساعتی دیر بر نگذشت که حریت را فرصتی بدست شد چون رعد بغرید و چون برق از قفای عبیدالله بشتافت و هم در آن تاختن عنان برتافت و او را با نیزه زخمی برد و از اسب در انداخت هم در آن گیر و دار عبیدالله را ابن جون السکونی بر گرفت و برافروخت تا لشکر هزیمت نشوند الصلتان العبدی این شعر در سرزنش عبیدالله گوید :

الا يا عبیدالله ما زلت مولعا \*\*\* بیکرها تهدي اللقاء التهددا

كان حماة الحي من بكر وایل \*\*\* بدی الرمث أسد قد تبوان غرقدا

وكنت سفیها قد تعودت عادة \*\*\* وکل امری جار علی ما تعودا

فاصبحت مسلوبا علی شر آله \*\*\* صریح قنی وسط العجاجة مفردا

تشق عليك الجیب ابنة هانی \*\*\* مسلیة تیدي الشجا و التلدا

و كانت ترى ذا الأمر قبل عیانه \*\*\* ولكن أمر الله أهدي لك الردی

وقالت عبید الله لاتات و ائلا \*\*\* فقلت لها لاتعجل وانظری عدأ

فقد جاء ما منیتها فتسلیت \*\*\* عليك و امسی الجیب منها مقددا

حباك اخوالهیجا حریت بن جابر \*\*\* بجیاشة یجلی بها التمز مزیدا

جماعتی از شعر اعبیدالله بن عمر بن الخطاب را مرثیه گفتند کعب بن جمیل الثعلبی درین هنگام این اشعار انشاد کرد :

معوي لاتنهض بغير وثیقة \*\*\* فانك بعد الیوم بالذل عارف

الا انما تبكي العیون الفارس \*\*\* بصفین اجلت خيله و هو واقف

تبدل من اسماء اسیاف وائل \*\*\* وای فتی لو اخطاته المتالف

ترکت عبیدالله بالقاع مسلبا \*\*\* تمج دماه و العروق نواذف

ینوء و تغشاه شئایب من دم \*\*\* کمالاح فی جیب القمیص الكفائف

تحللن عنه رزدرع حصینة \*\*\* و یکر منه بعد ذالك معارف

و فرت تمیم سعدها و ربابها \*\*\* و خالفت الخضرأ فیمن یخالف

الا ان شر الناس فی الناس کلهم \*\*\* بنو اسد انی لما قلت عارف





ابوجهمه اسدی گوید :

دعاهن فاستمعن من این صوته \*\*\* و اقبلن شیء و العیون ذوارف

وقد صبرت حول ابن عم محمد \*\*\* لدی الموت شهباء المناكب شارف

فما بر حواحتی رای الله صبرهم \*\*\* و حتی ایتحت بالاکف المصاحف

بمرج تری الرایات فیه کانهما \*\*\* اذا اجتهدت للطعن طیر عواکف

جزی الله قتلانا بسفین خیر ما \*\*\* اثیب عباد غادرتها المواقف

تعرفت و العراف یمحج امه \*\*\* فان كنت عرافا فلست تقائف

اغرتم علینا تسرفون بناتنا \*\*\* و لیس لنا فی صفین قائف

و هم کعب بن جمیل در مرثیه عبیدالله بن عمر بن الخطاب گوید :

يقول عبیدالله لما بدت له \*\*\* سحابه موت نقظر الحتف والدماء

فلما قلانی القوم خر مجدلا

سریعا فلاقی التراب کفیه والفما

الایا لقوم اصبروا ان صبر کم \*\*\* اعف و احجی عفة و تکرما

و خلف اطفالا یتامی اذلة \*\*\* و خلف عرسا تشکب الدمع ایما

حلالاله الخطاب لاتتقیهم \*\*\* وقد کان یحمی غیره أن یکلما

علمای تاریخ قاتل عبیدالله را بتصریح نام نبرده اند بعضی بر آنند که هانی الخطاب از قبیله همدان او را بکشت ، و جماعتی گویند از مردم حضر موت عمرو السبعی قاتل اوست ، و گروهی محرز بن المحصح را از بنی تیم اللات بن تعلبه که در شمار قبیله بکر بن وائل است کشنده او دانند ، و طایفه حرث بن جابر را قاتل او دانند چنانکه بشرح رفت.

احمد بن اعثم کوفی عبدالله بن سوار را قاتل او داند ، و ابن ابی الحدید ، چنان داند که این اشعار را کعب بن جعبل بعد از رفع مصاحف و تحکیم حکمین گفته و بر عادت شعرا از روزگار گذشته یاد کرده آنجا گوید:

«دعا هن فاستمعن من این صوته» روی سخن بازنان عبید الله دارد که یکی

اسما دختر عطار بن حاجب بن زرارة التميمی است و آن دیگر بحریه دختر هانی بن قبیصة الشیبانی است و این هر دو در لشکرگاه بودند تا مقاتلت عبیدالله را نظاره باشند و از این شعر که میگوید :

تبدل من اسماء اسیاف وائل

مینماید که قبیله ربیعہ قاتل عبیدالله بن عمر است و همچنین از قبیله همدان مردی که ابراهیم نام دارد در کتاب خویش که قصه صفین را رقم کرده نگاشته است که معویہ عبیدالله بن عمر را بحکم قرعه در برابر ربیعہ باز داشت و زیان بن حفصه از آنجماعت بر عبیدالله بیرون شد و با او در آویخت و بعد از قتل او چون خیمه زیاد بن حفصه را بر می افراخت يك میخ بجای نبود آن طنابرا بر پای عبیدالله بن عمر بستند و از شعر الملتان العبدی چنان که بشرح رفت و روایت نصر بن مزاحم مکشوف می افتد که حریش جابر او را بکشت و این حدیث را از روایات دیگر قوت بزیادتست و این حریش مردی بزرگ بود و کرامت طبعی بکمال داشت چنانکه در میان هردو لشکر قبه گلگون افراخته بود و مشکهای شگرف از شیر سرشار کرده و مزادهای بزرگی از سویق آکنده فرمود تا هر کس از لشکر را رغبتی افتد

بنوشد و بخورد چنانکه شاعر گوید:

ولو كان بالدهنا حریش بن جابر \*\*\* لاصبح مجرا بالمفازة جاريا

بعد از امیر المومنین علیه السلام چون کار بر معویہ استقرار یافت و زیاد بن ابیه را کار گذار خویش کرد حریش بن جابر از جانب زیاد ایالت قبیله همدانرا داشت معویہ بسوی زیاد مکتوب کرد :

«اما بعد فاعزل حریش بن جابر عن عمله فما ذكرت موافقه بصفین الأکانت حرازة»

یعنی حریش بن جابر را از عمل باز کن و اوراعزل و عزلت فرمای چه هر گاه کارهای او را در صفین بخاطر می آورم دل من بدرد می آید زیاد در پاسخ او نوشت

خفض عليك يا امير المومنين فان حرينا قد بلغ من الشرف مبلغا لاتزیده

ص: 299

یعنی حریت در مناعت محل و رفعت مقام بجائی رسیده است که مکان و منزلت او بحکومت و ایالت افزون نمیشود و عزل و عزلت از درجه او نمیکاهد .

و هم در خبر است که حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در آنروز برقتلی عبور افتاد مردی را دید سنان نیزه خود را بر چشم قتیلی فروداده و لگام اسب خود را پپای او مربوط ساخته از حال آن قاتل و مقتول فحوص فرهود گفتند هانی بن الخطاب است از قبیله همدان و آنمقتول عبید الله بن الخطاب است امام حسن علیه السلام خدایرا سپاس گفت و بر گذشت و بامداد هانی عبیدالله را از جامه عریان ساخت.

و هم حدیث کرده اند که چون معویه سلطنت یافت بکوفه آمد شمشیر عبیدالله بن عمر را از بکر بن وائل طلب نمود گفتند از قبیله ما محرز بن المحصح او را بکشت و اکنون در بصره جای دارد بعد از آنکه با او بیعت کردند آن شمشیر را از محرز ماخوذ داشت .

اکنون که از اختلاف کلمه در حق قاتل عبیدالله بن عمر پرداختیم برسر سخن رویم چون عبیدالله بن عمر و ذوالکلاع حمیری در دار و گیر عرضه تیغ و تیر گشتند معویه سخت ناخوشدل گشت و اضطرابی عظیم در لشکر شام افتاد و صنادید سپاه در طلب خون عبید الله بنزدیک معویه آمدند و آوازه ها خشن کردند و خروش بر آوردند و لشکریان گروه ها گروه انجمن شدند چند که هشتاد علم حاضر شد و هر علمی را قایدی و سرهنگی افراخته میداشت و در گرد آن افواج سواره و پیاده اعداد جنگ میکرد از آنسوی چون امیرالمومنین این بدید عمار یاسر و دیگر بزرگان لشکر را بخواند و فرمان کرد تا ندا در دادند و سپاهیانرا فراهم آوردند و آوازه ها بتکییر برداشتند و حمله در افکندند امیر المومنین علی علیه السلام رایت جنگی بحصین بن منذر سپرد.

وقال سر علی اسم الله یا حصین .

برو بنام خدای دانسته باش که تا کنون مانند این رایت بر سر تو سایه نیفکنده

چه این رایت از رسول خدای بمن رسید و حصین چون پلنگ خشمگین بچنگ در آمد و از سپاه شام قبیله عک و طایفه لخم و جماعت جذام و مردم اشعریین بر شدت وحدت بیفزودند و بر مردم مذحج و گروه بنی بکر بن وائل که در صف علی بودند حمله کردند این ارجوزه یکتن از مردم اعک انشاد کرد:

ویل لام مذحج من عک \*\*\* لنتر کن امهم تبکی

تقتلهم بالطعن ثم الصک \*\*\* فلا رجال کرجال عک

لکل فرن باسل مصک

مردم مذحج را از کلمات عکی عرق حمیت در ضربان آمدو ندا در دادند که با آل مذحج مردی کنید و پای صبر و ثبات استوار دارید و دشمنانرا دفع دهید و کار حرب را بساختند اینموقت مردی از قبیله جذام اینکلمات بگفت :

الله الله فی عک و جذام \*\*\* الا تذکرون الأرحام

افسنیتم لخم الکرام \*\*\* و الاشعریین وال ذی حام

این النفی و الأحلام \*\*\* هذه النساء تبکی الاعلام

و نیز این سخنان عکی راست :

یا عک این المفرد \*\*\* الیوم تعلم ما الخبر

انکم قوم صبر \*\*\* کونوا کمفترق المدر

لا تسمتن بکم مضر \*\*\* حتی تحول اذا الحکر

فیری عدوکم الغیر

و اشعریون این کلمات بر تراشیدند :

المذحج من النساء غدا \*\*\* انا افاکم ائردی

الله الله فی الحرمات \*\*\* اما تذکرون نسائکم و البنات

اما تذکرون اهل فارس \*\*\* و الروم و الاتراک

لقد أذن الله \*\*\* فیکم بالهلاک

پس لشگرها گروه گروه از جای جنبش کردند و بانبوه جنگ در انداختند



گفتی جهان زیر زبر شد و هوای معرکه از غبار دریای قیر گشت سپاه بر قلب سپاه زد سوار بر روی سوار رفت نیزه‌های خطی بس درع و جوشن درید خرد در هم شکست و تیغهای یمانی بس خود و مغفر برید دو پاره و سه پاره گشت کمانهای چاچی رازه مقطع شد و کمانهای رومی از تیرتهی گشت چون لشکر را دیگر سلاح جنگ بجای نماند و اسبان تازیرا توانائی برفت ناچار سواران جنگی از اسب پیاده شدند و بر روی هم دویدند و یکدیگر را با سنگ و مشت مغز و مغفر بکوفتند و با دندان سروروی یکدیگر بگزیدند و چنان بی خویشتن شدند و از خویش بی خبر بودند که مردشامی بیهشانه از عراقی پرسش میکرد که رایت فلان امر در کجا منصوبست و عراقی در پاسخ بتغمغم سخنی میگفت و همچنان عراقی از شامی سؤال میکرد و جواب میگرفت و این هر دو لشکر چنان سرگشته و آشفته خاطر بودند که لشکرگاه خویش را نمیدانستند در آن گیرودار هزارتن کشته شد و بسیار کس خسته افتاد و حرب همچنان بر پای بود تاتاریکی جهانرا فرو گرفت و در میان هر دو لشکر حاجز و حایل افتاد لاجرم جنگ را دمدت بازداشتند و بجایگاه خویش شتافتند اینوقت مردی از صناید قبایل شام نزدیک معویه آمد و گفت یا معویه هیچ میدانی ما را در چه مهلکه افکنده و چه حادثه پیشنهاد بدروز کاری و ناهموار کاری که ما راست امروز هشتصد مرد از شناختگان و بزرگان قبایل شام در خون خویش غلطان گشت و از لشکر علی از مردم ناشناخته عددی قلیل قتل افتاد و ما این داهیه دهیاد نایب عمیا از تو می بینیم و اینهمه آسیب تو بر ما میزنی آخر نمیگوئی این سرداران و سرهنگان چه کند که بر ماگماشته نخستین برادر توعتبه بن ابی سفیان کی در شمار مردم شجعان و جنگ آوران بوده، و دیگر بسر بن اوطاة و عبد الرحمن بن خالد کجاو کی نبردی آزمودند و هم آوردی بگرد آوردند، و دیگر عمر و بن العاص بگوی تاچه کرد و چه هنر نمود و اینجمله ما را خواب خرگوش میدهند و در چنگ شیر و دم شمشیر میافکنند و خودمانندرو باه حیلت گر از جنک کنار میگیرند و نظاره میکنند اکنون اینجماعت را از سپه سالاری و فرمانگذاری لشکر عزل و عزلت فرمای و گروهی را بر ما امیر کن که با ما بهم بر دم شمشیر و جنگ شیر آید و اگر نه دست از ما بازدار تابخانهای خویش میرویم و از خدمت تو بیندازیم و با تو حاجتی نداریم این بگفت و غضبناک از نزد معویه

برخواستہ بیرون شد و معویہ لختی در اندیشه رفت پس سر برداشت و کس فرستاد تا او را باز آورد و آغاز ملاحظت و شفقت فرمود چند که دل او را بجست آنگاه گفت رضای من بیرون رضای مردم شام نیست و من هرگز از رضای مردم شام بیرون نشوم و خوشنودی ترا از همگان بیشتر میخواهم هم اکنون این سرداران را از عمل باز دارم و سپه سالاری سپاه را بهر که شما خواهید بسیار مازینگونه فصلی چند پرداخت تا آن مرد را خوشدل و خوشنود ساخت.

## شهادت هاشم مر قال

در سال سی و هفتم هجری

بعد از قتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب معویہ سخت غممنده و آشفته خاطر گشت و بزرگان لشکر را پیش خواند و ایشانرا آبدل مجهود و نیل مقصود وصیت فرمود و ازینسوی امیرالمؤمنین علی هاشم بن عتبہ را طلبداشت و اوای جنگ با او سپرد :

فَقَالَ لَهُ يَا هَاشِمُ حَتَّى مَتَى تَأْكُلُ الْخُبْزَ وَ تَشْرَبُ الْمَاءَ فَقَالَ هَاشِمٌ لَأَجْهَدَنَّ أَنْ لَا أَرْجِعَ إِلَيْكَ أَبَدًا.

فرمودای هاشم تا چند از این اکل و شرب جاد باید کرد و با اعداقتال باید دادهاشم عرض کرد که چندان در کار جهاد جهد کنم که دیگر بسوی تو بازنگردم این بگفت و بمیان فوم آمد و فریاد برداشت که ای مردم کیست که دل بدیگر سرای بندد و ازین دنیانی فانی دیده در پوشد و خویشتن را بخدای یگانه فروشد جماعتی بروی گرد آمدند پس روی با ایشان کرد و گفت سوگند با خدای این صبر و سکون که در مردم شام مینگرید جز غیرت جاهلیت و حمیت عربی نیست سوگند با خدای که ایشان بر طریق ضلالت و غوایت میروند و شما بر جاده حق و شاهراه هدایت میشوید ایها الناس الصبر المبردر جنگ این مردم فاسق فاجردل بز صبر و ثبات بندید و خداوند را فراوان یاد کنید تا خداوند شما را نصرت دهد بدین کلمات سپاه را بانگیختن جنگ و ریختن خون عطشان ساخت پس از بامداد که فلک نیلگون شمشیر سیمین سحر بر کشید و سر زرین مهر را از



پس و پشت در افکند هاشم مرقال باجماعتی از ابطال رجال و گروهی از قراء آهنگ قتال داد و حمله در افکند از صفوف معویه قبیله حمیر با او دوچار شدند و جنگ به پیوستند حرب بر پای ایستاد و اجل دندان بنمود ناگاه معویه بدان رزمگاه نگریست سواریرا دید که مانندهنگ که موج دریای اخضررا میشکافد و میشتابد فوج ابطال لشگر رابر میدارد و میگیرد گفت کیست گفتند هاشم هر قال : فقال اعور بنی زهره قاتله الله گفت این همان اعود بنی زهره است که خدایش بکشد و این مردم که بر گردلوای اویند قبیله ربیعه اند و مردم خمیر را در دفع او تحریض کرد تنور حرب تافته گشت و هاشم مرقال این ارجوزه قرائت کرد:

اعور بیغی نفسه خلاصا \*\*\* مثل الفتیق لابساد لاصا

قد جرب الحرب ولا اناصا \*\*\* لادیه یخشی ولا قصاصا

کل امریءوان کباوحاصا \*\*\* لیس له من موته مناصا

ومغفراز سر بر گرفت و با سر برهنه بر می آشوفت وتیغ میزد مردی از بنی عذره که صاحب لوای حمیر بود بر مر قال در آمدند و بدین ارجوزه وقال کرد:

یا اعور العین ومابی من عود \*\*\* اثبت فانی لست من فرعی مضر

نحن الیمانون و ما فینا خور \*\*\* کیف تری رفع غلام من عذر

ینعی ابن عفان ویلجا من غدر \*\*\* سیان عندی من سعی و من امر

پس هردو باهم در آویختند و با نیزه رزم زدند مرقال که ازدهای مرد آغال بود بازخم سنان او را از اسب در انداخت و سر بر گرفت و در نشست و از چپ و راست میزد و میکشت و می افکند ناگاه از سپاه معویه جوانی از آل غسان بیرون آمد و این شعرها تذکره کرد :

انا ابن ارباب الملوک غسان \*\*\* والدا بن الیوم بدین عثمان

انبا اقومنا بما کان \*\*\* ان علیا قتل ابن عفان

این بگفت و حمله گران افکند وزبان بلعن و شتم گشاد و امیر المؤمنین علی را که فرشتگان سموات بی سلام و صلوات یاداو نکنند بنشایسته نام برد هاشم مرقال را

این ناستوده مقال عظیم ناهموار افتاد بانگ بر او زد و گفت آن هذا الکلام بعده الخصام و ان هذا القتال بعده الحساب ایمرد چه میگوئی مگر نمیدانی که باز گشت تو بسوی خداوند است و ترا ازینکلمات باز پرس خواهند کرد از اینکلمات چه میجوئی گفت من باشما رزم میزنم از بهر آنکه امیر شما نماز نمیکند و شما نماز نمی کنید و نیز باشما قتال میدهم از بهر آنکه امیر شما خلیفه مارا بکشت و این کشتن بوزارتومشورت شما بود هاشم گفت ایجوان هوش باز آرندت بگوی ترا با پسر عفان چکار است، او مردی بود برخلاف حکم خداوند و سنت رسول کار کرد کتاب خدایرا از پس پشت انداخت مال خدایرا میراث خویش دانست بدعتهدار دین آورد اصحاب رسول خدای ازغازیان بدر و قاریان قرآن که همگان اصحاب دین و اهل فضل و یقین اند قتل او را واجب دانستند و او را کشتند و این جماعت بیگمان از تو در کاردین بیناتر و داناتر بودند تو چه دانی که نه حاضر بودی و نه عالم کار عثمانرا دست بازدارو اینکه گفتی امیرها نماز نمیکند چه ساده مردی بودی که این دروغ را در خاطر تو فروغ دادند امیر ما اول کسی است که با رسول خدا نماز گذاشت و فاضلتر از تمامت خلق دنیا است در دین خدا و هیچکس را قربت و قرابت او نیست با رسول خدا مگر نه بینی این مردم که در لشگر گاه اویندهمه قاریان قرآنند و شب را با قرائت قرآن و نماز تهجد پبای می آورند هان ایجوان خویشتن را واپای تا این اشقیای منافق دین ترا بیاد برندهند غسانی گفت سوگند باخدای که ترا ناصحی مشفق یافتم اکنون بگوی اگر من بتوبت و انابت گرایم این جرم و جریرت از ساحت من سترده شود هاشم گفت چرا نشود توبه کن که خداوند تواین و متطهرین را دوست میدارد و معاصی ایشانرا معفو میفرماید لاجرم غسانی تائب و نادم مراجعت کرد مردی از اهل شام او را گفت عراقی ترا بفریفت گفت لا والله مرا از در شفقت نصیحتی فرمود .

بالجمله مرقال همچنان با مردم خویش رزم میزد و قتال میداد وصف میشکافت و میشتافت تا بقبیله تنوع رسید و اینشعر بگفت :

اعور یبغی اهله محلا \*\*\* لا بد أن یغل او یغلا

قد عالج الحیوة حتی ملا

وده تن مرده بارز که هر یک بشجاعت و شهامت نامبردار بودند از پس بکدیگر

ص: 305

بمیدان مبارزت او بیرون شدند و بزخم سیف و ستان بهره هلاک و دمار گشتند اینوقت حارث بن منذر التتوخی که از صناید ابطال بنی یربوع بود بر مرقال در آمد و فرصتی بدست کرده او را با نیزه بزد چنانکه شکم او چاک شد و در افتاد مردی از بنی بکر بن وائل رایت مرقال را بر گرفت امیر المؤمنین علی کس فرستاد که چرا علم پیشتر نبری مرقال با رسول گفت حال من بین و سلام من برسان و از قضا مرنال بر کنار کشته عبیدالله بن عمر افتاد و او را از جامه عریان ساخته بودند مرقال از آن خشمی که از وی در خاطر داشت پستان عبیدالله را چنان بدنندان فشار دارد که دندانها در سینه او نشست و هم در زمان مرد بگری که علم مرقال را گرفته بود زخم یافت و همچنان در کنار عبیدالله افتاد و پستان دیگرش را بدنندان بگرفت و بفشردتادندانها در سینه او بنشست و این هردو برزبر سینه عبیدالله جان دادند و جماعتی از قاریان قرآن نیز شهید شدند و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام برهاسم مرقال فراوان جزع کردند و علی علیه السلام برهاسم و آنجماعت که در کنار او شهید بودند بگذشت و این شعر بفرمود:

جَزَى اللَّهُ خَيْرًا عَصْبَةً أَسْلَمِيَّةَ \*\*\* صَبَّاحَ الْوُجُوهِ صُرِعُوا حَوْلَ هَاشِمٍ

يَزِيدُ وَ عَبْدُ اللَّهِ بِشْرٌ وَ مَعْبُدٌ \*\*\* وَ سُفْيَانُ وَ أَبْنَاهَا شِمُّ ذِي الْمَكَارِمِ

وَ عُرْوَةٌ لَا يَبْعُدُ ثَنَاهُ وَ ذِكْرُهُ \*\*\* إِذَا اخْتَرِطْتَ يَوْمًا خَفَافُ الصَّوَارِمِ

إِذَا اخْتَلَفَ الْأَبْطَالُ اشْتَبَاكَ الْقَنَى \*\*\* وَ كَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ ضَرْبَ الْجَمَاجِمِ

چون هاشم مرقال بجنان جاوید شتافت و از پس او بگری نیز سعادت شهادت یافت رایت جنگی نگون افتاد پسر مرقال عبد الله بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص علم بدر برداشت و بر افراشت و خداوند را سپاس و ستایش بگذاشت آنگاه گفت ایها الناس پدر من هاشم مرقال بنده از بندگان خدای بود از بهر او رزقی مقدر ساخت و اجلی مقرر داشت چون روزگارش سپری شد و روزش برسد خداوندش دعوت فرمود و او اجابت نمودند که زنده بود در طاعت خداوند و اطاعت پسرعم رسول خدای خویشتن داری نکرد و با دشمنان دین که حرام خدا را حلال شمردند و در امصار و بلاد کار بجور و فساد کردند و پذیرای

فرمان شیطان شدند طریق عناد و جهاد سپرد و غایت جهد خویش مبدول داشت واجب میکند که شما نیز با دشمنان دین جهاد کنید و با مخالفین شریعت و سنت مخالفت آغازید و از بذل جان مضایقت نفرمائید تا در آنجهان پاداش بهشت برین بینید و جای در علیین کنید اگر جنتی و دوزخی نمیدانید و بثوابی و عقابی عقیدت ندارید آخر کمتر ازین نیست که در ملازمت علی مرتضی فتال دادن فاضلتر است تا با معاویه پسرا کالة الأکباد بودن چون عبدالله بن هاشم این فصل پیرداخت ابو الطفیل عامر بن واثله که از بزرگان شیعه علی علیه السلام است و در صفین ملازمت رکاب امیر المؤمنین داشت و آخر کس است از اصحاب رسول خدای یعنی بروایتی از جمله صحابه آخر کس او بود که وداع جهان گفت این شهرها در مرثیه هاشم مرفال انشاد کرد:

پهاشم الخیر جزیت الجنة \*\*\* قاتلت فی الله عدو السنة

والتار کی الحق و اهل الظنه \*\*\* اعظم بما فرت به من منه

صیربی الدهر کانی شنه \*\*\* یالیت اهلی قد علمونی رنه

من حوبة وعممة و کنة

بالجمله عبدالله بن هاشم که دلیری و دلاوری از پدر بمیران داشت علم بگرفت واسب برجهاند و این شعرها بر خواند :

اهاشم بن عتبة بن مالک \*\*\* اعزب شیخ من قریش هالک

تخبطه الخیلات بالسنالک \*\*\* فی اسود من نقعهن حالک

ابشر بحور العین فی الأرائک \*\*\* والروح والریحان عندذلک

و چون پلنگ خشم آلود بجنگ در آمد و از چپ و راست تیغ همی زد و مرد همی کشت از انبوه لشگر نمی هراسید و بر جان خویش نمیترسید بیباک و بیم میخروشید و می کوشید تا هفت و بروایتی هشت زخم یافت اینونت حارث بن موئل که مردی دلاور بود از پیش روی او در آمد و با او در آویخت هر دو با نیزه بجنگ در آمدند با آنهمه جراحت عبدالله را فتوری فرو نگرفت و حارث بن موئل را بازخم نیزه از اسب در انداخت چون سیاهی جهانرا بگرفت و اینجنگی برای رفت و لشگرها باز جای شدند مهویه از سران

سپاه پرسش گرفت بیشتر مردم را که نام بر زبان می آورد میگفتند درین رزمگاه مقتول شد تا نوبت بحارث بن موئل رسید گفت، حارث را نمی بینم گفتند او نیز کشته شد گفت مانند حارث دلیری ورزم آوریرا که کشت گفتند عبدالله بن هاشم مرقال گفت شنیدم عبدالله زخم‌دار بود گفتند نه یک زخم بلکه هفت و هشت زخم و با اینهمه تیغ میزد و میکشت وصف میدرید و حارث را با این همه جمله جراحت که داشت از پای در آورد معویه راخزنی واندوهی بزرگی فرو گرفت و سوگند یاد کرد که اگر دست یافتم و اینکار بر من فرود آمد پسر هاشم مرقال را کیفر اعمال در کنار هم این بود تا گاهی که معویه در اریکه سلطنت جای کرد و امر خلافت بروی استوار گشت در خاطر نهاد که عبدالله بن هاشم را حاضر کند و در معرض غضب و سخط بازدارد از حال او پرسش کرد گفتند در بهره میان قوم بنی ناجیه جای دارد و پیرزنی مداوای جراحتهای او میکند اینوقت مردی از اهل بصره بنزدیک معویه آمد و گفت من شما را بعبد الله بن هاشم دلالت میکنم وی در خانه زنی از بنی مخزوم جای دارد بوالی بصره منشور باید کرد تا اور دستگیر ساخته روانه دارد لاجرم معویه بجانب زیاد بن ابیه که اینوقت از جانب وی ایالت بهره داشت بدینگونه رقم کرد:

من معاویة بن ابی سفیان امیر المومنین الی زیاد بن ابی سفیان اما بعد فاذا اتاك كتابي هذا فاعمد الی حی بنی مخزوم فقتشه دارا بارا حتی تالي الی دار فلانة المخزومية فاستخرج عبد الله بن هاشم المرقال منها فاحلق راسه والبسه جية شعر و قیده و غل یده الی عنقه و احمله علی قتب بعیر بغیر و طاء و لا غطاء و انفذبه الی خلاصه معنی اینست که چون بر مکتوب من مطلع شدی خانهای قبیله بنی مخزوم را یکیک فحص کن و جستجو فرمای تا خانه فلان زن مخزومیه را که عبدالله در آنجاست بدانی پس او را دست بگردن بسته بر شتری عریان حمل کن و بسوی من فرست پس زیاد بن ابیه فرمان کرد تا منادی ندا در داد که مردم بصره سیاه و سفید در پناه مویه و امان ویند الاعبدالله بن عتبه و فحص حال کرده او را دستگیر ساخت و روانه شام نمود چون او را بشام کوچ دادند و بر معویه در آوردند و در

برابر او بازداشتند عبدالله سلام گفت معویه جواب باز داد و در او نظاره کرد عبدالله را سخت ضعیف و ناتوان یافت گفت بنشین عبد الله بنشست و عمرو بن العاص درو نگرست و روی بامعویه کرد :

فقال يا أمير المؤمنين هذا المحتال ابن المر قال فدونك الضب الهضب المعن المفتون فان العصا من العصية و انما تلد الحية حية و جزاء السينة سينة مثلها گفت این محتال پسر مر قال است که چون سوسمار گستاخانه در تو نگرانست مگر ندانی که عما از عصیه آید و مار مار زاید و بدرا باید کیفر باید عبدالله در پاسخ او گفت :

ما انا باول رجل خذله قومه و ادر که یومه .

من اول کس نیستم که او را قوم او فرو گذاشتند و اجلس فرا رسید معویه گفت این مناجزت و مبارات از صفین بر خاست و این جرم و جنایت از پدر بر تو افتاد عمرو بن العاص گفت :

یا معویه امکنی منه فاشخب اوداجه علی اثباجه .

او را با من گذار تا دیگرش زنده نگذارم و هر خون که در شرابین دارد پاك پاك بفشارم عبدالله بن هاشم گفت :

فهلا كانت هذه الشجاعة منك يا ابن العاص ايام صفين حين ندعوك الى النزال وقد ابتلت اقدام الرجال من نقيع الجريال و قد تضايقت بك المسالك و اشرفت منها على المهالك و ايم الله لولا مكالمك منه لرميتك باحد من رفع الاثافي فانك لاتزال تكثر في هوسك و تخيط في دهسك و تنشب في مرسك خبط العشواء في الليلة الحندس الظلماء.

میگوید چرا این دلاوری و شجاعت را در ایام صفین ظاهر نساختی گاهی که ترا بمقاتلت دعوت میکردم و سپاهیان بر خون تازه میرفتند و شوارع وطریق برتوتنگی میکردو تو بر مهمالك و مصایب مشرف و مطلع میشدی سوگند باخدای ای پسر عاص اگر در پناه مویه نبودی ترا بسخت تر مکوائی داغ میکردم زیرا

که توه‌مواره بوساوس شیاطین و هواجس مجانین قدم میزنی ودر اشراک و احبال خیالات خویشتن می‌تنی و چون شتر کود در شب تاریک در راه و بیراه گام می‌نهی چون عبدالله این کلمات برداخت معویه از طلافت لسان و فصاحت بیان او شگفتی گرفت و دریغ داشت که او را دستخوش تیغ فرماید فرمود او را بزندان برده باز داشتند اینمعنی بر عمر و گران آمد اینشرها بگفت و بمعویه فرستاد :

امرتك امرا حازما فعصيتني \*\*\* وکان من التوفيق قتل ابن هاشم

و كان ابوه يا معوية الذي \*\*\* و ماك على حد يحز الغلاصم

فما بر حواحتی جرت من دمائنا \*\*\* بصفين أمثال البحور الخضارم

و هذا ابنه و المرء يشبه اصله \*\*\* ستقرع أن أبقيته سن نادم

اینخبر در محبس بعبدالله بن هاشم بردند که عمر و بن العاص چه گفت لاجرم عبدالله این اشعار را انشاد فرمود و بنزدیک معویه مکتوب کرد:

ومعوي أن المرء عمروا ابت له \*\*\* ضغينة صدر ودها غير سالم

یری لك قتلی یا ابن حرب و انما \*\*\* یری مایری عمرو ملوك الأعاجم

على انهم لا يقتلون اسيرهم \*\*\* اذا كان منهم منعة للمسالمة

وقد كان منا يوم صفين نفرة \*\*\* عليك جناها هاشم و ابن هاشم

قضى الله فيها ما قضى ثم انتضى \*\*\* و ماما مضى الا كاضغاث حالم

في الوقمة العظمى التي تعرفونها \*\*\* و كل على ما قد مضى غير نادم

فان تعف عني تعف عن ذی قرابة \*\*\* و ان ترقتلي تستحل محارمی

چون معویه شعر عبدالله را قرائت کرد قتل او را مکروه داشت لاجرم او را ایمن ساخته و در پاسخ او اینشعر بگفت :

ارى العفو عن عليا قریش و سيلة \*\*\* الى الله في اليوم العبوس القماطر

ولست ارى قتلى الغداة ابن هاشم \*\*\* بادراك ذحلى في تميم و عامر

و كان ابوه يوم صفين جمرة \*\*\* علينا فاردته سيوف النحاتر

چون عبدالله این اشعار قرائت کرد دانست که معویه او را نخواهد کشت بالجمله معویه عبدالله را از زندانخانه بر آورد و تشریف کرد و ده هزاردرم عطاداد و شاد خاطر روانه بصره داشت .

اکنون بقصه صفین باز گردیم و حدیث مقتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب و ذوالکلاع حمیرا بپای بریم از پس قتل ذوالکلاع پسرش کس باشعث بن قیس فرستاد و گفت سلام مرا بعم من اشعث برسان و بگو پسر عم تو میگوید پدر مرا در میسره لشکر بکشتند و بخاک افکندند از بهر من اجازت حاصل کن تا در آیم و جسد او را بلشکرگاه خویش برم و بخاک سپارم اشعث گفت پسر ذوالکلاع را از من سلام رسان و بگوی، شما را با من نسبتی و فرابتی است اگر من پذیرای خواهش تو شوم بعید نیست که امیرالمومنین علی در حق من بد گمان گردد صواب آنست که اسعاف اینحاجت را از سعید بن قیس همدانی بخواهی و او در میمنه سپاه جای دارد پسر ذوالکلاع این خبر بمعویه برد و معویه گفت مشکل میدانم که تو بر این آرزو فیروز کردی چه سپاه عراق از مردم شام کس را بلشکرگاه خویش راه نگذارند تا مبادا فتنه انگیزد و قلوب را در مقاتلت ما دیگر گون کند و معویه از قتل ذوالکلاع شاد بود که او را در امور بسیار وقت مخالف خویش میدانست و بیم داشت که روزی از وی بگردد و گروهیکه در فرمان اویند از اطاعت وی بگرداند و با علی علیه السلام پیوسته گردد بالجمله پسر ذوالکلاع بنزد سعید بن قیس رسول فرستاد و اجازت خواست سعید گفت دروغ گفته اند که امیر المؤمنین را بیمی و باکی است که کس بمیان سپاه عراق در آید تو را نیز اجازتست پس پسر ذوالکلاع از جانب میمنه بلشکر عراق در آمد و چندانکه فحص کرد جسد پدر را نیافت پس بجانب میسره آمد ناگاه دید طناب یکی از خیام را درارای و تدیپای ذوالکلاع بسته اند چه آنگاه که خندف بکریا که قاتل ذوالکلاع بود بهای میکردند يك طنابرا میخ نیافتند لاجرم آنرا بر پای ذوالکلاع مربوط ساختند خیمه



بالجمله پسر ذوالکلاع باغلام خود که اسود نام داشت در کنار آنخیمه بایستاد و ندا در داد که السلام علیکم یا اهل البیت اورا پاسخ دادند گفت اجازت میدهید مرا بر یکی از طنابهای خیمه خود که این کشته را از آن باز کنم گفتند روا باشد و اگر نه این بود که او بر ما طغیان ورزید و خدایرا عصیان کرد هرگز اینکار با او روا نداشتیم پس پسر ذوالکلاع پیاده شد و با اینکه مردتناوری بود نتوانست ذوالکلاع را بر گیرد با تفاق اسود حمل جسد او را نتوانستند کرد پسر ذوالکلاع فریاد بر داشت که آیا کسی مرا یاری نمیکند خندف بگری از خیمه بیرون شد و گفت بیکسوی شوید پسر ذوالکلاع گفت اگر ما دور شویم کیست که این جسد را بر گیرد حنیف گفت آن کس که او را کشت حمل تواند کرد پیش شد و ذوالکلاع را بر گرفت و بر پشت استری افکند و باریسمان محکم بیست و با پسر ذوالکلاع گذاشت تا با خویشتن ببرد از آنسوی اسماء دختر عطار د بن حاجب بن زرارة التمیمی و دیگر بحریه دختر هانی بن قبیصة الشیبانی زنهاى عبید الله بن عمر بن الخطاب چون شوهر خویش را مقتول یافتند خواستند تا جسد او را بدست کرده بخاک سپارند و معلوم داشتند که زیاد بن حفصه یکی از طنابهای خیمه خود را بیای عبیدالله مربوط ساخته پس هر دو تن بکنار خیمه زیاد بن حفصه آمدند و بایستادند و بر عبیدالله همی بگریستند زیاد از خیمه بیرون شد و گفت شما چه کسید و از کجائید گفتند این زن بحریه دختر هانی بن قبیصة و دختر عم تست گفت چه حاجت دارد گفتند جسد شوهر خود عبیدالله را میخواهد گفت روا باشد و عبیدالله را بر استری حمل داد و بایشان سپرد تا ببردند و با خاک سپردند و گویند دستهای عبیدالله از یکسوی استر و از جانب دیگر پای او زمینرا میخراشید و از قتل عبیدالله بن عمرو ذوالکلاع هول و هیبتی تمام در لشکر شام افتاد .

در تحریض لشکر در سال سی و هفت هجری

بعد از قتل عبیدالله بن عمر بن الخطاب و ذوالکلاع حمیری مردم شام پریشیده حال و پراکنده خیال شدند عمروعاص چون این بدید بمیان سپاه آمد و بر پای شد و تکیه بر کمان خویش کرد و این خطبه قرائت نمود:

الحمد لله العظيم شأنه القوى في سلطانه العلي في مكانه الواضح برهانه احمده على حسن البلاء وتظاهر النعماء وفي كل لزبة من بلاء اوشدة اورخاء و اشهد ان لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمدا عبده ورسوله ثم انا نحتسب عند الله رب العالمين ما اصبح في امة محمد صلى الله عليه من اشتغال نيرانها و ظلام جناباتها واضطراب حبلها و وقوع باسها بينها فانالله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين اولا تعلمون أن صلوتنا و صلوتهم و صيامنا و صيامهم و حجنا و حجهم و قبلتنا و قبلتهم و ديننا و دينهم واحد ولكن الأهواء متشتة اللهم أصلح هذه الأمة بما أصلحت به اولها واحفظ فيها بينهما مع ان القوم قد وطئوا بلادكم و بغوا عليكم فجدوا في قتال عدوكم واستعينوا بالله ربكم وحافظون على حرمانكم.

از اینکلمات سپاس و ستایش خداوند را بگذاشت و رسول خدای را درود فرستاد و بنمود که سپاه شام و عراق يك خدايرا پرستند و بيك شريعت روند هان ای مردم شام بدانید که نماز و روزه ما و مردم عراق یکی است و حج ما و قبلهما و دین ما با ایشان یکی است لکن بسبب آرای مختلفه و آرزوهای پراکنده مردم عراق باشما طریق بغی و فساد سپردند و امصار و بلاد شما را در نوردیدند بر شماست که با ایشان رزم زنید و شر اینجماعت را از خود بگردانید این کلمات بگفت و بنشت در میان سپاه امیر المؤمنین عبدالله بن عباس دید که عمر و عاص چکرد پس برخاست و گفت:

الحمد لله رب العالمين الذي دحى تحتنا سبعا و سمك فوقنا سبعا ثم خلق فيما بينهن خلقا و انزل لهم فيها رزقا ثم جعل كل شيء يبلى و يفنى غير وجهه الحي

القيوم الذي يحيى و يبقي ثم أن الله بعث انبياء ورسلا فجعلهم حجا على عباده ثم يثيب عليها ويعصي فيعفو ويغفر بحلمه لا يقدر قدره ولا يبلغ شيء مكانه احصى كل شيء عدد واحاط بكل شيء علما ثم اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمد عبده ورسوله صلى الله عليه امام الهدى و النبي المصطفى و قد ساقنا قدر الله الى قد ترون حتى كان فيما اضطرب من حبل هذه الأمة وانتشر من امرها ان ابن اكلة الأكباد قد وجد من طعام أهل الشام اعوانا على علي بن ابيطالب اين عم رسول الله وصهره واول ذكر صلى معه بدرى قد شهد مع رسول الله صلى الله عليه كل مشاهدة التي فيها الفضل و معوية و ابوسفيان مشركان يعيدان الأصنام و اعلموا والله الذي ملك الملك وحده فبان به و كان اهله لقد قاتل علي بن ابيطالب مع رسول الله صلى الله عليه وعلي يقول صدق الله ورسوله و معوية و ابوسفيان يقولان كذب الله ورسوله فما معوية في هذه با بر ولا أنقي ولا ارشد ولا اصوت منه في تلکم فعليکم بتقوى الله والجد و الحزم و الصبر والله انکم لعلى الحق و ان القوم لعلى الباطل فلا يكونن اولى بالجدفى باطلهم منکم في حقکم أما والله انا لنعلم أن الله سيعذبهم بايديکم او بايدي غير کم اللهم ربنا اعنا ولا تخذلنا وانصرنا على عدونا ولا تخل عنا وافتح بيننا وبين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين و السلام عليكم ورحمة الله و بركاته اقول قولی هذا واستغفر الله لي ولكم .

بعد از سپاس خدا و درود مصطفی میفرماید تقدیر خداوند ما را کشانید تا بدینجا که نگرانید و یقین این است که در شریعت منزلت حبل المتین داشت مضطرب گشت و پسر هند جگر خواره با فوجی پست مایه از مردم شام بر علی علیه السلام که پسر عم مصطفی و داماد او بود بیرون آمد و حال آنکه او اول کس بود از مردمان که با رسول نماز گذاشت و در خدمت او بود یوم بدر و دیگر غزوات قتال داد و از آنسوی معویه و پدرش ابوسفیان دو تن مشرک بودند که عبادت اوئان واصنام کردند و علی خدایرا تصدیق کرد و رسول را راستگوی دانست و ایشان خدای و رسول را تکذیب کردند هان ای

مردم از خدای پترسید و در دفع دشمن دل بر صبر و ثبات دهید و رزم دهید سوگند باخدای که شما بر حفید و معویه و اصحاب او بر باطل سزاوار نیست که ایشان در باطل خویش کار بجهد و جهد کنند و شما در حق خویش بتوانی و تراخی روید سوگند باخدای که خداوند زود باشد که بدست شما یا بدست غیر شما ایشانرا کیفر کند و مکافات عمل در کنار نهد آنگاه فرمود الهی پروردگارا ما را اعانت فرمای و با خویش و مگذار و بر دشمن نصرت بخش چون این کلمات به پرداخت بنشست و عمار یاسر برخاست : فقال امضوا عباد الله الی قوم یطلبون فیما یزعمون بدم الظالم لنفسه الحاکم علی عباد الله بغير ما فی کتاب الله انما قتله الصالحون المنکرون للعدوان الأمرون بالاحسان فقال هؤلاء الذین لا یبالون اذا سلمت دنیاهم لودر هذا الذین لم قتلتموه قتلنا لاحتائه فقالوا انه ما أحدث شیئا وذلك لانه مکنهم من الدنیا فهم یاکلونها و یرعونها و لا یبالون لو انهدت علیهم الجبال والله ما اظنهم یطلبون بدمه انهم لیعلمون انه لظالم ولكن القوم ذاقوا الدنیا فاستحبوها واستمروها و علموا لو ان الحق لزمهم لحال بینهم و بین ما یرعون فیها منها ولم یکن للقوم سابقه فی الاسلام یرتقون بها الطاعة و الولایة فخذوا اتباعهم بان قالوا قتل امامنا مظلوما لیكونوا بذلك جبابرة و ملوکا و تلك مکیده قد بلغوا ابهاماترون و لولاهی ما بايعهم من الناس رجلا ان اللهم ان تنصرنا فطال ما نصرت وان تجعل لهم الامر فادخر لهم بما أحدثوا لعبادک العذاب الالیم.

خلاصه اینکلمات اینست میفرماید ای بندگان خدا این جماعت خون ظالمی را میجویند که بیرون کتاب خدای قضا همی کرد و جماعتی صالح و دیندار او را کشتند و عرضه هلاک و دمار داشتند و اینمردم که در طلب دنیا دین خدای را پشت پا زدند دعوی ارقتل عثمان شدند گفتیم از هر چندین بدعت که در شریعت آورد و عالما عامدا پذیرفتار اینسخن نشدند سوگند باخدای که عصیان و طغیان عثمان بر اینگروه مکشوفست لکن میهراسند که چون روی با حق کنند پشت با دنیا کرده باشند همانا معویه و اصحاب او را سابقتی در اسلام نیست که شایسته خلافت و امارت باشند لاجرم

بدست آویز خون عثمان احبال مکیدت و خدیعت را بگستردند و مردم خوار مایه شام را در قیدطاعت و متابعت آوردند باشد که بر تخت سلاطین اکاسره و جبارهای کنند اگر نه این بود دوتن از مردم شام با ایشان بیعت نمیکردند. عمار چون از اینکلمات به پرداخت پای در رکاب کرد و لشکریان نیز بر نشستند و روی بجنگ آوردند ناگاه عمار عمروعاص را دیدار کرد: فقال يا عمرو بعث دينك بمصر تبا لك بانگ در داد که ای عمر و دین خود را بمصر فروختی دستخوش هلاک و دمار بادی و این شعر قرائت کرد:

صدق الله وهو للصدق اهل \*\*\* و تعالی ربی و کان جلیلا

رب عجل شهادة لي بقتل \*\*\* في الذي قد احب قتلا جميلا

مقبلا غير مدبر أن للقتل \*\*\* على كل مية تفضيلا

انهم عند ربهم في جنان \*\*\* يشربون الرحيق والسلسيلا

من شراب الابرار خالطه المسك \*\*\* و كاسا مزاجها زنجيلا

این شعر بگفت و حمله در افکنند و لشگرها درهم افتادند و رزم دادند تا روز بیگاه کشت و هردو سپاه به لشگر گاه باز شدند از فضایل عمار و منزلت و متانت او در نزد رسول مختار در مجلدات ناسخ التواریخ فراوان یاد کرده ایم .

در خبر است که وقتی بحضرت رسول آمد و بار طلبید چون حاجب بعرض رسانید قال انذنوا له مرحبا بالطيب ابن الطيب فرمود او را جواز دهید تا در آید که طیب و پسر طیب است و ما در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم که یاسر پدر عمار و سمیه مادر او را کفار قریش امر بسب و شتم رسول خدای کردند و ایشان در زیر شکنجه مردند و سب نکردند و ایشان اول کس از مسلمین بودند که بدست کفار شهید گشتند و هم رسول خدای فرموده:

إِنَّ الْجَنَّةَ لَسْتَأْتِي إِلَى ثَلَاثَةِ عَلِيٍّ وَعَمَّارٍ وَسَلْمَانَ.

و نیز در کتاب رسول خدای بشرح نگاشته آمد که در مدینه هنگام بنای

مسجد گاهی که عمار حمل أشجار میکرد رسول خدای دست بر پشت او کشیدند و فرمودند:

إِنَّكَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ.

اکنون بر سر سخن رویم مردی حضرت امیر المؤمنین آمد و بعرض رسانید که ما و مردم شام بیک شریعت و طریقت رویم در صوم و صلوة و حج و زکوة بیک عقیدتیم این مبارزت و مناجزت که در میان ماست چه نام کنیم فرمودند آنچه خداوند در کتاب خود نام کرد. آنجا که میفرماید:

تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض الى قوله ولو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جئتهم البيئات ولكن اختلفوا فمنهم من امن ومنهم من كفر گاهی که اختلاف کلمه در میان امت با دید آمدولی با خدای و کتاب خدای و پیغمبر خدای مائیم و مائیم که با خدا و رسول ایمان آوردیم و آنها کافر شدند پس بحکم خدا و سنت رسول با ایشان قتال می کنیم مع القصة چون روز دیگر خنجر سیمابگون سحر پهلوی شب شبه رنگ را چاک زد از دو جانب اشگرها ساخته جنگ شدند نخستین از سپاه شام حوشب ذوظلیم که بشجاعت و شهامت محلی منیع داشت و در میان قبایل بمکانت و منزلت نامبردار بود اسب زد و بمیدان آمد و لختی از اینسوی بدان سوی بتاخت و تکاور را از بهر گیر و دار باخت صاحب لوای حوشب علکم پیش راند و این شعر بگفت:

اهل العراق ناسبوا تناسبوا \*\*\* نحن اليمانيون منا حوشب

انا ظليم اين مني المهرب \*\*\* فينا الصفيح والقني المغلب

والخيل أمثال الوشيح شذب \*\*\* إن العراق حبلها مذذب

ان عليها فيكم محبب \*\*\* في قتل عثمان و كل مذذب

بالجمله حوشب لختی از چپ و راست بتاخت آنگاه مبارز طلب کرد از لشگر امیر المؤمنین سلیمان بن صرد خزاعی اسب بر جهانند و بر وی در آمد و این شعر بخواند:

ص: 317

يالك يوما كاشفا عصبصبا \*\*\* يالك يوما لا يوارى كوكبا

يا ايها الحي الذي تذبذبا \*\*\* لسنا نخاف ذا ظليم حوشبا

لان فينا بطلا مجربا \*\*\* ابن بديل كالهزير مغضبا

امسي على عندنا محببا \*\*\* نفديه بالأم ولا نبقي ابها

هردوتن بجنگ در آمدند و بر یکدیگر حمله افکندند زمانی دیر بر نگذشت که سلیمان فرصتی بدست کرده سنان نیزه بر سینه حوشب بزد چنانکه از پشتش سر بدر کرد پس از اسب در افتاد و جان بداد معاویه از قتل او سخت کوفته خاطر گشت بانگ بر لشگر زد که حمله در دهید و سلیمان را پیره در اندازید و گرد او را فرو گیرید باشد که بکیفر حوشب او را زنده نگذارید پس لشگرها از جای در آمدند و حمله در دادند از آنسوی امیرالمؤمنین علی نیز فرمان داد تا لشگرها همگروه بجنگ در آمدند طوفان بلا بالا گرفت و سیلاب فنا سرایش شد فیصل امر بر زبان شمشیر مسلم گشت و پیام مرگ به پیک پیکان تقریر یافت علی علیه السلام در این جنگ انصار را بنام خواند و بکوشش و کشش فرمان کرد جماعت انصار چون صاعقه آتشبار از جای در آمدند و جنگ در انداختند و فراوان کس بکشتند و ب خاک افکندند و بسیار صف بدریدند و پیش شدند و سپاه شام را باز پس بردند تا بسرپرده معاویه رسیدند و همچنان حمله متواتر میکردند و تیغ میزدند و می کشتند معاویه و گروهی از قریش که در پیرامون او ایستاده بودند چون آن لشگر ناپروا را نظاره کردند که هر یک چون مرگ مردم خوار در میرسند تاب درنگ نیاوردند معاویه اسب بر انگیخت تا از پیش روی آن سیل بنیان کن بیک سوی شود ناگاه اسب بسر در آمد و معاویه از پشت زین بروی زمین افتاد انصار یورش دادند تا مگر او را دستگیر کنند مردم شام در گرد او پره زدند و سپاه عراق را همی دفع دادند تا بتمام زحمت او را سر نشانند و از گرداب بلا بیرون بردند در این جنگ از بزرگان شام بسیار کس کشته گشت و معاویه فراوان غمگین و اندوهناک شد و چون آفتاب سر در مغرب کشید هردو لشگر دست از

جنگ بار داشتند اصبع بن ضرار از جانب معویه طلیعه سپاه و طلایه لشکر بود و شبانگاه تا بامداد در گرد لشکر گاه معاویه طوف می کرد و حفظ و حراست می فرمود امیر المؤمنین علی اشتر نخعی را گفت اگر توانی اصبع بن ضرار از دیرا دستگیر ساخته بنزد من حاضر ساز از قضا هم در آن شب اشتر بیرون شد و اصبع بن ضرار را اسیر گرفت و او را در باره بند خویش آورده محکم بست تا بامداد او را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام برد و این اصبع مردی شاعر و طلیق اللسان بود بانگ برداشت و باعلی صوت این شعر انشاد کرد:

الایت هذاللیل طبق سرمدا \*\*\* علی الناس لا یا بنهار بنهار

یکون کذا حتی القیمة اننی \*\*\* احاذر فی الاصبح ضرمه نار

فیاللیل طبق آن فی اللیل راحة \*\*\* وفی الصبح قتلی او فکاک اساری

ولو کنت تحت الارض ستین وادیا \*\*\* لما ردعنی ما اخاف حداری

فیا نفس مهلاً آن للموت غایه \*\*\* فصبراً علی ما ناب یا ابن ضرار

واخشی ولی فی القوم رحم قریبه \*\*\* ابی الله ان اخشی واشتر جاری

ولو انه کان الاسیر ببلده \*\*\* اطاع بها شمرت ذیل آزاری

ولو کنت مارا لاشعث الخیر فکنی \*\*\* وقل من الأمر المخوف فراری

وجار سعید اوعدی بن حاتم \*\*\* و جار شریح الخیر قرقراری

وجار المرادی العظیم وهانی، \*\*\* وز حر بن قیس ماکر هت نهاری

ولو اننی کنت الاسیر لبعضهم \*\*\* دعوت رئیس القوم عند عثاری

اولئک قومی لاعدمت حیوتهم \*\*\* و عفوهم عنی وستر عواری

اشتر نخعی از طلاق لسان و بلاغت بیان او شگفتی گرفت و اشعار او در خاطر اشتر وقتی انداخت و دریغ داشت که مردی چندین هنرمند و طبع بلند دستخوش تیغ گردد صبحگاه او را حاضر حضرت علی علیه السلام داشت و عرض کرد یا امیر المؤمنین این پیمان پاسبان است که بگرفتن او فرمان کردی شب دوشین او را اسیر گرفتم و بازداشتم اگر



قتل او را واجب میدانی بفرمای تا سرش بر گیرم و اگر مرا در قتل او مختار میداری او را بمن بخش و اشعار او را نیز بعرض رسانید امیر المؤمنین فرمود او را بخشیدم و چون بر اسیری دست یافتی که از اهل قبله است شمشیر از او باز گیر که کشته نمی شود لا جرم او را بمنزل خویش آورد و آنچه از وی اخون داشته بود باز داد و آزاد ساخت.

## شهادت عمار بن یاسر

سال سی و هفتم هجری

هیچیک از اهل خبر سال عمار بن یاسر را اینوقت که در صفین جای داشت کمتر از نود و یکسال رقم نکرده اند و ازین افزون نیز گفته اند با این پیرانه و سالخوردی در کار جهاد جلادتها نمود که در روزگاران در از تذکره جوانان جنگجوی کشت چنانکه بعضی از آثار او در کتاب جمل وهم درین کتاب صفین مرقوم افتاد بالجمله همه روز در رکاب امیر المؤمنین علی جان بر کف میداشت و روز باغزا و جهاد میگذاشت تا گاهی که روزگارش سپری شد و اجلس فراز آمد یکروز که از دو سوی لشگریان بر عادت جنگی و جلادت شدند و از ویله مردان و حمله گران زهره تبین دامان بتراکید و جگر شیر عرین بشکافت غبار متراکم حجاب خورشید شد و فضای معرکه چون شب تاریک گشت سنان خطی همه دل بسفت و تیغ مشرقی همه سر بگفت عمار یا چون شیر خادر شاکی السلاح بمیدان آمد و روی مبارک بجانب آسمان کرد و گفت :

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعَلَّمْتُ أَنِّي لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ رِضَاكَ فِي أَنْ أَقْدِفَ نَفْسِي فِي هَذَا الْفِرَاتِ فَاعْرِقْهَا لَفَعَلْتُ اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعَلَّمْتُ أَنِّي لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ رِضَاكَ فِي أَنْ أَضَعَّ سَيْفِي فِي بَطْنِي وَأَتَّكِي عَلَيَّ حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ ظَهْرِي لَفَعَلْتُ.

ص: 320

ای بار خدای من اگر دانستم که رضای تو در آنست که من خویشتن را در آب فرات غرقه کنم چنان کردم ای بار خدای من اگر دانستم که رضای تو در آنست که می شمشیر خود را بر شکم خود نهم و بر آن تکیه کنم تا از پشت من سر بدر کند چنان کردم دیگر باره گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي لَا أَعْلَمُ عَمَلًا هُوَ أَرْضِي لَكَ مِنْ جِهَادٍ هَذَا الْقَوْمِ.

ای بار خدای من هیچ کاری را بارضای تو نزدیکتر از جهان این قوم نمیدانم این بگفت و روی بالشگر کرد و فرموده‌ها را ای مردم نگران باشید اینکرایت عمروعاص است که در برابر شماسست سوگند با خدای سه کرت در خدمت مصطفی با اینرایت روی در روی شده ام و کار بمقابله و مقابله کرده ام و مشرکین قریش در ظل این رایت با ما طریق محاربت سپرده اند و این کرت چهارم است آنگاه این اشعار انشاد کر:

نحن ضربناكم على تنزيلة \*\*\* فاليوم نصر بكم على تاويله

ضربا يزيل الهام عن مقلبه \*\*\* ويذهل الخليل عن خليله

او يرجع الحق الى سبيله

آنگاه گفت ایها الناس دانسته باشید که من امروز کشته میشوم امروز روزیست که با مصطفی دیدار خواهم کرد و زیارت دوستان و محبان خواهم رفت هان ای مردم چون مرا کشته و افکنده بینید و سلاح جنگی از من باز کنید و مرادر کفن پیچید و با خاک سپارید آنگاه فرمود:

وَاللَّهِ لَوْ ضَرَبُونَا حَتَّى يَبْلُغُوا بِنَا سَعْفَاتِ هَجَرَ لَعَلِمْنَا أَنَّ عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى بَاطِلٍ.

یعنی اگر سپاه شام ما را تاخر ماستانهای هجرهزیمت کنند همچنان ما بر حقیم و ایشان بر باطل اند پس فرمود:

هان ای مردم کیست که بهشت خدایا در سنانهای نیزه بدست کند امروز روز دیدار رسول خدا و زیارت احبست این بگفت و اسب را با تازیانه برانگیخت و حمله گران افکند دیگر باره انگیزش فتنه روز برانگیزش نمود و اقامت الویه مقاتلت تذکره قیامت گشت دلهای ابطال جنگباره چون اطفال شیر خواره پستان پیکان گرفت و پیکر مردان رزمز بنام شمشیر دلیران شیر افکن گشت از دو جانب مردان جنگ چون تندر و یله بر آوردند و مانند تین حمله کردند زمین رزمگاه همه کشته بر زیر کشته افتاد و تکاور همه بر سر و سینه مردم رفت عبدالله بن عمرو عاص نیز در میان جنگجویان تیغ میزد و رزم میداد ناکام عمرو نظاره کرد و عبدالله را در میان آن گرد و غبار و غلواى کار زار ندید بیم کرد که مبادا عرضه تیغ گشته باشد فریاد همی کرد که : یا الله یا رحمن ابني ابني ای خدای رحمن بر من رحم کن و پسر مرا با من رسان معویه گفت یا عمرو اصبر اصبرای عمرو تاچند این اضطراب و اضطراب شکیبائی پیش گیر بر عبدالله رنجی نیامده و آفتی نرسیده عمرو عاص گفت ای معویه خاموش باش و ازینگونه سخن مکن اگر پسرت یزید بجای عبدالله بودی و درین دریای لشگر بگردار او غوطه زدی اضطراب و اضطراب تو از من افزون گشتی مع القصة عمار بن یاسر چون شیر غضبان و پلنگی پژمان از چپ و راست همی بتاخت و مرد و مرکب بخاک انداخت یکباره دنیارا ترك گفت و دل بر مرگی بست و حمله متواتر کر دو این ارجوزه قرائت فرمود:

کلا ورب البيت لا ابرج اجي \*\*\* حتى اموت اواری ما اشتھي

انا مع الحق احامی عن علی \*\*\* صهر النبي ذي الأمانات الوفی

تقتل اعداء و نتصر العلی \*\*\* ونقطع الهام حدالمشرفي

والله ينصرنا علی من یتغی \*\*\* ظلما علينا جاهدا ماياتلی

و بی آنکه خویشتن را واپایدیا آهنگ مراجعت فرماید تا پرواحمله افکند و گاهی یاسیف وزمانی باستان رزمهمیزد اینوقت ابو العادیه الفزاری بروی در آمد و

فرصتی بدست کرده او را با نیزه زخمی گران بزد عمار از اسب در افتاد و از تکتاز محاربت وحدت جراحات سخت تشنه بود غلام او که راشد نام داشت بر سر او حاضر گشت و شربه از شیر بعمار داد تا بنوشد و آن شیر از دهان زخم بر میجوشید :

فَقَالَ عَمَّاؤُ إِنِّي سَمِعْتُ خَلِيلِي رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ آخِرَ زَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا شَرْبَةُ لَبَنٍ .

گفت از دوست خود رسول خدا شنیدم که فرمود از دنیا آخر چیزی که روزی تو باشد شربتی از شیر خواهد بود این بگفت و جهانرا بدرود کرد .

أحمد بن اعثم گوید ابن جون السکسکی عمار را نیزه بزد و نصر بن مزاحم روایت میکند که ابوالعادیه نیزه بزد و ابن جون سر مبارکش را از تن جدا کرد و از آنسوی بسیار کس بنزد معویه میشد و میگفت عمار را من خستم و همچنان ابن جون گفت قاتل عمار منم عمرو عاص گفت بگوی تا آخر سخن او چه بود گفت در آخر سخن چنین فرمود : (اليوم القى الأعبة محمداً و حزبه) عمرو عاص گفت سخن بصدق کردی اما والله ماظفرت يدك ولكن أسخطت ربك چون خبر شهادت عمار یاسر را با امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند فراوان غممنده گشت و از اسب پیاده شد و سر او بر زانو نهاد و بر فوت او افسوس و دریغ خورد و این شعر بفرمود:

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَيْسَ تَارِكِي \*\*\* أَرِحْنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ

أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أَحْبَبْتَهُمْ \*\*\* كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِ

آنگاه بدینکلمه سخن کرد: انا لله و انا اليه راجعون پس فرمود هر که بر قتل عمار غمگین نباشد او را از مسلمانی حظی و نصیبی نیست خداوند بر عمار زحمت کنادگاهی که او را از نیک و بد پرسش کنند و هر وقت در حضرت مصطفی حاضر شدم

اگر سه کس دیدم چهارم عماد بود و اگر چهار کس پنجم عمار بود همانا عمار را نه یکبار بلکه دو بار و سه بار بهشت واجب شده است خداوند او را در بهشت عدن جای دهد او را بکشند و حق با او بود و هم مصطفی فرماید: الحق مع عمار حیثمادار قاتل عمار و رباینده سلاح و سلب او بهره ناز باشد آنگاه بروی نماز گذاشت و با آنجامه که داشت بخاک سپرد.

و در خبر است که عمرو بن عاص با معاویه گفت که مردم ما عمار یا سررا بکشند گفت چه زیان دارد کشته باشند عمرو گرفت مگر نشنیده مصطفی با عمار گفت: تقتلك الفئة الباغية یعنی ترا اهل بغی خواهند کشت معاویه گفت: انما قتله من اخرجته کنایت از آنکه علی بن ابیطالب که او را بجنگ آورد بکشت این سخن همی گفت که مردم شام را در جنگ امیر المؤمنین خلیلی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو عام حاضر بود گفت براین تقدیر واجب میکند که حمزه سیدالشهداء رارسول خدای کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را گناهی نیست معاویه روی با عمرو عاص کرد و گفت این پسر سفیه را که زهره میلاید و بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کن ایشان در سخن بودند و حرب همچنان بر پای بود اشتر نخعی و قیس بن سعد بن عباده و جماعتی از انصار بر قتل عمار غمگین و غضبان بودند و آتش خشم از کانون خاطر ایشان بر چشم و روی میزد حملها متواتر کردند و گروهی انبوه از سپاه شام بکشند مغیره بن حارث بن عبدالمطلب تکاور به پیش روی سیاه راند و مردم را همی دل داد و بر جنگ تحریض و ترغیب همی کرد کار بدینگونه رفت تا گاهی که سیاهی جهان را فرو گرفت و جنگجویان آهنگ لشگر گاه کردند و درین جنگی چندان کشته و افکنده بود که هیچ خیمه و فسطاطی دیدار نمیشد الا اینکه طناب آن بر دست و یا پای کشته مربوط بود تا قاتل و مقتول شناخته باشد ابوسماک اسدی کاردی حدید و مشکی از آب با خود برداشت و در میان کشتگان و جراحت یافتگان عبور میداد و هر جا مجروحی افتاده میدید که هنوز خشاشه از جان با او بود او را بر مینشاند و می پرسید

امیرالمؤمنین کیست اگر میگفت علی علیه السلام است خون بدن او را می شست و او را آب میداد و اگر نام معویه بر زبان میراند کار او اتمام میکرد ازین روی او را مخضخص لقب کردند چه مجروح را جنبش میداد و بر مینشانند .

بالجمله از کثرت قتلی در سپاه شام شورشی بزرگی افتاد و آنشب چنان بر کشتگان خویش میگریستند که بانگ ایشان بلشگر گاه امیر المؤمنین میرسید معویه بن خدیج الکندی گفت ای مردم شام بعد از قتل حوشب ذوظلیم و ذوالکلاع حمیری دنیا را چه محلی و منزلتی است سوگند با خدای که اگر از این پس ما بر لشگر عراق ظفر جوئیم هم دلخوش نشویم و آنظفر را بچیزی نشمریم یزید بن انس گفت ای پسر خدیج سوگند با خدای که سخن بصدق کردی بهتر آنست که ما بر کشتگان خود نگریم و جراحات یافتگانرا مداوا نکنیم و بترك مال و عیال بگوئیم و یکباره خویشان را بر سپاه عراق زنیم اگر ظفر جستیم باز آنیم و خستگانرا مداوا کنیم و اگر ما نیز کشته شدیم حالی چرابایدغم خستگان خورد .

در خبر است که بعد از شهادت عمار عمرو بن العاص روی بامعویه کرد : فقال والله يامعوية ما ادري بقتل ايها انا اشد فرحاً والله لو بقي ذوالکلاع حتى يقتل عمار لمال بعامة قومه الى علي ولافسد علينا جندنا گفت ای معویه نمیدانم بقتل ذوالکلاع شادی و فرحت افزون کنم یا بقتل عمار چه اگر ذوالکلاع بعد از قتل عمار زنده بود مردم خویش را بر می داشت و بجانب علی علیه السلام میرفت و لشگرشام را بر ما شوریده میکرد زنی از زنان شام در حق عمار این شعرانشان کرد :

ولاتعد مواقوما اذاقوا ابن ياسر \*\*\* شوباً لم يعطوكم بالخزائم

فنحن قتلنا الیثربی بن محصن \*\*\* خطیبکم و ابنی بدیل و هاشم

و مردی از بنی عذره این شعرها بگفت :

لقد رايت امورا كلها عجب \*\*\* و ما رايت كأيام بصفينا

لما غدوا و غدونا كلنا حنق \*\*\* كمار ايت الحمال الجلة الجونا

خیل تجول و خیلنی اعنتها \*\*\* و اخرون علی غیظ یرامونا

ثم ابتدلنا سيوفنا في جماجمهم \*\*\* وما نساقيهم من ذاك يجزونا  
كانها في اكف القوم لامعة \*\*\* سلاسل البرق يجد عن العرنينا  
ثم انصرفنا كاشلاء مقطعة \*\*\* وكلنا عند قتالهم يصلونا  
نجاشى در مرثيه عمرو بن محصن اين شعرهاهمى گفت و گريست.  
لنعم فتني الحيين عمرو بن محصن \*\*\* اذا صايح الحي المصيح ثوبا  
أذا الخيل جالت بينها قصد القني \*\*\* يثرن عجاجا ساطعا متصبيا  
لقد فجع الانصار طرا بسيد \*\*\* اخي ثقة في الصالحات مجريا  
فيارب خير قد افدت و جفنة \*\*\* ملامت و قرن قد تزكت نحيبا  
و يارب خصم قدرددت بغيظه \*\*\* فاب ذليلا بعد ما كان مغضبا  
و راية مجد قد حملت و غزوة \*\*\* شهدت اذا التمس الجبان تهيبا  
حووطا على جبل العشيرة ماجدا \*\*\* ولم يك في الانصار عضبا مشيبا  
طويل عمود المجد رحب فئاه \*\*\* حصينا انا ماراند الحي اجدبا  
عظيم رماد النار لم يك فاحشا \*\*\* ولا فشلا يوم القتال مغلبا  
و كنت ريبعا ينفع الناس سيبه \*\*\* وسيفا جراز اباتك الحد مغضبا  
فمن يك مسرورا أقتل ابن محصن \*\*\* فعاش شقيا ثم مات معذبا  
و غودر منكبا لفيه و وجهه \*\*\* يعالج رمحا داسنان و ثعلبا  
فان تقتلوا الحر الكريم ابن محصن \*\*\* فنحن قتلنا ذا الكلاع و حوشبا  
و ان تقتلوا ابني بديل و هاشما \*\*\* فنحن تركنا منكم القرن اعضبا  
ونحن تر كنا حميرا في صفوفكم \*\*\* لدى الموت صرعى كالنخيل مشدبا  
و افلتنا تحت الأسننة مرثد \*\*\* وكان قديما في الفرار مجربا  
ونحن تركنا عند مختلف القني \*\*\* احاكم عبيد الله لحما ملحبا

بصفين لما ارفض عنه صفوفكم \*\*\* ووجه ابن عتاب تر كناه ملغبا

وطلحة من بعد الزبير ولم ندع \*\*\* لضبة في الهجا عريفا و منكبا

ص: 326



و نحن احطنا بالشعير و اهله \*\*\* و نحن سقيناكم سماما مقشبا

و عمرو بن محصن از اشراف شیعیان علی علیه السلام بود که در غلوای این جنگ شهید شد امیر المومنین نیز در شهادت او خسته خاطر گشت بامداد دیگر که تیغ سحر پهلوی تپیاره شب بدرید و خورشید سر از تیغ کوه بر کشید امیر المومنین علی جماعتی از سپاه را اجازت مبارزت داد و از آنسوی معویة ضحاک بن قیس فهریرا با گروهی از لشکر بدفع ایشان گماشت هر دو لشکر بجنگ در آمدند و از یکدیگر همی بکشتند تا گاهی که آفتاب سردر کشید و روز دیگر از بامداد بکار در آمدند و جنگ عظیم شد سپاه عراق بر مردم حمص غلبه جستند و بسیار کس با تیغ بگذرانیدند و اهل شام بر مردم عالیه نصرت یافتند و ایشانرا هزیمت کردند درین گیرودار چنان کار بر عتبه بن ابی سفیان صعب افتاد که خویشان را نمیدانست بهیسانه عنان تکاور رابرتافت و کریز را مهمیز برد و بیست فرستک از معرکه جنگ واپس گریخت و سر از شام بیرون کرد نجاشی در گریختن او بدین پهناوری قصیده گفت و این نگاشته آمد :

لقد امعنت باعتب الفرارا \*\*\* و اورثك الوغی خزیا و عارا

فلا یحمد حضاك سوی طمرا \*\*\* اذا اجریته انهمرا انهمارا

روز دیگر کعب بن جعیل که شاعر معویه بود آهنگ میدان کرد تا با نجاشی که شاعر امیر المومنین بود نبرد آزماید و این از بهر آن شد که ابوجهمه اسدی که در خیل معویه میزیست و شعر نیز نیکومیگفت با کعب بن جعیل در خاطر کینی و کیدی میداشت لاجرم در هجای کعب شعرهای گفت و دردهای افکند و مینمود که اشعار را نجاشی در هجو کعب گفته است و کعب رادرسر کشته بود که نجاشی او را هجو میگوید لاجرم سلاح جنگ بر خود راست کرده براسی راهوار سوار شد و بمیدان آمد و بنام نجاشی را بمبارزت طلب کرد نجاشی نیز اسب بزد و از پیش روی او بیرون شد کعب بن جمیل گفت هان ای نجاشی تا چند مرا هجاگوئی مردان جنگ فیصل خصومت باستان کننده با زبان بیابو بیار تا چه داری پس هر دو بجنگ در آمدند و با نیزه بر

یکدیگر حمله کردند و بر گرد هم بگشتند و خاک باخوی بر آغشتند در آن گرو دار کعب بن جمیل از دست نجاشیدوزخم درشت یافت و تاب د نك از وی برفت ناچار پشت باجنك داد و بجایگاه خویش گریخت و بمداواى آنجراحات پرداخت و بهبودی نیافت پس از چند ماه هم از آسیب آنجراحات در گذشت و جان بر مکیدت ابوجهمه بیاد داد ابن شعرها نیز از ابوجهمه است :

انا ابوجهمة في جلد الأسد \*\*\* على منه لبد فوق لبد

و عتبة بن ابی سفیان در هجو کعب بن جعیل گوید :

و سمیت کعبا بشر الغطام \*\*\* و كان أبوك سمي الجعل

و كان مكانك من وایل \*\*\* مكان القرار من است الجمل

و کعب بن جعل اورا بدینسخن پاسخ گفت : سمیت عتابا و لست بمعتب

### **مبارزت و مقاتلت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضي الله عنهم**

در سال سی و هفتم هجری

جوانی بجود و جمال عبدالله بن جعفر ذی الجناحین کمتر دیده شد نیکو منظر و خجسته مخبر بود و شجاعتی بکمال و سماحتی بنهایت داشت بعضی از آثار شجاعت اورا با سیاه هر اقلیوس و فتح ممالک روم در کتاب عمر بن الخطاب یاد کردیم بالجمله در صفین آهنگ مبارزت فرمود در میان سپاه ندا در داد که ای مردم همی خواهم که بدین لشکر فاسق فاجر حمله افکنم کیست که بمرافقت و موافقت من بیرون شود هزار مرد بروی گرد آمد، مردی از بنی جذیمه عرض کرد که مرا اسبی مییاید عبدالله گفت از ین خیل هر کدام را پسندید میداری ماخوذ دار چون آن مرد آهنگ خیل کرد عبد الله با مردم خویش گفت که اینمرد اگر بهترین اسبها دست یافت درون رزمگاه کشته خواهد شد و چنان بود که او فرمود بهترین اسبهارا گرفت و بر نشت و بر سپاه شام حمله برد و بدست مردی شامی مقتول گشت .

بالجمله عبدالله با مردم خود همدست وهمگروه حمله گران افکند و شمشیر همی زد و صف همی دارید و مرد همی کشت در آنروز از مردم شام جمعی کثیر عرضه تیغ و تیر آمد و در این هنگام دو جوان نارس از لشکر عرق آهنگ جنگی کردند وهم آهنگ تاختن نمودند و از یمن و شمال تیغ میزدند و صف میشکافتند و میشتافتند تابسرپرده معویه رسیدند و در کنار سرپرده نیز فراوان رزم دادند و مرد کشتند تا هردو تن شهید شدند ، از پس آن یزید بن زیاد که مردی دلاور و تناور بود از سپاه شام بمیدان آمد و از اینسوی اشتر نخعی چون شیر غضبان بروی در آمد و از گرد راه شمشیر خویش بر سر او فرود آورد و از اسبش در انداخت آنگاه از قبیله بنی جذام مشجع بن بشر الجذامی اسب برانگیخت و گفت ای مردم مرا یاری دهید تا بر آرزوی خویش سوار شوم و بر لشکر عراق حمله افکند و آهنگ امیر المؤمنین علی داشت عدی بن حاتم درونگریست که سخت بیباک میاید قصد او را بدانست و از پیش روی او در آمد و او را بازخم نیزه از اسب در انداخت اینوقت جنک عظیم گشت و بانک دار گیر بالا گرفت و چکاچاله تیغ و خنجر بر درع و سپر روان گشت عمروعاص این شعر بگفت :

اجتتم الینا تسفکون دمانا \*\*\* و ما رتمم وعر من الامراعسر

لعمری لما فیه یکون حجاجنا \*\*\* الی الله ادهی لو عقلتم و انکر

تعاورتم ضربا بکل مهند \*\*\* اذا شد وردان تقدم قنبر

کتائبکم طورا تشد و تارة \*\*\* کتائبنا فیها الفنی و السنور

اذا ما التقوا حربا تدارک بینهم \*\*\* طعان و موت فی المبارک احمر

وقال مرة بن جنادة العلیمی :

الله در عصابة فی ماقط \*\*\* شهدوا مجال الخیل تحت قتاماها

شهدوا لیوثا لیس یدرک مثلهم \*\*\* عند الهیاج تذب عند اجامها

خزر العیون اذا اردت قتالهم \*\*\* برزوا سماحا کلهم بجماهاها

لا ینکلون اذا تقوض صفهم \*\*\* جزعا علی الإخوان عند جلامها

فوق البراج من السوبج بالقنی \*\*\* یردین مهیعة الطریق بهامها

ونيز علمي راست :

ايا كلب ذبوا عن حريم نسائكم \*\*\* كماذب فحل الشول بين عشارها

ولا تجزعوا أن الحروب لمرة \*\*\* اذا ذيق منها الطعم عند زيارها

فان عليا قد أتاكم بفتية \*\*\* محددة انيابها مع شفاها

انا ندبوا للحرب سارع منهم \*\*\* فوارس حرب كالا سود ابتكارها

يحفون دون الروع في جمع قومهم \*\*\* بكل صعوب مقصل في خذارها

سماك بن خرشة الجعفي از اصحاب على اينشعر بگفت :

لقد علمت غسان عند اغترامها \*\*\* بانا لدى الهيجاء مثل السعائر

مقاويل ايسار لها ميم سادة \*\*\* اذا سال بالجريال شعر البياطر

مساعر لم يوجد لهم يوم نبوة \*\*\* مطاعين ابطال غداة التناحر

ترانا اذا ما الحرب درت وانشبت \*\*\* رواسبها في الحرب مثل الصياخر

فلم نرحيا دافعوا مثل دفعنا \*\*\* غداة قتلنا مكفنا و ابن عامر

نكر حماة عند رفع سيوفنا \*\*\* اذا سافت العقبان تحت الحوافر

هم ناوشونا عن حريم ديارهم \*\*\* غداة التقينا بالسيوف البواتر

و مردى از بنى كلب كه در لشكر معويه بود اين شعر در هجاي مردم عراق انشاد كرد :

لقد ضلت معاشر من نزار \*\*\* اذا انقادوا لمثل ابى تراب

وانهم و بيعتهم عليا \*\*\* كواشمة تغصير بالخضاب

تزين من سفاهتها يديها \*\*\* و تحسر باليدين عن النقب

فايا كم و داهية تروها \*\*\* تسير اليكم تحت العقاب

انا هشوا سمعت لحافتيهم \*\*\* دويا مثل تصفيق السحاب

يجيبون الصريخ اذا دعاهم \*\*\* الى طعن الفوارس بالخراب

عليهم كل سابقة دلاص \*\*\* وايض صارم مثل الشهاب

واحمر از سپاه أمير المؤمنين على اين شعر بگفت :

قد علمت غسان مع جذام \*\*\* اني كريم ثابت المقام

ص: 330

احمي اذا ما زيل بالاقدام \*\*\* و التقت الجريال بالأهدام

اني ورب البيت والإحرام \*\*\* لست أحامى عورة القمقام

مشجع بن بشر الجذامى اين شعر انشاد كرد:

يالهف نفسي على جذام وقد \*\*\* هزت صدور الرماح والنخزق

لايقربون القتال ان شهد القوم \*\*\* و لا ينهدون بالدرق

كانو الذي الحرب في مواطنهم \*\*\* اسدا أنا انساب سائل الغلق

فاليوم لا يدفعون ان دهموا \*\*\* ولا يردون شامة العلق

فاليوم لا ينصفون اخوتهم \*\*\* عند وقوع الحروب بالحلق

و اشتر نخعى اينچنين فرمود :

وسار ابن حرب بالغواية يتغى \*\*\* قتال على والجوش مع الجفل

فسرنا اليهم جهرة في بلادهم \*\*\* فصلنا عليهم بالسيوف وبالنبيل

فاهلكهم ربي و فرق جمعهم \*\*\* وكان لناعونا وذاقواردي الخبل

### مبارزت و مقاتلت سعيدبن قيس همدانى

و با سپاه شام در سال سی و هفتم هجرى

صبحگاهی بزرگان قبیله عك بنزدیک معویه آمدند و زانو بر زمین زدند و گفتند ای معویه ما یکدل و یک جهت شده ایم که سر و جان در راه تو فدا کنیم و بر سپاه عراق حمله افکنیم و جنگ را دست باز ندهیم تا دشمن را و اگر به خویشتن را از پای در آریم چون این سخن بسعیدبن قیس رسید دانست که قبیله عك بدانچه گفتند بیشك وفا کنند پس بمیان قبیله همدان آمد و فریاد برداشت که ای خویشاوندان من ای فرزندان عم و خال من جماعت عك در طلب حطام دنیوی خویشتن را با معویه فروختند شما توانید خویشتن را بامیرالمؤمنین علی فروشید و در بهای خویش رضای خداوند کریم بجوئید و جنات نعیم بدست کنید گفتند سمعا و طاعة ما بتمام رغبت امثال فرمان کنیم و جان عزیز بر کف نهیم و با این قوم رزم دهیم پس سلاح جنگی بر تن راست کردند و بر اسبهای تازی بر

نشستند و آهنگ جنگی کردند از آنسوی نیز مردم عك جنبش کردند و هر دو لشگر در هم افتادند و با سیف و سنان رزمی صعب دادند در میانه بسیار کس کشته شد اینوقت مردی از بنی عك بانگ در داد که هان ای گروه پیاده شوید و استوار از بهر جنگ ایستاده گردید بنی عك یکبار از اسبها بزیر آمدند و پیاده آماده جنگ شدند سعیدبن قیس نیز مردم همدان را فرمان کرد تا پیاده کشتند و با نیزه و شمشیر همی رزم زدند و مرد بکشتند بنی عك سوگند یاد کردند که ما از جنگ باز نشویم الا آنکه همدان باز گردد و همدان نیز قسم یاد کردند که قبیله عك چند که منازعت کنند ما مراجعت نکنیم جنگ همچنان بر پای بود تا آفتاب بنشست و تاریکی حایل شد پس قبیله عك و بنی همدان روی از جنگ برتافتند بطریق قهقری باز پس شدند .

عمرو بن العاص با معاویه گفت اگر ترا يك قبیله دیگر مانند عك بود و علی را مانند همدان یکتن از مردم این اراضی جان سلامت بیرون نمیرد.

گویند مردی از قبیله ربیعه که زفر نام داشت بیرون ادب با سعیدبن قیس سخنی گفت امیر المؤمنین علی بجانب او شزرا نظری افکند بامداد دیگر که لشگر ها از دو سوی ساخته جنگ شدند و صف راست کردند قبیله ربیعه از جای جنبش نکرد علی علیه السلام ابو ثروان را بنزد ایشان رسول فرستاد و پیام داد که لشگر ها بر صف شدند از چه روی بیرون نمیشوید ابو ثروان چون ابلاغ این فرمان کرد گفتند در حضرت امیر المؤمنین معروض دار که قبایل همدان چهار هزار کس در کنار ما جای دارند بفرمای تا ایشان بیرون شوند تا ما نیز بیرون شویم امیر المؤمنین اشتر نخعی را فرمود برو و قبیله ربیعه را بگوی تا طلیمه جنگ باشند این سستی و توانی چیست اشتر نخعی مردی جهیر الصوت بود اسب بر جهانند و میان ربیعه آمد و ندا برداشت که ای مردم ربیعه شمائید آن مردم جنگجوی که قرن و قرین ندارید و در رکاب امیر المؤمنین بر جان و مال افسوس نخوردید و

غم زن و فرزند نداشتید گفتند نه اینست که ما عقیدت خویش دیگر گون کرده باشیم بلکه نگران قبیله همدانیم تا ایشان بجنگی در آیند و ما نیز حمله درافکنیم و خدمت خویش روشن کنیم اشتر گفت امیرالمومنین میفرماید من همی خواهم شما کفایت اینکار کرده باشید اگر شما گروهی از خویش بدین مردم بگمارید شما را در این بیابان میگذارند و مانند خر های وحشی فرار میکنند و پراکنده میشوند اینوقت مردم ربیعہ ساخته جنگ شدند و شاکی السلاح بمیدان آمدند و سپاه شام یورش دادند و بعضی از لشگر امیر المومنین را که گروهی از ربیعہ نیز در میان ایشان بود از صف جدا کردند و اطراف ایشانرا فرو گرفتند ربیعہ قوت کردند و شمشیر زدند و پره سپاه شام را بشکافتند و مردم خود را نجات دادند علامت سپاه عراق این بود که صوف سفید بر سر می بستند و پاره از کتف فرو می آویختند و شعار ایشان یا الله ، یا احد یا صمد ، یا رب محمد، یا رحمن ، یا رحیم بود و رایات ایشان سیاه و سرخ و خاکستر گون ، و سفید و زرد و معصفر و مورد بود اما لوا های اهل شام خاکستر گون و سیاه بود و علامت اهل شام خرقة سفید بود که از سر تا بکتف می آوردند و شعار ایشان نحن عباد الله حقاً حقاً ، یا لثارات عثمان بود بالجمله جنگ کردند و از یکدیگر کشتند تا خورشید سر در کشید و شب سیاه در میان هردو سپاه حایل افتاد و مردم ربیعہ سخن اشتر نخعی را همی تذکره کردند که فرمود کانهم کالیعافیر ربیعہ را خوش افتاد که اشتر مردم شام را بخر های وحشی تشبیه کرد .

در خبر است که چون امر خلافت بر معاویه فرود آمد سوده دختر عماره همدانی را در اسعاف حاجتی واجب افتاد که بدرگاه معاویه رود چون حاضر شد و بار طلبید و بعرض معاویه رسید فرمود تا او را در آوردند پس روی بدو آورد و گفت ای دختر تو آنکس نیستی که روز جنگ صفین این بیت ها گفتی و مردم را بجنگی من برانگیختی :



شَمَّرَ بِقَتْلِ أَخِيكَ يَا ابْنَ عُمَارَةَ \*\*\* يَوْمَ الطَّعَانِ وَ مُلْتَمَى الْأَقْرَانَ

وَانصُرْ عَلِيًّا وَالْحُسَيْنَ وَصِنُوهُ \*\*\* وَأَقْصِدْ لِهِنْدٍ وَابْنِهَا بَهْوَانَ

إِنَّ الْإِمَامَ أَخَا النَّبِيِّ مُحَمَّدًا \*\*\* عَلَّمَ الْهُدَاةَ وَعَنْصُرُ الْإِيمَانَ

سوده گفت آری این بیت ها من گفته ام و از مانند من کس نیاید که سخن بدروغ گوید و آنگاه بدروغ عذرخواه گردد معویه گفت ترا چه افتاد که در خصومت هن استوار بایستی و مردم را بر من بشورانی و بر جنگ من بر آغالی، سوده گفت مگر ندانی محرك امور جزئی و کلی محبت است مرا محبت علی مرتضی این قضا میکند و بر این میداشت، معاویه گفت من از محبت علی در تو سودی و ثروتی نمی بینم، گفت سود و ثروت من از محبت علی افزونتر از آنست که بحساب توانی گرفت هر قدمی که در محبت علی زده ام و هر سخنی که در محبت علی گفته ام خداوند جهان در آنسرای عطائی جداگانه عنایت میفرماید و بهشت جاویدان پیاداش میدهد لکن ای معاویه متوقع چندانست که چیز پرا که روزگار از خاطرها محو منسی داشته فرایاد نیاوری و خاطر مارا بتذکره آن خسته نفرمائی معاویه گفت ایسوده آن رنجها که من در صفین از برادر تو دیدم و از قوم تو کشیدم ریاح قواصف نتواند از خاطر فرسود و سیلاب حوادث نتواند شست چگونه آنزحمت که من از برادر تو کشیدم فراموش گردد، سوده گفت شجاعت و شهامت برادر من چنان است که اسماء دختر عمر و در حق برادر خویش گفته:

و ان صخر التاتم الهدات به \*\*\* کانه علم في راسه نار

لکن ای معاویه ترا بدان خدای که باز گشت انبیا بدوست سوگند میدهم که روز گار گذشته را فرایاد نیاوری و کینههای کهنه را تازه نکنی و سخنان دهشت انگیز را تذکره نفرمائی.

معاویه گفت معاصی ماضیه را معفو داشتم اکنون بگوی کدام حاجت موجب

حرکت شد که ترا بدینحضرت آورد ، سوده گفت همانا امیر المومنین علی علیه السلام بجنان جاوید خرامید و امر خلافت بر تو فرود آمد امروز در همه ممالک حکمران و نافذ فرمائی .

«کلکم راع وکلکم مسئول عن رعینه»

قیامت نزدیکست فرداست که در گرمگاه برانگیزش ایستاده باشی و آنچه بردست تو رفته باز پرس کنند و آنچه بر زبان تو گذشته سؤال فرمایند این چیست که هر روز از درگاه تو بنزد ما کسی میرسد و حکمی میرساند و مارا بدست میدرود چنانکه سنبله را و پپای میکوبد چنانکه خرمن را این پسر ارطاة را که بر ما فرمانروا ساخته مردی ظالم وستم شعار است بر خرد و بر برگ ما رحم نکرد ورجال مارا با تیغ در گذرانید و اموال مارا بجمله ماخوذ داشت و ما حشمت حکم ترانگاه داشتیم و جانب اطاعت و متابعت فرو نگذاشتیم و حال اینکه در قوت بازوی ما بود که شر او را بگردانیم و از پیش بر آنیم نخواستیم که بیرون فرمان تو کاری کرده باشیم لاجرم بر جور او صبر کردیم و ستم و سختی او را احتمال نمودیم تا کار بجان و کارد باستخوان آمد اینک من بنزدیک تر آمدم و شکوی بدرگاه تو آوردم تا شر او را از ما بگردانی و دست ظلم و ستم او را از سرما باز کنی اگر سخن مرا نشنوی ستمزد گانرا داد ندهمی این شکایت بحضرت یزدان خواهم بود و بدر گاه کسی خواهم رفت که ندای ادعونی استجب لکم

بتمام آفرینش در داده سحر گاه پپای شوم و دست بدعا بردارم و ترا بخدای سپارم یقین بدان که خداوند داد من بدهد و ناله مرا سهل نگیرد و شر ترا و پسر ارطاة را بهم بگرداند.

معویه گفت ای سوده آرم بگذاشتی و چند که خواستی درشت و ناهموار سخن کردی و مرا از قوم خویش بیم دادی و تهدید و تهویل فرستادی، هم اکنون بفرمایم تا ترا بر پالائی مجرد بر نشانند و باز برند و بدانچه گفتم مکافات کنند سوده

لختی سر در افکند و خاموش ایستاد پس سر بر آورد و این شعر بگفت

صَلَّى الْآلَةَ عَلَى رُوحِ تَضَمَّنَهَا \*\*\* قَبْرٌ فَاصْبِحْ فِيهَا الْعَدْلَ مَدْفُونًا

قَدْ حَالَفَ الْحَقُّ لَا يَبْغِي بِهِ بَدَلًا \*\*\* فَصَارَ بِالْحَقِّ وَالْإِيمَانِ مَقْرُونًا

معویه گفت ازین روح کرا خواستی گفت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام را آنوقت که رایت عدل و انصاف استعلا داشت و ایام امامت و خلافت او بود مردیرا برای اخذ اموال صدقات بنزدیک ما فرستاد و او بیرون عدالت و نصفت انموزجی پیش نهاد و خواست تا بحکم ظلم و ستم حکومتی کند من حمل تطاول او نکردم و بدرگاه امیر المومنین علی علیه السلام شدم اینوقت جنابش بر مصلی ایستاده بود و خواست تکبیر داد چون مرا دیدار کرد باز ایستاد و گرم پرسید و با تمام رافت و شفقت گفت مگر حاجتی داری که بدینجا شدی من حال عامل صدقات و ارتکاب جور و جفای او را بعرض رسانیدم چون این کلمات از من بشنید سخت بگریست پس روی باسماں کرد و گفت ای خداوند قادر قاهر تو میدانی که من این عامل را رخصت نکردم که بر بندگان توکار بظلم و ستم کند و در زمان لختی پوست پاره از جیب بیرون کرد و بر آن نگاشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَانَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ بِقِيَّةِ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ إِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هَذَا فَاحْفَظْ مَا فِي يَدَيْكَ مِنْ عَمَلِكَ حَتَّى يَرُدَّ عَلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُهُ مِنْكَ وَالسَّلَامَ .

چون بر مضمون این مکتوب مشرف و مطلع شدی دیگر در عمل صدقات داخل مشو و هر مال که ازین عمل بدست کرده همچنان بدار تا دیگر برا فرستم

و آنجمله را از تو ماخوذ دارد و السلام و آن منشور را بهن سپرد تا ببردم و کار بکام کردم .

معویه چون قصه بشنید کاتب خویش را طلب کرد و گفت با پسر ارطاه منشور کن که هر مال که از سوده بسته است باز دهد و بار عیت کار بعدل و نصفت کند سوده گفت هر چه از من سسته است باز دهد یا آنچه از قبيله من ماخوذ داشته هم مسترده ارد گفت کار خویش میدار ترا با قبيله چکار سوده گفت این کی روا باشد که من بنزدیک چون تو پادشاهی بیایم و اصلاح امر خویش کنم و مال خویش بازستانم و یاد از قبيله نکنم و غم ایشان نخورم حاشا و کلاتو اگر کار بعدل و نصفت خواهی کرد و شفقتی خواهی فرمود چنان انعام خویش را عام کن که در خور سلطنت تو باشد و مرا نیز مفخرتی و مرتبتی بدست شود اگر نه من آنکس نیستم که قوم خود را در رنج و محنت بگذارم و خویشان در خصب نعمت و تمامراحت زیستن کنم بیگمان با ایشان طریق مواسات خواهم سپرد و همچنان در رنج و مقاسات خواهم بود ، مهویه گفت علی ابوطالب شما را بر سلاطین گستاخ کرده و شما را از هندسه رعیتی و فرمان پذیری بیرون برده و نظام کار شما را به هر و حفاوت و بذل مال و عطیت مقرر داشته روزگاری در از میداید تا شما باندازه خویش باز گردید و آن زیاده طلبی ها و دراز دستیها را فرو گذارید چون سخن بدینجا آورد غلام خویش را فرمان کرد که برو و کاتب را بگوی منشور کند که مال قوم سوده را نیز باز دهند و از این پس با آن قبيله بیرون عدل و نصفت کار نکند ، سوده این منشور بگرفت و خوشدل و کامروا باز شد.

اکنون بقاتله عمر و عاص و اشتر نخعی بازگردیم همانا قبيله عك در تقویم خدمت معاویه از دیگر قبایل جد و جهدی بزیادت داشتند لاجرم صبحگاهی عمرو بن العاص بزرگان قبيله عك را پیش خواند و ایشانرا در تحریض جنگ وصیتی کامل و مینی بلیغ فرمود و خویشان نیز گاهگاهی اسب بمیدان میتاخت اما جانب حزم و احتیاط را فرو نمی گذاشت اشتر نخعی از دور دیدار میکرد که عمر و عاص

مکری می اندیشد و قبیله عک را بر می انگیزد لختی گوش داشت تا ایشان نزدیک شدند پس بکردار شیری که از کمینگاه بر نخجیران نگران باشد با سیصد سوار بیرون تاخت و رزم در انداخت قبیله عک نیز بجنبش و کوشش در آمدند و باستعمال سیفوسنان پرداختند اشتر نخعی در غلوی جنگ هوش با جانب عمروعاص میداشت تا مکر او را بچنگ آرد و دست آزمون تیغ کند ناگاه در میان سپاه چشمش بر عمرو افتاد بی توانی عنان بجانب او گذاشت و مهمیز بر فرس بزد عمرو و مغافصه اشتر را دید که چون شیر نخجیر دیده گرم میراند و زود در میرسد عنان بر تافت و سخت میشتافت و خود را میان صفوت عک افکند اشتر بانگ بر لشکر زد که حمله در دهید و جماعت عک را از پیش برانید و پراکنده کنید باشد که بر عمروعاص دست بایم و او را از پای در آورم پس لشکر همگروه حمله در دادند و قبیله عک را هزیمت کردند و از قفای ایشان تا سراپرده معاویه تاختن نمودند و در آن حمله هشتادواند کس از مردم عک را دستخوش تیغ ساختند و گروهی را زخم‌دار کردند در میانه مردی از سپاه اشتر عمروعاص را در یافت و باسنان نیزه او را جراحی کرد عمرو بگریخت و خویشان را در میان خیمها افکند نعره مرد و صهییل اسب جگر شیر میدرید و زخم گرز گران کارپتک آهنگران میکرد معاویه ر اوهشی تمام در خاطر افتاد و در غلوی آن گیروار و تراکم گرد و غبار ام سنانرا نگریست که بر فراز تلی جای کرده و مردم خویش را باعلی صوت تحریض بچنگی میکند و سپاه شام را بفحش و دشنام بر می شمارد این بود تا روز بیگاه گشت و جهان سیاه شد پس هر دو سپاه از هم جدا شدند و به آرامگاه رفتند.

معاویه با مردم خود گفت که امروز بر من بسختی گذشت و جهان فراخ بر من تنگی گرفت لکن از قتل این دلیران و جنگ آوران سپاه خود چندان رنجه نشدم که از زبان ام سنان که از بامداد تا بیگاه ما را بسبب و شتم بر شمرد و بفحش و دشنام یاد کرد اگر روزی کار بر من فرود آید دانم که او را چگونه کیفر کنم

این بیود تاروزگار کار بکام معاویه کرد و بر اریکه سلطنت قرار گرفت و مروان حکم را بحکومت مدینه گسیل داشت و او یکتن از خویشاوندان ام سمنانرا بحبسخانه انداخت ام سنان سفر شام کرد و بدرگاه معاویه آمده بارطلبید معاویه فرمان کرد تا او را در آوردند ام سنان در آمد و بر معاویه سلام گفت و از پای بنشست معاویه گفت ای دختر مذحج باسعاف کدام حاجت و آنجاح کدام مسئلت بدینجا شدی تو چنان دانی که از خاطر من سترده گشت آندشنامها که در صفین بمردم شام گفتی و آن کلمات زشت و ناهموار که متواتر همی کردی و مردم را بجنگ من برانگیختی ام سنان گفت ای معاویه گوش دار تا بگویم پدران تو از بنی عبد مناف همگان بزرگان قبایل و اشراف طوایف اند و ایشان از محاسن مخایل معارف اخلاق بر عادت بوده اند که چون معاصی کسی را معفوداشتندی دیگر یادان آن نکردند و امروزهیچکس از تو سزاوارتر نیست که طریق آباء و اجداد پیشنهاد کند و بر عادت و سنت اسلاف اقتنا فرماید ، معاویه گفت ای ام سنان مگر تو آن نیستی که دوز جنگ صفین این اشعار را انشاد کردی :

هَذَا عَلَى كَالْهَالِ تَحْفُهُ \*\*\* وَسَطَ السَّمَاءِ مِنَ الْكَوَاكِبِ أَسْعَدُ

خَيْرُ الْخَلَائِقِ وَابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ \*\*\* وَكَفَاهُ فَخْرًا فِي الْأَنَامِ مُحَمَّدٌ

ام سنان گفت نیکو بیاد داری این شعرها من گفته ام و آنروز که من این همی گفتم ستاره من روشن بود و خاطر من طراوت گلشن داشت امروز ای معاویه اگر مرا بر آرزوی خویش سوار کنی و داد من بدهی در حق توداد سخن بدهم لکن ایمویه ترا آگهی میدهم اینجماعت که در خدمت تو بگرفته دست لاف صدق و صفا می کنند بتمهید قربت خویش مردم را از حضرت تو دور میخواهند ترا از مردم میرنجانند و مردم را از تو میرمانند ایشانرا از خویشتن دور میدار و سخنان مموه و مزخرف ایشانرا در خاطر منشان تا دشمنان تودوستان گردند و دوستان صافی تر

شوند ، معویه گفت ای ام سنان تو خاص از دوستان علی ابوطالبی و این اشعار در حق او انشاد کرده من چگونه بدینکلمات فریفته شوم و سخنان ترا استوار دارم ام سمان گفت سبحان الله علی از آن افزون بود که من بدین اشعار بتوانم ستود و مانند من کسی در و غزن نباشد و بدروز عذر تراشد شک و شبهتی نیست که تا علی مرتضی زنده بودی او را از تو دوست تر میداشتم اکنون که علی بجنان جاوید خرامید ترا از دیگر کسان دوست تر میدارم ، معویه گفت از کدام کس دوست تر میداری گفت از مروان حکم و سعید بن العاص و امثال ایشان معاویه گفت چرا محبت تو با من از ایشان فرونست گفت از بهر آنکه علم تو و کرم تو از ایشان افزونست ، معویه گفت ای ام سنان در تلیق سخن نیک توانائی مدح را با قدح و هجا را با ثنا بهم میرانی بهر حال از زلات تو در گذشتم و جرم و جریرت ترا معفو داشتم اکنون مسئلت خویش را مکشوف دار تا با اجابت مقرون دارم ، ام سنان گفت مروان حکم را که بایالت مدینه مثال داده رعایت رعیت نمیداند و کار بعدل و نصفت نمیکنند مردی را از خویشاوندان من بی جرم و جنایتی بحبس خانه انداخت نزدیک او رفتم و با تمام ضرائت زبان بشفاعت او کشادم و در آنجای حاج الحاح نهایت بردم از من نپذیرفت و مرا ناهموار گفت چندانکه من بی خویشتن شدم و او را خشن گفتم و دامن در چیدمو بار بستم و بر نشستم و بحضرت تو آمدم تا از در رحمت بر من نظاره کنی و خویشاوند مرا از دست آن ستمکار برهانی ، معویه را سخنان او پسند خاطر افتاد و از طلاق لسان و بلاغت بیان او شگفتیها گرفت و بر روی او بخندید و بر اجابت مسئلت بشارت داد و گفت اگر چند بر طبع مروان گران آید کار بکام تو میکنم و امضای مرام تو میجویم ، ام سمان گفت آنروز که تقدیم خدمت ترا تصمیم عزم دادم کمال حلم و کرامت طبع ترا دانسته بودم و بدین مکرمت و بر زیادت از این واثق بودم بالجمله معویه فرمود تا به مروان حکم منشور کردند که خویشاوندان سنانرا بی پرسش رها کند و از این پس با ام سنان و مردم او بر این طریق نرود ، ام سنان گفت از مراتب مکرمت و

شفقت دقیقه فرو نگذاشتی اکنون بگوی چگونه باز مدینه شوم که راحله من از تکتاز کوفته شده است و از غایت مزال او را مجال حرکت نمانده است معویه گفت او را راحله توانا عطا کنید و هزار درم عطیت دهید ، ام سنان گفت ترا کرامت و کرم از آن افزونست که چون من کسی را هزار درم دهی ، معویه بخندید و گفت ام سنانرا ده هزار درم عطا دهید و راحله راهوار بسپارید و بداههای نیکو تشریف کنید پس ام سنان کامروا بجانب مدینه روان گشت .

### قصه آثال که نا شناخته با پدرش حجل قتل داد

در سال سی و هفتم هجری

صبحگاهی که خورشید با نیزه نور پهلوی شب دیجور را بسفت و سپاه شام و عراق از دو طرف خویشتن را بر حدود خطی و خدنگی هدف ساختند و صفوف جنگ راست کردند از لشگر امیر المؤمنین علی آثال که در شجاعت و شهامت شناخته ابطال بود اسب بزد و بمیدان آمد و لختی از چپ و راست بتاخت و اسب خویش را از بهر مبارزت گرم ساخت پس فریاد بر آورد و مبارز طلب کرد معویه با مردم خویش گفت کیست از شما که با این مرد همال شود و قتال دهد حجل بن عامر گفت یا معویه اینک حاضریم و اسب بر انگیخت و بر روی آثال در آمد و هردو بجنگ در آمدند و بانیزه آهنکی یکدیگر کردند ساعتی بر نگذشت و فرصت بدست آثال افتاد و با زخم نیزه حجل را از اسب در انداخت چون بر زمین آمد مغفر از سر او پیرید آثال نیک نظر کرد دید حجل پدر اوست از اسب پیاده شد و پدر را در بر گرفت و هردو تن سخت بگریستند آثال گفت ای پدر تو خود میدانی که نشناختم و ناشناخته این زخم زدم اکنون بگوی تا بدانم مبادا این زخم گران باشد و بمداوا بهبود نگردد حجل گفت بغایت بیازردم و آسیب دیدم لکن سهل باشد بیا تا ترا بحضرت معویه برم و ترا از این رنج و سختی برهانم که سعت عیش و خصب نعمت ملازم خدمت اوست آثال گفت ای پدر راحت پنج روزه این

ص: 341



جهانرا چه محل و مكانت است كه در بهای بهشت جاودانی می پذیری بیا تا بخدمت علی مرتضی رویم و رضای خدا و رسول جوئیم  
حجل گفت من هرگز حاضر حضرت علی نشوم و تقدیم خدمت او نكنم آثال گفت هرگز چشم من روی مویه نبیند و دل من بسوی او نرود  
پس هردو تن یكدیگر را وداع گفتند آثار بلشگر گاه امیرالمؤمنین آمد و حجل با سیاه معویه پیوست و این شعرها بگفت :

أن حجل ابن عامر و اثالا \*\*\* اصبحا يضربان في الأمثال

اقبل الفارص المدحج في النقع \*\*\* اثال يدعو يريد نزالی

دون اهل العراق يخطر كالفحل \*\*\* علی ظهر هیکل ذیال

فدعاني له ابن هند وما زال \*\*\* قليلا في صحيه امثالی

فتناولته ببادة الرمح \*\*\* و اهوی باسمر عسال

فاطعنا وذاك من حديث الدهر \*\*\* عظیم فتی الشیخ بجال

شاجرا بالقناة صدر ابیه \*\*\* و عظیم علی طعن اثال

لا أبالی حين اعترضت اثالا \*\*\* و اثال كذاك ليس بیالی

فافترقنا علی السلامة والنفس \*\*\* یقیها مؤخر الإجال

لا یرائی علی الهدی و اراه \*\*\* من هداي علی سبیل ضلال

چون حجل این شعرها بگفت و بر اهل شام قرائت کرد از اینسوی آثال كه مردی عالم و دانا بود این اشعار بفرمود و بر اهل عراق قرائت  
کرد :

ان طعني وسط العجاجة حجلا \*\*\* لم یکن في النی نویت عقوقا

كنت ارجوبه الثواب من الله \*\*\* وكوني مع النبي رفيقا

لم ازل انصر العراق من الشام \*\*\* ارانی بفعل ذاك حقیقا

قال أهل العراق اذعظم الخطب \*\*\* و نق المبارزون نقیقا

من فتی يأخذ الطريق الی الله \*\*\* فكننت الذي اخذت الطريقا

حاسر الرأس لا اريد سوى الموت \*\*\* اری کل مس ایران رقیقا

فاذا فارس تقحم في النقع \*\*\* خد با مثل السمون عتیقا

فبدانی حجل ببادرة الطعن \*\*\* وما كنت قبلها مسبوفا

فتلا فيته ببادرة الرمح \*\*\* كالانا يطاول العیوقا

احمد الله ذوا الجلالة والقدرة \*\*\* حمدا پریدنی توفیقا

لم انل قتله ببادرة الطعنة \*\*\* مني ولم اكن مفروفا

قلت للشيخ لن اكفرك الدهر \*\*\* لطيف الغداء والتفنیقا

غير اني اخاف ان تدخى النار \*\*\* فلا تعصني فكن لي رقیقا

وكذا قال لي فعزب تعزيبا \*\*\* وشرقت راجعا تشریقا

اکنون بر سر سخن رویم روز دیگر که جرم آفتاب زمین کار زار را جلاباب بگسترده از دورویه لشکریان الویه جنگ افراشته کردند و گروه از پس گروه حاضر میدان شدند وصف از پس صف راست کردند مهویه سرخیلان و سرهنگان خویش را نظاره میکرد که جنگ را ساخته میشوند و علمهای خویش افراشته میدارند در میانه رایت قبیلہ قضاعه را دیدار نکرد بروی ناگوار افتاد و سخت نیازد غلامی را فرمود عجلت کن و نعمان بن جبلة را بگوی که وقت جنگی این توانی و درنگی چیست وای ترا در کارها دیگر گونه میبینم و اندیشه ترا باز گونه می پندارم آنجا که عجلت میباید دیر می آئی و بعمد تقصیر میکنی واجب نمیکند که ترا از حکومت قضاعه عزل و عزلت فرمایم و تقدیم این خدمت بدیگر کس حالت کنم غلام تعجیل کرد و پیام مویه را با تمام ابلاغ با نعمان بگذاشت نعمان در حال بفرمود تالشکر قضاعه ساخته جنگ شدند و آهنگ میدان کردند و در جای خویش رده بر کشیدند و خود آهنگ خدمت معویه کرد معویه نگریست که نعمان بنهائیت پڑمان(1)

ص: 343

---

1- پڑمان بکسراول بروزن کرمان: بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک و مخمور و اندوهگین باشد، و باین معنی بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند.

و غضبان می آید دانست که سخنان ناهموار خواهد گفت روی با آسمان کرد و گفت :

«اللهم اني اعوذبات من شر لسان هذا المقبل»

گفت ای بار خدای من از شر زبان این آینده بحضرت تو پناهنده ام بالجمله نعمان در رسید و رکاب خالی کرد و بنشست وزانوی خویش بار گیر شمشیر نمود و سر بزیر افکند و با تمام خشم خاموش بود معویه لختی در و نگریست و گفت یا ابا المنذر تو میدانی که من از تمام این لشکر بیشتر چشم بر قضاعه دارم و آن اعتنا و اعتماد که مرا با ایشانست با هیچ قوم نیست این چیست که در چنین وقت که سپاه از پس سپاه در میرسد و در جایگاه خویش بر صف میشود شما تاخیر میجوئید و دیر می آئید .

نعمان سر برداشت و گفت با معویه اگر مردم هر روز بمهمانی صلا در دهند و بر مائده سبعة الوان بر نهند و مجلس چون بهشت و بهار بطرازند و بر حسب کارها بسازند هنوز ممکن است که میهمانرا مهلتی مییاید و دیر میآید تو مارا بردم شمشیر دعوت میکنی و بجنگی شیر میخوانی مگر نمیدانی با لشکری که علی ابوطالب امیر اوست رزم دادن سر بشمشیر در سپردن و تن بدهان شیر در بردنست تو مارا بشربتی گوارا و نزلی مهنا دعوت نکرده که چندین گرم میشوی وحدت میکنی آخر اعداد کار باید کرد و ساخته کارزار باید شد ای معویه تو گمان کرده که مردم در شمار فریشتگانند در هیچ کاری حاجتی ندارند و در تمهید امور هیچ ادات و آلتی نمیخواهند مانند ملانکه مهیمه ایستاده اند و گوش بر طبل جنگی نهاده اند که چون بانگی در رسد پران شوند و خویشان را بآب و آتش در زنند و دیگر آنکه این چیست که مرا تهدید و تهویل پیام میکنی که ترا از سرهنگی قضاعه باز میکنم و این خدمت را خاص دیگری میدارم نیکو کاری میکنی پاداش من جز این نیست که میگوئی اگر من دین خود را بدنیای تودست باز نداشتم و در اطاعت نو جانب علی ابوطالب رافرو نگذاشتم از تو اینگونه جفانشنیدم و اصغای اینکلمات

ناهموار نکردم افسوس که دانسته و فهمیده راه راست بینداختم و بناهنجار تو برداشتم هان ای معویه مگر در گوشه خاطر نهادی که اول کس من بودم که دعوت ترار جنگ علی ابوطالت اجابت کردم و همواره در حضرت تو طریق خدمت سپردم و جز بر راه صدق و صفا نرفتم و سخنی جز بر تمهید عهد و حسن وفا نگفتم امروز بجای نصیحت مرا فضیحت کردی و بچندین عتاب ناصواب بیازردی معویه را از مقال او ملال گرفت و از کرده پشیمان گشت گفت یا ابا المنذر سخن بصدافت کردی و درینمدت شرط نصیحت بجای آوردی هیچ تقصیر در تو نمیدانم الا آنکه تقصیر با ماست که حق خدمت تو نگذاشتیم و زحمت ترا در برابر نعمتی نهادیم و اجب میکند که تدارك مافات را قضا کنیم و جبر کسر مامضی را مومیائی دهیم اماتو نیز بر کسر حشمت ما شتاب گرفتی و سخنی چند ناتوان گفتی این کدام راه حق است که تو دانسته ترك گفتی و بباطل قفای ما گرفتی آیا کدام حق روشنتر از آنست که خون آن خلیفه مظلوم را می جوئی و با کنندگان او قتال و جهاد کنی نعمان گفت ای معاویه اینچنین مگوی تو خون خلیفه را دست آویز وصول خلافت کرده و ازینمقاتلت مناعت محل و منزلت میجوئی مرانیت نظر کن که پشت با بهشت کردم و دستخوش نار و عار شدم و رضا جوئی ترا با پسرعم مصطفی وصی او و خلیفه او و داماد او و وزیر او قتال دادم اول کس که با پیغمبر هجرت کرد اول کس که با پیغمبر نماز گذاشت اگر تقدیم خدمت علی ابوطالب کردم و بنزدیک او رفتم در دنیا جاه و منزلت بزیادت ازین داشتم و در کار آخرت نیز آسوده بودم امروز برنج آندرم که سر رشته خویش گم کرده ام و در تیه خطا و خذلان یاوه شده ام معویه ازینکلمات شربتی ناگوار در می کشید و هیچ نمیگفت عمرو بن مرة الجهنی و حارث جرمی که از مقربان معویه بودند و با نعمان نیز قرابتی داشتند پیش شدند و نعمانرا سوگند دادند که خاموش باش و بر این آتش که افر وختی بزیادت دامن مزین و خاطر معویه را ازین پیش پریشیده مکن لا-جرم نعمان برخاست و برف خویش رفت و در جای خویش ایستاده شد و درینهنگام سپاه امیرالمومنین

از جای جنبش کرد و آسیای حرب در گردش آمد فضای معرکه از سم ستور چون شب دیجور شد و درخش تیغ و شعشعه خود چون ستارگان آسمان دیدار گشت اشتر نخعی چون هیون مست کف از لب همی شیپوخت و از راست و چپ همی بتاخت سعید بن قیس همدانی چون در نده پلنگ آهنگ جنگ کرد قبیله مذحج و جماعت همدان از قفای سرهنگان خویش ساخته کشش و کوشش شدند و جنگهای سخت کردند و از مردم شام فراوان بکشتند مویه آثار هزیمت از لشکر شام دیدار کرد کس بنعمان بن جبلة فرستاد و پیام داد که ای ابوالمنذر هیچ می بینی که مردم مذحج و همدان با ما چه میکنند وقت است که شجاعت و جلادت خویش را ظاهر سازی و این دو فوج را دفع دهی در مان در پاسخ گفت برو و معویه را بگویی کسی را بدفع ایشان بر کمار که صدق و صفا از من افزون داشته باشد مویه روی با عمرو بن مرة الجهنی و حارث بن النمر الجرمی کرد و گفت می بینید که خویشاوند شما با ما چه می کند در وقتی که سپاه من بیم است که شکسته شود مراجواب سرد میگوید بروید و او را گاهی بزبان ملاطفت و زمانی بسرزنش از جای انگیزش دهید تا شراین دو فوج را بگرداند و او را بمواعید خوب خرسند دارید تا در کار جنگ توانی و درنگ نجوید عمرو بن مره گفت ای معویه توهرگز از ما یاد نیاری و نام ما بر زبان تو نگذرد الا خطیبی عظیم پیش آید و حادثه خونخوار روی نماید آنوقت ما را فرا یاد آری و بچنگال بلا و دهان اژدها رها کنی معویه گفت ای عمر و چه وقت این سخن است مگر شدت اشتر و اشکر را نمی بینی شتاب کن و دل نعمان بجای آر.

بالجمله هر دو تن بنزدیک نعمان آمدند و او را فراوان پند و اندرز گفتند و نمودند که اینوقت جای توانی و تراخی نیست کاریست بر ما فرود آمده است از ما نپسندند که بپایان نبرده که از کردن فرو گذارید نعمان سخن ایشانرا بپذیرفت و با مردم قضاعه بر اشتر نخعی و سعید بن قیس حمله افکند دیگر باره تنور حرب افروخته کشت و آتش مکاوحت و مناطحت زبانه زدن گرفت جنگی صعب در میانه

برفت چنانکه هیچکس جز باندیشه و اشاره نماز نتوانست گذاشت در غلوی آن داروگیر نعمان نیز دستخوش تیغ و تیر کشت چون خورشید دامن در چید و تاریکی بساط بگسترده لشکریان دست از جنگ برداشتند و بجایگاه خویش شدند مویه اگر چند بر قتل نعمان بن جبلة دریغ و افسوس میخورد لکن در خاطر قتل او را فرح و فرحتی میشمرد چهرویدل او را با علی علیه السلام میدانست و بیمناک بود که مبادا روزی مردم قضا را بردارد و باعلی علیه السلام پیوندد .

## قتال سپاه شام و عراق در یوم خمیس

که از جنگهای نامبردار است در سال سی و هفتم هجری

از جنگهای بزرگی که جهان سترک را تذکره لیالی و ایام گشت وقعة الخمیس بود و این از بامداد پنج شنبه ایست که امیر المومنین علیه السلام إطلا فرمان کرد تادر تمام لشکر گاه منادی کردند که ای دلیران رزم بزن و مردان شیر افکن از بهر مقاتلت بیرون شوید وصف راست کنید از دو سوی لشکرها چون دریای اخضر موج بر آوردند و فوج از پس فوج روان کردند همهمه مردان غازی و حممة اسبان تازی در هم رفت قعقه سلاحهای دلشکن وصول تطرق صوت را از دخول دریچه صاخ فرو بست و شمشیر حصرم رنگی پای سفرای بصر را در پرده غیبی فرو شکست دیدها کار شد و عقلها هاژ گشت مردان جنگ چون دیو دیوانه بر روی هم تاختند و خویش از بیگانه نشناختند عبدالرحمن بن خالد بن ولید از سپاه معویة بیرون تاخت و بدین ار جوزه مبادرت جست:

انا ابن سیف الله و ابن خالد \*\*\* اضرب کل قدم وساعد

با بیض مثل الشهاب واقد \*\*\* انصر عمی ان عمی والدی

حارث بن قدامة السعدي چون این بدید رزم او را تصمیم عزم داد و تکاور بر روی او تاخت و بدین ار جوزه او را جواب گفت :

اصبر لدر الرمح یا ابن خالد \*\*\* اصبر للیث مثیل مجاهد

من اسد خفان الشدید الساعد \*\*\* انصر خیر راکع و ساجد

من حقه عندی کحق الوالد \*\*\* ذاک علی کاشف الماود

و با نیزه هر دو با هم در آویختند و خاک با خون و خوی بو آمیختند و در پایان هر دو کوفته و خسته از هم باز گشتند پس عبدالرحمن بن خالد در برابر سیاه مذحج آمد و عمرو بن العاص فریاد برداشت که یا ابن سیف الله حمله در افکن و نصرت تر است این شعر نیز عبدالرحمن راست:

اتی اذا ما الحرب فرت عن کسر \*\*\* تخالني احذر من غیر حذر

اقحم و الخطی فی النقع یسر \*\*\* کحیه صماء فی اصل الحجر

احمل ما حملت من خیر و شر

بزرگان قبیله مذحج با اشتر نخعی گفتند امروز روز تست مگر نمی بینی اینک رایت معویه است که نزدیک میشود اشتر علم خویش بگرفت، و ساخته جنگی شد و این زجر بگفت:

انی انا الاشتر معروف الشتر \*\*\* انی انا الافعی العراقی الذکر

ولست من حی ربیع او مضر \*\*\* لکننی من مذحج الحی الغرر

و چون شیر خون آشام بر سپاه شام حمله کرد و بزخم تیغ و تیر ایشان را باز پس برد اینوقت ابو الاعور السلمی به پیش می آمد و این شعر بگفت:

أضربهم ولا اری علیا \*\*\* کفی بهذا حزنا علیا

أمیر المومنین علی که روز جنگ از بیمش در مغز ازدها بتافتی و از اصغای نامش شیر را در مطموره غاب زهر بشکافتی اعداد کار زار کرد و گفت:

«لا حول ولا قوة الا بالله و المستعان الله ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیرا الفاتحین.

و آهنگ جنگی فرمود معویه فرهان کرد لشکرهای شام بجمله حمله در افکندند، و ازینسوی نیز سیاه عراقی همگروه بجنگی در آمدند زمین وقعه نمودار

عرضه محشر کشت و صهیل تکاور ترجمان ویله تندر شد از فشافاش بیکان وچکچاک سیف و سنان پهنه میدان کران تا کران بازار آهنگران گشت چنان نمود که از زمین رزمگاه چنگ اجل بر میدمد و دندان امل بر میکند خاک آنهامون که نمودار سراب بود از سیلان خون مسیل سیلاب کشت علی مرتضی که قدرت قدر و قوت قضا داشت ذوالفقار آتشیار را که صف دندان افعی و زبان مار داشت بکشید و در میان آن لشکر خونخوار غرق شد و تیغ همی زد و مرد همی گشت و کشته بر زبر کشته انداخت و مجروح بر سر مجروح افکند و این گیرودار تا نیمه شب استوار بود و در غلوی این رزمگاه سه زخم بر سر مبارک علی علیه السلام و دوزخم بر روی مبارکش آمد و عبدالله پسر ذوالکلاع حمیری از سپاه شام مقتول گشت دو قل بن یساف الانصاری گوید :

يا لهب نفسي ومن يشفي حزازتها \*\*\* اذفلت الفاسق الضليل منطلقا

وافلت الخيل عمرو وهي شاحبة \*\*\* جنح الظلام يحث الركض والعنقا

و أفت منية عبد الله اذلحقت \*\*\* قب البطون به اعجز بمن لحقا

وانساب مروان في الظلماء مستترا \*\*\* و تحت الدجى كلماخاف الردى ارقا

و این شعر مالک اشتر نخعی گفت :

نحن قتلنا حوشبا لما غداقد اعلمنا \*\*\* و ذو الكلاع قبله و معبدا اذ اقداما

ان تقتلوا منا ابا اليقظان شيخا مسلما \*\*\* فقد قتلنا منكم سبعين راسا مجرما

اضحوا بصفين و قد لاقوا نكالا موتقا

و عامر بن الأمين السلمی راست :

كيف الحيوه ولا اراك حزينا \*\*\* وعثرت في فتن كذاك سنينا

ونسيت تلذاذ الحيوه و عيشها \*\*\* وركبت من تلك الأمور فنونا

و رجعت قد أبصرت امري كله \*\*\* و عرفت ديني از رايت يقينا

ابلع معوية السفیه بانني \*\*\* في عصية ليسوا لديدك قطينا



لا يغضبون لغير ابن نبيهم \*\*\* يرجون فوزا أن لقوك ثمينا

عبدالله بن يزيد بن عاصم الانصاري در مرثيه مجاهدين وقعه صفين نيز اين اشعار قرائت نمود:

يا عين جودي على قتلى بصفينا \*\*\* اضحوار فاتا و قد كانوا عرانيا

انا لهم صرف دهر قد اضر بنا \*\*\* تبا لقاتلهم في اليوم مدفونا

كانوا اعزة قومي قد عرفتهم \*\*\* ماوى الضعاف وهم يعطون ماعونا

اعزز بمصر هم تبا لقا تلهم \*\*\* من النبي و طوبي للمصايينا

و اين شعر نصر بن عجلان الانصاري گوید:

قد كنت عن صفين فيما قد خلا \*\*\* و جنود صفين لعمري غافلا

قد كنت حقا لا احاذر فتنة \*\*\* و لقد اكون بذاك حقا جاهلا

فرايت في جمهور ذلك معظما \*\*\* و لقيت من لهوات ذاك عباطلا

كيف التفرق و الوصى اما منا \*\*\* لا كيف الأحيرة و تخاذلا

لا تعبتن عقولكم لاخير في \*\*\* من لم يكن عند البلابل عاقلا

و ذروا معوية الغوى و تابعوا \*\*\* دين الوصى تصادفوه عاجلا

و ديگر امينه انصاريه در مرثيه مالك گوید :

منع اليوم ان اذوق رقادا \*\*\* مالك ان مضى و كان عمادا

يا ابا الهشيم ابن تيهان انى \*\*\* صرت اللهم معدنا و وسادا

اذعدا الفاسق الكفور عليهم \*\*\* انه كان مثلها معتادا

اصبحوا مثل من ثوى يوم احد \*\*\* يرحم الله تلكم الأجسادا

و ديگر ضبيعه دختر خزيمه بن ثابت انصاري ذو الشهادتين در مرثيه پدر گوید:

عين جودي على خزيمه بالدمع \*\*\* قتيل الأحزاب يوم الفرات

قتلوا ذا الشهادتين عتوا \*\*\* ادرك الله منهم بالترات

قتلوه في فتية غير عزل \*\*\* يسرعون الركوب للدعوات

ص: 350

در خبر است که معویه مردم را از بهر جنگ تحریض همی کرد و چهار صف از سپاه شام دل بر مرگ نهادند و در خدمت معاویه باز نمودند که ما ازینمقاتلت باز نشویم تا ترا راضی و شاد خاطر نسازیم و ابوالاعور السلمي از پیش آنصفوف عبور میداد و آنجماعت را بمبارزت تحریض و ترغیب میکرد و سعید بن قیس همدانی چون این بدید قوم خویش را پیش خواند و ایشانرا ساخته جنگی ساخت و عدی بن حاتم بانگی بر قوم خویش زد و ایشانرا از جای برانگیخت و اشتر نخعی قبیله مذحج را جنبش داد . و اشعث بن قیس سلاح جنگی بر خود راست کرد و حرب برپایی ایستادیکبار لشکرها بر روی هم تاختند و حمله در انداختند لشکر امیرالمومنین علی علیه السلام قوت کردند و سپاه شام را از جای، بکنند و سه هزار کس از ایشانرا با تیغ در گذرانیدند و آهنگ معاویه کردند. گروهی انبوه که در گرد معاویه بودند جنگی ایشانرا توان در نگ نیاوردند لختی باز پس گریختند و تلی عظیم که از پس پشت ایشان بود صعود دادند سرهنگان سپاه عراق بدان نگریستند و نا پروا مهمیز بردند و از نشیب آن تل عنان زیر بیابا شدند و بزخم سیف و سنان سپاه شام را از آنسوی تل سرایشب کردند و اینجنگ همچنان بر پای بود چندانکه هیچکس نماز نتوانست کرد جز بایما و اشاره و اگر نه بگفتن تکبیر در غلوی این گیر و دار دختر عدی همدانی که زرقا نام داشت در میان لشکریان ایستاده مردم خویش را ترحیب میکرد و بانگ در میداد که ایجماعت همدان و هم آورد مردان و شیران نبردودلیران دارو برد رزم دردهید و دل بر صبر و سکون نهید هان ای مهاجر و انصار الصبر الصبر بر جان مترسید و از مرگ مهراسید این جهان پایدار نماند و بر کس استوار نگردد لاجرم بر اعدای دین بتازید و کار آنجهان بسازید بالجمله زرقا بر این منوال کلمات میپرداخت و ابطال را مستعد جنگ میساخت و سخنان وی هر يك جداگانه در خاطر معاویه ثقلی میانداخت.

این بود تا نوبت خلافت بر معویه تقریر یافت یکروز عمرو بن عاص و مروان ابن حکم و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و جز ایشان از صناید سپاه و بزرگان در گاه در خدمت او حاضر بودند و از هر گونه سخن میگردند تا گاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقا را فرا یاد آوردند معویه گفت هیچ بخاطر میدارید سخنان او را که چند گزنده و دلخراش بود هنوز از خاطر من سترده نگشته است اکنون رای چیست اگر مصلحت میدانید او را بخوادم و کیفر کردار او را در کنار او نهم مروان گفت واجب میکند که فرمان کنی تا او را حاضر سازند و با حدود شمشیر مکافات فرمایند معاویه گفت بدین رای که زدی اصابه صواب نکردی نیکو آنست که او را بخوادم و گوش دارم تا چه میگوید پس امیر کوفه را منشور کرد که زرقا را بخواد و بسیج راه کن و روانه در گاه دار ، امیر کوفه حکم معویه را با زرقا ابلاغ داشت زرقا گفت اگر مرا در اقامت کوفه و عزیمت شام مختار فرموده اقامت را از مسافرت دوست تر دارم ، امیر کوفه گفت برحسب فرمان بشام بایدت رفت و از بهر او هودجی بست و از برد یمانی زبر پوش کرد و دیگر سازهای سفر از هر چه نیکوتر بداد و او را با چند تن از بنی عمان و خویشاوندان روانه شام داشت ، زرقا چون وارد شام شد بر در سرای معویه آمد و اجازت خواسته بار یافت و بروی سلام کرد معویه او را جوابی نرم گفت و پرسشی گرم نمود.

او از رنج راه و زحمت سفر وسعت، زاد و پسندگی راحله پرسید گفت امیر کوفه در انجام امور قصوری نداشت و نیز تقصیری نکرد کار ساخت و مرا بوجهی نیکوتر روان داشت ، معویه گفت من نیز چنین فرمودم اکنون ای خاله هیچ میدانی ترا از بهر چه خواندم گفت ندانم گفت آیا تو آنزن نیستی که در صفین بر شتری سرخ موی بر نشستی و بر قوم خویش همی عبور داد و ایشانرا بر من بشوریدی و بر جنگ من بیاغالیدی و این سخنها بگفتی و کلمات او را لفظ بلفظ اعادت کرد ، زرقا گفت آنزن من بودم و این سخن من گفتم لکن ای معویه صواب

آنست که از روزگار گذشته یاد نکنی و سخنی چند که از خاطرها محو و مسی گشته فریاد نیاری آنکس که خداوند این آثار ستوده بود از جهان برفت و آن اثرها با خود ببرد مگر ندانی که این جهان گذرانست چه بسیار پهلوانان جنگباره را که این خاک خونخواره بدم در برده و فرو خورده و چه فراوان پادشاهان زبردست را که صاحب تاج و گاه بودند این دنیای دنی پست کرده و تباه ساخته هیچ عاقل را نمی زبید که از مکیدن این غدار غافل زید و هیچ دانشمند را نمی شاید که از خدیعت این جادو ساز خویشتن را ایمن داند ، معویه گفت ای خاله نیکو نصیحت کردی و ما را پند و اندرزی بسزا گفتی اکنون بگوی از آن سخنان که در صفین گفتی بیاد داری زرقا گفت آن روزگار سپرده شد و آن سخنان از خاطر سترده گشت ، معویه گفت آنجمله مرا بیان است سوگند با خدای آن خونها که علی ابوطالب در صفین بریخت ترا با او شر کتی تمام است و در آن جهان بتمام شرکت کیفر خواهی یافت ، زرقا گفت ای معویه مرا بسعدتی بزرگی بشارت دادی کدام دولت از این بزرگتر است که من با علی مرتضی در آنچه کرد شرکتی داشته باشم و از ثواب آن خونها که بریخت در آنسرای مرا حظی و نصیبی باشد ، معویه گفت شاد شدی و از این شرکت فرصتی بدست کردی ، گفت سوگند با خدای هر چه تمامتر شاد شدم، معویه گفت مرا شگفت میآید که بعد از وفات علی ابوطالب وفای شما را در محبت او بزیادت می بینم ، زرقا گفت و گند با خدای که هنوز دوستی ما را با علی اندازه ندانسته و هندسه نتوانی کرد و معویه گفت دانسته ام که شما ترك محبت علی نخواهید گفت لکن چون بفرمان من راهی دراز پیموده و زحمت فراوان بر خویشتن نهاده حاجتی که داری بگوی تا با اجابت مقرون دارم، زرقا گفت از من چنان میسزد که از آنکس که بر من خاطرش تباه باشد اظهار حاجت نکنم و از تو چنان میسزد که بیرون مسئلت عطیت کنی و اسعاف حاجت فرمائی.

معويه گفت من از بهر اينكار هستم و بفرمود او را عطائي گران و جامه گرانبها دادند و بنی عثمان او را هريك جداگانه عطيتی کردند و شاد خاطر بجانب كوفه روان داشتند.

اکنون بقصة صفين باز كرديم معويه بفرمود تا دو مکتوب کردند یکی را بابو ايوب انصاری فرستاد و این آنکس است که رسول خدای چون بمدينه آمد در خانه او فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح رفت و آندیگر را به زياد بن ابیه که از جانب اميرالمؤمنين در بعضی از اراضی فارس حکومت داشت فرستاد اما در نامه ابو ايوب افزون ازین کلمه سخنی رقم نکرد : لاتنسی الشیاء ابا عذرها ولا قاتل بکرها .

ابو ايوب این کلمات را فهم نکرد و بحضرت علی مرتضی آمد و عرض کرد يا أمير المؤمنين معوية بن أكلة الأكباد بسوی من نامه کرده است و من فهم آن نتوانم کرد و آن کلمات را بعرض رسانید علی علیه السلام فرمود از بهر تو مثلی زده است همانا شیاء زن دوشیزه و بکر را گویند و بکر فرزند نخستین را نامند میگوید چنانکه زن بکر فراموش نمیکند شوهر را که شب عرس مهر دوشیزگان را از او بر میدارد و نیز فراموش نمیکند کشته اول ولد خود را ما فراموش نمیکیم قتل عثمانرا و بعد از این کلمات این شعرها با بو ايوب نوشت : .

ابليغ لديك ابا ايوب مالكة \*\*\* انا وقومك مثل الذئب والنقد

اما قتلتم امير المؤمنين فلا \*\*\* و ترجوا لهوادة عندي آخرالابد

ان الذي نلتموه ظالمين له \*\*\* ابقت حزازته صدعا على كبدی

اني حلفت يمينا غير كاذبة \*\*\* لقد قتلتم اماما غير ذی اود

لا تحسبوا اني انسى مصابته \*\*\* وفي البلاد من الأنصار من احد

اعزز علی بامر لست نائله \*\*\* واجهد علينا فلسنا بيضة البلد

قد أبدل الله منكم خير ذی كلع \*\*\* واليحصيين اهل الحق في الجند

ان العراق لنا فقع بقرقرة \*\*\* او شحمة بز هاشاو ولم يكد

والشام ينزلها الأبرار بلدتها \*\*\* أمن و حومتها عريسة الأسد

چون على عليه السلام در مکتوب ابو ایوب نظم ونشر معاویه را ملحوظ داشت فرمود ای معشر انصار معاویه پاسخ این کلمات را بر شما واجب داشته است او را پاسخ گوئید ابو ایوب گفت یا امیر المؤمنین من جنان شعر توانم گفت که گویندگان از مثل آن عاجز باشند. فرمود این بلاغت و خلافت از مانند تو کس بعید نتواند بود لاجرم ابو ایوب بدین کلمات مکتوب معاویه را پاسخ فرستاد :

اما بعد أنت لاتنسى الشیاء ولا ابا عذرها فضرر بتها مثلا بقتل عثمان وما انا وقتل عثمان أن الذي تربص بعثمان وثبط اهل الشام في نصرته لانك وان الذين قتلوه الغير الانصار .

یعنی ای معاویه تو در قتل عثمان از بهر من مثل بشیاء میزنی که من قتل عثمان را فراموش نمیکنم چنانکه شیاء شب زفافش را من عثمان را نکشتم و انصار او را نکشت بلکه مردم شام جانب او را فرو گذاشتند و در تصرف او تقصیر کردند و این اشعار را شریطه مکتوب کرد :

لاتوعدنا ابن حرب اننا بشر \*\*\* لانتغی و ددی البغضاه من احد

فاسعوا جميعا بني الأحزاب کلکم \*\*\* لسنا نريد ولاکم اخر الابد

نحن الذين ضربنا الناس کلهم \*\*\* حتی استقاموا و كانت عرضة الاود

و العام قصرک منا أن اقمنا لنا \*\*\* ضربة یزید بین الروح والجسد

اما على فانا لن تفارقه \*\*\* مار قرق الال في الدارایة الجرد

اما تبدلت منا بعد نصرتنا \*\*\* دین الرسول ایاسة ساکنی الجند

لا يعرفون أضل الله سعيهم \*\*\* الا اتباعکم یا راعي النقد

فقد بغی الحق هضما شرذی کلکم \*\*\* والیحصیون طرا بیضة البلد

الا ندافع کفا دون صاحبها \*\*\* حد الشقاق ولا ام ولا ولد

معویه را از مکتوب ابو ایوب حزنی فرو گرفت و سخت غممنده گشت.

رقم کرده اند که این جنگ سه شبانروز انفصام و انقطاع نیافت تا شب سیم به نیمه رسید نیزها بند بگشاد و کمانها زه بگسست و شمشیرها درهم شکست دیگر سلاح جنگ بجای نماند جنگجویان دست بگریبان شدند اگر توانستند موی سر و زرخ یکدیگر را بکشیدند و با مشت سر و مغز یکدیگر بکوفتند و یکدیگر را با چنک و دندان بگریزند در نیمه شب سیم معویه و مردمش پشت با چنک دادند و غلبه سپاه امیر المومنین علی علیه السلام را افتاد و بسیار کس از لشکر علی علیه السلام مقتول گشت و از سپاه مرویه دو چندان و سه چندان کشته شد شمر بن ابرهه نیز در این جنگ وداع جهان گفت از مردم علی علیه السلام عماره این شعر انشاد کرد :

قالت آماية ما للويك شاحبا \*\*\* والحرب اسب ذالحدید الباسل

ان يكون ابوك ابيض صافيا \*\*\* بين السمائم فوق متن السائل

تغدو الكتائب حوله و يسوقهم \*\*\* مثل الاسود بكل لدن ذابل

خزر العيون من الوفود لدی الوعي \*\*\* بالبيض تلمع كالسراب الطاسل

قالوا معوية بن حرب بايعوا \*\*\* و الحرب سائلة كظهر الباذل

فخرجت مخترما اجر فضولها \*\*\* حتى خلصت الى مقام القائل

و تركت سيدهم يبوء بطعنة \*\*\* ويقر قعوته كقرن الخائل

و این شعرها عمرو بن العاص مرتب داشت:

إذا تخازرت و ما بي من خزر \*\*\* ثم خبات العين من غير عور

الفيتي الوي بعيد المستمر \*\*\* ذا صولة في المصمئلات الكبر

احمل ما حملت من خير و شر \*\*\* كالحية الصماء فن اصل المخر

و محمد پسر عمرو بن العاص این اشعار قرائت کرد:

ولو شهدت جمل مقامی و موقفی \*\*\* بصفين يوما شاب منها الذوائب

غداة غدا اهل العراق كانهم \*\*\* من البحر موج لجه متراكب

و جئنا هم نمشي صفوفنا كاننا \*\*\* سحاب و خريف صفقته الجنائب

فطار الينا بالرمح كقاتهم \*\*\* و طرنا اليهم والسيوف قواضب





فدارت رحانا و استدارت رحاهم \*\*\* سراة النهار ما تولى المناكب

اذا قلت قد أستهزموا برزت لنا \*\*\* كتائب حمر و ار حجت كتائب

فقالوا نرى من راينا أن تبايعوا \*\*\* علية فقلنا نرى أن نضارب

فابنا و قد نالوا سراة رجالنا \*\*\* و ليس لما لاقوا سوى الله حاسب

فلم ار يوما كان اكثر با كيا \*\*\* ولا عارضا منهم كيا يكالب

كان تلالى البيض فينا و فيهم \*\*\* تلالى برق في تهامة ثاقب

پسر امير المومنين محمد بن حنفيه او را پاسخ گفتم :

ولو شهدت جمل مقامك ابصرت \*\*\* مقام لثيم وسط تلك الكتائب

اتذكر يوما لم يكن لك فخره \*\*\* وقد ظهرت فيها عليك الجلائب

و اعطيتمونا ما نقمتم اذلة \*\*\* على غير تقوى الله والذين واصب

گویند علقمة بن زهیر الانصاری حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیرالمومنین علیه السلام عمرو عاص در میدان ایستاده و بدین شعرها منادی شده:

انا الغلام القرشي المؤمن \*\*\* الماجد الأبلح ليث كالشطن

يرضى بى الشام الى ارض عدن \*\*\* ياقادة الكوفة من اهل الفتن

يا ايها الأشراف من أهل اليمن \*\*\* اضريكم و لا ارى ابا حسن

اعني عليا و ابن عم المؤمن \*\*\* كفى بهذا حزن من الحزن

امير المومنين عليه السلام بخنديد و فرمود سوگند با خدای این دشمن خدا مرا نیکو میشناسد و دانسته جانب مرافرو میگذارد و این شعرها نجاشی در مدح علی علیه السلام انشاد کرد:

اني اخال عليا غير مرتدع \*\*\* حتى توري كتاب الله والذمم

حتى ترى الملك مصوبا بلمته \*\*\* تقع القبائل في عرينه شمم

غضبان يخرق نايه بجرته \*\*\* كما يغط الفنية المغضب القطم

حتى يزِيل ابن حرب عن امارته \*\*\* كما تنكب تيس الجللة الجلم

ص: 357

او ان تروه كمثل الصفر مرتبياً \*\*\* يخفقن من فوقه العقبان والرخم

و هم نجاشى انصارى در مدح اميرالمومنين علي عليه السلام و هجو معاويه گويد :

يا ايها الرجل المبدى عداوته \*\*\* رو لنفسك اي الامر تاتمر

لاتحسبى كاقوام ملكتهم \*\*\* طوع الاعنة لما ترشح الغدر

وما علمت بما أضمرت من حنق \*\*\* حتى اتتني به الركنان والنذر

فان نفست على الأمجاد مجدهم \*\*\* فابسط يدك فان الخير مبتدر

واعلم بان على الخير من نفر \*\*\* مثل الأهله لايعلوهم بشر

الايرتقى الحاسد الغضبان مجدهم \*\*\* مادام بالحزن من صمائها حجر

بسّ الفتي انت الا ان بينكما \*\*\* كما تقاضل ضوء الشمس والقمر

و لا أخالك الا لست منتهيا \*\*\* حتى يمسك من اظغاره ظفر

لاتحمدن امر، حتى تجربه \*\*\* ولاتذمن من لم يبيله الخير

اني امره قل ما اثنى على احد \*\*\* حتى ارى بعض ما ياتي و ما يذر

اني اذا معشر كانت عداوتهم \*\*\* في الصدر او كان في أبصارهم خزر

جمعت صبيرا حذ اميري بقافية \*\*\* الا يبرح الدهر منها فيهم اثر

واما آن نامه كه معويه بزباد بن ابيه فرستاد با وعيد و بيم و اميد مشحون داشت و همی خواست كه زياد ايالت فارسى را دست باز دارد و بخدمت او شتابد زياد او را پاسخ داد كه راى بر پسر هند جگر خواره پناه منافقين كذاب بقيه لشكر احزاب مرا تهديد ميكند و بيم ميدهد و حال آنكه در ميان من و او حاجز و حايلی چون صاحب ذوالفقار و پسر عم رسول مختار است و هفتاد هزار مرد شمشير زن ملازم ركاب اويند كه روى واپس نكنند و از پاى نشينند الا آنكه جان بدهند و اين را دولتى بزرگ بشمار گيرند .

و مبارزت جماعت عك و قبيله همدان در سال سی و هفتم هجری

از جماعت قریش آنانکه در شام با معویه میزیستند بسیار کس در میدان داروگیر دستخوش تیغ و تیر کشت ازینروی ایشان را مصائب خویشاوندان در خاطر گرانی میکرد بزیادت مردم یمن زبان بشماتت گشادند و ایشانرا بجبن و بددلی ملامت کردند و معویه بجای آنکه بدست ملاطفت اندوه خاطر ایشانرا بزداید و جراحت آنقوم را به رحم عطوفت التیام فرماید گفت چه توان کرد شما با بزرگان و پهلوانان عراق روی در روی شدید و بسیار کس بکشتید و فراوان کشته گشتید و فریب افتاد که قرین فتح و نصرت گردید خدا نخواست شما را بر من هیچ حقی و حجتی نیست لشکرها را به نیکوتر و حهی تعیبه کردم و اعداد جنگ سعید بن قیس فرمودم این تقدیر راست نیامد فریش ازینکلمات برنجیدند و روزی چند حاضر خدمت نشدند پس معویه این اشعار انشاد کرد :

لعمري لقد أنصفت والنصف عادة \*\*\* و عاین طعنا في العجاج المعائن

ولو لارجائي أن تبوؤا بنهضة \*\*\* و ان تسعلوا عارا و عنه الكنائن

لناديت للهيجا رجالا سواكم \*\*\* ولكنما تحمي الملوک البطائن

اتدرون من لاقيتم فل جيشكم \*\*\* لقيتم ليوثا أصحرتها العرائن

لقيتم صناديد العراق و من بهم \*\*\* اذا حاشت الهيجا تحمي الطعائن

وما كان منكم فارس دون فارس \*\*\* ولكنه ما قدر الله كائن

اینکلمات دل قریش را باز جای آورد و حاضر خدمت معویه شدند و عذرخواه گشتند و سر در فرمان او نهادند اینوقت معویه عمروعاص و عبدالرحمن بن خالد و عتبه بن ابی سفیان و مروان حکم و بسر بن ارطاة و دیگر بزرگانرا طلب نمود در ایات جنگی را بدیشان سپرد و عمرو بن العاص را فرمود که قبيله عك و اشعریون را از پیش روی سپاه از بهر مقاتلت بگمار عمرو در پاسخ گفت قبيله همدان در لشکر

عراق سخت ناپروا و دلاورند صواب آنست که قبیله عک را بدفع ایشان فرمان کنیم معویه گفت روا باشد پس عمرو بمیان عک آمد و گفت ایجماعت بدانید که علی ابوطالب قبیله همدانرا که دست پخت میدان و پای مرد مردانند بر مدافعت شما گماشته مردی کنید و پای بر صبر و ثبات استوار بدارید زود باشد که حق بمقطع رسد و کار بر مراد و مرام افتد ابن مسروق عک گفت ساعتی بباش تا من معویه را دیدار کنم و بنزد معویه آمد و گفت: اگر خواهی بردفع دشمن چشم تورو شن گردد فرمان کن تا مردم عک دو هزار تن بر صف شوند و دو هزار دیگر از پس دو هزار از قفای ایشان صف راست کنند و بجنگ در آیند و هر کس از صف نخستین مقتول گردد در زمان یکتن از صف باز پسین پیش شود و بر جای او ایستاده گردد.

معاویه گفت همان کنید که نیکوتر دانید و ایشانرا ببذل عطا و افزون وجیهه و اجری شاد خاطر ساخت و گفت من شما را از ثقات کمات بحساب گرفته ام و در حفظ حریم خویش تر حمات شمرده ام ابن مسروق سرخوش و مسرور باز شد واصحاب خویش را بدینمژده آگهی آورد این خبر در لشکر علی علیه السلام پراکنده گشت که معویه چه کرد و چگونه وجیهه و اجرای لشکریانرا دوچندان و سه چندان ساخت لا-جرم مردم عراق آنانرا که در ایمان فتوری و قصوری بود و چشم بر حطام دنیوی داشتند انگیزش طمع و طلب روی دل ایشان را بجانب معویه داشت و این معنی در حضرت امیرالمومنین علیه السلام معلوم افتاد اینوقت منذر بن ابی حمیصه الاوزاعی که در میان قبیله همدان بار است و فروسیت نامبردار بود بازد علی علیه السلام آمد و گفت یا امیر المومنین معاذالله که ما با تو از آن گونه سخن کنیم که مردم عک و اشعریون بامعویه کردند.

و همانا ایشان دین بدنیا بفروختند و از معویه خواستار ضیاع و عقار شدند و ما در رکاب تو آخرترا بردنیا اختیار کردیم و رضای ترا بر هوای خویش گزیده داشتیم و فوت را بر حیات فضیلت دادیم و دل بر صبر و ثبات نهادیم خداوند ترا

بر اهل اسلام ارزانی دارد بدانچه فرمائی فرمانبرداریم اگر جماعتی را از ما مقدم بداری سپاس گذاریم و اگر مؤخر بخواهی ما نیز همان خواهیم تو ما را بجای پدر مشفق و ما بجان فرزند موافق خداوند ترازندگانی دهاد و حسن و حسین رازنده مدار اد تاجان در تن و توان در بدن داریم سر از اطاعت و متابعت تو بر نخواهیم تافت لشکریان کلمات منذر را بیسنیدند و او را مرحبا گفتند و منذر این اشعار قرائت کرد:

آن عکا سالوا الفرائض \*\*\* و الأشعر سالوا جوایز بثنیة

ترکوا الدین للعطاء وللغرض \*\*\* فکانوا بذاک شر البریة

و سالنا حسن الثواب من الله \*\*\* و صبرا علی الجهاد و نیه

فلکل ما ساله و نواه \*\*\* کلنا یحسب الخلاف خطیة

ولاهل العراق احسن للحرب \*\*\* اذا ما تدايت السمهریة

ولاهل العراق احمل للنقل \*\*\* اذا عمت العباد بلیة

لیس منا من لم یکن لک فی الله \*\*\* ولیا یاذا الولا و الوصیة

علی علیه السلام او را ثنا گفت و ترحیب کرد از آنسوی چون این اشعار به سوریه رسید گفت سوگند با خدای چندان لشکر علی را بمال مستمال کنم و بذل ضیاع و عقار فرمایم که دنیان من بر آخرت او غالب گردد:

بالجملة اینوقت لشکرها آغاز مبارزت کردند وصف از پس صف ایستاده شدند قبیله همدان باعک مواجه کردند و سعید بن قیس همدانی فریاد برداشت که یا آل همدان حمله در دهید و پای دردمعک را با تیغ بزیند و ابن مسروق عکی فریاد برداشت که یا آل عک چنانکه شتر فروخسب در تحت سیرهای خویش فروخسبید و با نیزه بزیند. اینوقت شیخی از همدان این شعر قرائت کرد:

یا لیکیل لخمها و حاشد \*\*\* نفسی فداکم طاعنوا و جالدوا

حتی تخر منکم القماحد \*\*\* و ارجل تتبعها سواعد

بذاک أوصی جدکم والوالد \*\*\* انی لقاصی عصبتی وراید

و مردی از قبیله عک پیش تاخت و این شعر بگفت :

یدعون همدان و ندعو عکا \*\*\* نفسي فدا کم یا لعک بکا

ان خدم القوم فبر کابر کا \*\*\* لاندخلوا نفسي علیکم شکا

قد محک القوم فریدوا محکا

اینوقت آتش حرب افروخته گشت و نیران طعن و ضرب ثوران نمود سعید بن قیس همدانی چون شیر عرین بخروشید و بسر بن ارطاة بروی در آمد هر دو با نیزه قصد یکدیگر کردند و ساعتی با هم بگشتند سعید را فرصتی بدست شد و بسر را با نیزه جراحی آورد چنانکه نیروی درنگ از وی برفت و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهاد و با صف خویش پیوسته گشت مردی دیگر از سپاه معاویه که او را دهم بن لام گفتند بمیدان آمد و مبارز طلب کرد حجر بن عدی الکندی از سپاه امیرالمومنین اسب بر او تاخت و از گردراه تیغ بزد و سرش را بینداخت و بانگ در داد و مبارز خواست از سپاه معاویه سواری چون شیر خادر که نام عامر داشت بمیدان آمد چنان پای تا سر در آهن محفوظ بود که جز دیدگانش دیدار نمیگشت حجر بن عدی خواست تا با او در آویزد اشتر نخعی چون شهاب ثاقب شتاب کرد بر حجر پیشی گرفت و با عامر در آویخت هر دو با نیزه آغاز نبرد کردند اشتر جلدی کرد و سنان نیزه بر پهلوی عامر بزد چنانکه زره را بدرید و پهلوی او را چاک زد عامر از اسب در افتاد و جان بداد مردی دیگر بیرون آمد هم بدست اشتر کشته شد بدینگونه جماعتی یک از پی دیگر بیرون شدند و بدست اشتر مقتول گشتند جهان در چشم معاویه تاریک شد و در مروان حکم نگریست و گفت می بینی اشتر چه میکند و چند مرا خسته خاطر میداردهیچ توانی که یک فوج از سواراخیار برداری و همگروه بر او حمله کنی و در قتل او مرا خوشدل سازی مروان گفت یا معاویه چرا تقدیم این خدمت را از عمرو عاص نخواهی که خاص تست و در کارها بجای شعار و دثارتست معاویه گفت اگر عمرو بجای شعار و دثارتست تورو شنی چشم منی مروان گفت اگر این سخن بصدق بودی و مرا این محل و مکان بدست

ص: 362



شده مملکت مصر بهره من افتادی و منزلت عمرو و مرا بردی معویه از کلمات او پاره برنجید و گفت خداوند مرا از تویی نیاز کناد و اسعاف حاجات مرا بدست تو بر مگذراناد آنگاه روی بعمرو بن العاص آورد و گفت یا ابا عبدالله مرا از غم اشتر برهان و فوجی لشکر بردار و همداستان بروی تاختن کن باشد که او را دستگیر کنی یا طعمه تیغ و تیر سازی عمر و گفت من باتو آن نگویم که مروان گفت و فرمان تو بپذیرم و داد مبارزت بدهم معاویه گفت مروانرا درینسخن که گفت ملامت نتوان کرد چه من ترا بر او مقدم داشته و مملکتی مانند مصر با تو مفوض فرموده ام عمرو گفت اگر او را و او پس از من داشته و مرا افزون از او عطا فرموده بسزا بوده است با چون منی هر کس را برابر توان داشت این بگفت و از لشکر شام چهار صد مرد دلاور و تناور گزیده ساخت و از بهر جنگ اشتر بمیدان تاخت اشتر نخعی که همهمه هزبر دلیر را نوای بم وزیر انگاشتی و بیشه لیوٹ را حجله عروس پنداشتی این ار جوزه بگفت :

یا لیت شعري کیف لي بعمرو \*\*\* ذاك الذي او جبت فيه نذری

ذاك الذي اطلبه بوتری \*\*\* ذاك الذي فيه شفاء صدری

ذاك الذي أن القه بعمري \*\*\* تغلی به عند اللقاء قدری

أولا في بي عاذری بعذری

عمرو چون چشمش بر روی اشتر افتاد مرگ احمر را معاینه کرد لکن شرم میداشت که باز شود ناچار جلادتی کرد و بدین شعر او را پاسخ گفت :

یا لیت شعري کیف لي بمالك \*\*\* كمر اجل خيبته و حارك

و فارس قتلته و فاتك \*\*\* و نابل فتكته و باتك

و مقدم اب بوجه حالك \*\*\* هذا و هذا عرضة المهالك

اشتر چون هزبر صید دیده بر عمرو حمله کرد و عمر و از غایت هول و هرب خواست روغان ثعلب گیرد و از پیش بدر شود اشتر بدورسید و از گرد راه نیزه

بزد چون عم، و در گریز بود آنزخم نیزه بر زین اسب آمد خرد بشکسته و پاردم (1) بگسست عمرو از پشت اسب بر وی زمین آمد بینی او شکسته شد و چهار دندان از دهانش بیرون افتاد بر خاست و پیاده گریختن گرفت سواران او بانبوه از پیش روی اشتر در آمدند و عمر و را از دست او برهانیدند عمرو دوان دوان بخیمه خویش میگریخت و خون از بینی و دهانش فرو میروید در اینوقت مروان حکم او را دیدار کرد و گفت چونی و چگونه گفت بدینسان که نظاره میکنی مروان گفت عظیم نیست مملکتی چون مصر بدست گرفتی در طلب اینچنین اینگونه حوادث زحمتی نیست از آنسوی جوانی نارس از قبیله یحصب که نسب بحمیر می برد و با عمرو مهر و حفاظتی بکمال داشت فریاد بر آورد که:

یا عمرو عليك العفا ما هب الصبا .

و روی بالشکر کرد و گفت ای آل حمیر آنچه بر عمرو آمد همانا بر شما آمد که ملازم رکاب اوئید نیک بکوشید و آن رایت را بمن گذارید تا حق آن بگذارم این بگفت و علم بگرفت و رجز خواند:

ان يك عمرو قد علاه الأشر \*\*\* باسمر فیه سنان ازهر

فذاك و الله لعمرى مفخر \*\*\* یا عمر و هیهات لجناب الأخصر

یا عمرو یکفیک الطعان حمیر \*\*\* و الیحصی بالطعان امهر

دون اللواء الیوم موت أحمـر

و آهنک اشتر کرد اشتر را از جنک او نن آمد چه پسری ریش بر ناورده بود پس فرزند خود ابراهیم را طلب کرده گفت اینک همال تو بمیدان آمد و همال تو بمیاشی برود کار او را کافی باش ابراهیم که دست پخت شیر و شبلی دلیر بود آهنک او کرد و این شعر قرائت نمود:

ص: 364

---

1- پاردم - بضم دال و سکون میم: رانگی را گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس بالان چاروا دوزند و بر پس ران چاروا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زرین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است

يا ايها السائل عني لاترع \*\*\* اقدم فاني من غرانين النخع

كيف ترى طعن العراقي الجذع \*\*\* اطير في يوم الوغى ولا افع

ما سائكم سرو ماضر تقع \*\*\* اعدد ذا اليوم لهول المطلع

هر دو بر یکدیگر حمله کردند و زمانی دراز با نیزه رزم دادند ابراهیم چون شعله جواله بر گرد حمیری بگشت و در پایان کار او را بازخم نیزه بکشت این هنگام مروان زبان بشماتت گشود و عمرو عاص را فراوان ملامت گفت و قحطانیون در خشم شدند و با معویه گفتند این چه نامباری سرداریست که با ما فرمان جنک می‌دهی مگر نمیدانی که عمرو عاص مردبد دل و جیانیست در معرکه مروان دل از دست می‌دهد و نام ما را پست میکند ازین پس با ما از بهر جنگ سردار جنگجوی گزیده کن و اگر تو ما را با تو حاجتی نیست مزعف یحصبی که مردی شاعر بود گفت ایها الامیر بشنو تا چه گویم :

معنوی اما تدعنا لعظمة \*\*\* تلبس من نكراتها العرض بالحقب

فول علينا من يحوط ذمارنادر \*\*\* من الحميريين الملوك على العرب

ولا تامرنا بالتي لانريد ها \*\*\* ولا تجعلنا للهوى موضع الذنب

ولا تغضبنا والحوادث جمة \*\*\* عليك فيفشو اليوم في يحصب الغضب

فان لنا حقا عظيما وطاعة \*\*\* و حباد خيلا في المشاشة والعصب

معویه گفت این خواستاری شما بر من گران نیست ازین پس مردی از شمار ابر شما امیر میکنم تا باتفاق رزم دهید روز دیگر که خیمه نورظلمت شب دیجور پدیدار گشت و لشکریان از دوسوی ساخته کارزار شدند معاویه در میان قبایلیمن نداد داد که ای مردان کارزار جماعتی از اختیار سواران و گزیده پیادگان فراهم کنید و دست در دست دهید که در دفع قبیله همدان پایمردی کنند و شرایشانرا بگرداننده بر حسب حکم او انبوهی از شجعان سپاه شام پیشتاز شدند و از پیش روی صفوف رده راست کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام این بدید و بدانست که اینجماعت از ابطالند که در قتال مردم همدان همداستان شده اند بانک برداشت که با آل همدان سعیدبن قیس گفت

لیک یا امیر المؤمنین اینک حاضریم تا چه فرمائی فرمود اینجماعت آهنگ شما دارند جنک ایشانرا پذیره شوید و حمله در دهید بی توانی  
قبیله همدان و یله بر آوردند و حمله در دادند اجل دندان بنمود و مرگ دهان بگشود حدود شمشیر از مصادمه درع فولاد صورت منشار  
گرفت و سپرهای رومی بزخم نیزهای خطی هیأت پرویزن نمود فراخای میدان مضجع مردان گشت و عرصه رزمگاه مصرع شیران سیاه  
شدفردان همدان پای صبر و ثبات استوار کردند و هم آوردان خویش را تا بنزد معاویه باز پس بردند معاویه گفت می بینید که من از همدان  
چه می بینم و بانگی بر لشکر شامزد که یک امروز مردی کنید و حمله در دهید علی علیه السلام فرمود ای معشر همدان شما درع منید و نیزه  
منید شما نصرت نکردید جز خدایرا و اجابت نفرمودید جز خداوندرا سعید بن قیس عرض کرد یا امیر المؤمنین ما خدایرا اجابت کردیم چه  
ترامتبع نمودیم و پیغمبر خدایرا نصرت کردیم چه در رکاب توفتال دادیم که ست در روی زمین

که مانند تو باشد بهر چه خواهی فرمان کن که با حکم تو بدریای آب و آتش رویم و خوش باشیم جماعتی از نگارندگان سخن بر این نهاده  
اند که علی علیه السلام درین روزاین شعر فرمود و مابحدیث دیگران ازین پیش نیز رقم کردیم :

ولو كنت بوابا علی باب جنة \*\*\* لقلت لهمدان ادخلى بسلام

خوشا و فرخحال همدان چه بیگمان علی علیه السلام قسیم جنت وار است و بر باب جنت استوار بالجمله اینوقت امیر المؤمنین صاحب  
لوای همدانرا فرمود رایت پیش ران و اهل حمص را کفایت میکنمردی از جوانان همدان پیش تاخت این رجز بر خواند :

قد قتل الله رجال حمص \*\*\* غروا بقول كذب و حرص

حرصا علی المال وای حرص \*\*\* قد نکص القوم وای نکص

عن طاعة الله و فحوى النص

از آنسوی لشکر معاویه نیز فرسان سپاه شام را فرمان جنگ داد مردی از قبیله کنده از پیش روی لشکر بمیدان تاخت و این شعر انشاد کرد:

قد قتل الله رجال العالیه \*\*\* فی یومنا هذا و غدوا ثانیه

حتى يكونوا كرجال باليه \*\*\* من عهد عادو ثمود الثاويه

بالحجرا ويملكهم معويه

وحمله در افكند ازدوجانب مردان جنگ در هم افتادند و شمشير درهم نهادند خاك ميدان با خون مردان آميخته شد با حدود خطي و خدنگي هواكوره حداد شد وزمين كوزه فصاد گشت سپاه شام شكسته شدند و حجر بن قحطان و ادعى اينشعر گفت:

الايا ابن قيس قرت العين اذرات \*\*\* فوارس همدان بن زيد بن مالك

على عارفات للقاء عوايس \*\*\* طوال الهوادي مشرفات الحوارك

معوذة للطن في ثفرتها \*\*\* يجلن فيحطمن الحصا بالسنايك

عباها على لابن هند و خيله \*\*\* فلو لم يفتها كان أول هالك

وكانت له في يومه عند ظنته \*\*\* وفي كليوم كاسف الشمس حالك

وكانت بحمد الله في كل كربة \*\*\* حصونا و عزالرجال المعالك

فقل لا مير المؤمنين ان ادعنا \*\*\* اذاشت انا عرضة للمهابك

ونحن حطنا السمر في حى حمير \*\*\* و كنده و الحى الخفاف السكاسك

و عك و لخم ثايلين سياطهم \*\*\* حذار العوالى كالاماء العوارك

وهمچنان قبيله عك و همدان باستعمال سينت و سنان مشغول بودند و تنور حرب افروخته بود و كانون طعن و صرب زبانه زدن داشت مردان همدان همى بانگ در دادند ايجماعت عك سوگند با خداى كه ما از مقاتلت شما انحراف نجوئيم الا آنكه شما طريق انصراف گيريد و مردم عك نعره برداشتند كه اى گروه همان ما از اين منازعت باز نشويم الا آنكه شما آهنگ مراجعت كنيد اينوقت معويه بر مردم عك بترسيد كه مبادا يكباره مردم شمشير پاره پاره شوند كس بدیشان فرستاد و آنجماعت را سوگند داد تا طريق مراجعت برداشتند و قبيله همدان اينوقت بجايگاه خویش شتافتند عمرو بن عاص با معاويه گفت هر گز چنين روز نديدم و اينگونه مقاتلت معاينه نكردم اگر ترا مانند عك قبيله ديگر باور بودى يا باعلى همانند همدان قبيله ديگر بودى يكتن از مخالف زنده نماندى و اين شعرهادرين معنى انشاد كرد:

ص: 367

إن عكا و حاشدا و بكيلا \*\*\* كاسود الضراب لاقت أسودا  
وجشا القوم بالقني وتساقوا \*\*\* بظبات السيوف مونا عتيدا  
ليس يدرون ما الفراروان \*\*\* كان فرار لكان ذاك شديدا  
ازور المناكب الغلب بالشم \*\*\* و ضرب المسومين الخدودا  
يعلم الله مارايت من القوم \*\*\* از ورا و لا رايت صدودا  
غيرضرب فوق الطلي و على الهام \*\*\* و قرع الحديد يعلو الحديد  
ولقد فضل المطيع على العاصي \*\*\* ولم يبلغوا به المجهودا  
ولقد قال قائل خدموا السوق \*\*\* فخرت هناك عك قعودا  
كبرك الجمال اقلها الحمل \*\*\* فما يستقبل إلا وئيدا

### مبارزت عمرو بن العاص

با حمزة بن عتبة بن ابي وقاص در سال سی و هفتم هجری

معويه عمرو بن العاص را فرمود این مقاتلت در میان ما و علی ابوطالب بدر از کشید و این کار بردن ثقیل افتاد جلادتی میکن و رزمی میزن باشد که این ظلمت منکشف گردد و لشکری بزرگ بملازمت رکاب او بر گماشت عمر و با آن جیش عظیم رزم را تصمیم عزم داد و تکاور بمیدان تاختن ازین سوی حمزة بن عتبة بن ابي وقاص آهنگ جنگی اورا اسب بر جهانند و این رجز بر خوانند .

ماذا يروجى من رئيس ملا \*\*\* لست بقرار ولا زملا

في قومه مستبهلا مدلا \*\*\* قد سئم الحيوه استملا

وكل اغراض له تما

هم عتبة بن حمزه این شعر هنگام افول آفتاب قرائت کرد .

دعاني عمرو اللقاء فلم افل \*\*\* و انى جواد لا يقال له هنى

وولي على طرف يوجب بشكة \*\*\* مقلصة احشائه ليس ينثنى

فلو ادركنه الليض تحت لوائه \*\*\* لغودر مخذولا تعاوره القني



عليه نجيع من دماء تنوشه \*\*\* تشاعم شهب في السياسي تجتني

و با عمرو در آویخت وساعتی با نیزه رزم دادند و یکدیگر را آسیب زدند حمزة ابن عتبه بر عمرو تاختن کرد و هم در آن گرمی نیزه بر عمرو فرود آورد عمرو نشیمن زین تهی کرد و بپهلوی اسب فروخفت و آنزخم از خویشتن بگردانید و بچستی با نیزه حمزه را بزد و حمزه از پس سه روز بدان زخم در گذشت و این شعر ازوست:

بلغا عنى السكون وهل لي \*\*\* من رسول اليهم غيرانى

لم اصدالسنان عن سبق الخيل \*\*\* ولم اتق هدام السنان

حين ضح الشعاع من ندب الخيل \*\*\* لحرب وهر الكماة وقع الجبان

ومشى القوم بالسيوف الى القوم \*\*\* كشي الجمال بين الاران

و این اشعار عمرو بن العاص انشاد کرد:

ان لوشهدت فوارسا في قومنا \*\*\* يوم القوارع مر مثل الاجهل

لرايت ما سدة شوارع بالقنا \*\*\* دون الجلود من الحديد المرسل

متسرلين سوابغا عادية \*\*\* برادفوا الملوک بكل غضب مفصل

يمشون في عنت الطريق كانهم \*\*\* اسد تقلق في عريف الحسکل

يحمون اذهموا وذاك فعالهم \*\*\* عندالبديهة في عجاج القسطيل

النازلون أمام كل كريهة \*\*\* تخشى عوائد ها غداة الفصيل

والخيل عايرة العيون كانما \*\*\* كحلت ماقيها بزرق الكعطل

يعسب اذضح المنادي فيهم \*\*\* نحو المنادی بذخته في القنبل

ودني الكماة من الكماة وحلت \*\*\* زرقا تعم سراتهم كالمشعل

و این شعر را حمزه گفت:

كل امرء لابد يوما ميت \*\*\* والموت حق فاعرفن وصية

بالجمله جنگ بزرگ شد و مردان جنگی شمشیر درهم نهادند و ناپروا بر روی هم بتاختند چنانکه خویش از بیگانه نشناختند کشته همی بر فراز کشته افتاد و مطروح برزبر مصرع آمد در غلوی چنین جنگ عدی بن حاتم بیم کرد که مبادا





امیر المؤمنین علی علیه السلام را آسیبی رسیده باشد در فحص حال آنحضرت تکاور بر جهانند و بهر جانب عبور میداد بر جسد کشته و دست و پای قطع شده میگذشت تا در میان قبیله بکر بن وائل آنحضرت ترادیدار نمود عرض کرد یا امیر المؤمنین فرمان کن تالشکرها جنبش کنند و این دشمنان دین را از بیخ و بن بر کنند و اگر نه بالجمله عرضه هلاک و دمار شویم علی علیه السلام فرمود سرفراپیش دارچون نزدیک شد.

فرمود ای عدی اینمردم که با مند بیرون از آرایش نفاق نیستند و آنان که ملازمت معویه دارند بر طریق عصیان او نمیروند و بیفرمانی نمیکنند ابو حیه بن غزیه الانصاری که عمرو نام دارد و در جنگ جمل ملازمت رکاب امیر المومنین داشت و شتر عایشه را بروایتی او عقر کرد این شعر بگفت :

سائل حليلة معبد عن فعلنا \*\*\* و حليلة اللخمي و ابن كلاع

و اسئل عبیدالله عن ارماحنا \*\*\* لما ثوی متجد لا بالقاع

و اسئل معویة المولی هاربا \*\*\* والخیل تعد ووهی جد سراع

ماذا یخبرك المخبر منهم \*\*\* عناو عنهم عند كل رقاع

ان یصدقك یخبروك باننا \*\*\* اهل الندی مستمعون الداعی

ندعو الی التقوی و نرعی اهلها \*\*\* برعاية المامون لا المضیاع

ان یصدقك یخبروك باننا \*\*\* نحمی الحقیقة عند كل مصاع

و نسن للاعداء كل مثقف \*\*\* لدن و كل مشطب قطاع

و از اصحاب علی علیه السلام این شعر عدی بن حاتم گفت :

اقول لما ان رايت المعمعه \*\*\* واجتمع الجندان وسط البلقعه

هذا علمی و الهدی حقاً معه \*\*\* یارب فاحفظه ولا تضيعه

فانه یخشاك رب فارفعه \*\*\* و من اراد غیته فضعضعه

و از اصحاب علی یعمر بن عجلان الانصاری این شعر بگفت :

سائل بصفین عما عند وقعتنا \*\*\* و کیف كنا غداة المحك نبتدن

واسئل غداة لقینا الأزد قاطبة \*\*\* یوم البصیرة لما استجمعت مضر

لولا الاله و عفو من ابى حسن \*\*\* عنهم وما زال منه العفو ينتظر

لولا الا له قوم قد عرفتهم \*\*\* فيهم عفاف وما ياتى به القدر

لما تداعت لهم بالمصر داعية \*\*\* الا الكلاب والالشاء والحممر

كم مقعص قدتر كناه بمقفرة \*\*\* تعوى السباع الديه وهو منعفر

ماان تراه ولا يبكى علانية \*\*\* الى القيمة حتى تنفخ الصور

و از اصحاب على عمرو بن الحمق اين شعر قرأت كرد:

يقول عرسى لما أن رات ارقى \*\*\* ماذا يهيجك من اصحاب صفينا

الست في عصبه يهدى الاله بهم \*\*\* اهل الكتاب ولا بغيا يريدونا

فقلت انى على ما كان من سدد \*\*\* اخشى عواقب امر سوف ياتينا

ادلة القوم في امر يرادبنا \*\*\* فاقتى حياء و كفى ماتقولينا

و از اصحاب على عليه السلام حجر بن عدى الكندى گوید :

ياربنا سلم لنا عليا \*\*\* سلم لنا المهذب التقيا

المؤمن المسترشد المرضيا \*\*\* واجعله هادي امة مهديا

لا اخلل الراى ولا بغيا \*\*\* واحفظه ربي حفظك النبيا

فانه كان له وليا \*\*\* ثم ارتضاه بعده وصيا

و از اصحاب على معقل بن قيس تميمى گوید :

يا ايها السائل عن اصحابى \*\*\* ان كنت تبغى خبر الصواب

اخبرك عنهم غير ما تكذاب \*\*\* بانهم اوعية الكتاب

صبرالدى الهيجاء والضراب \*\*\* وسل جموع الأزد والرباب

وسل بذلك معشر الأحزاب

و از اصحاب على ابوشريح الخزاعي چنین گفت :

يارب قاتل كل من يريدنا \*\*\* وكدالهي كل من يكيدينا

حتى يرى معتدلا عمودنا \*\*\* أن عليا للذي يقودنا

وهو الذي بفقعه يودنا \*\*\* عن قحم الفتنة اذ تريدنا

ص: 371

و از اصحاب علي عبدالرحمن بن دويب الاسلامى گفت :

الا ابلع معوية بن حرب \*\*\* أما لك لا تنيب الى الصواب

اكل الدهر مرجوس لغير \*\*\* تحارب من يقوم لدى الكتاب

فان نسلم ونبقى الدهر يوما \*\*\* نزرک بجحفل شبه الهضاب

يقودهم الوصي اليك حتي \*\*\* يردك عن غواتك و ارتياب

و الافالتى جربت منا \*\*\* لكم ضرب المهند بالذواب

و از اصحاب على عليه السلام ابوالواقد، حارث بن عوف الخشنع گوید :

سائل بنا يوم لقينا الازدا \*\*\* والخيل تعدو سفرا و وردا

لما قطعنا كفهم والزندنا \*\*\* و استبدلوا بغيا و باعوا الرشدا

وضيعوا فيما ارادوا القصدنا \*\*\* سحقا لهم في رايهم و بعدا

و از اصحاب على عليه السلام همام بن الأغل الثقفى اين شعر گفت :

قد قرت العين من المساق \*\*\* و من رؤس الكفر و النفاق

ان ظهرت كتائب العراق \*\*\* نحن قتلنا صاحب المراقى

و قائد البغاة والشقاق \*\*\* عثمان يوم الدار الاحراق

أما لففنا ساقهم بساق \*\*\* بالطعن والضرب مع العناق

وسل بصفين لدى التلاق \*\*\* ثنا بتبيان مع المصداق

ان قد لقوا بالمارق الممراق \*\*\* ضربا يدمى عكر الاعناق

و از اصحاب على عليه السلام محمد بن ابى سيرة بن ابى زهير القرشى گوید :

نحن قتلنا نعثلا بالسيرة \*\*\* اذ صدعن اعلامنا المنرة

يحكم بالجور على العشيرة \*\*\* نحن قتلنا قبله المغيرة

نالته ارماح لنا موتورة \*\*\* انا اناس ثابت البصيرة

ان عليا عالم بالسيرة

واذ اصحاب على عليه السلام اين شعر حويرثة بن سمي العبدى گويد :

سائل بنا يوم التقينا الفجرة\*\*\*والخيل تعدو في قتام الغيرة

ص: 372

ثبنا بانا اهل حق نعمروه \*\*\*كم من قتيل قد قتلنا تخبره

ومن اسير قد فككنا ماسره \*\*\* بالقاع من صفين يوم عسكره

واصحاب على عليه السلام مغيرة بن الحارث بن عبدالمطلب گوید :

ياشرطة الموت صبرا لايمولكم \*\*\*دين ابن حرب فان الحق قدظهرا

وقاتلوا كل من يبغي غوائلكم \*\*\*فانما النصر في الضر لمن صبرا

سيغوا الجوارح حد السيف واحتسبوا

في ذلك الخير وارجوا الله والظفرا

وايقنوا أن من اصخي يخالفكم \*\*\*اضحى شقيا واضحى نفسه خسرا

فيكم وصى رسول الله قائدكم \*\*\* واهله و كتاب الله قد نشرا

ولا تخافوا ضلالا لا ابا لكم \*\*\*سيحفظ الدين والتقوى لمن صبرا

واصحاب معويه عمرو بن العاص اين شعر گفتم :

لعمري لقد لاقت بصفين خيلنا \*\*\*سميرا فلم يعد لن عنه تخوفا

قصدت له في وايل فسقيته \*\*\*سمام زعاف يترك اللون اكلفا

فما جبت تكرر عن ابن معمر \*\*\*ولكن رجاعود الهوادة فانكفا

وخاف الذي لافي الهجيمي قبله \*\*\*تفرق عنه جمعه فتخطفا

ونحن قتلنا هاشما و ابن ياسر \*\*\*ونحن قتلنا ابني بديل تعسفا

عرفجة بن ابرد الخشني اين شعر گوید :

الأسلت بنا والخيل ساجية \*\*\*تحت العجاجة والفرسان نظردوا

و خيل كلب و لخم قد اضربها \*\*\*في قاعنا اذغدو اللموت واجتلدوا

من كان اصبر فيها عند ارمتها \*\*\*اذالدماء على ابدانها جسدوا

و نیز عرفجه گوید:

سائل بناعكا وسائل كليا \*\*\* و الحميريين وسائل شعبا

كيف يرونا اذ ارادوا الضربا \*\*\* الم نكن عند اللقاء علبا

لماثوى معبدهم منكبا

ص: 373



بدست معویه در سال سی و هفتم هجری

عقیل بن مالک طینتی پاک و نهادی صافی داشت و کار بزهادت و عبادت میکرد و در شمار بزرگان شام و شجعان آنمملکت میرفت یكروز که صفوف آراسته میگشت و لشکریان اعداد جنگ میکردند مویه روی با عقیل کرد و گفت تواز صنایدید رجال و شناختگان ابطال بحساب می آئی غیرتی و حمایتی در تو نمی بینم چرا ساخته جنگ نمی شوی و دفع دشمن نمیکنی عقیل گفت یا معویه مرا در خاطر بود که در تقدیم خدمت تو خویشتن داری نکنم و دشمنان را از بیخ و بن بر کنم لکن از آنروز که عمرو بن العاص و ابونوح با عمار یاسر مجلسی کردند و سخن از در احتجاج برانندند و حجت خویش بگفتند بر من مکشوف افتاد که علی بن ابیطالب خلیفه رسول خداست و وصی او و ابن عم او و داماد اوست و او بر حق است و تو بر باطلی .

لاجرم واجب میکند که تیغ بر روی خلیفه رسول خدا نکشم و هیچکس از اصحاب او را نکشم زخارف جهانرا نتوان بمعارف چنان اختیار کرد و نعمت پنج روز را با نعمت ابدی برابر گذاشت و خداوند جبار و محمد مختار را بر خویشتن خشمگین ساخت اینکلمات معویه را از زخم سنان سخت تر می آمد و خاموش بود و با خویش می اندیشید که اگر چون ادريس بر چرخ ماه شوی و یا بکردار یونس در شکم ماهی روی این کین از تو بکشم و ترا بکشم و بفرمود او را بسخت ترستی شهید کردند .

بالجمله از دو سوی ابطال رجال بال با یال پیوستند و چون دیوار آهن رده بستند نخستن از سپاه شام مردی که او را عوف نام بود بمیدان آمد و هم آورد خواست از سپاه عراق کعب بن جریر الاسدی از پیش روی او در آمد و او را بکشت و بجانب معویه نگریست او را بر فراز تلی دید ایستاده و جماعتی از سواره و پیاده در گرد او انجمن دارند کعب ناپروا اسب را تازیانه بزد و آهنگ معویه کرد

چون اینگونه تاختن بیرون قانون رزم زدن و حرب ساختن بود معویه را در گمان افتاد که مردی از لشکر علی گریخته و بحذرت او پناهنده می آید ناگاه کعب در رسید و با شمشیر کشیده قصد معویه کرد آنان که در گرد معویه بودند از پیش روی او بیرون شدند و جنگ پیوستند و بزحمت تمام شرکعب را از معویه بگردانیدند کعب چون دید که انبوه لشکر را نتواند شکافت و بمعاولیه دست یافت نعره بزد که ای معویه مرا میشناسی که غلام اسدیم هم در پایان اور کیفر ترا در کنار تو نهم و مردم را از خبث تورهایی دهم این بگفت و عنان بر تافت و بخدمت علی علیه السلام باز شتافت امیر المومنین فرمود ای کسب تا کجا بخواهی تاخت و با انبوه لشکر چگونه توانی رزم ساخت کعب گفت همیخواستم که معویه را با نیزه زخمی بزنم که مردم را از خبث او آسوده کنم علی علیه السلام تبسمی فرمود و او را

مرحبا گفت .

اینوقت از لشکر معویه عبدالرحمن بن خالد بن الولید بمیدان آمد و مبارز خواست از سپاه امیرالمؤمنین حارث بن قدامه بیرون شد هر دو با نیزه آغاز جنگی کردند و حملهای گران افکندند حارثه را فرصتی بدست شد و در پستان عبدالرحمن با سنان نیزه جراحی بکرد عبدالرحمن را توان ترکتازی برفت ناچار عنان برتافت و باز شتافت از پس او ابوالاعور السلمی آهنگ میدان کرد و ازینسوی زیاد بن کعب که مردی دلاور بود اسب برانگیخت و با او در آویخت ابو الاعور نیز بدست زیاد زخم یافت و باز شتافت معویه سخت آزرده خاطر گشت و اینوقت روز پبای آمد و لشکریان دست از جنگ برداشتند

حدیث کرده اند که کعب الاحبار که عالم جهودان و حبر ایشان بود و ما شرح اسلام او را وصفت او را در مجلدات سابقه رقم کردیم از حمص بنزدیک معویه آمد و اورا بر جنگ علی علیه السلام همی تحریض کرده و این کعب الاحبار در علم کهانت اندک فطانت داشت و بر است و دروغ سخنها میپرداخت و باصغای آن مردم راشیفته خویش میساخت چنانکه رفتی مرویه از وی پرسید که بعد از عثمان امر خلافت بر که فرود

ص: 375

گفت پس از زحمت‌های فراوان بر تو فرود می آید این سخن نیز بر طلب و طمع معویه بیفزود .

بالحمله اینوقت که بنزدیک معویه آمد مقدم او را عظیم مبارک دانست و او را نیکو بنواخت و تشریف کرد و کعب الأحبار در خدمت معویه اقامت نمود و هر روز در اغوای او زیادت فرمود .

مع القصة روز دیگر چون هر دو سپاه جنبش کردند و از بهر کوشش رده بستند عمرو و عاص بنزدیک معویه آمد و گفت قومی از قبیله ربیعیه که در شمار خویشاوندان منند در میسره لشکر علی جای دارند همی خواهم بنزدیک ایشان روم و سخنی چند که دانم بگویم باشد که ایشانرا بتوانم در شك و شبهت انداخت و از حضرت علی ابوطالب بخدمت تو آورد معویه گفت ای عمر و هنوز آزمون نشده و آزمایش نکرده کار از آن گذشته تر است که بخدیعت و مکیدن تو دیگر گون شود و دستخوش جادویی و افسون تو گردد مرانقش میشود که از اینکار سودی صورت نمی بندد و تو اگر جز این میدانی و دیگر گونه رای میزنی برو و بگوو باز آی عمرو اسب برجهاند و بمیسره سپاه علی علیه السلام نزدیک شد و بانگ در داد که ایخویشاوندان من ای برادران من ای خالان من مرا با شما سخنی است کسی را که در نزد شما بکیاست و فراست معتمد باشد بنزدیک من فرستید تا سخن خویش با او بگویم عقیل بن نویره از جماعت عبد القیس بنزدیک او آمد عمرو و گفت کیستی و چه نام داری گفت مردی از عبد القیسم و عقیل بن نویره نام دارم در جنگ جمل ملازم رکاب علی علیه السلام بودم و در آنجنگ جلادتها کردم و بسیار کس از سواران اختیار را از مرکب حیوة پیاده ساختم و امروز هم بر آن عقیدت و ارادتم که بودم و در تقدیم خدمت امیر المومنین از بذل جان و سر دریغ ندارم و دانسته باش که ازین همه لشکر خصمی هیچکس باتو افزون از من نیست اگر بودی او بجای من نزد تو آمدی هان ای عمر و عاص چه بیحیا و بی آزرم بوده از خداوند نمیترسی از

مصطفی حیا نمیکنی معویه را بر وصی رسول خدا و برادر او و پسر عم او و داماد او بر میگزینی و دین خود بمصر میفروشی و در تشیید باطل معویه میکوشی گرفتم که تو صاحب مصر شدی مصر با فرعون چه کرد که با تو کند تو شیخ قریشی گرم و سرد روزگار را فراوان دیده و پست و بلند جهانرا در روزگاران دراز در نور دیده و مجرب شده خاک سیاه بر سر این جهان فانی کن و دل در سرای جاودانی بند عقیل این کلمات میگفت و عمرو خوش میخندید و چون دانست احوال خدیعت او بند و کمند عقیل نخواهد شد گفت چندین سخن بنصیحت و موعظت دراز مکن و از راه باز گرد و کسیرا بمن فرست که چندین حکمت نداند و پند و اندرز نخواند .

عقیل باز شد و طحل بن الأسود بنزدیک آوردت عمر و گفت کیستی و نام تو چیست گفت من آن کسم که بر جان و مال تو دریغ نخورم و برزن و فرزند تو رحم نکنم و اگر دست یابم سرت را بر گیرم بی آنکه مهلت دهم که پلک چشم بر هم زنی عمرو گفت ترا از بهر اینکار نخواندم چندین نصیحت مفروش و در ملامت مکوش بسلامت باز شو و از قبیله عنزه مردی بمن فرست طحل باز شد و مردی عمری بسوی او گسیل داشت عمرو بر عنزی سلام کرد و مرحبا گفت عنزی گفت مرحبا را مرحبا پاسخ دهم اما سلام تراوقعی نهم دانسته باش که من در خصومت تواز آن دو کس که بنزدیک تو آمدند بز یادتم اگر فرصت بدست کنم یکنفس کشیدن زنده ات نگذارم عمرو دانست که شعوزه وی با او باد بچنبر بستن و کوه بناخن خستن است عمرو گفت تو نیز باز شو و مردی از بنی مضم بدو فرستاد و اواز احوال عمرو بود لا-جرم عمرو شاد شد و گفت ایخال دیدار ترا بنفالی گرفتم چه قربت و قرابت تو با من از تمامت خویشاوندان بز یادتست مضمی گفت این مقالات بگذار و حاصل خیالات خویش بگوی عمرو گفت مهربانی و حفاوت من در حق شما بحکم قرابت ثابتست و بهیچ شرحی و بیانی حاجت نیست لاجرم گفت و شنود از عین مقصود می رود همانا این معنی مکشوفست

که این محاربت و مضاربت که در میان ما و علی ابوطالب رفت افسانه خواهد گشت و خویش و بیگانه خواهد شنید بلکه بدست نگارندگان سیر خواهد افتاد از مشرق تا مغرب سمر خواهد گشت و تا نفع صور از گوشها مهجور نخواهد شد پس واجب میکند که مردم دور اندیش آن کار پیش گیرند که نام ایشان بنیکوئی بلند شود و در نظرها ارجمند باشند دانسته باش که بنیان امر علی ابوطالب ممهد و مشید نیست از آن پیش که خواب گردد و شما مصایب باشید در مراققت و موافقت ما کوشید و نجات خویش و انجام مهمات خود را هم در دین و هم در دنیا با طاعت و متابعت مادانید همانا این اندرز و پند از شما که مرا خویشاوند باشید دریغ نداشتم و حق نصیحت و خویشاوندی بگذاشتم چون عمر و عاص این شعوه بباخت و این فصل پرداخت .

مرد مضمی گفت ای عمر و خداوند ترا دلالت کند و از جهل ظلمت برهانا تا ظلمت را از نور و دیورا از دور و خوب را از زشت و دوزخرا از بهشت باز دانی دریغ آن گمان یاره که در حق توداشتم و ترا مردی بخرد و مجرب میپنداشتم هان ای عمر و تو خود می گوئی که قصه ما افسانه روزگار خواهد شد ما که در خدمت علی مرتضی کار به تسلیم و رضا کرده ایم و از وهمه کرم و کرامت دیده ایم و کار دین و دنیا بصلاح و صواب آورده ایم بیموجبی از وروی برتا بیم و بخدمت معونه که طلیق بن طلیق است شتاییم ازین پس در روزگاران از ماچه گویند و در آنجهان با مصطفی چه گوئیم عمر و گفت سخن شما را بی سنگی و وقتی نمیخوانم لکن این رنج و تیمار مرا آسیب میزند که شرحییل و پسر ذوالکلاع و دیگر کسان شما را بکس نمیشمارند و محلی و مکاتتی نمیگذارند و کفو خویش و قرن خویش نمیدانند حمیت خویشاوندی مرا بر آن داشت که اگر توانم شما را بنزدیک معویه کوچ دهم و ازین غم برهم.

مضمی گفت بیهوده ملای و چندین زنج مزن که تیر تدبیر تو با هدف راست نشود و خدیعت تو در مانگیرد این بگفت و روی بر تافت و بصف خویش پیوست

عمر و عاص نیز از آنسوی باز جای شدلکن با اینهمه قوم ربیعه بعضی با هم سخن کردند که اگر چند عمر و عاص از ما بیگانه است اما عرق خویشاوندی جنبش کرده که از سخن پسر ذوالکلاع در حق ما رنجیده همانا در هر حال مانند بیگانه نباشد، نعیم بن هبیره الشیبانی این کلمه بشنید گفت حاشا و کلا بکلمات دروغ عمر و فریفته نشوید و بمکر و خدیعت او شیفته مگردید که او با هیچکس باز نشود و تیمار هیچ آفریده ندارد و هنوز این سخن بتمام نگفته بود که لشکرها از دو جانب جنبش کردند و ساخته مبارزت و مقاتلت گشتند سواری از لشکر شام که غرار بن الادهم نام داشت و شجاعت و دلاوری معروف بود اسب بزد و بمیدان آمد و لختی ازینسوی بدانسوی بتاخت و اسب خویش را سرگرم ساخت پس در استاد و مبارز خو است چون لشکر عراق صیت توانائی و رزم آزمائی او را شنیده بودند کمتر کس مبارزت او را پسندیده داشت لا-جرم زمانی دیر بر آمد و هیچ مرد آهنگ آورد او نکرد ناگاه چشم غرار بر سواری افتاد که بر اسبی سیاه تر از پرغراب بر نشسته و شمشیر مشرفی بر بسته و درعی عادی در پوشیده و سپری از چرم گرگ از پس پشت انداخته و خودی زراندد چون بیضه خورشید بر سر نهاده همه تن در آهن محفوف بود جز چشمش که از پس زره و مغفر مانند چشم افعی درخشان میگشت و چنان مینمود که زهراب چشمش از دامن زره در میگذشت گفت کیست گفتند عباس بن ربیعه غرار از کمال غرور بانکی برداشت که هان ای عباس هیچ رغبت میکنی که با من بمبارزت بیرون شوی گفت چرا رغبت نکنم و اگر خواهی پیاده طریق ستیز و آویز سپریم چه پیاده را کمتر راه گریز بدست شود غرار گفت نیکو باشد پس هردو تن روی در روی شدند عباس خویشتن را از اسب بزیر افکند و تکاور را رها کرد او زاغلامی سیاه بود پیش شد و لگام اسب بدست گرفت غرار نیز پیاده شد پس هر دو تیغ بکشیدند و بر هم تاختند و با شمشیر سردترک یکدیگر را کوفتند در عهای عادی چنان سخت بود که شمشیرها کار گر نمی افتاد لشکریان از دوسوی نظاره بودند و چکچاک شمشیر ایشانرا استماع میفرمودند عباس بر درع غرار نیک در نگرست

در جایی حلقه چند را ضعیف دید که تواند شد که شمشیر آنرا برید عباس نگران آن موضع بود تا فرصت بدست کرده تیغ براند و غرار را بدو نیمه کرد بانگ تکبیر از سپاه امیرالمومنین صعود یافت و عباس بصف خویش باز شتافت امیرالمومنین فرمود این مبارز از لشکر ما کدام کس بود ابو الفراء التمیمی عرض کرد خواجه زاده ما عباس بن ربیعہ علی علیه السلام فرمود او را حاضر کردند گفت ای عباس مگر من ترا و عبدالله بن عباس را فرمودم که جای خویش نگاه دارید و از میان سپاه بیرون نشوید.

عوض کرد یا امیرالمومنین دشمن باوردگاه آمد و مرا بنام طلب کرد نتوانستم او را اجابت فرمایم و نام خویش را پست کنم فرمود نیکوتر آن بود که پذیرای فرمان امام خویش باشی عرض کرد چنین است پس امیرالمومنین روی باسماں کرد و دست برداشت و گفت ای خدای بخشنده تو بر عباس مگیر و کردار او را درین کارزار پاداش فرمای از آنسوی معویہ پرسش نمود که قاتل فرار کدام مبارز بود گفتند عباس بن ربیعہ سخت غممنده گشت و گفت خون غرار نتوان خوار داشت و کشنده او را بسلامت گذاشت آنکس که بمیدان مبارزت بیرون شود و عباس بن ربیعہ در آویزد و خون او بریزد چندانش از مال مستغنی سازم که تا زنده باشد روی نیستی نبیند دو تن از قبیلہ بنی لخم پیش او شدند و گفتند ما تقدیم اینخدمت برذمت نهادیم هم اکنون برویم و بی نیل مرام باز نشویم معویہ گفت هر يك از شما در قتل عباس پیشی گرفتید فضلا علی ما ماضی بیست هزاردرم عطا کنم پس آن دو تن لخمی بمیدان آمدند و عباس را بنام و نشان طلب کردند عباس گفت مرا امیریست که بی اجازت او بمبارزت نتوانم رفت گوش دارم تا چه فرماید وحاضر شد و قصه بگفت امیرالمومنین فرمود سوگند باخدای که معویہ صورت میندد که از بنی هاشم ساکن داری و نافع ناری نماند آنگاه اسب و سلاح خود را با عباس گذاشت تا بپوشید و بر نشست و سلاح عباس را بر تن راست کرد و بر اسب و سوار شد و عباس را فرمود بجای من ایستاده شو و نگران میباش تا من باز آیم و تازیانه

بر تکاور زد و متنکرا بمیدان آمد آندو تن لخمی گفتند همانا از امیر خود اجازت یافتی امیر المومنین نخواست که بر زبان مبارکش سخنی بکذب در گذرد فرمود :

أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْنَهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ.

یکی از آندو تن بر امیر المومنین حمله کرد علی علیه السلام شمشیر بر شکم او زد بسرعتی که صاعقه با آن قیاس نتوان کرد از قوت بازو و سورت صمصام چنان تیغ از وی در گذشت که نه سوار دانست و نه سپاه بر نظاره بودند چون لخمی لختی راه به پیمود يك نیمه ازینسوی اسب و نیمی از دیگر سوی بر زمین افتاد و بانگ تحسین و آفرین بر آندست و باز و از هر دو گروه برخاست بالجمله آن لخمی دیگر را نیز بیک زخم از پای در آورد و این آیت قرائت کرد:

الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتِ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (1)

و باز شتافت و بصف خویش پیوست و سلاح عباس را باز داد و آن خویش را بستد و فرمود ای عباس اگر دیگر باره کسی ترا بمبارزت و مناجزت بخواند همچنان آگهی مرامید. و از آنسوی معویه دانست که این زور بازو جز از امیر المؤمنین علی علیه السلام نبود گفت لعنت بر لجاج همانا لجاج شتریست که هر وقت من بر نشستم مخدول و مقهور گشتم عمروعاص گفت براینمقال مخدول آندو تن مرد لخمی بودند معویه گفت هرزه ملای این وقت سخن کردن تو نبود عمرو و گفت اکنون که هنگام سخن کردن من نیست پس خداوند ایندو تن مرد لخمی را بیامرزاد ودانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر آمرزیده نشوند پس وای بر تو عمرو گفت چنین است که تو گوئی اگر مملکت مصر مرا تفریفتی رشد خویش دانستی معویه گفت درست گفتمی مصر تورا کور و کر ساخت اگر نه طریق صلاح و سداد

ص: 381



بشناختی و خویشتن را درین طوفان بلانینداختی شگفت مردی رویه باز و نیرنگ ساز و دنیا پرست و درازدست بوده.

بالجمله اینوقت جنگ با انبوه شد و لشکرها گروها گروه در هم آویختند و خون بریختند تا گاهی که آفتاب سر در کشید و سیاهی جهانرا فروگرفت پس دست از جنگ برداشتند و بجایگاه خویش شدند دیگر روز که آفتاب از دریای آب سر بر زد و سپاه در روی سپاه ایستاده شد معویه را غلامی بود که حرب نام داشت و در کار طعن و ضرب معروف بود او را پیش خواست و گفت ای غلام ترا دلیر و دلاور شناخته ام و در کارهای سخت و صعب انداخته ام همواره کار بکام کردی و بر حسب مرا در مرام باز آمدی يك امروز گوهر خویش را نمودار کن و هنر خود را باز نمای اگر ازین رزمگاه فیروزمند باز آمدی و تنی چند از سپاه علی ابوطالب بخاک در افکندی طوق رقیت از گردن تو فرو گذارم و ترا آزاد کنم حرب

گفت من سر بفرمان تو نهاده ام و دل بیندگی تو داده ام بهر چه فرمان کنی پذیرای فرمان شوم و غم جان نخورم این بگفت و اسب برانگیخت و در میدان نبرد کروفری بکرد چنانکه موجب ترحیب و تحسین دمعویه گشت اینوقت غلام علی علیه السلام قنبر که رکابدار آنحضرت بود نیزه خویش را در آهتر از آورد و آهنگ او کرد و از گرد راه چنانش نیزه بر پس پشت زد که سر از سینه او بدر کرد در زمان بیفتاد و جان بداد معاویه از قتل او غمناک شد و فراوان اظهار حزن و الم نمود بسر ارطاة گفت اگر چند حرب غلامی دلاور و تناور بود اکنون که قضا بدینگونه رفت رضا بقضا باز ده و در قتل او خویشتن داری میکن و این سوگواری فرو میگذار معاویه گفت ای پسر این رای از در صواب میزنی لکن هیچ نگران نیستی که علی ابوطالب بدان قرابت که با رسول خدای دارد مرا بیچند گونه مفاخرت می آزارد و تا چند تکبر و تنمر میفروشد بسر گفت یا معاویه علی ابوطالب اینکار بسزایمیکند کیست که با علی ابوطالب همال و همانند تواند بود اگر مهندسان جهان بتمامت همدست شوند مناعت محل و جلالت قدر او را هندسه نتوانند جست پدر او ابوطالب

قیل قبیله بنی هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد سیده سادات هاشمی است شجاعت و شهامت و سخاوت و سماحت و علم و فقاہت و کرامت و شرافت در شان او فرود شده با اینهمه ماهوای خویش را بارضای تو دست باز داده ایم و چشم و گوش بر فرمان تو نهاده ایم درع و مغفر از تن باز نکنیم و سیف و سندان از دست فرو نگذاریم و چند که روان در کالبد و توان در تن داریم بخروشیم و بکوشیم و از لشکر علی ابوطالب نگذاریم که یکتن روی وطن بیند معویہ را از کلمات پسر ارطاة تسلیتی در خاطر و توانی بتن آمد از آنسوی این خبر در لشکر علی علیه السلام سمر گشت که بسرارطاة بامعویہ چه گفت قیس بن سعد بن عبادہ بر پای خاست و عرض کرد یا امیرالمومنین سوگند با خدای که ما منزلت و محل تو و جلال قدر ترا نیک دانسته ایم اگر بجمله بدهان شیر در رویم و بردم شمشیر بگذاریم روی از حضرت تو نخواهیم تافت و هیچ دولتی بزرگتر از خدمت تو نخواهیم یافت این بگفت و روی با انصار کرد که ای اصحاب و احبای رسول خدای من اینک در خاطر نهاده ام که وصی پیغمبر را نصرت

کنم و بر این قوم حمله گران افکنم گفتند ما از موافقت تو دست باز نداریم لاجرم قیس و یله بر آورد و حمله در افکند و انصار بجوشیدند و بخروشیدند در میانه جنگی صعب برفت و بسیار کس از بزرگان و دلاوران سپاه شام عرضه تیغ خون آشام گشت و اینجنگ برای بود تا روز بیگانه شد هر دو سپاه با رامگاه آمدند روز دیگر که خورشید رخشان لشکر یور پیرا کند و لشکرها از دوجانب بر سپاه و سمنند بر نشستند همام بن قبیصه درع و جوشن بر تن راست کرده نکاور بمیدان راند و زبان بسب و شتم امیر المومنین علیه السلام برگشاد و این شعر قرائت کرد :

قد علمت الخوذة کالتمثال \*\*\* انی اذا ما دعیت نزال

اقدم اقدام الهزبر العالی \*\*\* اهل العراق انکم من بالی

کل تلاد و طریف مالی \*\*\* حتی انال فیکم المعالی

او اطعم الموت وتلکم حالی \*\*\* فی نصر عثمان ولا ابالی

و هم آورد طلب کرد عدی بن حاتم که خمیر مایه نهادش بمحبت امیر المومنین علیه السلام عجین بود از کلمات او موی بر تنش پیکان شد و پوست بر اندامش زندان گشت ناپروا اسب بر جهانند و مانند ضغیم غضبان از پیش روی او در آمد و گفت ایسگ زبان در کش دشنام کار مردم با ننگ و نام نیست دهان کمان بگشای و زبان سنان بزداى و این شعر بگفت :

يا صاحب الصوت الرفيع العالی \*\*\* ان كنت تبغي في الوغى نزالى

فارن فانی کاشف عن حالى \*\*\* تقدى علیا مهجتى و مالى

و اسرتي يتبعها عیالی

و با نیزه زهر آگین تر از دندان مار کزر بود بر او حمله کرد و از غایت غضب جانب حزم و احتیاط فرو گذاشت و ناپروا بر او در آمد و چنانش نیزه بر سینه زد که یکنیمه از پشت او بیرون شد و جان او با نیزه از تن او بر آمد این خطان در شتم و شناعة او این شعرها بگفت:

اهمام لا تذ كرمى الدهر فارسا \*\*\* اى كس وعض على ما جئته بالا باهم

سمالك يومًا في العجاجة فارس \*\*\* شديد القفیر ذو شجا و غماغم

فولية لما سمعت ندائه \*\*\* تقول له خذ يا عدی بن حاتم

فاصبحت مسلوب اللداء مذبذبا \*\*\* و اعظم بهذا من شتيمه شاتم

معويه را از قتل همام و آنزور بازو لרزه در اندام افتاد و گفت اگر اینکار بر من فرود آید این اعور را بسزا کیفر کنم حدیث کرده اند که چون معویة بعد از علی علیه السلام بر اریکه سلطنت متکی آمد عدی بن حاتم بحکم حاجتی ناگزیر افتاد و بدرگاه معویة حاضر شده و بار یافته بر او در آمد و سلام بگفت و بنشست مجلسیان سلام او را جواب باز دادند معویة گفت یا اباظریف از محبت علی چیزی در تو بمانده است گفت جز محبت علی در من چیزی بجای نیست درینجهان دولت محبت او دارم و جز این نیز چیزی نخواهم و زمان تا زمان که ن کر او تذکره خاطر من گردد و نام او فرایاد من آید بر محبت من بیفزاید معویة گفت مرا صورت

میشد که چون روزگار او در گذشت و کارها دیگر گونه گشت دوستی علی ازدل تو سترده شود گفت معاذ الله هر ساعت دوستی علی در دل من افزوده گردد و همچنان ای معویه دشمنی تو هر ساعت در دل من افزون گردد معویه بخندید و گفت ای عدی قبیله طی همه وقت رخت زایران مکه بدزدیدندی و حرمت خانه خدایر ایزیر پای کردندی .

عدی گفت این عادت در جاهلیت داشتند لکن بعد از اسلام در تعظیم خانه و تکریم زایران دیگر گونه کار کردند . معویه گفت استوده مردی بودید که نیکوتر طعام شما ملخ بود ، عدی گفت در جاهلیت ترا و قوم ترا نیکوتر طعام مردار بود ، اینوقت عمرو بن العاص و مردی از بنی وحید که حاضر مجلس بودند گفتند یا معویه عدیرا از این پیش مرنجان که او رنجیده خاطر است ، عدی گفت سخن بصدق کردند و برخاست و بارون شد و این شعر بگفت :

يجادلني معوية بن حرب \*\*\* وليس الى الذي يرجو سبيل

يذكرني أبا حسن عليا \*\*\* وحظي في ابي حسن جليل

يعاتبني ويعلم ان طرفي \*\*\* على تلك التي اخفي دليل

و يزعم اننا قوم جفاة \*\*\* حزائون ليس لنا عقول

وكان جوابه عندي عتيذا \*\*\* و يكفي مثله مني القليل

وقال ابن الوحيد وقال عمرو \*\*\* عدی بعد صفین ذلیل

فقلت صدقما قد هدركنی \*\*\* و فارقتی الذین بهم اصول

چون این شعرها گوشزد معویه گشت کس فرستاد و عدی را حاضر ساخت و باسعاف حوایج او پرداخت و او را صله داد و کامروا بازفرستاد.

## وقایع سال سی و هشتم هجرت

### اشاره

رسول خدای صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه

از غره شهر صفر تا اینوقت که ماه محرم برسید بدانسان که درین کتاب

مبارك بشرح رفت در میان سپاه شام و عراق حرب بر پای بود گاهی که محرم پیامد دانسان که در سال پیشین حرب خفیف گشت، و ابواب مکاتبات گشاده شد امیر المومنین علی علیه السلام معویه را بدینگونه مکتوب کرد :

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّكَ قَدْ دُفِتَ ضَرَاءَ الْحَرْبِ وَأَذُقْتَهَا وَإِنِّي عَارِضٌ عَلَيْكُمْ مَا عَرَضَ الْمُخَارِقُ عَلَى بَنِي فَاتِحٍ:

أَيَا رَاكِبُ إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغْنِي \*\*\* بَنِي فَاتِحٍ حَيْثُ اسْتَقَرَّ قَرَارُهَا

هَلُمُّوا إِلَيْنَا لَا تَكُونُوا كَأَنَّكُمْ \*\*\* بِلَا أَرْضٍ طَارِعِنَهَا غُبَارُهَا

سَلِيمُ بْنُ مَنصُورٍ أَنَا سُبْحَرَةٌ \*\*\* وَأَرْضُهُمْ أَرْضٌ كَثِيرٌ وَبَارِهَا

در جمله میفرماید ای معویه خویشتن را در خطبی عظیم افکندی و شربت ناگوار مقاتلت نوشیدی و چند که توانستی از کار طعن و ضرب باز ننشستی من اکنون بشعر که مخارق از بهر بنی فاتح انشاد کرد در تنبیه تو تمثیل میجویم باشد که از مطموره جحیم بحظیره قدس روی کنی و به نیروی ایمان کفر و نفاق را پشت پای زنی ، معویه این مکتوب را بدینگونه پاسخ کرد:

من معوية الي علي عافانا الله واياك فاني انما قاتلت علي دم عثمان و كرهت التدهين في امره و اسلام حقه فان ادرك به فيها و الا فان الموت علي الحق اجمل من الحيوة علي الضيم و انها مثلي و مثل عثمان كما قال المخارق :

متی تسلی عن نصرتي السيد لايجد \*\*\* لك السيد بيت السيد عندي مسلما

اذا حل بيتي عند جاري لم يخف \*\*\* غوائل مايسري اذا الليل اظلما

وقلت له في الرحب وجهك انني \*\*\* سامسك عنك الداران يتهدما

معویه در پاسخ نوشت که من ازینمقاتلت هیچ مقصود ندارم الا آنکه خون عثمان بن عفانرا بهدر نگذارم و مرا سخت مکروه می آید که در خونخواهی او

سستی کنم و حق او را دست باز دهم لاجرم از پای ننشینم تا کین او را نجویم چه مرگی از آن زندگانی بهتر است که بر ظلم کسان صبر باید کرد و ستم جفا کاران را سهل باید شمرد و او نیز در خاتمه کتاب بشعر مخارق تمثیل کرد آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام بدو نگاشت:

اما بعد فانك و ما تری كما قال أوس بن حجر:

و كاین یری من عاجز متضعف \*\*\* جنی الحرب یوما تم یغن مایجنی

الم یعلم المهدی الوعد باننی \*\*\* سریع الی مالا یسر له قرنی

وان مکانی للمریدین بارز \*\*\* و ان برزونی دو کئود وذو حصن

کنایت از آنکه ایم عویه تو مردی بددل و جیانی و چنان دانی که روز طعن و ضرب فرن و قرین کمات صف شکن و حمات مرد افکنی و حال آنکه آنروز که طومار مصالحه و مسالمة در نوردند و آهن و فولاد طریق مضاربه و مصادمه سپرند از کرده پشیمان و پژمان گردی و بر اینسخنان افسوس و دریغ خوری معویه در پاسخ نگاشت:

عافانا الله و ایاک انا لم نزل للحرب قادة و ابناء لم یغب مثلنا و مثلك ولكن مثلنا كما قال اوس بن حجر: اذا الحرب حلت ساحة القوم  
أخرجت \*\*\* عیوب رجال یعجبونك فی الأمر

و للحرب یجنیها رجال و منهم \*\*\* اذا ما جناها من بعید ولا یدری

در جمله جلادتی نمود که ما همواره مردان حرب و ضرب و فرزندان جنگ و جوشیم و نیز با شعار اوس بن حجر تمثیل جست و این مکتوب را نیز معویه امیر المؤمنین علیه السلام مینگارد:

اما بعد ان لی فضائل کثیرة کان ابی سیدة فی الجاهلیة وصرت ملکة فی الاسلام و انا صهر رسول الله صلی الله علیه و آله و خال المؤمنین  
و کاتب الوحی

معاویه با مفخر کاینات در حلیه مفاخرت تقدیم راهنه کرد و باز نمود که پدر من ابو سفیان در جاهلیت سید سلسله و قاید قبیله بود و من در اسلام سلطنت

شام يافتتم و خواهرم ام حبيبته زوجه وضجيع رسول خدای بودلاجرم من خال مومنانم و نيز كاتب وحى بودم چون اين مكتوب على عليه السلام رسيد فرمود ابن آكلة الأكباد بر من مفاخرت ميگويد و فرمان کرد تا كاتب اين اشعار بدو نگاشت :

لقد علم الاناس بان سهمی \*\*\* من الاسلام يفضل كل سهم

محمد النبي اخي وصهري \*\*\* و حمزة سيد الشهداء عمي

و جعفر الذي يضحى ويمسى \*\*\* يطير مع الملائكة ابن امي

و بنت محمد سكنى و عرسى \*\*\* مسوط لحمها بدمي و لحمي

و سبطا احمد ابناى منا \*\*\* فايكم له سهم كسهمی

سبقتكم الى الاسلام طرا \*\*\* غلاما ما بلغت اوان حلمي

وأوجب لي ولايته عليكم \*\*\* خليلي يوم دوح غدیر خم

و اوصاني النبي على اختيار \*\*\* لامته رضي منكم بحكم

الا من شاء فليؤمن بهذا \*\*\* و الا فليمت كمدا بغم

انا البطل الذي لم تنكروه \*\*\* ليوم كرهه و ليوم سلم

و اين مكتوب را معويه على عليه السلام فرستاد :

أما بعد فان الله تعالى يقول في محكم كتابه و لقد اوحى اليك والى الذين من قبلك لئن اشركت ليحبطن عملك و لتكونن من الخاسرين و اني احذرك الله ان تحبط عملك و سابقتك بشق عصا هذه الأمة و تقريق جماعتها فاتق الله و اذكر موقف القيمة و اقلع عما أسرفت فيه من الخوض في دماء المسلمين و اني سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول لوتمالا- اهل صنعاء و عدنه و قتل رجل واحد من المسلمين لا كبهم الله على مناخرهم في النار فكيف يكون حال من قتل اعلام المسلمين و سادات المهاجرين بله ماطحنت رحا، حربيه من اهل القران و ذوى العبادة و الإيمان من شيخ كبير و شاب عزيز كلهم بالله مؤمن وله مخلص و برسوله مقرر عارف فان كنت اباحسن انما تحارب على الأمرة و الخلافة فلعمري لو صحت خلافتك لكنت قريبا من ان تعذر في حرب المسلمين و لكنها لم تصح لك و اني بصحتها و اهل

و لم يرتضوا بها فخف الله و سطواته و اتق باس الله و ناله و اعمد سيفك عن الناس فقد و الله اكلتهم الحرب فلم يبق منهم الا كالثمد في قرارة الغدير والله المستعان .

خلاصه سخن معويه آنست که باغلوطنه از قرآن مجيد حجت ميکند و على عليه السلام را بيم ميدهد که بشق عصای امت و تفريق جما عت اعمال شايسته پيش و سابقه اسلام خویش را ساقط ساختی از خدای بترس و باز پرس قیامت را فرا یاد میدار از این فتنه که برانگیختی و خون چندین بیگناه ریختی همانا از رسول خدا شنیدم که اگر مردم صنعان یمن و جماعت اراضی عدنه انجمن شوند و موجب فقل یکتن از مسلمین کردند :

خداوند قادر قهار تمامت آن مردم را از روی در آتش اندازد پس چگونه است حال کسی که بزرگان مسلمین و صنادید مهاجرین را با تیغ در گذراند و این مقتولین چه پیر و چه جوان همه قاریان قرآن و عابدان و شیفتگان دین و ایمان بودند اکنون ای ابو الحسن این محاربت که در طلب خلافت بدست گرفتی سوگند بجان خود اگر درست بودی از حرب مسلمین بیایستی عذر خواه شدی لکن دعوت تو مر خلافت را درست نباشد و چگونه درست باشد و حال آنکه مردم شام خلافت ترا از در مخالفت باشند و داخل در بیعت و منابعت تو نشوند بترس از خداوند و خشم خداوند و پرهیز از غضب خداوند و کیفر خداوند و شمشیر خویش را از قتل مسلمانان باز گیر و دانسته باش که این مردم را ازدهای حرب چنان بدم در کشید که از ایشان نشانی بجای نگذاشت چون این مکتوب در حضرت امیرالمنین علیه السلام معروض افتاد در پاسخ چنین نگاشت :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَعْوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَّا بَعْدُ فَدَأْتَنِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ وَرِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ نَمَّقَتْهَا بِضَلَالِكَ وَأَمْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ وَكِتَابِ أَمْرِهِ لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ وَلَا قَائِدٌ



يرشده دَعَاهُ الْهُوَى فَاجَابَهُ وَقَادَةَ الصَّلَاةِ فَاتَّبَعَهُ فَهَجَرَ لَأَغْطَا وَضَلَّ حَابِطًا فَأَمَّا أَمْرُكَ لِي بِالتَّقْوَى فَأَرْجُوا أَنْ أَكُونَ مِنْ أَهْلِهَا وَأَسَّ تَعِيدُ بِاللَّهِ أَنْ  
أَكُونَ مِنَ الَّذِينَ إِذَا أُمِرُوا بِهَا أَخَذْتَهُمْ الْعِزَّةَ بِالْإِثْمِ وَأَمَّا تَحذِيرُكَ إِيَّايَ أَنْ يُحْبِطَ عَلَيَّ وَسَابِقَتِي فِي الْإِسْلَامِ فَلَعَمْرِي أَوْ كُنْتُ الْبَاغِيَّ عَلَيْكَ لَكَانَ  
لَكَ أَنْ تُحَذِّرَنِي ذَلِكَ وَلَكِنِّي وَجَدْتُ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِي إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَنَظَرْنَا إِلَى الْفَنَائِيَةِ الْبَاغِيَةِ فَوَجَدْنَا مَا أَلْفَتَهُ الَّتِي  
أَنْتَ فِيهَا لِأَنَّ بَيْتِي بِالْمَدِينَةِ لَزِمْتِكَ وَأَنْتَ بِالسَّامِ كَمَا لَزِمْتِكَ بِيَعُهُ عُثْمَانُ بِالْمَدِينَةِ وَأَنْتَ أَمِيرٌ لِعُمَرَ عَلَى السَّامِ كَمَا لَزِمْتَ يَزِيدَ أَخَاكَ يَمَّةَ عُمَرَ  
بِالْمَدِينَةِ وَهُوَ أَمِيرٌ لِأَبِي بَكْرٍ عَلَى السَّامِ وَأَمَّا شَقُّ عَصَا هَذِهِ الْأُمَّةِ فَأَنَا أَحَقُّ أَنْ أَنْهَكَ عَنْهُ فَأَمَّا تَخْوِيفُكَ لِي مِنْ قَتْلِ أَهْلِ الْبَغِيِّ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ  
أَمَرَنِي بِقِتَالِهِمْ وَقَتْلِهِمْ وَقَالَ لِأَصْحَابِهِ إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَيَّ تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ مَا قَاتَلْتُ عَلَيَّ تَنْزِيلِهِ وَأَشَارَ إِلَيَّ وَأَنَا أَوْلَى مَنْ اتَّبَعَ أَمْرَهُ وَأَمَّا قَوْلُكَ  
أَنْ بَيْعَتِي لَمْ تَصِحَّ لِأَنَّ أَهْلَ السَّامِ لَمْ يَدْخُلُوا فِيهَا فَإِنَّمَا هِيَ بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ يَلْزَمُ الْحَاضِرَ وَالْغَائِبَ لَا يَسْتَتْنِي فِيهَا النَّظَرُ وَلَا يُسْتَتَانُ فِيهَا الْحَيَاةُ  
الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ وَالْمُرُوءِيُّ فِيهَا مُدَاهِنٌ قَارِبٌ عَلَيَّ ظُلْمِكَ وَاتْتَرَعَ سِرْبَالَ غِيَّتِكَ وَاتْرَكَ مَا لَا جَدْوَى لَهُ عَلَيْكَ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ

عِنْدِي إِلَّا السَّيْفُ حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ صَاحِرًا وَتَدْخُلَ فِي الْبَيْعَةِ رَاغِمًا وَالسَّلَامُ .

میفرماید مکتوبی که با کلمات منحوله در هم بافتی و رساله که با الفاظ نکوهیده فراهم کردی کتاب مردیرا ما نیست که او را دانش و بینش نبود تا براه راستش هدایت فرماید و قاید و پیشوائی نداشت که طریق رشد او باز نماید همانا هواجس نفسانی و وساوس شیطنانی ترا دعوت کرد و اطاعت نمودی و قاید ضلال صلاح در داد و اجابت فرمودی لاجرم بگمراهی در افتادی و دستخوش تباهی گشتی و اینکه مرا به پرهیز کاری فرمان کردی امید می رود که من از پرهیزکارانم و بخداوند پناهنده ام که بر راه طغیان و عصیان روم و اینکه مرا از هبوط محاسن عمل و سقوط سابقه محلل بیم دادی قسم بجان من اگر من از در بغی آهنگ تو کردم و جنگتو جستم این تحذیر روا بود لکن من بحکم قرآن و امثال فرمان با تو این مقاتلت آراستم چه پس از بیعت مهاجر و انصار با من در مدینه واجب میکند که تو طریق بیعت و متابعت من گیری اگر چه در شام باشی چنانکه مردمان در مدینه با عثمان بیعت کردند و بیعت او بر گردن تو واجب افتاد و حال آنکه از جانب عمر بن الخطاب امارت شام داشتی و همچنان بیعت عمر اندر مدینه بر ذمه برادرت یزید فرض آمد و حال آنکه از قبل ابوبکر حکومت شام داشت و اینکه مرا از شق عصای امت نصیحت میکنی این حکومت مراست تا ترا از تفریق جماعت منهی دارم و بتهیج فساد و تمهید فتنه نگذارم و اینکه مرا بیم میدهی از قتال اهل بغی همانا رسول خدا مرا بقتل ایشان مامور داشت و با اصحاب خویش فرمود در میان شما کسی است که بر تاویل قرآن رزم میدهد چندانکه من بتنزیل قرآن رزم دادم و بسوی من اشارت کرد واجب میکنند که من از هر کس نیکوتر پذیرای فرمان او باشم و اینکه گوئی بیعت من با مردم بصحت راست شود از بهر آنکه مردم شام گردن نهندند نه چنان نیست بلکه متابعت پر حاضر و غایب واجب میافتد

و تجدید نظر و تمهید تراخی در انقیاد این امر روانیست و جز منافق در قبول این بیعت سر باندیشه در نبرد و توانی نجوید هان المعویه بجای باش و بدانچه دست نیایی پای باز کش و چشم باز کن و ترك بگوی آنچه را از بهر تو سود نکند و دانسته باش که شمشیر از تو بازنگیرم تا آنگاه که از در ضراعت قبول طاعت و بیعت کنی و پذیرای فرمان خداوندشوی . و این کتابرا امیر المومنین علی علیه السلام بمعویه فرستاد :

فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ مُشَاغَبَتِي وَ تَسْتَبِيحٌ مُوَارَبَتِي وَ تَزْعُمِي مُتَجَبِّراً وَعَنْ حَقِّ اللَّهِ مُقَصِّراً فَسَدَّ بَحَانَ اللَّهِ كَيْفَ تَسْتَجِيرُ الْغَيْبَةَ وَتَسْتَحْسِنُ الْعَصِيَّةَ إِنِّي كَمْ أَشَاغِبُ إِلَّا فِي أَمْرٍ بِمَعْرُوفٍ أَوْ نَهْيٍ عَنْ مُنْكَرٍ وَ أَتَجَبَّرُ إِلَّا عَلَى بَاغٍ مَارِقٍ أَوْ مَلْحُدٍ مُنَافِقٍ وَ أَخَذُ فِي ذَلِكَ إِلَّا بِقَوْلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ لَا- تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأُذُونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَائِهِمْ أَوْ أَبْنَائِهِمْ وَ أُمَّاتِهِمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَمَلُهُمْ وَعَلَى اللَّهِ فَمَعَاذَ اللَّهِ وَإِنَّمَا الْمُقَصِّرُ فِي حَقِّ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاهُ مَنْ عَطَلَ الْحَقُوقَ الْمُؤَكَّدَةَ وَرَكِنَ إِلَى الْأَهْوَامِ الْمُتَبَدِّعَةَ وَ أَخْلَدَ إِلَى الصَّلَاةِ الْمَحِيرَةِ وَ مِنَ الْعَجَبِ أَنْ تَصِفَ بَا مَعْوِيَةَ الْإِحْسَانَ وَ تُخَالِفَ الْبُرْهَانَ وَ تَنْكُثَ الْوَثَائِقَ الَّتِي هِيَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ طَلِبَةٌ وَ عَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ مَعَ نَبْدِ الْإِسْلَامِ وَ تَضْيِيعِ الْأَحْكَامِ وَ طَمْسِ الْأَعْلَامِ وَ الْجَرِي فِي الْهَوَى وَ التَّهْوُسِ فِي الرَّدْيِ فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ وَ انظُرْ فِي حَقِّهِ لِيكَ وَ ارْجِعْ إِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا بِجَهَالَتِهِ

فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَامًا وَاضِحَةً وَ سُبُلًا نَبِيْرَةً وَ مَحَجَّةً وَ غَايَةً مُطْلَبَةً يَرُدُّهَا الْأَكْيَاسُ وَيُخَالِفُهَا الْإِنْكَاسُ مَنْ نَكَبَ عَنْهَا حَادٍ عَنِ الْحَقِّ وَ حَبَطَ فِي النَّيِّهِ وَ غَيَّرَ اللَّهُ مِنْهُ وَأَحْلَلَ بِهِ نِقْمَتَهُ فَتَفْسَدَ نَفْسُكَ فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ وَ حَيْثُ تَنَاهَتْ بِهِ أُمُورٌ قَدْ أَجْرَيْتَ إِلَى غَايَةِ خُسْرٍ وَ مَحَلَّةِ كُفْرٍ وَ إِنَّ نَفْسَكَ قَدْ أَوْلَجَتْكَ شَرًّا وَ أَفْحَمَّتْكَ غِيًّا وَ أَوْرَدَتْكَ الْمَهَالِكُ وَ أَوْعَرَتْ عَلَيْكَ الْمَسَالِكُ وَ إِنَّ لِلنَّاسِ جَمَاعَةَ اللَّهِ عَلَيْهَا وَ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ خَالَفَهَا فَ نَفْسُكَ قَبَلُ حُلُولِ رَمْسِكَ إِنَّكَ إِلَى اللَّهِ رَاجِعٌ إِلَى حَشْرِهِ مَعَ وَسِيْهِظِكَ كَرْبُهُ وَ يَحُلُّ بِكَ غَمُّهُ فِي يَوْمٍ لَا يَغْنَى النَّادِمُ تَدْمَهُ وَ لَا يَقْبَلُ مِنَ الْمُعْتَدِرِ ذَرَّةَ يَوْمٍ لَا يَغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ.

ایمعویه مکتوب توملحوظ افتاد مرا بانگیزش شرونکوهش مخاصمه ومخاتله نسبت کردی و بتکبر وتتمر و انحراف از طریق حق صفت نمودی وخویشن را بشیمت غیبت و صفت بهتان ستوده دانستی همانا من جز بامر معروف و نهی از منکر هیچکس را رنجه نکنم وزحمت نرسانم و جز بر اهل بغی و نفاق طریق تکبر وتتمر سپارم و بیفرمانانرا دوست نگیرم چه خداوند می فرماید که دینداران بیفرمانانرا دوست نگیرند اگر چند پدران و فرزندان باشند و اینکه مرا ادای حقوق خداوند بتقصیر نسبت کردی مقصر کسی است که فرایض خدا را معطل بگذارد و طریق هوای خویش بسپارد یامعویة مراسم شگفت میآید که مرابراه راست دلالت میکنی و خود بر ضلالت میروی ومواثیق خداوند را که ستوده یزدان و حجت بند گانست در میشکنی و اسلام را پشت پای میزنی و احکام دین و اعلام مسلمین را محو ومطموس میخواهی و خویشن را از درهوا وجنون بهلاکت می اندازی هان ایمعویه از خدای

بترس و مال مسلمانانرا در نزد خویش انباشته نگذار و باز گرد بشناس چیزیکه اگر ندانی مجرم و ماخوذ مانی و آن طاعت خداوند است چه طاعت خدا بر اعلا مات لایحه و طرق واضحه است که بخردان بدانند و ابلهان فروماند تافته از خدای بتافت و در بیابان جهل چون یاوگان شتافت و خداوند نعمت اورا بنقمت بدل کرد پس بترس از هواجس نفس خویش همانا خداوند راء راست با تو نمود یکجامیروی و چرا خویشتن را در شمار زیانکاران و کافران عرض میدهی مگر ندانی که این نفس مشئوم ترا دستخوش شر و زبردست گمراهی و پایمال هلاکت میدارد و کار آسانرا سخت و دشوار میسازد دانسته باش که مردمان در تحت قدرت خداوند قادر فهارند و آنکس که مخالفت خداوند کند مورد غضب خدای گردد از فریب نفس پرهیز از آن پیش که جای در خاک کنی و بیزدان پاک بازگردی و در پیشگاه قیامت ایستاده شوی و از برای حمل هر مکروه و مکروب آماده باشی روزیکه پشیمانی سود ندهد و عذر مسموع نیفتد و دوستی بیاری دوستی برنخیزد . و این مکتوبرا معویة بامیرالمومنین علیه السلام نگاشت :

أما بعد فان الهوى يضل من اتبعه والحرص يتعب الطالب المحروم و احمد العاقبتين ما هديا الى سبيل ومن العجب العجيب نام ماح و زاهد راغب و متوكل حريص كلام ضربته لاي مثلا لتدير حكمته بجمع الفهم و مباينة الهوى و مناطق النفس فلعمري يا ابن ابيطالب لولا الرحم التي عطفتني عليك و السابقة التي سلفت لك لقد كان اختطفك عقبان اهل الشام فصعديك في الهواء ثم قذفك على د كادك شوامخ الأبصار فالفيت كسحيق الفهر على مسن الصلالية لايجد الذرفيك مرتعا ولقد عزمت عزمة من لاتعطفه رقة ان لاتذر ولا تباين ما قرب به املك و طال له طلبك فوالله لاوردنك موردا تتمرء؛ مذاقه آن فسح لك في الحيوة بل نطنك قبل ذلك من الهالكين و بسس الراى راى يورد اهله المهالك و يمينهم العطب الأولات حين مناص و قد قذف بالحق على الباطل و ظهر امر الله وهم كارهون ولله الحجة البالغة و المنة الظاهرة و السلام.

میگوید هوای نفس فرمانپذیر خویش را گمراه کند و حرص اهل طلب را

بتعب افکند بهره دنیا و آخرترا بهتر چیز طریق رشاد و سداد است و مرا شگفت می آید از دنیا طلبی که در عین ستایش نکوهش کند و با تمام رغبت برانت جوید و در کمال حرص اظهار تو کل کند و اینمثل بدان آوردم که با دانش آشنا شوی و از هوا بیگانه باشی و با نفس جهاد کتنی قسم بجان من ای پسر ابوطالب اگر حفاوت خویشاوندی مرادفع ندادی ترا بچنگال عقابهای شام در سپردم تا بسوی آسمان صعود دهند و آنگاه بنشیب درافکنند و تت را نرم بسایند و از حیز انتفاع دور افکنند چنانکه موری از تو بهره نتواند گرفت همانا تصمیم عزم دادی که در وصول منی و طلب آمال بهیچ عایقی عطف عنان نکنی و از این طمع و طلب که در خلافت افکندی باز نایستی همانا اگر زنده بمانی برادر آگاهی فرود آرم که شربتیش همه جانشکار و ناگوار باشد و حال آنکه چنان دانم که از آن پیش عرضه هلاک و دمار گردی مگر ندانی که اندیشه ناستوده و رای نکوهیده صاحب خویش را از طریق مهالك عبور دهد تا گاهی

که از برای او ملجا و پناهی نباشد و حق بر باطل غالب گردد و حکم خداوند ظاهر شود اگر چند بر کافران و بد کیشان دشوار و ناگوار باشد زیرا که حجت روشن و رساومنت بی منتها و آشکارا مر خداوند راست چون نامه معویه بدین شرح ابلاغ یافت امیر المومنین علیه السلام در پاسخ او این مکتوب مرقوم داشت :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى مَعْوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ بِتَنْوِيحِ الْمَقَالِ وَضَرْبِ الْأَمْثَالِ وَإِنْتِحَالِ الْأَعْمَالِ تَصِفُ الْحِكْمَةَ وَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهَا وَ تَذَكُرُ التَّقْوَى وَأَنْتَ عَلَى ضِدِّهَا قَدْ اتَّبَعْتَ هَوَاكَ فَعَادَ عَنِ التَّحَجَّةِ وَ لَجَجَ بِكَ عَنِ سُوءِ السَّبِيلِ فَأَنْتَ تَسْحَبُ أَذْيَالَ لَذَاتِ الْفِتَنِ وَ تَخْبِطُ فِي زَهْرَةِ الدُّنْيَا كَأَنَّكَ لَسْتَ تُوقِنُ بِأُورِيَةِ الْبَعْثِ وَلَا بِرِجْعَةِ الْمُنْقَلَبِ قَدْ عَقَدْتَ التَّاجَ وَ لَسْتَ

الْحَزَّ وَافْتَرَشَتِ الدِّيَابِحَ سُنَّةَ هِرْقَلِيَّةٍ وَمُلْكًا فَارِسِيًّا ثُمَّ يَقْنَعُكَ ذَلِكَ حَتَّى يَبْلَعَنِي أَنْكَ تَعْقِدُ الْأَرْضَ بَعْدَكَ لِغَيْرِكَ فَيَمْلِكُ دُونَكَ وَتُحَاسِبُ دُونَهُ وَ  
لَعَمْرِي إِنْ فَعَلْتَ ذَلِكَ فِيمَا وَرِثْتَ الصَّلَاةَ عَنْ كِلَّةٍ وَإِنَّكَ لِابْنُ مَنْ كَانَ يَبْغِي عَلَى أَهْلِ الدِّينِ وَيَحْسُدُ الْمُسْلِمِينَ وَذَكَرْتَ رَحِمًا عَظَمَتَكَ  
عَلَى فَأَقْسَمَ بِاللَّهِ الْأَعْرَاجِلِ أَنْ لُونَا زَعَكَ هَذَا الْأَمْرَ فِي حَيَاتِكَ مَنْ أَنْتَ تُمَهِّدُهُ لَهُ بَعْدَ وَفَاتِكَ لَقَطَعْتَ حَبْلَهُ وَكَبَّتَ سَبَابَهُ وَأَمَّا تَهْدِيدُكَ لِي  
بِالْمَشَارِبِ الْوَبِيئَةِ وَالْمَوَارِدِ الْمُهْلِكَةِ فَأَنَا عَبْدُ اللَّهِ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ أُبْرِزُ إِلَى صَفْحَتِكَ كَلَّا وَرَبِّ الْبَيْتِ مَا أَنْتَ أَبِي عُدْرٍ عِنْدَ الْقِتَالِ وَلَا عِنْدَ  
مُنَاطِحَةِ الْإِبْطَالِ وَكَأَنِّي بِكَ لَوْ شَهِدْتَ الْحَرْبَ وَقَدْ قَامَتْ عَلَى سَاقٍ وَكَشَرَتْ عَنْ مَنْظَرِ كَرِيهِهِ وَالْأُرُوحِ تُخْتَطِفُ اخْتِطَافَ الْبَازِي تَرْغَبُ الْقِطَا  
لِصِرَتْ كَالْمَوْلَهَةِ الْحَيْرَانَةِ تَصْرَبُهَا الْعَيْرَةُ بِالصَّدْمَةِ لَا تَعْرِفُ أَعْلَا الْوَادِي عَنْ أَسْفَلِهِ فَدَعُ عَنْكَ مَا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ فَإِنَّ وَقَعَ الْحُسَامُ غَيْرَ تَشْقِيقِ  
الْكَلَامِ فَكُمْ عَسْكَرٌ قَدْ شَهِدْتُهُ وَفُزْنٌ نَازَلْتُهُ وَرَأَيْتُ اصْطِكَكَ قُرَيْشٍ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا أَنْتَ وَأَبُوكَ وَمَنْ هُوَ أَعْلَا مِنْكُمَا  
لِي تَبِعَ وَأَنْتَ الْيَوْمَ مِ دُنِي فَأَقْسَمَ بِاللَّهِ أَنْ لَوْ تَبَدَّى الْأَيَّامُ عَنْ صَفْحَتِكَ لَنَشَبْتَ فِيكَ مِخْلَبٌ لَيْثٌ هَاصُورٌ لَا يَقُوتُهُ

فَرَيْسَهُ بِالرَّأوِغَةِ كَيْفَ وَأَنْتِي لِي بِذَلِكَ وَأَنْتِ فِي الْبَيْتِ وَالْبِكْرُ الْمُحَدَّرَةُ بِفَزَعِهَا صَوْتُ الرَّغِيرِ وَأَنَا عَلَى بَنِ أَبِيطَالِبِ الَّذِي لَا أَهْدُدُ بِالْقِتَالِ وَلَا أُخَوِّفُ بِالنِّزَالِ فَإِنْ شِئْتَ يَا مَعْوِيَةَ فَأَبْرُزْ وَالسَّلَامُ.

در جمله میفرماید ای پسر ابوسفیان مکتوبی که بکلمات منحول والتقاط منقول پیرایه بستی نگریستم همانا دانش را میستانی و از خرد بیگانه میروی و پرهیز کاری رایاد میکنی و زهد را دشمن میداری همواره در متابعت هوا و کامرانی دنیا چنان بیهشانه گام میزنی که گویا هرگز قیامتی خواهد بود و رجعتی نخواهی دید بسنت قیاصره و قانون آکاسره سر را بدیهیم و تاج زینت میکنی و گستردنی از دیباج می افکنی و جامه خز در میپوشی و بدین شناعت قناعت نمیکنی و سلطنت جهانرا از پس خود بر پسرت یزید استوار میخواهی تا او در این جهان ما لکرقاب باشد و تو د. آنسرای بیرون اوصاحب حساب باشی قسم بجان من که ازین عزیمت جز گمراهی و تباهی بهره نیا بی همانا تو پسر آنکس باشی که با مسلمانان جز بر طریق حقد و حسد نرفت و این چیست که از خویشاوندی و رحم تذکره میکنی سوگند با خدای اگر یزید با تو خصومت کند با اینکه تمهید خلافت اورا ساز کرده قاطع حبل و ماحی اسباب او شوی و اینکه مرابیم میدهی که سالک مهالك میداری هان ایمعویه من علی پسر ابوطالبم چرا با من بیرون نشوی و مردی خویش را آزمون نکنی سوگند با خدای که تو مرد قتال وهم آورد ابطال نیستی ترا معاینه میکنم گاهی که حرب برپای ایستد و دیدار مکروه مکشوف سازد و مرگی چنان جانهارا بریاید که باز مرغک قطارا اینهنگام ماده گور و حشی رامانی که از بیم ضربه فحل پست و بلند زمینرا نداند و ناپر و ابهر جانب بنازد باشد که خویش را برهاند هان ایمعویه دست در کاری مکن که در خور آن نباشی و حمله مردان رزم را در شمار بذله خوبان بزم مگر چه بسیار وقت که در پیش روی رسول خدا با لشکرها منازله جستیم و با قریش مقاتله



کردم و تو و پدرت ابوسفیان و آنکس که از شما برتر و مهمتر بود ملازمت خدمت من داشت و در متابعت من میزیست چه شد که امروز مرا بیهوش و تهدید آزمون همی کنی سوگند باخدای اگر با من بیرون شوی چنگال شیری که فریسه اور بروغان ثعالب نتوان از او بازداشت ترا فرو گیرد اینک من این کارهامو تو دوشیزه رامانی که بانک رعدش چنان بیم دهد که مهر دوشیزگان از وی بر گیرد و من علی ابوطالبم که از قتال نترسم و در نزالنهر اسم یامعویه اگر خواهی بمبارزت بیرون شو والسلام .

## مقاتلت سپاه شام و عراق

و مبارزت عمرو بن العاص بادو پسر خود در سال سی و هشتم هجری

چون ماه محرم بنهایت شد دیگر بازه لشکر عراق و شام چون سباع خون آشام اعداد مقاتلت کردند و سیف و ستان برفسان زدند و تن بدرع و جوشن بیاراستند و جنگ را بعزمی درست میان بر بستند و بر نشستند و صف راست کردند دیگر باره آتش درب زیانه زدن گرفت و مرگی کشرناب کرد و از دیدار کرده پرده فرو گذاشت امیر المومنین علی که شعشعه شمشیرش آفریننده شجاعت و ظل نوایش پروردگار فتح و نصرتست تکاور برانگیخت و صفوف را مستوی بداشت آنگاه کس بمعویه فرستاد ای پسر ابی سفیان چند ازین فتنه انگیختن و خون مردم بناحق ریختن لختی انصاف کن و لشکر را از جنگ معاف فرمای بر اینمردم ببخشای و خویشتن بمبارزت بیرون شو تا زمانی باهم یگردیم و رزم دهیم اگر تو بر من چیره شدی کار بکام کردی و اگر نصرت مرا افتاد این سپاه از جنگ و جوش برهند و بسلامت بجهند .

چون این پیام بمعویه آوردند عمرو بن العاص سر برداشت و گفت یا معویه علی ابوطالب داده می دهد و ستوده سخن کند در جنگ او چندین توانی و در ننگی چیست علی پسر عم تست و قرن تست وهم آورد تست این عار را در آل و تبار خویش بگذار بیرون شود چون مردان جنگ رزمی بزن و این کار گره در گره را یکسره کن .

معویه گفت ای عمر و بامن قرعه خدیعت میزنی و مرا بدهان شیر سیاه می افکنی من با علی ابوطالب هرگز روی در روی نشوم و بر دم شمشیر او نروم هان ای عمر و مرا بکشتن میفرستی باشد که خلافت بر تو فرود آید و این سخن معویه بسزا می گفت چه بعد از علی علیه السلام چون امر خلافت بر معویه مقرر گشت یکروز سخن از حرب صفین در انداخت و با ولید بن عقبه گفت:

ياوليد اي بني عمك كان أفضل يوم صفين عند وقد ان الحرب و استشاطة الظاهها حين قاتلت الرجال على الأحساب قال كلهم قد وصل كنفها عند انتشار وقعتها حتى ابتلت اثباح الرجال من الجربال يكل لدن عسال و بكل غضب قصال فقال عبدالرحمن بن خالد بن الوليد اما والله لقد راينا يوما من الأيام وقد غشينا ثعبان في مثل الطود الارعن قداثار قسطلاحال بيننا و بين الأفق وهو على ادهم سائل الغرة يعني عليا يضرب بسيفه ضرب غرائب الأبل كاشرا عن نا به كشر المخدر الحرب فقال معويه نعم انه كان يقاتل عن ترهله و عليه.

اینکلمات بفارسی چنین می آید معویه گفت ای ولید بگوی تا در جنگ صفین من و علی ابوطالب کدامیک افزون بودیم گاهی که آتش حرب زبانه زدن داشت و مردان جنگ از پی نام و ننگی قتال میدادند ولید گفت این هردو لشکر دقیقه از کشش و کوشش فرو نگذاشتند تا از نیزهای لرزنده و شمشیرهای برنده بوی خون آوردند و پشت و پهلو لعلگون ساختند .

عبدالرحمن بن خالد بن ولید چون کلمات ولید بن عقبه را که از در چاپلوسی و سالوسی بود بشنید :

گفت بامعویه سوگند با خدای که یکروز نگران بودم ناگاه علی ابوطالب را دیدم که چون ازدهای دژ آگاه بر اسی سیاه بر نشسته بکردار کوه بیستون بر پشت باد پای صف میدرید چنان مینمود که شرز شیری از عرین کشند بی محابا حمله می افکند و بجای چنگ و دندان سیف و سنان بکار میبرد معویه گفت آری علی ابوطالب باخونخواهان عثمان اینمحرابت واجب افتاده باشد که ساحت خویش را

که آلوده بخون عثمان بود صافی دارد.

اکنون بر سر سخن رویم چون علی علیه السلام نگران شد که معویه آهنگی آورد نمیکند و با او نبرد نمیجوید و از بیم او پس نمیروود و از پس صفوف جای همی کند :

قَالَ عَلِيٌّ وَأَنْفِسَاهُ أَطَاعَ مَعْوِيَةَ وَأَعْصَى مَا قَالَتْ أُمَّةٌ قَطُّ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهَا وَهِيَ مَقْرَةٌ بَنِيهَا إِلَّا هَذِهِ الْأُمَّةَ.

امیرالمومنین علی افسوس و دریغ همی خورد فرمود آیا این مردم معویه را فرمان پذیر باشند و مرا بیفرمانی کنند سوگند باخدای هر گز امت هیچ پیغمبر با اهل بیت پیغمبر خویش قتال نداد و حال اینکه بر نبوت پیغمبر خویش گواه باشند الا این امت که محمد مصطفی رارسول خدای دانند و با اهل بیت او و فرزندان او طریق مناجزت و مبارزت سپرند این بگفت و فرمان داد تا لشکر بردمند و حمله در دهند سپاه چون ابر سیاه بخروشید و زمین معرکه از صهییل اسبان تازی و صیحه مردان غازی همه بیغوله و بیشه شیر غرین گشت .

از آنسوی معویه پسرهای عمرو بن العاص کی عبدالله و آندیگر محمد رافرمود امروز نوبت جنگ مرشمار است سپاهی لایق بردارید و لشکر کوفه را پذیره شوید عنها، و عبدالله با گروهی ار ابطال رجال آهننگ قتال کردند و جنگ در پیوستند آواز دار و گیر بالا گرفت و باران بلا سراشیب گشت عمر و بن العاص که در میان صف جای داشت چون این بدید گفت درینجنگ پیش آهننگی کیست گفتند پسرهای تو محمد و عبدالله عمرو بن العاص بر فرزندان خود سخت بترسید و غلام خویش را وردان گفت پیش شو و علم پیش برو باسیاهی که در تحت فرمان خود داشت از جای جنبش کرد و همی گفت :

یا وردان قدم لوائك علم پیش بر معویه نگرست که عمرو مرکز خالی کرد از قفای فرزندان بشتاب همی رود کس بدو فرستاد و پیام داد که ای عمر و این

هول و هراس چیست که در تو افتاده باز شو و مرکز، خالی مگذار و بیم مکن که فرزند ترا در جنگ گزند نرسد.

فقال عمرو هیهات هیهات اللیث یحمی شبلیه ما خیره بعد ابنیه

گفت هیهات که من باز شوم همانا شیر دوشیر بچه خود را حافظ و حارس است چه او را از پس دو پسر خود خیری نخواهد بود این بگفت و نهیب کرد که یاوردان علم پیش بر از آنسوی دیگر باره معویه کس فرستاد که ای عمر و چندین اضطراب مکن و شتاب مگیر فرزندان ترا بیمی و باکی نیست عمرو و بارسول گفت برو معویه را بگو تو این پسر آنرا نزناییده و تربیت نکرده من رنج برده ام و بخون دل پرورده ام او را مراجعت فرمود و گفت: باوردان قدم لوانک و همی بیامد تا پیش روی صف برسید مردم گفتند یا عمر و آشفته خاطر میاش پسرهای تو سلامت اند و در بهتر جای اقامت دارند گفت آواز ایشان را با من بشنوانید تا بیاسایم و همچنان نهیب بوردان کرد که علم پیش بر اگر همه باندازه کمان من باشد تا در ازای آن ترا کنیز کی نیکو روی بخشم همی خواهم بدانم که ایشان زنده اند یا کشته شدند و لشکر از دوسوی حمله میدادند و تیغ میراندند.

علی علیه السلام مردم کوفه را پیام فرستاد که جنگی را سخت کنید و حمله گران افکنید و مردم بصره را نیز فرمان جنگ داد حرب بر پای ایستاد و مقابله بزرگی شد در غلوی این گیرودار مردی دلاور و تناور از اهل شام بیرون شد و تکاور را بجولان در آورد پس در استاد و گفت مبارز کیست مردی از اصحاب علی بر وی تاختن کرد و آغاز نبرد نمود عراقی فرصتی بدست کرده و یک پای شامی را با تیغ قطع نمود درد شامی چند قویدل بود که با پای بریده از پشت اسب در نیفتاد و همچنان رزم میدان عراقی دیگر باره حمله ور گشت و تیغ بزد و دست راستش را از تن بازباز کرد اینوقت مرد شامی شمشیر خویش را بدست چپ گرفت و بسوی صفوف شام بپراند و ندا در داد که اینک شمشیر منست با خود بدارید و با دشمنان خویش رزم زنید این بگفت و از اسب در افتاد معویه آن تیغ را از اولیای مقتول بده هزار

گویند احنف بن قیس تمیمی که در صفین ملازمت رکاب امیر المومنین علی داشت گفت همانا عرب بتهامت عرضه هلاک و دمار گشت گفتند ای ابو بحر اگر غالب باشیم ما گفت آری گفتند اگر مغلوب باشیم گفت آری چه اگر غالب باشیم هیچ زعیمی و رئیسی از اینجماعت بجای نگذاریم الا آنکه سرشرا با تیغ از تن دور کنیم و اگر مغلوب باشیم هیچکس از بزرگان نباشد الا آنکه در اطاعت معویه خدای را طریق معصیت سپارد و خویش را بهلاکت افکند ابوزبید الطائی اینشعر در مدح علی گوید :

أن عليا ساد بالتكرم \*\*\* والحلم عند غاية التحلم

هداه ربي للصراط الاقوم \*\*\* باخذه الحل و ترك المحرم

كالليث عنده الليوث الضيغم \*\*\* يرضعن أشبالا و لما تقطم

فهو يحمي غيره و يحتمي \*\*\* عبل الذراعين كرية الشدقم

مجوف الجوف نبيل المحزم \*\*\* نهدي كعادي النبأ المبهم

يزد جر الوحي بصوت اعجم \*\*\* تسمع بعد الزور و التقحم

منه اذا حش له ترمم \*\*\* مندلف الوقع جري المقدم

ليث الليوث في الصدام مصدم \*\*\* و كهمس الليل مصك ملدم

عفروس اجام عفار الأقدم \*\*\* كروس الذفرين عم المكرم

ذوجبهة عروانف اخشم \*\*\* تكيني من الناس ابا محطم

سورة النظر صفي شجعم \*\*\* صم صمات مصلخد صلدم

معمت الصم صموت سرطم \*\*\* اذا راته الاسد لم ترمم

من هيبه الموت ولم تجمجم \*\*\* رهبة مرهوب اللقاء ضيغم

مجرمز شاز ضرار شيطم \*\*\* عند العراک كالفتنيق المعلم

يفري الكمي بالسلاح المعلم \*\*\* منه بانياب و لما تقضم

رکن مراضع لحي سلجم \*\*\* حامي الدمار وهو لما يكدم

ترى من الفرس به نضح الدم \*\*\* بالنحر والشدفين لون العندم

اغلب مايرضى الأنوف الرغم \*\*\* اذا الأسود أحجمت لم يحجم

اذا تناجي النفس قالت صمم \*\*\* غمغمة في جوفها المغمم

اغضف ربال خذب فدعم \*\*\* منتشر العرف هضم هيصم

در خبر است که یكروز امیرالمومنین علیه السلام بر صفوف شام عبور میداد در حضرتش بعرض رسانیدند که ولید بن عقبه با جماعتی از اصحاب معویه حضرتش را بسبب و شتم یاد می کند علی علیه السلام در میان جماعت بایستند و این کلمات بفرمود

انهدوا إليهم وعلينكم السكينة وسيد الصالحين وقار الإسلام والله لأقرب قوم إلى الجهل بالله عز وجل قوم قاندهم ومؤدبهم معوية وابن  
التابغة وأبو الأعور السلمى وابن أبي معيط شارب الحرام والجلود حداً في الإسلام وهما ولي يؤمون فيقصد بوني ويشتمونني وقبل اليوم ما  
قاتلوتي وشدتموني وأنا إذ ذاك أدعوهم إلى الإسلام وهم يدعونني إلى عبادة الأصنام فالحمد لله ولا إله إلا الله وقديماً ما عاداني الفاسقون  
إن هذا لهو الخطب الجليل أن فساقاً كانوا عندنا غير مرضيين وعلى الإسلام أهله متخوفين حتى خدعوا هذه الأمة فاشد ربوا قلوبهم حب  
الفتنة فاستمالوا أعوام بالإفك والبهتان وقد نصبوا لنا الحرب وجدوا في إطفاء نور الله والله مقيم نوره ولؤكره الكافرون اللهم قام قد رداً الحق  
فافضض جمعهم وشتت كلمتهم وأبسلهم بخطاياهم

فَإِنَّهُ لَا يَزِلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلَا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ.

در جمله میفرماید ای مردم که صنیع و قار و سکینه اید و دیدار نیکوکاران دارید مقاتله و ماهده این قوم را تصمیم عزم دهید سوگند با خدای که من پیکار اینجماعترا که با خداوند از در آنکارند ترك نخواهم گفت همانا مربی و مودب اینقوم معویه و عمرو بن العاص و ابوالاعور و دیگر ولید بن عقبه بن ابی معیط است که در اسلام شرب خمر کرد و حد شرابخوارگان بر وی جاری شد و این قوم ازین پیش بامن قتال نتوانستند داد و ناستوده نتوانستند گفت و من ایشانرا بمتابعت اسلام دعوت می کردم و ایشان مرا بعباد اصنام همی خواندند امروز کار دیگر گونه شد که مرا عیب همی گویند و شتم همی کنند اینمردم فاجر فاسق ازین پیش نتوانستند با من مخالف و منافق بود و این امری عظیم و خطیبی بزرگست که این فاسقان که در نزد ما مردود و نکوهیده اند اینک نیمی از امت رسول خدایرا شیفته فتنه و هوای نفس و فریفته کذب و بهتان ساختند و بمقابله و مقاتله ما پرداختند باشد که نور خدایرا بنشایند و حال آنکه خداوند نور خویش را روز افزون فرماید اگر چند کافرانرا مکروه افتد اینخداوند قادر این جماعت حق را برتافتند ایشانرا فافته کن و جمع ایشانرا پریشان و رای ایشانرا پراکنده دار چه دوستان تو همواره شاد خوارند و دشمنان تو پیوسته ترین خواری و خذلانند.

در خبر است که علی علیه السلام در گرد گاه میدان بر مردم غسان عبور داد و نگریست که ایشان از جای خویش جنبش نمیکنند و چون سد آهن و کوه فولاد پا بر جابند بتحریض لشکر اینکلمات بفرمود :

فَقَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ أَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوْقِعِهِمْ دُونَ طَعْنِ دِرَاكِ يَخْرُجُ مِنْهُ السَّيِّمُ وَصَدْرِي يَفْلِقُ الْهَامَ وَيُطِيحُ الْعِظَامَ وَتَسْقُطُ مِنَ الْعَامِّ وَالْأَكْفِ حَتَّى تَصَدَّعَ جِبَاهُهُمْ وَتَنْ خَوَاجِبُهُمْ عَلَى الصُّدُورِ وَالْأَذْقَانِ

أَيْنَ أَهْلِ الصَّبْرِ وَ طُلَّابِ الْخَيْرِ أَيْنَ مَنْ يَشْرِي وَجْهَهُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

فرمود اینجماعت از جای خود جنبش نمیکنند و جز بزخم نیزها که از تن گدازه شود، و ضرب شمشیرها که سرد و پاره کند و استخوانها در هم شکند و دست و ساعد از تن باز کند و جبین و ابرو بر سینه و ذقن در افکند از جای بدر نشوند و هزیمت نجویند کجایند مردم شکیا و طالبان خیر که خویشان را بخدای فروشند و در جهاد کافران بکوشند .

و چون علی علیه السلام این جمله بفرمود جماعتی از مسلمانان عرض کردند یا امیر المومنین اینک حاضریم این هنگام فرزند خود محمد بن حنفیه را پیش خواست و فرمود آهنگ اینجماعت کن لکن جانب حزم را فرو مگذار نرم نرم میروتا بدانجا که طعن و ضربرا دسترس باشد پس لختی بیای تا من چه فرمایم بعمل بن حنفیه بر حسب فرمان جانب جماعت غسان گرفت و ازینسوی امیر المومنین جمعی را که جنگ غسانرا شایند فراهم کرده از دنبال محمد بفرستاد و فرمان داد تا حمله در دهند و جنگ در انداز ندلا جرم محمد چون شیر شمیده و ازدهای دمیده حمله گران افکند ابر بلا ببارید و طوفان حرب برخاست میدان هوا از تیغ یمان معدن الماس شد و نعل تکاور از خون مردان گونه لعل گرفت هیچکس از جنگجویانرا جز باشارت مجال نماز بدست نشد این بود تا آفتاب بنشست و زمین رزمگاه بسرهای بریده و شکمهای دریده و دست و پای از تن باز شده آکنده گشت اینوقت مردم غسان را تاب در ننگ برفت پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت آوردند عدیل بن نامل العجلی این شهر درینمعنی گوید .

السبت بماس مقام غسان با \*\*\* لتل و لوعشت ما اظل شمام

سادة قادة اذا اعصوب \*\*\* القوم ليرم القراع عندالكهام

و لهم انديات ناد كرام \*\*\* فهم الغر في ذري الاعلام

ناوشونا غداة سرنا اليهم \*\*\* بالعوالى و بالسيف النوامى



فتولوا ولم يصيبوا حميما \*\*\* عند وقع السيوف يوم اللغام

ورضينا بكل كهل كريم \*\*\* ثابت اسه من القمقام

روز دیگر چون آفتاب زرین ازین نیلگون سراب دیدار گشت از سپاه شام عمر بن اسید الحضرمی که در میدان رزم شیر نورابار و باه ماده بمیزان نمیگرفت اسب بر انگیخت و در میان هردو صف جولانی بکرد پس در استاد و مبارز طلب کرد از سپاه عراق هیچکس جنگی او را رغبت نفرمود هانی بن نمر که نیز از مردم حضرموت بود روی با مردم خود کرد و گفت چیست شما را که بمبارزت این شامی بیرون نمی شوید اگر نه من مریض بودم وضعف مرض زحمت من نکرده بود خود بجنگ او بیرون میشدم همچنان مردم خاموش بودند آهنگ جنگ او نمیفرمودند هانی در خشم شد و تازیانه بر تکاور زد تارزنم او جوید گفتند ای هانی توناتند رستی خویشتن را بمهلکه میفکن گفت سوگند با خدای که با او قتال خواهم داد اگر همه در خون خویش غلطم این بگفت و اسب بزد و باوردگاه آمد چون نیک نگریست دید آن سوار یعمر بن اسید الحضرمی است هردو یکدیگر را بشناختند چه از جانب زنان باهم خویشاوند بودند یعمر گفت ای هانی باز شوتاد دیگری بجنگ من بیرون شود و من هرگز قصد قتل تو نکنم و تو مقتول بخواهم هانی گفت من بیرون نشدم الا آنکه دل بمرگ نهادم خواهی توفاتل من باش و خواه جز تو کشنده من باشد و آهنگ جنگ او کرد و گفت الهی از برای رضای تو و رضای پیغمبر تو و نصرت پسر عم رسول تو و با یعمر در آویخت زمانی باهم بگشتند و با نیزه رزم زدند نصرت هانی را افتاده و یعمر بن اسید را از اسب در انداخت اصحاب یعمر قصد هانی کردند و مردم هانی نیز از جای در آمدند جنگ بزرگ شد آسیای حرب بگردش آمد زخم گرز و تیغ بردزع و سپر قصه پتک و ستدان همی گفت و حدیث بازار آهنگران همی کرد اینوقت علی علیه السلام فرمان کرد تا لشکر از جای جنبش کردند و علمها پیش تاختند جنگ چنان صعب گشت که در مواقیت صلوة ادای نماز را

بیرون لفظ تکبیر مجال نیافتند اینوقت مردی در میان هر دو صف پیدا شد و بانگ در داد که آیا در میان شما آنان که سر بستردند و حلق راس کردند با دید گشتند لشکر عراق گفتند ندیدیم.

قَالَ إِنَّهُمْ سَيَخْرُجُونَ أَلْسِنَتَهُمْ أَحْلًا مِنَ الْعَسَلِ وَالْوَهُمُ أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ لَهُمْ حِمَّةٌ كَحِمَّةِ الْحَيَّاتِ.

گفت: زود باشد که آشکار شوند و حال آنکه زبان ایشان شیرین تر از عسل و دل‌های ایشان تلختر از صبر باشد و ایشانرا زهری خواهد بود مانند زهرافعیها این بگفت و غایب شد و کس ندانست او کیست همانا از ظهور خوارج و جماعت ما رقیب تنبیهی داد.

بالجمله چون جنگ از پای بنشست عبدالرحمن بن حاطب در طلب برادر خود سوید بمیان کشتگان عبور میداد ناگاه یکنن از مجروحان جامه او را بکشید چون باز نگریست دید عبدالرحمن بن کلدی است گفت انا لله وانا اليه راجعون هان ایعبدالرحمن اگر خواهی از بهر تو شربتی آب حاضر کنم عبدالرحمن گفت آب نخواهم چه سلاح جنگی از من در گذشته و امعای من چاک شده و قدرت بر شرب آب ندارم اگر خواهی امیر المومنین علی را از من سلام برسانی و بگوئی یا امیر المومنین فرمان کن تا مجروحانرا به لشکرگاه کوچ دهند و از مقتولان دور دارند آنکس که چنین کند فیروز گردد این بگفت و جان بداد عبدالرحمن بحضرت امیر المومنین در آمد و پیام عبدالرحمن بن کلدی را بگذاشت امیر المومنین فرمود سخن برآستی کرد و فرمان داد تا منادی در میان لشکرگاه ندا در داد که مجروحان خویش را به لشکرگاه حمل دهید پس لشکریان بر حسب فرمان جرحی را حمل داده از پس پشت سپاه جای دادند تا هنگام مقاتلت بانگ ناله مجروحان قلب جنگجویان را ضعیف نکند.

- 2... فهرست سفر کردن علی (علیه السلام) از کوفه بنخيله بعزم تسخیر شام.
- 3... نامه علی (علیه السلام) بمعویة بن ابی سفیان.
- 5... بخش فرمودن علی (علیه السلام) لشکر کوفه و بصره را.
- 6... نامه زیاد بن نضر و شریح بن هانی به علی (علیه السلام).
- 7... نامه علی (علیه السلام) بزید بن نضر و شریح بن هانی.
- 9... منشور علی (علیه السلام) بامرای لشکر.
- 10... منشور علی (علیه السلام) بآحاد لشکر.
- 11... سخنان علی (علیه السلام) با پیر سالخورده.
- 12... شرح حال اویس قرنی.
- 16... سخنان معاویة بن ابی سفیان با مردم شام در صفین.
- 17... خطبه علی (علیه السلام) هنگام حرکت لشکر عراق بجانب شام.
- 18... سخنان علی (علیه السلام) با مردی از بنی اسد.
- 20... دعای علی (علیه السلام) هنگام سوار شدن بر اسب.
- 21... دعای علی (علیه السلام) هنگام سفر.
- 22... عبور علی (علیه السلام) از بابل.
- 23... رسیدن علی (علیه السلام) بزمین کربلا.
- 24... گریستن علی (علیه السلام) بر فرزندش حسین (علیه السلام) در زمین کربلا.
- 25... سخنان علی (علیه السلام) درباره کشته شدن فرزندش حسین (علیه السلام).

حدیث هرثمة بن سلیم در باره کشته شدن حسین (علیه السلام)...26

کلمات علی (علیه السلام) درباره زمین کربلا...27

اشعاری از نجاشی شاعر درباره علی (علیه السلام)...28

نگرانی اشعث بن قیس از علی (علیه السلام) بخاطر معزول شدن...29

عبور علی (علیه السلام) از آثار کسری و شاهنشهان عجم...30

کلمات علی (علیه السلام) در باره آثار گذشتگان...31

اجتماع مردم مدان در محضر علی (علیه السلام)...32

معجزه علی (علیه السلام) در ظاهر نمودن چشمه آب...33

شرفیاب شدن راهب صوممه بلیخه بخدمت علی (علیه السلام)...34

کلماتی چند بخط عیسی (علیه السلام) درباره پیغمبر اسلام و علی (علیه السلام)...35

اسلام آوردن راهب بدست علی (علیه السلام)...36

پیوستن مقل بن قیس علی (علیه السلام) دررقه...37

نامه علی (علیه السلام) از کنار فرات بمعویة بن ابی سفیان...38

نامه دیگر علی (علیه السلام) بمعویة بن ابی سفیان...41

نامه معویة بن ابی سفیان جواب به نامه علی (علیه السلام)...48

نامه علی (علیه السلام) پاسخ نامه معاویة بن ابی سفیان...50

نامه هشام بن عبدالملک با مردی از مشایخ شام...53

عبور فرمودن علی (علیه السلام) از پل رقه بجانب شام...56

سخنان علی (علیه السلام) با مالک اشتر...58

نامه علی (علیه السلام) پاسخ نامه زیاد بن نضر و شریح بن هانی...59

رسیدن مالک اشتر بلشگر گاه زیاد بن نضر...60

سخنان معویة بن ابی سفیان بالشکر خویش...61

ابتدای مبارزت و مقاتلت لشکر علی (علیه السلام) با سپاه شام...62

طلب کردن اشتر نخعی ابوالاعور السلمی را...63

پاسخ دادن ابوالاعور برسول اشتر نخعی...64

هزیمت شدن ابوالاعور و سپاه شام...65

سخنان عمرو و عاص با معویة هنگام ورود علی (علیه السلام) بصفین...66

تصرف کردن معویة فرات را و نامه وی بعلی (علیه السلام)...67

نامه علی (علیه السلام) بمعویة بن ابی سفیان...68

سخنان علی (علیه السلام) هنگام ملاقات مقاتل...69

سخنان علی (علیه السلام) بالشکر و سپاه عراق...70

شرح حال زید الخیل و ملاقات وی با رسول خدا...71

اشعاری از زبدا لخیل...73

رسالت صعصعة بن صوحان و شیبث بن ربیع بسوی معویه...75

سخنان عبد الله بن بدیل بامعویه...76

سخنان عمرو و عاص بامعویه و به درباره باز گذاشتن شریعه فرات...77

فرار فیاض بن عمرو بن قره از لشکر معویه بنزد علی (علیه السلام)...78

اشعار مردی از قبیله مذحج و مردی از کنده...79

سخنان علی (علیه السلام) در باره ظلم معویه و تحریض سپاه عراق...80

مهیا شدن سپاه اشعث و اشتر نخعی برای حمله بالشکر معویه...81

ص: 409

خطبه محمد بن حنفیه در میان صفوف سپاه عراق و شام...82

سخنان اشعث بن قیس با ابوالاعور و عمرو بن العاص...86

اشعاری از اشتر نخعی و عمرو بن العاص...87

کشته شدن عده ای از ابطال شام بدست اشتر نخعی...88

کلمات علی (علیه السلام) درباره زنانی که بالشکر معویه بودند...91

گفتگوی عمرو بن العاص یا اشعث بن قیس پس از وقعه صفین...92

اشعاری از ابوالاعور و اشتر و شرحبیل...93

اشعاری از اشعث و حوشب ذوظلیم...94

سخنان اشتر نخعی در تحریض لشکر عراق بجهاد...95

هزیمت شدن سپاه شام از کنار فرات...97

شتمات کردن عمرو بن العاص معویه بن ابی سفیان را...98

آمدن رسولان معویه نزد علی (علیه السلام) برای طلب آب...99

خطبه علی (علیه السلام) در برابر رسولان معویه...100

آزاد گذاردن علی (علیه السلام) آب فرات را برای لشکر شام...101

کناره گیری قاریان قرآن از لشکر شام و عراق...102

خدعه معویه بن ابی سفیان در لشکر عراق...103

فرار لشکر عراق از اطراف فرات و تصرف معویه فرات را...104

کشته شدن عده ای از سپاه شام بدست، اشتر نخعی...105

تصرف کردن سپاه عراق فرات را...106

رسول فرستادن علی (علیه السلام) بنزد معویه...107

سخنان رسولان علی (علیه السلام) با معویه...108

اسامی سران سپاه امیر المؤمنین علی (علیه السلام)...109

کشته شدن سهم بن ابی العیز از سپاه شام بدست اشتر...110

کشته شدن عوف از سپاه شام بدست علقمة بن عمرو...111

اندوه معاویة بن ابی سفیان از ضعف سپاه شام...112

ارسال رسل و رسائل فیما بین علی (علیه السلام) و معاویة بن ابی سفیان...113

سخنان رسولان علی (علیه السلام) با معاویة بن ابی سفیان...114

بازگشت رسولان علی (علیه السلام) از نزد معاویة...115

آمدن رسولان معاویة بن ابی سفیان بنزد علی (علیه السلام)...116

سخنان علی (علیه السلام) با شرحبیل بن السمط...117

سخنان شرحه مالی و معن بن یزید باعلی (علیه السلام)...118

ص: 410



- سخنان معویه توسط ابودردا و ابوهریره با علی (علیه السلام)...119
- سخنان علی (علیه السلام) با ابودردا و ابوهریره...120
- نقل کردن ابودردا و ابوهریره سخنان علی (علیه السلام) را برای معویه...122
- اجتجاج نمودن علی (علیه السلام) برای ابودردا و ابوهریره...125
- اجتجاج علی (علیه السلام) بر امامت خود با ابودردا...126
- نامه معویه بن ابی سفیان بعلی (علیه السلام)...130
- نامه علی (علیه السلام) پاسخ نامه معاویه بن ابی سفیان...132
- کلمات علی (علیه السلام) خطاب بمعاویه بن ابی سفیان...138
- نامه معویه بن ابی سفیان پاسخ نامه علی (علیه السلام)...146
- موعظه نمودن مرثد بن حارث الجشعی لشکر شام را...147
- اسامی سران سپاه علی (علیه السلام) با ذکر قبائل...148
- مرتب کردن معویه سران سپاه خویش را...149
- قرار گرفتن صفوف لشکر شام و عراق در برابر یکدیگر...150
- سخنان علی (علیه السلام) با سپاه خویش...151
- میدان آمدن عمرو بن العاص...152
- رفتن حصین بن منذر بسر ایرده معویه...153
- حمله افکندن عمار یاسر بر صفوف لشکر معویه...154
- کلمات علی (علیه السلام) درباره عمرو بن العاص...155
- احادیثی چند از رسول خدا (می) در باره معویه...156
- آمدن علی (علیه السلام) در میدان جنگ برابر عبد الله بن عمر...160
- کلمات محمد بن حنفیه با علی (علیه السلام) در باره عبید الله بن عمر...161

گفتگوی عبد الله بن عباس با ولید بن عقبه...162

سخنان معویه در تحریض مردم شام بجنک باعلی (علیه السلام)...163

سخنان علی (علیه السلام) باسپاه عراق...164

سخنان علی (علیه السلام) در معنی نباء عظیم...166

اشعاری از علی (علیه السلام)...167

رزم دادن قبیله همدان با ذوالکلاع الحمیری...168

اشعاری از علی (علیه السلام) درباره قوم همدان...169

مبارزه شمر بن ذی الجوشن با اده بن محرز...170

کلمات علی (علیه السلام) خطاب بلشکر شام...171

اشعاری از کعب بن جمیل ثعلبی...172

ص: 411

- صف آرائی نمودن معویة بن ابی سفیان...173
- اشعاری از عمرو بن العاص در تحریض لشکر شام...174
- خطبه علی (علیه السلام) در تحریض مردم بجهاد...175
- سخنان حسن بن علی وعبید الله بن عمر با یکدیگر...177
- دعای علی (علیه السلام) هنگام حرب و جنگ...178
- دعای علی (علیه السلام) در پنجشنبه نهم صفر در صفین...179
- کلماتی در باره شمائل علی (علیه السلام)...180
- سخنان عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی...182
- خطبه علی (علیه السلام)...183
- سخنان سعید بن قیس بامردم خویش...184
- کلمات عمرو بن العاص بامعویة...185
- سخنان اشتر نخعی با مردم عراق...186
- سخنان ذو الکلاع الحمیری با مردم شام...187
- رجز خواندن عمرو بن العاص و مردی از اهل عراق...188
- کشته شدن حکم بن ازهر بدست حجر الشر...189
- کشته شدن سعید بن قیس بدست مردم شام...190
- پیام عبدالله بن حنش الخثعمی برای ابو کب خثعمی...191
- کشته شدن ابوکب خثعمی بدست شمر بن عبد الله...192
- کشته شدن عده ای از ابطال...193
- آمدن علی (علیه السلام) بمیدان کارزار...194
- کشته شدن احمر بدست علی (علیه السلام)...195

- رسیدن عبدالله بن بدیل بسرپرده معویه...196
- کشته شدن عبد الله بن بدیل بدست ابطال شام...197
- خطبه اشتر نخعی با مردم فراری از جنک...198
- خطبه علی (علیه السلام) بر گریختگان میمنه...200
- حملات اشتر نخعی بصفوف لشکر شام...202
- کشته شدن زیاد بن نضرویزید بن قیس...203
- حمله افکندن ابو شداد بر جایگاه معویه...204
- کشته شدن قاید بن بکیر بدست مردی از آل ذوالکلاع...205
- گفتگوی سفیان بن عوف با عبدالرحمن بن مخنف...206
- مقاتلت ازدشام با ازدعراق...207

- کشته شدن عتبة بن جوه و دو برادر او...208
- اشعاری در مرثیه مالک بن مر النهشلی...209
- کشته شدن عده ای از لشکر شام و عراق...210
- مقاتلت ابو ایوب انصاری...211
- کلمات علی (علیه السلام) درباره ابویوب انصاری...212
- جنگ غلام معویه با علی (علیه السلام)...213
- سرزنش کردن معویه عمرو و عاص را...214
- طلب فرمودن علی (علیه السلام) معویه را بمبارزه...214
- اشعاری از سوریه و عمرو بن العاص...215
- مذاکرات یزید بن معویة البکانی باقیس بن فهد...216
- کشته شدن ابن مقیده الخمار الاسدی...218
- مذاکرات معویه با مقطع عامری...219
- جدا شدن قیس بن زید الکندی و ابو العمرطه از یکدیگر...220
- ذکر ایالت قیس بن سعد بن عباده در مصر...221
- کتاب علی (علیه السلام) توسط قیس بمردم مصر...222
- سخنان قیس بن سعد...224
- نامه معویه بن ابی سفیان بقیس بن سعد...225
- نامه قیس بن سعد بمعویه...226
- نامه های معویه و قیس بیکدیگر...227
- نامه قیس بعلي (علیه السلام)...228
- نامه علی (علیه السلام) بقیس بن سعد...229

کلمات قیس بن سعد باحسان بن ثابت...230

کلمات علی (علیه السلام) باخالد بن معمر السدوسی...231

مهیا شدن خالد بن معمر برای جنگ...232

حملات خالد بن معمر بر مردم شام...233

رفتن خالد بن معمر تا سراپرده معویه...234

ملاقات خالد بن معمر با معویه...235

اشعاری از شبث بن ربعی...236

حمله ابو عرفا بلشکر معویه...237

حملات شدید خالد بن معمر بر لشکر شام...238

باز پس آمدن خالد بن معمر...239

ص: 413

مقاتلت هاشم بن مر قال با سپاه شام...240

حملات هاشم بن عتبہ...241

میدان آمدن عبید الله بن عمر...242

زخمی شدن عمرو بن العاص...243

بمیدان آمدن معریه...244

گفتگوی مالک با عبید الله بن عمر...245

آمدن علی (علیه السلام) میدان...246

سرزنش کردن عمرو بن العاص معویہ...247

گفتگوی ابو نوح با ذو الکلاع...248

رفتن ابو نوح بنزد عمرو بن العاص...251

سخنان عوف بن بسر با عمرو بن العاص...253

سخنان عمار یاسر با عمرو بن العاص...255

گفتگوی عمرو بن العاص با عمار یاسر...256

سخنان عمار با عمرو بن العاص...256

فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف از لشکر معویہ...258

فرار عبدالله بن العبسی از لشکر معویہ...259

سخنان معویہ با عمرو بن العاص...260

اشعاری از عمرو بن العاص...261

اشعاری از علی (علیه السلام)...262

حملات شدید عبدالعزیز بسپاه شام...263

ملامت کردن معویہ سران لشکر شام را...264

مراجعت قیس بن سعد بن عباده از مصر...265

اشعاری از شنی خطاب بعلي (عليه السلام)...266

تصمیم گرفتن معویه بر جنگ باسعید بن قیس...267

طلب نمودن عمرو بن العاص هاشم مرقال را...268

جنگ کردن پسر بن ارطاه...269

نامه معویه بقیس بن سعد...270

جنگ عبدالرحمن بن خالد ولید باعدي بن حاتم...271

اشعاری از ایمن بن خزیم الاسدي...272

سخنان عمار یاسر با عبید الله بن عمر...273

سخنان عمار یاسر با مردی از سپاه عراق...274

ص: 414



غیرت بردن قبیلہ مضر بجماعت زبیعه...275

داوری نمودن علی (علیه السلام)...276

جنگ قبیلہ مضر با سپاہ شام...277

جنگ قبیلہ هوازن با سپاہ شام...279

اشعاری از عامر بن واثله...281

سخنان علی (علیه السلام) در تحریض مردم بجهاد...282

کشته شدن چهار تن از سپاہ عراق...285

کشته شدن عده ای از سپاہ شام...286

کشته شدن عده ای از سپاہ عراق...287

کشته شدن کریب...288

طلب نمودن علی (علیه السلام) معویہ را...289

اشعاری از مخارق بن صباح...290

خطبه معویہ...291

سخنان اشتر...292

سخنان ذوالکلاع...293

حمله ور شدن ذوالکلاع...295

کشته شدن ذوالکلاع...296

اشعاری در مرثیہ عبید اللہ بن عمر...297

ذکر اسامی قاتلین عبید اللہ بن عمر...298

نامہ معویہ زیاد بن ابیہ...299

اجتماع سران سپاہ شام...300

اشعاری از مردم مذحج...301

کلمات مردی از صنایع شام...302

سخنان علی (علیه السلام) با هاشم مرقال...304

تقرین کردن معویه در باره هاشم مرقال...304

سخنان هاشم هرقال با مردی از سپاه شام...305

اشعاری از علی (علیه السلام) در باره شهادت هاشم مرقال...306

اشعاری از ابوالطفیل...307

نامه معویه بزیاد بن ابیه...308

کلمات عبدالله بن هاشم مرقال...309

اشعاری از عبد الله بن هاشم مرقال...310

ص: 415

آمدن پسر ذوالکلاع با لاین جسد پدر...311

خاک سپردن جسد عبید الله بن عمر...312

سخنان عمرو بن العاص...313

سخنان ابن عباس...314

سخنان عمار یاسر...315

کلماتی در باره عمار از رسول خدا...316

بمیدان آمدن حوشب ذوظلیم...317

مقاله هاشم بن ابی وقاص...318

اشعاری از اصبع بن ضرار...319

مناجات عمار یاسر با خدا...320

کلمات عمار یاسر و مجاهدت وی در میدان کارزار...321

سخنان عمار یاسر و حملات پی در پی وی بردشمن...322

حزن و اندوه امیرالمؤمنین در باره شهادت عمار یاسر...323

کلمات عمرو و عاص در باره عمار یاسر...324

فرح و انبساط عمرو بن العاص در قتل عمار یاسر...325

اشعار نجاشی در مرثیه عمر و بن محصن...326

هجا کردن عتبه بن ابی سفیان کعب بن جعیل را...327

مقاتلت و مبارزت عبد الله بن جعفر...328

اشعاری از عمرو بن العاص...329

اشعار سمان بن خرشة الجعفی...330

مبارزات سعید بن قیس همدانی...331

ابلاغ پیام علی (علیه السلام) توسط اشتر... 332

حملات قبیله ربیعه... 333

اشعاری از سوده همدانی... 334

سخنان سوده همدانی... 335

فرمان معویه بر استرداد اموال سوده همدانی و قبیله او... 337

زخمی شدن عمرو بن العاص بدست مردی از سپاه اشتر نخعی... 338

سخنان ام سنان با معاویه بن ابی سفیان... 339

سخنان معویه وام سنان با یکدیگر... 340

زخمی شدن حجل بدست فرزندش آثال... 341

اشعاری از حجل و آثالی... 342

ص: 416

- پیام معویه توسط غلام خویش بنعمان...343
- سخنان نعمان با معویه...344
- پیام معویه بنعمان توسط عمرو بن مرة الجهنی...346
- قتال سپاه شام و عراق در یوم الخمیس...347
- حملات اشتر نخعی بر سپاه شام...348
- حملات علی (علیه السلام) بر سپاه شام...349
- اشعاری از دختر ذو الشهادتین در مرثیه پدر...350
- سخنان زرقاء دختر عدی همدانی با قبیله خویش...351
- احضار نمودن معویه زرقاء را بشام...352
- سخنان زرقاء دختر عدی همدانی با معویه...353
- نامه معویه بن ابی سفیان بابو ایوب انصاری...354
- نامه ابو ایوب انصاری پاسخ بنامه بمعویه...355
- اشعاری از عماره و عمرو بن العاص و محمد فرزندش...356
- اشعاری از محمد حنفیه و علقمه و نجاشی...357
- نامه زیاد بن ابیه پاسخ بنامه معویه...358
- رنجیدن قریش شام و اشعاری از معویه...359
- وجیبه به قراردادن میوه برای سران لشکر شام...360
- سخنان منذر بن ابی خمیصه الاوزاعی با مردم عراق...361
- کشته شدن عده ای از ابطال سران لشکر شام بدست اشتر...362
- مبارزت عمرو بن العاص با اشتر نخعی...363
- زخمی شدن عمرو بن العاص بدست اشتر نخعی...364

کشته شدن جوان عکی بدست ابراهیم فرزند اشتر...365

شعری از علی (علیه السلام)...366

اشعاری از حجر بن قحطان و ادعی...367

اشعاری از عمرو بن العاص...368

کشته شدن حمزة بن عتبه بدست عمرو بن العاص...369

اشعاری از اصحاب علی (علیه السلام)...370

اشعاری از عمر و بن العاص...373

شهادت عقیل بن مالک در محبت علی بدست معویه...374

حدیث خبر دادن کعب الاحرار بسلطنت معویه...375

سخنان عقیل بن نویره با عمر و بن العاص...376

ص: 417

سخنان مردانی از سپاه عراق با عمرو بن العاص...377

سخنان عمرو بن العاص با مرد مضمی...378م

یدان آمدن غرار بن ادهم از سپاه شام...379

بمیدان آمدن علی (علیه السلام)...380

کشته شدن دو مرد لخمی بدست علی (علیه السلام)...381

کشته شدن حرب غلام معویه بدست قنبر غلام علی (علیه السلام)...382

بمیدان آمدن همام بن قبیصه از سپاه شام...383

کشته شدن همام بدست عدی بن حاتم...384

اشعاری از عدي بن حاتم خطاب بمعويه...385

نامه علی (علیه السلام) بمعویه...386

نامه معویة بن ابی سفیان بعلی (علیه السلام)...387

اشعاری از علی (علیه السلام) درباره فضائل خویش...388

نامه معویة بن ابی سفیان بعلی (علیه السلام)...389

نامه علی (علیه السلام) پاسخ نامه معویة بن ابی سفیان...390

نامه معویة بن ابی سفیان بعلی (علیه السلام)...394

نامه علی (علیه السلام) بمعاویة بن ابی سفیان...395

طلب نمودن علی (علیه السلام) معویه را بمیدان کارزار...398

سخنان عبدالرحمن بن خالد ولید با معویه...399

بمیدان رفتن فرزندان عمرو بن العاص..400

اضطراب عمرو بن العاص برای فرزندان خود...401

اشعاری از ابو زبید الطائی در مدح علی (علیه السلام)...402

سخنان علی (علیه السلام) در میان مردم...403

کلمات علی (علیه السلام) در تحریض لشکر عراق...404

اشعاری از عدیل بن نامل العجلی...405

کشته شدن یعمر بن اسید الحضرمی بدست هانی بن نمر...406

سخنان مردی ناشناس در میان دو صف لشکر...407

ص: 418



7-3 عبد عبد

10-9 كه كه من

11-11 مفسدين مفسدين

7-12 منزل منزل

4-27 تستطعون تستطعون

8-28 ممدوج ممدوج

7-29 اذر اذر

3-34 دانسته ودانسته

12-41 بضها بعضها

5-42 رسول رسول

9-42 وارتد وارتدوا

13-54 شكر شكر

8-56 سخنا سخنان

15-68 آنجاعت آنجاعت

6-77 ظما ظمنا

1-79 ايمنعا ايمنعا

21-79 ظخية طخية

15-83 يقرع يقرع

13-86 بينتا بينتا

14-136 زير زيرا

1-138 ترحمت ترحمت

21-147 وځنگ وزنگ

12-155 الجبة الحبة

3-163 سپاری سپاری

12-357 عليه السلام زائد

11-360 ثقات ثقات

16-361 دنيان دنيای

10-362 دهم ادهم

13-364 آن زائد

20-364 برود بروو

21-365 بگردانند بگردانید

15-367 سیت سیف

18-367 همان همدان

3-370 ترا را

3-370 مند منند

14-374 چنان جنان

20-378 مكاتى مكاتى

15-382 آهتزاز اهتزاز

ص: 419

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

